



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

تاریخ السلاج

حضرت علی ابن ابیطالب

تالیف  
سید شمس الدین محمد بن لسان الملک

جلد سوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ : زندگانی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

- فهرست ..... ۵
- ناسخ التواریخ : حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه جلد ۳ ..... ۷
- مشخصات کتاب ..... ۷
- بقیه کتاب صفین ..... ۸
- مبارزت عبدالرحمن بن خالد بن الولید ..... ۸
- قویدل ساختن معویه بزرگان سپاه شام را برای جنک لشکر عراق در سال سی و هشتم هجری ..... ۲۴
- رسالت عمرو و عاص و جمعی از بزرگان لشکر معویه بنزدیک امیر المؤمنین علیه الصلوٰه والسلام در سال سی و هشتم هجری ..... ۴۲
- مقاتلت معویه بعد از یاس از مصالحه . باسپاه امیر المؤمنین (علیه السلام) در سال سی و هشتم هجری ..... ۴۶
- اعلام فرمودن امیر المومنین علی (علیه السلام) معویه را از برای جنک انبوه در سال سی و هشتم هجری ..... ۶۹
- جنک واپسین صفین که آنرا لیلۃ الہریر گویند در روز پنجشنبه دهم صفر در سال سی و هشتم هجری ..... ۷۹
- ذکر خدیعت عمروعاص در رفع مصاحف و در سال سی و هشتم هجری ..... ۹۵
- و باز خواندن امیر المؤمنین علی (علیه السلام) اشتر نخعی را از مقاتلت باسپاه معویه در سال سی و هشتم هجری ..... ۱۰۵
- ذکر متفق شدن سپاه شام و عراق در اختیار حکمین در سال سی و هشتم هجری ..... ۱۱۵
- حاضر ساختن مردم عراق ابوموسی اشعری را برای تقریر حکمین در سال سی و هشتم هجری ..... ۱۱۸
- فرار زیدبن عدی بن [حاتم] طائی بنزد معویۃ در سال سی و هشتم هجری ..... ۱۴۲
- ذکر مراجعت امیر المومنین (علیه السلام) از صفین بکوفه و معویۃ بشام و روان شدن حکمین بدومۃ الجندل در سال سی و هشتم هجری ..... ۱۴۸
- ذکر رسیدن عمرو بن العاص و ابوموسی الاشعری بدومۃ الجندل در سال سی و هشتم هجری ..... ۱۵۶
- ذکر تحقیق امیر المؤمنین (علیه السلام) در معنی قضا و قدر و خاتمه کتاب صفین در سال سی و هشتم هجری ..... ۱۷۶
- کتاب خوارج ..... ۱۸۵
- اشاره ..... ۱۸۵
- تدبیر کردن معویه برای اطلاع و استحضار عاقبت امر خویش با امیر المومنین علیه السلام در سال سی و هشتم و هجری ..... ۱۸۷
- ذکر غارت ضحاک بن قیس الفهری نواحی کوفه را در سال سی و هشتم هجری ..... ۱۸۹
- طلب کردن عبدالله بن عمر بن الخطاب و چند کس دیگر عطای خود را از امیر المؤمنین علیه السلام در سال سی و هشتم هجری ..... ۱۹۸
- شرح حال عقیل بن ابیطالب و ذکر حدیده محمأ و مقالات او بامعویۃ (بن ابی سفیان) ..... ۲۰۳

- ۲۱۱ ----- غارت بردن عبدالرحمن بن اشتم بفرمان معاویه و در اراضی جزیره در سال سی و هشتم هجری
- ۲۱۴ ----- ذکر ارتداد بنی ناصیه و غلبه معقل بن قیس برایشان بحکم امیر المومنین علیه السلام در سال سی و هشتم هجری
- ۲۲۸ ----- ذکر سفر کردن معقل بن قیس بجانب اهواز در طلب خریث بن راشد در سال سی و هشتم هجری
- ۲۳۵ ----- ذکر خریداری مصقله بن هبیره اسیر انرا از معقل بن قیس و فرار او بنزد معاویه در سال سی و هشتم هجری
- ۲۴۳ ----- حدزدن امیر المومنین (علیه السلام) نجاشی شاعر را و گریختن او بنزدیک معاویه در سال سی و هشتم هجری
- ۲۴۸ ----- ذکر ایالت محمد بن ابی بکر در مملکت مصر از جانب امیر المومنین علی علیه السلام در سال سی و هشتم هجری
- ۲۶۷ ----- مشاورت معاویه با اصحاب خود در فتح مصر و دفع محمد بن ابی بکر در سال سی و هشتم هجری
- ۲۷۳ ----- ذکر کتاب عهدنامه امیر المومنین (علیه السلام) از برای اشتر نخعی هنگامی که او را مأمور بایالت مصر فرمود : در سال سی و هشتم هجری
- ۳۱۱ ----- سفر کردن اشتر نخعی بجانب مصر و شهادت او در شهر قلزم درسال سی و هشتم هجری
- ۳۱۵ ----- ذکر شهادت محمد بن ابی بکر و غلبه معاویه بن ابی سفیان در مصر در سال سی و هشتم هجری
- ۳۵۴ ----- مکتوب علی (علیه السلام) بقثم بن عباس برای تقویم حج مسلمانان و رسیدن یزید بن شجره از جانب معاویه درسال سی و هشتم هجری
- ۳۶۲ ----- غارت بردن عبدالله بن عامر الحضرمی از جانب معاویه بشهر بصره در سال سی و هشتم هجری
- ۳۸۴ ----- ذکر مخالفت شیعیان عثمان بر عاملان علی (علیه السلام) عبید الله بن عباس وسعید بن نمران درسال سی و هشتم هجری
- ۳۸۹ ----- سفر کردن بسر بن ابی اراطه بحکم معاویه بجانب حجاز و مدینه و یمن
- ۳۹۸ ----- خبر یافتن علی (علیه السلام) از قتل وغارت بسر اراطه دربلاد و رسیدن عبید الله بن عباس وسعید بن نمران از یمن
- ۴۰۰ ----- سفر کردن حارثه بن قدامه بفرمان امیر المؤمنین علی علیه السلام بجانب یمن برای مدافعه ومقاتله بسر اراطه
- ۴۰۵ ----- ذکر [نسب و] نژاد معاویه بن ابی سفیان بن حرب
- ۴۱۰ ----- فهرست کتاب صفین
- ۴۱۰ ----- دنباله کتاب صفین
- ۴۱۸ ----- فهرست کتاب خوارج
- ۴۱۸ ----- کتاب خوارج
- ۴۲۹ ----- درباره مرکز

## ناسخ التوارىخ : حضرت امير المؤمنین علی بن ایطالاب صلوات الله علیه جلد 3

### مشخصات کتاب

جزء سوم از جلد سوم

از کتاب ناسخ التوارىخ

حضرت امیر المؤمنین علی بن ایطالاب صلوات الله علیه

تالیف : مورخ شهیر میرزا محمد متقی لسان الملک سپهر

ناشر : موسسه مطبوعاتی دینی قم

خیابان ارم

ص: 1

مبارزت عبدالرحمن بن خالد بن الولید

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

وارجوزه، سرهنگان سپاه از دوجانب در سال سی و هشتم هجری

معویه دیگر باره کار ساخت و سپاهیانرا ساخته قتال وجدال آورد، لشکر را چون دیوار آهنین برصف کرد و میمنه و میره بیار است از آنسوی  
امیر المؤمنین علی (علیه السلام) نیز رده راست کرد و قلب و جناح بساز آورد و این شعر تذکره فرمود:

ای یومی من الموت أفر\*\*\* یوم ماقدّر أم یوم قدر

از لشکر شام اول کس عبدالرحمن بن خالد بن الولید اسب بزد و بمیدان

آمد و رایت اعظم معویه با او بود و این ارجوزه همی خواند :

أنا ابن سيف الله ذاکم خالد\*\*\* . أضرب کلّ قدم و ساعد

بصارم مثل الشهاب الواقد\*\*\* أنصر عمي إنّ عمي والدي

بالجهد لا بل فوق جهد الجاهد\*\*\* ما أنا فیما نابني براقد

جاریة بن قدامة السعدی چون کلمات او را شنید پذیره جنگ او شد و بدین



ارجوزه اورا چنین پاسخ گفت :

اثبت لصدر الرمح يا ابن خالد\*\*\* اثبت لبيث ذى فلول حارد

من اسد خفان شديد الساعد\*\*\* ينصر خير راعع و ساجد

من حقه عندي كحقّ الوالد\*\*\* ذاكم على كاشف الأوايد

این شعر نیز عبدالرحمن خالد بن ولید راست :

انّی إذا ما الحرب فرّت عن كبر\*\*\* تخالني أخزر من غير خزر

أقحم والخطي في النقع كشر\*\*\* كالحيّة الصمّاء في رأس حجر

حمّلت ما حمّلت من خير وشر

در این شعرها بگفت و برجاریه بن قدامه حمله گران افکند جاریه را نیروی محاربت عبدالرحمن نبود روی از جنگ بر تافت و این معنی با خاطر عمرو بن العاص موافق آمد پس با جماعتی از لشکر پیش تاخت و عبدالرحمن خالد را بانگ زد که یا ابن سیف الله نصرت و ظفر مندی تر است علم پیش بر و حمله گران کن عبد الرحمن نیز جلادت میکرد و علم پیش میتاخت از این سوی گروهی با مالک اشتر گفتند یا اشتر مگر نمی بینی که عبدالرحمن رایت معویه را تا کجا حمل داده ؟ اشتر چون شیر آشفته علم بدست کرد و حمله در انداخت و این ارجوزه قرائت فرمود:

إنّی أنا الأشتر معروف الشتر\*\*\* إنّي أنا الأفعى العراقيّ الذکر

لست من الحيّ ربيعة و مضر\*\*\* لكنني من مذحج الغرّ الغرر

این بگفت و تکاور را چون برق خاطف و صرصر عاصف بر جهانند و آنقوم

را بزخم نیزه و ضرب تیغ باز پس برد نجاشی شاعر این شعر بگفت :

رأينا اللواء لواء العقاب\*\*\* يقيمحه الشانيء الأخر

كليث العرين خلال المجا\*\*\* ج وأقبل في خيله الأبر

دعونا لها الكبش كبش العرا\*\*\* ق قد خالط العسکر العسکر

فردّ اللواء على عقبه\*\*\* و فاز بخطوتها الأشر

كما كان يفعل في مثلها \*\*\* إذا ناب معصوب منكر

فان يدفع الله عن نفسه \*\*\* فحظ العراق بها أوفر

إذا الأشر الخير خلّى العرا \*\*\* ق فقد ذهب العرف والمنكر

و تلك العراق ومن قد عرفت \*\*\* كفقع تبينه القر فر

این هنگام خزیمة ثابت باهنگ قتال بیرون شد و این شعر تذکره کرد :

قد مرّ یومان و هذا الثالث \*\*\* هذا الذي يلهث فيه اللاهث

هذا الذي يبحث فيه الباحث \*\*\* كم دايرجى أن يعيش الماكت

الناس موروث و منهم وارث \*\*\* هذا علي من عصاه ناکث

و حمله در افکند و ساعتی رزم داد از پس او خالد بن خالد الانصاریزم را تصمیم

عزم داد و اسب بر انگیخت و این شعر بگفت :

هذا على والهدى أمامه \*\*\* هذا لونا نبينا قدّامه

يقحمه في نقة إقدامه \*\*\* لا جينه نخشي ولا آثامه

وی نیز زمانی از چپ و راست بتاخت و رزم ساخت از پس او جندب بن زهیر

آغاز مبارزت کرد و این ار جوزه بر خواند :

هذا على والهدى حقّ معه \*\*\* يا ربّ فاحفظه ولا تضيّعه

فانّه يخشاك ربّ فارفعه \*\*\* نحن نصرناه على من نازعه

صهر النبي المصطفى قد طاعه \*\*\* أول من بايعه و تابعه

این بگفت و ساعتیاز یمین و شمال قتال داد و باز شتافت و دیگر باره اشتر نخعی که جنگ شیر را بچیزی شمار نمیکرد تکاور برانگیخت و

این بیت بگفت :

أضربهم ولا أرى معويه \*\*\* الأخرز العين العظيم الحاويه

هوت به في النار أمّ هاويه \*\*\* جاوره فيها كلاب عاويه

عمرو بن العاص چون این بدید میان را تنگی برای جنگ بر بست؛ معویه گفت یا عمرو با بنی اعمام خویشان آغاز نبرد میکن چه ایشان با  
تویکدل و یک

رای باشند و گرد نفاق و خدیعت نگردند پس عمرو با خویشاوندان خویش ساخته جنگی شد و گروهی از اهل یمن را مخاطب داشت و گفت ای مردمان يك امروز با من حمله در دهید و در دفع دشمن هم آهنگی شوید و از پس امروز چند که زنده مانید خداوند منزلت و مکانت خواهید بود این بگفت و با گروهی از اهل خویش و مردم یمن بمیدان تاخت و این شعر بگفت :

أكرم بجمع طيب يمان\*\*\* جدّوا تكونوا أولياء عثمان

إنّي أتاني خبر فجاني\*\*\* أنّ علياً قتل ابن عفّان

خليفة الله على تبيان\*\*\* ردّوا علينا شيخنا كما كان

در پاسخ عمرو این شعر گفته آمد :

أبت شيوخ مذحج و همدان\*\*\* بأن تردّ نعثلا كما كان

خلقاً جديداً بعد خلق الرحمن

و جريش السكوني که در جيش على (عليه السلام) بود بدین شعرها معويه را

مخاطب داشت :

معاوی ما أقلت إلا بجرعة\*\*\* من الموت رعباً تحسب الشمس كو كيا

نجوت وقد أدميت بالسوط بطنه\*\*\* لزوماً على فاس اللجام مشدّ با

فلا تكفرنه و اعلمن أنّ مثلها\*\*\* إلى جنبها ما لباك الجري أو كبا

فان تفخروا بأبني بدیل و هاشم\*\*\* فنحن قتلنا ذا الكلاع و حوشبا

وأنهما ممّن قتلتم على الهدى\*\*\* ثواء فكفّوا القول تنسى التحوّيا

فلمّا رأينا الأمر قد جدّ جدّه\*\*\* وقد كان ممّا يترك الطفل أشيبا

صبرنا لهم تحت العجاج سيوفنا\*\*\*. و كان خلاف الصبر جدعاً موعّبا

فلم نلف فيها خاشعين أذلة\*\*\* ولم تك فيها حبلنا متذبذباً

كسرنا القنا حتّى إذا ذهب القنا\*\*\*، و ضربنا و فللنا الصفيح المجرّ با

فلم نرفي الجمعین صارف خدّه\*\*\* ولا ثانياً من رهبة الموت منكيا

ولم نر إلاً قحف رأس و هامة\*\*\* و ساقاً طنوناً أوذراعاً مخضباً

ص: 5

این وقت آتش قتال اشتعال یافت سپاه در سپاه افتاد و همال قصد همال کرد جنگجویان را از شش جهت جز روی کریمه مرگ و دندان جانگزی اجل دیدار نبود زمین معرکه یکسر زهاب (1) خون گشت و سیف و سنان رنگی طبر خون (2) گرفت اسب ختلائی (3) نعل از یاقوت رمانی است و تیغ یمانی سلب از لعل بدخشانی

کرد، دلیران همی شمشیر از پس شمشیر رانند و نیزه بر اثر نیزه زدند برادر برادر نمی شناخت، پسر پدر نمیدانست، جنگجویان مرکز خویشرایاده کردند و از جای خویش بدیگر جای افتادند از یکسوی مردم شام اقتحام نمودند و جماعتی که در گرد امیر المؤمنین بودند پراکنند، مردم ربیعہ پای بر صبر و ثبات بیفشردند و حاضر خدمت [حضرت] علی (علیه السلام) شدند عدی بن حاتم آشفته حال استعجال کردتا مگر ادراک خدمت [حضرت] علی کند آنحضرت را در جای خویش نیافت آسیمه سر، بهر جانب تاختن همی کرد تا گاهی که در میان ربیعہ چشمش بر روی امیر المؤمنین افتاد پس خدایرا سپاس بگذاشت و عرض کرد یا امیر المؤمنین منت خدایرا که ترا بسلامت یافتم و از کید دشمن! یمن دیدم اکنون که در طلب تو میشتافتم جز بر سر و سینه مقتول و دست و پای مقطوع نگذاشتم همانا از لشکر شام و سپاه عراق هیچ صاحب رایتی و سید جماعتی بجای نماند اکنون که خداوند ابواب رحمت بر روی ما فراز داشت و تر! از بهر ما باقی گذاشت همچنان جدال میکن و قتال میده چند که با فتح و ظفر دیدار کنی و دار بست این کافران جاحد را از بیخ بزنی .

عدی بن حاتم درین سخن بود که اشعث بن قیس کندی ازراه در رسید و از نادیدن علی (علیه السلام) در مرکز خویش بیخویشتن بود و همی لب بدنجان در میفشرد و جزع میکرد چون چشمش بعلی (علیه السلام) افتاد فریاد بتکبیر برداشت و عرض کرد یا امیر المؤمنین ایشانرا سواران پیکار چون سواران ما و پیادگان جنگجوی

ص: 6

1- زهاب بکسر اول: چشمه جوشان .

2- تیر خون (طبر خون) بر وزن شفق گون : عناب است .

3- ختلان بر وزن چولان نام ولایتی است که اسب نیکو دارد .

چون پیادگان ماست و هم اکنون فضل و غلبه بهره ما خواهد بود چنان صواب مینماید که بمقام نخستین باز شوی چه لشکریان ترا در آنجا دانند و چون در آنجا نبینند آشفته خاطر شوند اینوقت سعید بن قیس پیام فرستاد که یا امیر المؤمنین ما بر جای خویشتن ثابت و استواریم اگر امداد کسی واجب افتد مدد نیز توانیم داد علی (علیه السلام) روی مبارك با مردم ربیعه کرد و فرمود « اَنتُمْ دَرَعِي وَرَمَحِي، شَمَائِدُ زَرِهٍ مِنْ وَنِيْزِهِ مِنْ. »

عدی بن حاتم گفت یا امیر المؤمنین امروز این قوم ربیعه را بر گردن ما عظیم حقی است سوگند با خدای که ایشان از برای مرگی حاضرند و در غلوی جنگ صابر، این هنگام علی (علیه السلام) بر اسب رسول خدای که مرتجز نام داشت سوار شد و لختی برفت پس پیاده شد و بر استر رسول خدای که شهباء بود بر نشست و عمامه سیاه که نیز از رسول خدای بود بر سر بست و نداد داد که ایها الناس چند که از شما خسته و کشته در میدان افتاد از دشمنان شما مقتول و مجروح کم از آن نیست کیست که خویشتن را بخدای فروشد و رضای خدای را با دشمنان خدای بکوشد دوازده هزار کس از اصحاب آن حضرت بر ترك جان پیمان نهادند و شمشیرهای کشیده بر فراز گردن استوار داشتند و گرداگرد استر آنحضرت فراهم آمدند پس امیرالمؤمنین آهنگ حمله نمود و این شعر قرائت فرمود :

دُبُو دَيْبِ النَّمْلِ لَا تُقُوْهُنَّ \*\*\* وَاصْبِحُوْا فِي حَرْبِكُمْ وَ يَبِيْهُنَّ

حَتَّى تَنَالُوْا النَّارَ أَوْ تَمُوْتُوْا \*\*\* أَوْ لَا فَاِنِّي طَالَمَا عُصِيْتُ

قَدْ قُلْتُمْ لَوْ جِئْتَنَا فَجِئْتُ \*\*\* لَيْسَ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ وَ شِئْتُ

بَلْ مَا يُرِيْدُ الْمُحِبِّي الْمُمِيْتُ.

این شعر بگفت و حمله گران افکند و از قفای او عدی بن حاتم علم بگرفت .

و آهنگی جنگی کرد و این شعر تذکره نمود :

أبعد عمّار و بعد هاشم\*\*\* و ابن بدیل فارس الملاحم

نرجو البقاء مثل حلم الحالم\*\*\* وقد عضضنا أمس بالأباهم

فاليوم لانقرع سنّ نادم\*\*\* ليس امرء من يومه بسالم

آنگاه اشتر نخعی اسب بر انگیخت و این شعر بگفت :

حرب بأسباب الردى تأجج\*\*\* يهلك فيها البطل المدجج

یکفیکها همدانها و مذحج\*\*\* قوم إذا ما حمشوها أنضجوا

روحوا إلى الله ولا تعرّجوا\*\*\* دین قویم و سبیل منهج

اینهنگام امیر المومنین (علیه السلام) بفرمود تا لشکرها دست در دست دادند و هم گروه حمله واحده در افکندند هوای معركة از غبار سوار گردونی دیگر پدیدار کرد و لمعان سنانهای خطی و پیکانهای خدنگی در کردسپاه همه ستاره و ماه نمود مردان جنگی بیهشانه همی تیغ زدند و خلف از امام ندانستند امیر المؤمنین که کوه در میزان حریش حمل کاه نداشت شمشیر بکشید و چون شیر شری (1) حمله در افکند و همی میمنه بر میسره زد و میسره به یمنه آورد اشتر نخعی و دیگر سرهنگان همدست و همداستان بچنگ در آمدند ابر بلا متراکم گشت و سیلاب فنامتواتر شد مطروح بالین مجروح کشت و خسته سینۀ کشته بستر گرفت علی علیه السلام این ارچوزه بفرمود :

أضربُهُمْ ولا أرى مُعاوِيَةَ\*\*\* الأخرزَ العینِ العظیمِ الحاویةَ

هَوَتْ بِهِ فِي النَّارِ أُمَّ هَاوِيَةَ

صفی از سپاه شام بجای نماند الا آنکه نیمی کشته و پراکنده گشت معویه را هول و هرب فرو گرفت و ابواب خدیعت و مکیدت مسدود گشت در خاطر نهاد

ص: 8

---

1- شری بفتح اول و دوم محلی است جانب فرات که شیر درنده فراوان دارد و بدان مثل آورند .



که مگر از این داهیه دهیا جان سلامت بیرون برد اسب طلب فرمود تا بجانبی بگریزد و چون اسب حاضر کردند پای در رکاب کرد و تمثّل بشعر عمرو بن الأظنا به کرد:

أبت لي عفتي و أبي بلائي \*\*\* و أخذى الحمد بالثمن الربيع  
و إقدامي على المكروه نفسى \*\*\* و ضربى هامة البطل المشيح  
وقولي كلما جشأت و جاشت \*\*\* مكانك تحمدي أو تستريحي  
أناضل عن مآثر صالحات \*\*\* و أحمى بعد عن عرض صحيح  
بذي شطب كلون الملح صاف \*\*\* و نفس ما تقرّ على القبيح  
ألا من مبلغ الأحلاف عنى \*\*\* و قد تهدي النصيحة للنصيح

بالجمله معويه عزيمت را بگردانيد و روى بعمر و بن العاص کرد و گفت « يا ابن العاص اليوم صبر و غدا فخر »، امروز پای بر صبر و ثبات میفشاریم و فردا فخر و مباهات میجوئیم عمر و گفت سخن بصدق کردی و شاهد ما شعر ابن الافلح است که گوید :

. ما علّني و أنا رام نابل \*\*\* و القوس فيها و تر عنابل

ترزّل عن صفحتها المعابل \*\*\* الموت حقّ و الحياة باطل

اما گاهی که معویه پای از رکاب خالی نمود و عزم ثبات و توقف درست کرد در نزد قبيله عك و اشعريين ناله برداشت و استغاثت کرد چند بنالید که ایشان ترك جان گفتند و اندیشه فرار از بیخ بزند و غایت مجهود مکشوف داشتند و حرب در پیوستند چندانکه هر دو گروه را اینمقاتلت و مناجزت مکروه افتادشنی که ملازم رکاب امیر المومنین (علیه السلام) بود این شعر درین معنی گفت . .

أتانا أمير المؤمنين فحسبنا \*\*\* على الناس طراً أجمعين بها فضلا

على حين أن زلّت بنا النعل زلة \*\*\* ولم تترك الحرب العوان لنا فحلا

وقد أكلت منّا و منهم فوارساً \*\*\* كما تأكل النيران ذا الحباب الجزلا

وكنّاله في ذلك اليوم جنة \*\*\* وكنّاله من دون أنفسنا نعلا

فأنتي ثناء لم ير الناس مثله \*\*\* على قومنا طراً وكناله أهلاً

وقال لنا أنتم ربيعة "جنتي" \*\*\* رمحي وما أدري أيتبعها النبلا

ورغبه فينا عدى بن حاتم \*\*\* بأمر جميل صدق القول و الفعلا

فان يك أهل الشام أودوا بهاشم \*\*\* أودوا بعمّار وأبقوا لنا ثكلا

و با بنی بدیل فارسی کلّ بهمة \*\*\* و غیث خزاعی به ندفع المحلا

فهذا عبیدالله و المرء حوشب \*\*\* وذو کلع أمسوا بساحتهم قتلی

مع القصه معويه در میان لشکر ندا در داد که ای پهلوانان روز نبرد وای نیزه گذاران وقت دار و برد (1) امروز روزیست که مرد از مرد پدید آید و شجاع از جبان بادید گردد الصبر الصبر پای بر صبر و ثبات بیفشارید و آب رفته را بجوی باز آرید خسته و مانده نشوید، ایشان بر شما چنان تاختند که شما بایشان تاختید يك امروز صبر کنید و از این پس چند که زنده باشید فخر کنید از آنسوی علی (علیه السلام) نیز لشکر را جنبش داد و با جنگ تحریض همی کرد اصبع بن نباته تمیمی عرض کرد یا امیر المؤمنین تو اکنون مرا بر مردم پیش جنگی بر گماشتی و بی آنکه از من شکیبائی و فیروزمندی نگران گردی این مکانت و منزلت فرمودی همانا مردم شام فراوان پایمال فتا و دمار شدند و بما نیز رسید آنچه رسید اکنون فرمان کن تا من پیش آهنگان سپاه را بر جنگ بیاغالانم (2) و حمله سنگین در افکنم و یورش دز دهم امیر المومنین فرمود: یا اصبع تقدّم باسم الله .

اینوقت احنف بن قیس سعدی اسب بر انگیخت و از پیش روی سپاه فریاد برداشت که ای مردم عراق سوگند یا خدای که این جماعت از بهر دین طریق منازعت نمی سپارند و جز از غیرت جاهلیت این مصابرت نمیفرمایند هیچ ذلت و خذلان از این افزون نیست که ایشان در طلب باطل خود با شما مقاتل باشند امروز شما را

ص: 10

---

1- فردوسی گفته: بیوشید رستم سلیح نبرد \*\*\* باورد که رفت بادار و برد

2- آغالیدن و آغالش بر جهانیدن و تحریص کردن بجنک است .

مرگ از این زندگی خوشتر و معجز نیکوتر از مغر است مردی کنید و نام خود را از جریده مردان ساقط مخواهید آنگاه روی با علی (علیه السلام) آورد و عرض کرد یا امیر المومنین اگر فرمان کنی هم امروز مقاتلت را سبقت کنم بدانسان که دی سبقت گرفتم علی (علیه السلام) فرمود یا احنف با مردم خویش ساخته جنگی میباش و آنجا که باید سبقت جست عجلت میکن و آنجا که روانیست مسامحت میفرمای پس لشکر چون موج دریای اخضر بجنبش آمد وصف از پس صف متواتر گشت هوای معرکه از نیزه تشویر [تصویرظ] نیستان کرد و زمین وقعه از دلیران بیشه شیران نمود از آنسوی سپاه شام جنگرا پذیره شدند و اسبهای تازیرا بتازیانه بیازردند و عنان زنان بر روی لشکر عراق در آمدند عمروعاص را با حارث بن نصر الجشمی از پیش خصومتی بود و در مجالس و محافل او را بزشتی یاد میکرد و ناهموار میگفت حارث چون کلمات او بشنید این شعرها انشاد کرد:

لیس عمرو و بتارك ذكره الحرب \*\*\* مدى الدهر أويلاقي علياً

واضع السيف فوق منكبہ \*\*\* الأيمن لا يحسب الفوارس شيئاً

لیس عمر ويلقاه في حمس النقع \*\*\* وقد صارت السيوف عصياً

حيث يدعو البراز حامية القوم \*\*\* إذا كان بالبر از ملياً

فوق شهب مثل السحوق من \*\*\* النخل ينادي المبارزين إلياً

ثم ياعمر و تستريح من الفخر \*\*\* و تلقى به فتى هاشمياً

فالقہ إن أردت مكرمة الدهر \*\*\* أو الموت كلّ ذاك علياً

چون این شعرها بعمر و عاص آوردند در خشم شد و گفت اگر هزار بار پایمال مرگی شوم دست از مبارزت علی باز نخواهم داشت و با او نبرد خواهم جست لاجرم اینوقت که حرب بر پای بود خواست تا بصورت جلادتی کند و چنان بنماید که از جنگی علی هراسان نیست پس نخستین بعصا به سرخ معلم گشت و این علامتی بود که چون این عصابه بر سر بستند معنی چنان است که ما اگر همه جان بر سر این جنگی نهیم باز نشویم تا گاهی که با شاهد فتح و نصرت هم آغوش گردیم بالجمله

عمرو عصا به بر سر بست و این رجز تذکره کرد:

شَدَّ و اعْلَى شَكَّتِي لِاتَّكْشِفُ \*\*\* بَعْدَ طَلِيحِ وَالزَّبِيرِ نَاتْلِفُ

يَوْمَ لِهَمْدَانَ وَ يَوْمَ لِلصَّدْفِ \*\*\* وَفِي تَمِيمٍ نَحْوَهُ لِاتَّنَحْرَفُ

وَ أَضْرِبُهَا بِالسَّيْفِ حَتَّى تَتَصَرَّفُ \*\*\* إِذَا مَشَيْتَ مَشِيَةَ الْعُودِ الْمَلْفِ

وَ مِثْلُهَا لِحَمِيرٍ أَوْ تَنْحَرَفُ \*\*\* وَ الرِّبْعَيْنِ لِهَمِّ يَوْمِ عَصْفِ

علی (علیه السلام) از پیش روی سپاه اسب و سلاح را دیگر گون ساخته تا کس او را نشناسد متنکر آجولانی میکرد و این شعر میگفت :

قَدْ عَلِمَتْ ذَاتُ الْقُرُونِ الْمِيلِ \*\*\* وَالْخَصْرِ وَالْأَنَامِلِ الطُّفُولِ

أَتَى بِنَصْلِ السَّيْفِ خَنْشَلِيلُ \*\*\* أَحْمَى وَأَرْمَى أَوَّلَ الرَّعِيلِ

بِصَارِمٍ لَيْسَ بِنَدَى فُلُولِ

وهمی خواست تا عمرو دلیر شود و تاسره (1) میدان پیشتازد و از صفوف معویه دورافتد تا چون بخواهد گریخت نتواند بسلامت بیرون جست لاجرم امیر المؤمنین لختی پیش میتاخت و قدمی واپس میگذاشت عمرو ازین کردار چنان دانست که هم آورد او مردی بزدل و جبان است و همی خواهد خویشان را از چنگ او برهاند پس دل قوی کرد و اندک اندک پیش شد و این رجز را خواندن گرفت :

يَا قَادَةَ الْكُوفَةِ مِنْ أَهْلِ الْفِتَنِ \*\*\* يَا قَاتِلِي عِثْمَانَ ذَاكَ الْمُؤْتَمَنِ

وَ كَفَى بِهَذَا حَزَنَةً مِنَ الْحَزَنِ \*\*\* أَضْرِبْكُمْ وَلَا أَرَى أَبَا الْحَسَنِ

اینوقت علی (علیه السلام) نگریست که عمرو بن عاص نیک از سپاه معویه دور افتاده پس آهنگ پیکار او کرد و بدین ارجوزه نام خویش آشکار فرمود :

أَنَا الْإِمَامُ الْقُرَشِيُّ الْمُؤْتَمَنُ \*\*\* الْمَاجِدُ الْأَبْلَجُ لَيْتُ كَالْقَطَنِ

ص: 12

---

1- سره : بمعنی ناف است و مقصود: وسط میدان است .

يَرْضَىٰ بِهِ السَّادَةُ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ \*\*\* مِنْ سَاكِنِي نَجْدٍ وَ مِنْ أَهْلِ عَدَنَ

أَبُو حُسَيْنٍ فَأَعْلَمَنْ وَ أَبُو حَسَنِ

عمرو بن العاص چون بانگی امیر المؤمنین را بشنید رعدتی در اندام او افتاد گفתי مفاصل او وداع اتصال خواهد گفت ناگاه دیده فراز کرد خویش را در دهان اژدهای گرز و چنگال شیر شرز (1) نگرست از پی چاره بهر طرف نظاره افکند مرگرا معاینه کرد که دهان باز کرده هم اکنونش بدم در میکشد عنان بر تافت و تازیانه بزد تامگر از آنمهلکه جان بسلامت بدر برد امیر المؤمنین چون عقاب دهان از پی او شتاب گرفت و زودازود بدو در رسید و از گرد راه نیزه بزد از قضا سنان نیزه بر دامان درع عمر و آمد اگر چند از زخم نیزه جراحات نیافت لکن از پشت اسب جدا شد و از قفا بر روی زمین افتاد، علی (علیه السلام) چون شیر شکار کرده برسر او آمد تا کارش بیای آرد عمرو از کمال دهشت هر دو پای خویش را برافراشت و عورت خویشرا پیش داشت امیر المؤمنین (علیه السلام) را آن کردار قبیح و صورت زشت مکروه افتاد روی مبارک ازوبگردانید و باز شد و این ارجوزه همی فرمود:

ضَرَبْتُ نَا الْأَبْطَالِ فِي الْمَشَاغِبِ \*\*\* ضَرَبْتُ الْغُلَامِ الْبَطْلِ الْمَلَاعِبِ

أَيْنَ الضَّرَابُ فِي الْعَجَاجِ الثَّائِبِ \*\*\* حِينَ إِحْمَرَّارِ الْحَدَقِ الثَّوَابِ

بِالسَّيْفِ فِي تَهْتَهَةِ الْكَتَائِبِ \*\*\* وَ الصَّبْرُ فِيهِ الْحَمْدُ لِلْعَوَائِبِ

اصحاب آنحضرت بانگ در دادند که یا امیر المؤمنین هم آورد خویش را به سلامت گذاشتی و روی برگاشتی (2) فرمود وی عمرو بن العاص بود عورت خویش را با من نمود روی برگردانیدم .

ص: 13

1- گرز: ماری است که سرش بزرگ باشد و شرز: شیر خشمناک راگویند

2- برگاشت: برگردانید .

بالجمله چون علی از عمرو بن العاص باز گشت او برخاست و بگریخت و خویشتن را بمعویه رسانید معاویه گفت یا عمرو بگوی تا چه کردی؟ گفت علی با من نبرد آزمود و مرا از اسب در انداخت برخاستم و بجستم معاویه گفت خدایا سپاس دار باش که از مرگ رهائی دادت و دیگر شکر عورت خویش را بگوی که تو آزاد کرده عورت خویشی رواست چند که زنده باشی عورت خویش را بنده باشی چه نیکومکری اندیشیدی و مبارک حیلتی کردی بیرون تو هیچکس بکشف عورت از مرگ رهائی نجست تو از پیش چه دانستی که با علی خواهی کوشید و چاره خویش را ازار (1) نپوشیدی و چنین سهل کشف عورت کردی همانا علی مردیست هاشمی نسب و منافق نژاد، در عورت کس نظاره نکند و بر تو عظیم منتهی دارد که بر جان تو بخشایش آورد سوگند با خدای اگر دانستی با علی دو چار خواهی شد هرگز آهنگ پیکار نکردی این سخنان همی گفت و همی خندید، عمر و بر آشفت و گفت ای معاویه چند خوش همی گوئی و خوش همی خندی سوگند با خدای اگر تو بجای من بودی زنده باز جای نشدی علی خونت همیریخت و فرزندان یقیم همی کرد مرا فراموش نمیشود آنساعت که ترا بجنگی طلب کرد رنگ از رویت بپرید و چهرگانت کبود شد از پس پیادگان و سواران میگریختی و رهائی خود را گوناگون حیلتهامی انگیختی تو مردی قویدل و جنگ آور نبوده و در هیچ میدان مقاتلت اثری و هنری ننموده که امروز توانی مرا هدف طعن و تسخر سازی و بر من خوش بخندی معاویه غضب و غلظت عمر و را فرحتی تازه میشمرد و برخنده و مزاح می افزود و میگفت بگوی تا آنوقت که از اسب جدا شدی چه حیلت کردی که از پشت بزمین آمدی تا بتوانی زود پای برداری و عورت پیش کنی ، عمر و گفت ای معاویه عنان باز کش من سخن طبیعت دوست دارم و از مزاح نپرهیزم لکن هر میدانرا غایتی

ص: 14

---

1- ازار، لنگ که بکمر بندند و عورت را مستور سازند، عمرو عاص با وجود اینکه مطابق رسم اعراب ازار پوشیده بود با افتادن از اسب در غلطید و با افراشتن هر دو پای خود بسهولت کشف عورت کرد و گو با مقصود مؤلف از او شلوار باشد.

و هر کار را نهایی است تو اندازه نمیدانی و از حد میبری مگر چه افتاد و چه احوال ظاهر گشت که چندین باید بخندید و معجب شمرد ، معویه گفت عجیب تر از این چه چیز است که تو کشف عورت کردی و این فضیحت در روزگار بتذکره گذاشتی و اگر نه تو از علی ابوطالب جای دارد اگر بترسی و از جنگ او بهراسی عمرو عاص گفت در هر حال عیبی نباشد اگر من از علی بگریختم او پسر عم من است مرا بشناخت و از خون من در گذشت ، معاویه گفت این سخن بگذار مگر نشنیدی که مصطفی با علی گفت که ایعلی من و تو از يك تیم تا بآدم (علیه السلام) عمرو گفت شنیده ام، معویه گفت پس چگونه او با تو پسر عم شود پدر او مهتر و بهتر بنی هاشم است و پدر تو از جماعت قریش مردی قصاب بود و این اشعار معویه انشاد کرد : .

ألا الله من هفوات عمرو\*\*\* يعاتبني علي تركي برازي

فقد لاقني أبا حسن علياً\*\*\* فأب الوائلي مآب خازی

فلو لم يبد عورته للاقني\*\*\* به ليثا يذل كل نازی

له كفّ كأنّ براحتيها\*\*\* منايا القوم يخطف خطف بازي

فان تكن المنية أخطأته\*\*\* فقد غنى بها أهل الحجاز

عمرو سخت غضبناك شد و گفت ای معویه اگر من بمکاتیب تو فریفته نشدم و شیفته مخادعت تو نگشتم و دین خود را بدنیای تو نفر و ختم امروز هدف طعنت و شناعت تو نگشتم و در حبال بازیچه تو نیفتادم این گناه بر منست بر تو عیبی نیست چون معویه نگریست که عمر وسخت برنجید سخن را در گونه ساخت و بجبر شکسته پرداخت و لختی دل او را فرا دست آورد .

اینوقت جندب بن زهیر رایت بر گرفت و سوگند یاد کرد که تا این علم را در خون خصم خضاب نکنم باز نشوم و حمله کرد و یکنن را بزخم نیزه و آن دیگر را بزخم شمشیر بکشت.

## قويدل ساختن معويه بزرگان سپاه شام را برای جنگ لشکر عراق در سال سی و هشتم هجری

معويه چون نگرست که سپاه شام را در کار مقاتلت ملالتي تمام روی نموده سران سپاه را حاضر پیشگاه ساخت و گفت ای دلیران دشت نبرد و پروردگان میدان دارو برد، مرا صورت میشود که لشکر شام ازین جنگهای سخت و حربهای صعب و کثرت آویختن و خون ریختن ملول و مانده گشته اند و این صورت واجب میکند که خصم بر ما چیره شود و بر شدت و شوکت بیفزاید و خاک این مملکت بیاد دهد و بنیان این اراضی بر آب نهد بیاید دانست که حریرا گاهی هرب و هزیمت است و روزی غلبه و غنیمت نباید جنگرادست باز داد و از پای بنشست اگر از سرهنگان سپاه ماتنی چند کشته شد از لشکر علی ابوطالب نیز بسیار کس عرضه هلاک و دمار آمد اگر ذوالکلاع حمیری از مامقتول گشت مانند عمار یاسر کسی از ایشان کشته شد، اگر مارا بر دوشب ذوظلیم دریغ باید خورد از ایشان نیز هاشم مرقال بهره تیغ گشت، و اگر عبید الله بن عمر بن الخطاب از ما دستخوش شمشیر شد از ایشان عبدالله بن بدیل که او را فاعل الأفاعیل گفتند پایمال هلاک و دمار کشت اکنون از سران سپاه علی جز اشعث بن قیس و اشتر نخعی و عدی بن حاتم کس بجای نیست اگر لختی پای بر صبر و شکیب بیفشارید این سه تن را نیز از شکم خاک وطن کنید.

معویة بن خدیج که از بزرگان شام بود و ما شرح حال او را در ذیل حدیث فرمانگذاران مصر یاد کردیم روی بامعویة کرد و گفت ای معویة انصاف نکردی مردمان اگر چند آدمی و آدم نژادند لکن چون بمیزان احتساب روندیکیرا ثقل جبل است و آندیگر را خفت خردل عبیدالله بن عمر بن الخطاب در حسب و نسب قرن آفتابست، و حوشب ذوظلیم در غزارت علم و رزانت حلم جبلی است عظیم و ذوالکلاع حمیری را بشری در زمانه لاف همسری نزنند، چرخه زنانرا با چرخ گردان چه



نسبت و کرم شب تاب را با پیشگاه آفتاب چه مناسبت ، مکانت و منزلت مارا از اینگونه هندسه مگیر و سخنرا سنجیده میگوی و اندازه میفرمای این بگفت و دامن بیفشاند و برفت حضرمی این شعر انشاد کرد :

معوي قد نلنا ونيلت سر اتنا\*\*\* و وجدع أحياء الكلاع ويحصب

بذی کلع لايعد الله داره \*\*\* و کلّ يمان قدأصيب بحوشب

وقد علقّت أرماحنا بفوارس \*\*\* مني قومهم متّا يجذع موعّب

هماما هما كانا معوي عصمة\*\*\* متى ما أقله جهرة لأكذب

وليس ابن قيس أوعديّ بن حاتم \*\*\* والاشتر إن ذاقوا فلا بتحوب

ولو قبلت فيهالك بذل فدية\*\*\* فديناهما بالنفس والامّ والاب

بالجمله معويه کس فرستاد و او را باز آورد و گفت ای پسر خدیج این هنگام تدبیر و چاره است نه وقت مناقشه و مناظره همانا ترا معاینه میروود که مردم شام بیشتر مقتول و مطروح اند و اگر نه مرضی و مجروح و توقف مادر صفین بطول انجامید و مارا طاقت برسید و لشکر را قدرت محاربت بجای بماند ترا با اشعث بن قیس کندی عرفی از خویشاوندیست و او را در خدمت علی قربتی است بیرون صلاح و صواب دید او کار نکند مرا درست می آید که بسوی اشعث مکتوبی کنی تا از علی ابوطالب خواستار شود که کشندگان عثمانرا بسوی ما فرستد و ما بقصاص خون عثمان ایشان را بکشیم و این جنگی و جوش را بنشانیم و هر دو لشکر را از کشتن و کشته شدن برهانیم معویة بن خدیج گفت فرمان ترا پذیرا میشوم اگر چند میدانم باد بچنبر بستن و کوه بناخن خستن است و هر گز مقصود ما از اشعث حاصل نشود این بگفت و بدینگونه با اشعث مکتوب کرد، در جمله میگوید که : سخن خواهم گفت که متضمن خیر جانبین و اصلاح ذات بین باشد و انجاح مقصود را غایت الحاح مبذول خواهم داشت تا این فتنه انگیزخته از پای بنشیند و خون چندین هزار مرد مسلم ناریخته بماند همانا ای اشعث ترا در حضرت علی ابوطالب قربتی تمام است چندانکه در معظم اموراز صلاح و صوابدید تو بیرون نشود و از سلوک یمن هیچکس جز

تو و آندیگر ذوالکلاع حمیری مسلمانی نگرفت ذو الکلاع را مقام در شام افتاد و ترا جای نشست مرز عراق گشت مکانت و منزلت شما درین هر دو مملکت شایع و شامل گشت، از پس آنکه ذوالکلاع از دولت معویه فراوان بهر مند آمد روزش برسید و روز گارش سپری شد امروز قیل (1) قبیله و سید سلسله بیرون تو کس نیست صغیر و کبیر جانب ترا نگراند تا این آتش افروخته را بزلال تدبیر بنشانی و مسلمانان را از این داهیه دهیا و نائبه عمیا برهانی و ما ازین زیادت نخواسته ایم که کشندگان عثمانرا ماخون داشته بما فرستید تا ایشانرا بخو نخواهی عثمان باز کشیم و بی توانی باز شویم گمان واثق می رود که در این امر باماموافق باشی در از عثمان جزدلی صافی نداشته و از علی نیز بهره کافی نبرده و با اینهمه نمیگوئیم که معویه را برعلی اختیار کن و شام را بر عراق گزیده فرمای همی خواهیم که علی را ازین سخن همداستان کنی تا کشندگان عثمانرا بگیرد و بنزدیک ما فرستد و اگر ملتمس مارا با اجابت مقرون ندارد همچنان ساخته جنگی خواهیم شد و رزمخواهیم داد تا کشندگان عثمانرا کیفر کردار در کنار نهیم و اگر نه جان بر سر اینکاردهیم والسلام .

چون این نامه باشعث بن قیس رسید او را بدینگونه پاسخ کرد اما بعد ای پسر خدیج از در مهر و حفاوت (2) مرا مکتوب کردی و نعمتهای خداوند را در حق من فریاد دادی من نیز ترا پاداش نیکو کنم و نعمتهای خداوندرا فریادخاطر توهم تازیدان پاکرا سپاس گذار باشی و از تو چیزی میخواهم که بسی سهلتر از آن باشد که تو از من خواهی همانا ترا مکان و منزلت در شام چنان است که مرا در عراق است اکنون نظاره کن و بیندیش که چگونه مهاجر و انصار همدست شدند و با امیر المومنین علی پیوستند و او را بخلافت و امامت سلام دادند تو این جمله بگذار و از اصحاب رسول خدای آنانکه مهاجریان و انصارند و نه در اطاعت علی و نه در متابعت

ص: 18

---

1- قیل بر وزن سید : رئیس و فرمانگذار قبیله را گویند .

2- حفاوت: عنایت .

معوویه اند پرسش کن که علی در خور خلافت و سزاوار امامت است یا معاویه اگر گفتند علی سزاوارتر است تو بتك معاویه بگویی و با ما پیوسته شو و طریق متابعت علی گیر و اگر گفتند معاویه سزاوارتر است من ترك علی گویم و عنان بدست تو دهم و سردر آستان معاویه نهم و اینکه گفتمی از عثمان نرنجیده ام و چند که باید از علی شاد خاطر نیستم نه چنان است مرا در عثمان نشان خبری نیست و رضای من تابع قضای امیر المؤمنین علیست که مهاجر و انصار سر در چنبر طاعت او نهاده اند و با او بیعت کرده اند و این مناجزت و مبارزت بحکم او میکنم و تو بحکم مردی خویشان را درین دارو گیرافکندی و گروهی از خوار ما یگان شام او را بر خود امیر کردند و او راهرگز از خلافت و امامت بخشی و بهری نیست و السلام .

چون مکتوب اشعث بمعویة بن خدیج رسید سخت غضبان و غممنده گشت و روی با معاویه کرد و گفت اینهمه از تو بر من می آید مرا چه افتاد که اینکلمات از اشعث بایدم شنید و مورد اینهمه طعن و دق گشت عتبه بن ابی سفیان گفت: با اشعث کار بمکاتبه نباید کرد بلکه طریق مناظره و مخاطبه باید سپرداگر اجازت می رود من او را دیدار کنم و با او درین امر فصلی بپردازم معاویه گفت روا باشد و عتبه بفصاحت زبان و بلاغت بیان معروف بود اسب برانگیخت و چون بسپاه امیر المؤمنین نزدیک شد عنان بکشید و باعلی صوت اشعث بن قیس را خواندن گرفت بعضی از لشکریان اشعث را گفتند یا ابا محمد اینک برادر معاویه عتبه بن ابی سفیان ترا میخواند اشعث گفت عتبه جوانی لطیف و شریف است ناچار او را دیدار باید کرد و تکاور براندو در برابر عتبه بایستاد و بانگ در داد که با عتبه بگویی تا از این آمدن چه میخواهی عتبه گفت برادر من معاویه اگر بیرون علی ابوطالب کسی را از بزرگان سپاه دیدار خواهد کرد آن تو باشی زیرا که توقیل قبیله کنده و سید مردم عراقی و احسان عثمان در حق تو ثابتست و ساحت تو از خون عثمان صافی است و جز تو از صنادید سپاه علی کس نیست که از خون عثمان آلاشی دامگیر او نباشد اشتر نخعی در شمار قتله عثمانست و عدی بن حاتم آن کس است که مردم را بخون

عثمان دعوت نمود و در قتل او ترغیب و تحریض کرد و سعید بن قیس همدانی دین خویش را بعلی فروخت و شریح بن هانی، وزجر بن قیس کار بهوای نفس خویش کنند و با هیچکس دل یکتا ندارند و تو از این جمله نیست بلکه اهل عراق را از در کرامت حمایت میکنی و با اهل شام بحکم غیرت و حمیت محاربت میفرمائی و نگوییم ترك علی گوی و نصرت معویه جوی همی خواهیم که مصلحت این مسلمانان را که هنوز دست فرسود هلاک نگشته اند دست بازندهی و این فتنه برخاسته را از پای بنشانی و نزد(يك) ما روشنست که اگر بخواهی اینکار را به نیکوتر وجهی بر زمین آری و مردم را از این فتنه جانفرسای برهانی. والسلام .

چون عتبه این فصل پرداخت اشعث در پاسخ گفت یا عتبه اکنون جواب کلمات خویشرا گوش میدار اینکه گفتمی اگر معویه بیرون علی کسی را دیدار میکرد تو بودی سوگند با خدای اگر معویه نزدیک من آمدی نه از دیدار او منزلت و محل من رفیع شدی و نه از نادیدنش خوار مایه وزبون گشتم و اینکه گفتمی من سید قبیله و فرمانگذار کنده ام و اهل عراق رازعیم و مطاعم اینجمله خاص علی (علیه السلام) است و این سیادت و حکومت مراور است ، و اینکه گفتمی عثمانرا در حق من انعام و احسان فراوان است اگر چند روزی عثمان مرا امارت محلی داد سوگند با خدای که مرا از عمل عثمان شرفی و عززی افزون نگشت، و اینکه بزرگان لشکر امیر المومنین را هر يك بعیبی نسبت کردی تا مرا پسند خاطر افتد ترا از این کلمات بنزدیک من هیچ رونقی نیفزود و حشمتی حاصل نگشت نام بزرگان را بزشتی بردن و ایشانرا بناستودگی یاد کردن صفتی پسندیده نخواهد بود . و اینکه من مردم عراق را حمایت میکنم هر کس که در میان جماعتی فرود شود واجب میکند که جانب انجماعت را فرو نگذارد و از رعایت و حمایت ایشان دست باز ندارد و اینکه گفتمی آتش این جنك را بنشانیم و مردم را آنچه بجای مانده اند از قتل برهانیم غمخواری مردم را شما از ما سزاوارتر نیستید نگرانیم تا چه پیش آید و مقتضی وقت چه باشد پس عتبه باز شد و معویه را از اینقصه آگهی داد معاویه گفت از این پس اشعث را دیدار مکن

چه او خویشتن را در نفس خویش عظیم می‌شمارد و بزرگ می‌پندارد و گفت و شنود ایشان در میان دو لشکر سمرگشت و نجاشی در این اشعار اشعث را بستود :

يا ابن قيس و حارث و يزيد \*\*\* أنت و الله رأس أهل العراق

أنت و الله حية تنفث السم \*\*\* قليل منها غناء الراقي

أنت كالشمس و الرجال نجوم \*\*\* لا يرى ضوءها مع الاشراق

قد حميت العراق بالأسل السم \*\*\* و بالبيض البروق الرقاق

و أجبناك إذ دعوت إلى الشام \*\*\* على القب كالحقوق العتاق

و سعرنا القتال في الشام بالبيض \*\*\* المواضي و بالرماح الدقاق

لا ترى غير أذرع و أكف \*\*\* و رؤوس بهامها أفلاق

كلما قلت قد تصر مت الحرب \*\*\* سقانا ردي المنية ساق

قد قضيت الذي عليك من الحق \*\*\* و سارت به القلاص النياق

و بقي حقك العظيم على الناس \*\*\* و حق المليك صعب المراقي

أنت حلولمن تقرب بالود \*\*\* و للشا نئين مرّ المذاق

لايس تاج جدّه و أبيه \*\*\* لو وقاه لدى المنية واق

بس ما ظنه ابن هند و من \*\*\* مثلك للناس عندضيق الخناق -

بالجمله چون عتبة بن ابی سفیان بی نیل مرام باز شد معویه نعمان بن بشیر را پیش خواست و گفت اگر چند قتل عمار یاسر بر خاطر تو حمله عظیم است با اینهمه اگر بنزدیک؛ اینقوم شوی و سخن از در مصالحت و مسالمت برانی و این میارزت و مقاتلت را بمهادنه و مماطله بازدهی روا باشد نعمان بن بشیر با سپاه امیر المؤمنین نزدیک شد و در ایستاد و فریاد برداشت که کجاست قیس بن سعد بن عباده؟ مردمان قیس را آگهی دادند تا بنزدیک نعمان رفت و گفت یا نعمان بگوی تا از بهر چه آمدمی گفت : قد أنصف القارة من رامها-

آنکس که با کمانداران قاره به تیر انداختن رزم جوید هنر ایشانرا انصاف دهد و آن کس که جماعتي را از طریق ضلالت بجانم برشد و صلاح دلالت کندهم

داد داده باشد ایجماعت انصار شما داد ندادید و عثمانرا مخذول گذاشتید و دست باز داشتید تا او را بناخوشر و جهی بکشند عظیم خطائی کردید و بزرگی گناهیرا مرتکب شدید و گناهی ازین بزرگتر آن بود که از پس عثمان باعلی بیعت کردید همانا حق را بگذاشتید و باطل را برداشتید و ازین برزیادت خونخواهان عثمان را در جنگ جمل خون بریختید و از آنجا آهنگ شام کردید و عنانریز بر سر ما تاختید و لوای ظلم و طغیان بر افراختید و مردم مارا بکشید. و اگر از شما یکی کشته شد و علی از قتل او خسته خاطر گشت او را تسلیم دادید و بفتح و ظفر آرزومند ساختید و او را نصرت کردید تا مردمان فراوان مقتول گشت و طاقت بر سید لاجرم واجب افتاد که ترا دیدار کنم و کلمه چند بگویم تا درین بحر عمیق خوض کنی و اصلاح این امر را دامن برزنی و این مردم شمرده را که بجای مانده اند از این مهلکه برهانی و السلام .

چون نعمان این کلمات برای آورد قیس بشگفتی در اونگریست و سخت بخندید و گفت ای نعمان هرگز گمان نبردم که بدینکلمات دهان بیالائی و اینگونه ترهات (1) درهم بافی اینکه گفتی جانب عثمان را فرو گذاشتید تا او را بکشند آنانکه جانب عثمان را فرو گذاشتند تا او را بکشند هزار مرتبه از توو پدر تو فاضلتر بودند ترا آنمحل و مکان نیست که با ایشان از در لجاج و احتجاج بیرون شوی و اینکه گفتی با اصحاب جمل از در جنگ و جدل بیرون شدیم آنجماعت نقض بیعت کردند و پیمان امیر المؤمنین (علیه السلام) بشکستند قتل ایشان بحکم سنت و شریعت واجب افتاد اما معویه سوگند با خدای اگر تمامت عرب با او بیعت کنند و اطاعت او را گردن هند هرگز انصار او را بخلافت سلام ندهند و چند، که توانند با او جهاد کنند و اینکه مادر رکاب امیر المؤمنین (علیه السلام) رزم میدهم چنان است که در رکاب مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) رزم میدادیم و با کافران جهاد میکردیم و همچنان سرها پیش شمشیر دشمنان خواهیم داشت و سینها هدف تیر خواهیم ساخت تا دشمنان دین را دفع دهیم و سزا را بسزاوار

ص: 22

---

1- ترهات بروزن امهات جمع ترمه کنایه از باطل و هرزه باشد .

تسلیم فرمائیم هان ای نعمان یکی بیندیش و بنگر که بیرون تو و مسلمة بن مخلد هیچکس از مهاجر و انصار با معویه یار شد و او را بخلافت سلام داد؟ و شما را و پدران شما را در اسلام حشمتی و سابقتی نبوده است و چنانکه امروز تو بر ما در آمدی و بهره درائی (1) و یاوه سرائی دلیری کردی پدر تو نیز در سقیفه بنی ساعده ازین جنس ترهات در هم بافت و فراوان ژاژ خائی (2) کرد دور شوای نعمان از من و از این بیهوده گوئی لب فرو بند نعمان بازگشت و از کرده پشیمان همیرفت و همی گفت نکوهیده کاری کردم و خود را با پسر سعد بن عبادہ بمعرض احتجاج در آوردم و آنچه نبایست و نشایست شنیدم و از آنسوی قیس بن سعد مراجعت کرد و این شعر تذکره میفرمود :

و الراقصات بکلّ أشعث أغبر\*\*\* و خوص العیون یحثّھا الرکبان

ما ابن المخلّد ناسیاً أسیافنا\*\*\* عمّن نحاربه ولا النعمان

ترکا العیان وفي العیان کفایه\*\*\* لو کان ینفع صاحبیه عیان

چون نعمان بن بشیر بنزد معویه مراجعت کرد و مکشوف افتاد که کلمات او را در کار مصالحت فائدتی حاصل نگشت معویه عمرو بن العاص را طلب کرد و گفت همانا بعد از علی ابو طالب در سپاه عراق هیچکس را محل و مکانت عبدالله بن عباس نیست مکتوبی بدو فرست باشد که این مخاصمت را بمسالمت و این مناطحت (3) را بمصالحت فرود آرد و اگر نه زود باشد که ازدهای این حرب ما را بیوبارد (4) و از ما یکتن زنده بجای نگذارد عمرو عاص گفت این چه گمانست

ص: 23

1- درائیدن : بمعنی گفتن و یا بانک کردن و آواز بر آوردن است و هرزه درائی کنایه از هرزه گفتن و بیهوده بانک بر آوردن است .

2- ژاژ گیاهی است بیمزه که هر چند شتر آنرا بخاید نرم نشود و ژاژ خائیدن . کنایه از یاوه گفتن و سخن بیحاصل راندن است .

3- شاخ بر شاخ زدن .

4- او باریدن و بیو باریدن : بمعنی فرو بردن و بلع کردن است و این همچنانست که گوئیم : بیوشاند = بیفشاند و بیو کند = بیفکند از افکندن

که در حق ابن عباس میبری اگر میتوان علی را بفرفیت ابن عباس را میتوان فریفت مدویه گفت با اینهمه مارا از ارسال این مکتوب زیانی نخواهد بود لاجرم عمروعاص بدینگونه کتابی بابن عباس نگاشت .

أما بعد فإنّ الذي نحن وأنتم فيه ليس بأول أمر قاده البلاء و ساقته العافية وأنت رأس أهل الجمع بعد عليّ فانظر فيما بقي ودع ما مضى فوالله ما أبقت هذه الحرب لنا ولكم حياء ولاصبراً واعلموا أنّ أهل الشام لا تملك إلا بهلاك العراق وأنّ أهل العراق لا تملك إلا بهلاك الشام وماخيرنا بعد هلاك أعدادنا منكم وماخيركم بعد هلاك أعدادكم منّا ولسنا نقول ليت الحرب عادت ولكننا نقول ليتها لم تكن وإنّ فينا من يكره القتال كما أنّ فيكم من يكرهه وإتماهو أمير مطاع أوأمور مطيع أو مؤتمن مشاور و هو أنت وأما الأشتر الغليظ الطبع الفاسي القلب فليس بأهل أن يدعى في الشورى ولافي خواصّ أهل النجوى و كتب في أسفل الكتاب :

طال البلاء وما يرجي له آسي \*\*\* بعد الاله سوى رفق ابن عبّاس

قولا له قول من يرضى بحظوته \*\*\* لاتنس حظك إنّ الخاسر الناسي

يا ابن الذي زمّم سقيا الحجاج له \*\*\* أعظم بذلك من فخر على الناس

كلّ لصاحبه قرن پشاوره \*\*\* أسد العرين أسود بين أخياس

لوقيس بينهم في الحرب لا اعتدلوا \*\*\* العجز بالعجز ثمّ الراس بالراس

انظر فدى لك نفسي قبل قاصمة \*\*\* للظهر ليس لهارق ولاسي

إنّ العراق وأهل الشام أن يجدوا \*\*\* طعم الحياة مع المستغلق القاسي

بسر وأصحاب بسر و الذين هم \*\*\* داء العراق رجال أهل وسواس

قوم عراة من الخيرات كلّهم \*\*\* فما يساوى بمن أصحابه كاس

إنّي أرى الخير في سلم الشام لكم \*\*\* والله يعلم ما بالسلم من باس

فيها التقى وامور ليس يجهلها \*\*\* إلا الجهول وما النوكى كأكياس

خلاصه این کلمات بفارسی چنین میآید میگوید یا ابن عباس این داهیه عظیم که ما و شما در آن افتاده ایم اول کاری نیست که بلاومحن را میکشاند و تن آسانی



و آسایش را میر ماند همانا تو امروز بعد از علی ابوطالب رئیس وزعیم مردم عراقی لختی درینکار بیندیش و از آنچه رفت سخن مکن و درین مردم اندک که هنوز بجایند نظری بگمار سوگند با خدای که حرب بر ما صعب افتاد و طاقت برسید و این معنی را دانسته که مردم شام رضا نمیدهند که در مملکت عراق بر آرنده نفسی و پراننده مگسی بجای ماند و مردم عراق نیز راضی نمیشوند که در همه شام صاحب‌إزاری و زایر مزاری باشد از آن پس که از ما عددی و از شما عدتی بجای نماند حاصل اینجنگ و جوش چه خواهد بود کاش هرگز این حرب نبوده و این روز نیامدی همانا در میان ما هست کسی که حرب رامکروه میدارد چنانکه در میان شما نیز تواند بود و آنکس یا مطاع است و اگر نه مایع است و سه دیگر مرد دورانیش [ودانا] وامین است و آن تو باشی نه اشتر نخعی که بشر است خلق و غلظت خلق و قساوت قلب معروفست و چنین کس امر شوری را نشاید و آن اشعار که رقم شد در پایان کتاب نگار کرد.

بالجمله چون نامه پسر عاص را با بن عباس آوردند بگرفت و بحضرت امیر المومنین آورد و معروض داشت علی (علیه السلام) بخندید و فرمود خداوند بکشد عمر و عاص را که همت براغو او اغرای تو میگمارد آنگاه فرمود او را پاسخ نویس و جواب اشعار او را از برادرت فضل بخواه چه او شعر نیکو تواند گفت لاجرم ابن عباس کتاب او را بدینگونه جواب نوشت : أما بعد فإني لأعلم رجلاً من العرب أقلّ حياء منك إته مال بك معوية إلى الهوى و بعنه دينك بالثمن اليسير ثم خبطت بالناس في عشرة طمعاً في الملك فلما لم تر شيئاً أعظمت الدنيا إعظام أهل الذنوب وأظهرت فيها زهة أهل الورع فان كنت ترضي الله بذلك فدم مصر وارجع إلى بيتك وهذه الحرب ليس فيها معوية كعلی ابتدأها علی بالحق وانتهی فیها إلى العذر و بدأها معوية بالبغی وانتهی فیها إلى السرف و ليس أهل العراق فیها كأهل الشام بايع أهل العراق علیاً وهو خير منهم و بايع معوية أهل الشام وهم خير منه و ليس أنا وأنت فیها بسواء

أردت الله وأردت أنت مصر وقد عرفت الشيء الذي باعدك مني ولا أعرف الشيء الذي قربك من معوية فان ترد شراً لانسبقك به وإن ترد خيراً لاتسبقنا إليه ..

در جمله میفرماید ای پسر عاص من در تمامت عرب از تویی آزرده تر و اندک شرم تر ندیده ام همانا معویه ترا بفریفت و شیفته هوا وهوس داشت تا دین خود را ببهائی اندک بفروختی آنگاه خویش را کور کورانه در میان مردم افکندی تا مگر سلطنت بدست توانی کرد چون دست بدان نیافتی و مانند اهل طغیان و عصیان فریفته دنیا بودی و دنیا را بزرگتر متاع میدانستی از در خدیعت و مکیدت اظهار زهد و ورع کردی اگر این سخن راست میگوئی و بدین کردار رضای پروردگار میجوئی ترک معویه و مصر بگویی و تقدیم خدمت امیر المومنین بجوی و این معنی مکشوف است که در ینحرب معویه همانند علی نیست زیرا که علی از مبتدا تا منتهای رضای خدا همیخواست و حق خویش همی جست و معویه ابتدا بیغی و طغیان کرد و خاتمت امر را بیرون عدل و اقتصاد نهاد و همچنان مردم عراق را با اهل شام قرن و قرین مدان چه اهل عراق با علی بیعت کردند و علی از ایشان فاضلتر بود و مردم شام با معویه بیعت کردند و ایشان از معویه بهتر بودند و دیگر آنکه تو با من همسر و همانند نیستی چه من ازین کلفت رضای خدا و رسول جویم و تو ازین زحمت ایالت مصر خواهی، اکنون مکشوفست چیزی که ترا از من دور میدارد و آن قربت معویه است و معروف نیست چیزیکه ترا با معویه نزدیک کند . کنایت از آنکه فریفتن من موجب قربت تست با معویه و بر این آرزو هیچ روز فیروز نگردی- هان ای پسر عاص آنجا که اراده شتر کنی ما بر تو پیشی نجوئیم و آنجا که قصد خیر اندیشی بر ما پیشی نتوانی گرفت چون سخن بدینجا آورد فضل بن عباس را گفت ای برادر درین فصل شعری چند بگویی فضل این اشعار بگفت و ابن عباس در پایان کتاب بنوشت:

يا عمرو حسبك من خدع ووسواس \*\*\* فاذهب فليس لداء الجهل من آسى

إلا تواتر طعن في نحرور كم \*\*\* يشجي النفوس ويشفي نخوة الراس

هذا الدواء الذي يشفي جماعتكم \*\*\* حتى تطيعوا علياً وابن عباس

أما عليّ فإنّ الله فضّله \*\*\* بفضل ذي شرف عال على الناس

إن تعقلوا الحرب نعقلها مخيصة \*\*\* أو تبعثوها فاتاً غير أنكاس

قد كان منّا ومنكم في عجابتها \*\*\* ما لا يردّ و كلّ عرضة الياس

قتلى العراق بقتلى الشّام ذاهبة \*\*\* هذا بهذا و ما بالحقّ من بأس

لا بارك الله في مصر لقد جلبت \*\*\* شراً وحطّك منها حسوة الكاس

يا عمرو إنك عار من مغارمها \*\*\* والراقصات و من يوم الجزا كاس

چون ابن عباس این مکتوب را بنگاشت حضرت امیرالمومنین آورد و معروض داشت علی (علیه السلام) فرمود اگر پسر عاص خردمند وداناست ابدأً ترا جوابی نخواهد نگاشت و اگر داعی جهل او را برانگیزد تا دیگر باره چیزی بپردازد همچنانش پاسخ باید گفت اما از آنسوی چون این مکتوب برا بعمر و عاص آوردند نزدیک معویه آورد و گفت: تو مرا با فرزندان عبدالمطلب طریق احتجاج میفرمائی تا ازینگونه سخن بایدم شنید معویه گفت سخن بصدق کردی لکن من در این امر تدبیری اندیشیدم مگر ندیدی که لشکر ما بیشتر دستخوش شمشیر گشت و آنانکه زنده بماندند نیروی مقاتلت و محاربت ندارند همی خواستم تا بدین اغلوطه جنگی را روزی چند باز پس افکنم تا لشکریانرا دل قوی گردد و مجروحان را بهبودی حاصل آید هم اکنون در خاطر دارم که خویش با عبدالله بن عباس شرحی رقم کنم و روزی چند او را اغلوطه دهم و این مقاتلت و محاربت را باز پس اندازم اگر تیر تدبیر برهدف آمد نیکوکاری باشد و اگر نه قرعه خدیعت بنام علی خواهم افکند و ابواب مکاتبت با او فراز خواهم داشت و او را بار سال رسل و آنفاذ کتب مشغول خواهم ساخت تا گاهی که لشکر را آسایشی بدست شود و زخممداران را بهبودی حاصل آید چند که ساخته جنک توانند شد این هنگام اگر کار بر مراد و مرام نشود و این مخاصمت بمسالمت تبدیل نگردد لشکر را همدست و همداستان کنم و بانبوه

جنگی شگرف (1) اندازم و فرمان دهم تا هیچکس یکشبانروز دیده فراز نکند و سیف و سنان باز نگیرد تا اینکار یکسره شود و نصرت روی بنماید خواه ما را خواه علی ابوطالب را، مرا رای اینست تا شما چه گوئید و اگر چیزی از این بهتر دانید ببااید شنید.

عمر و عاص گفت یا معویه ترا با عبدالله عباس بهیچ روی [نسبت] مماثلت نیست چه او شهادت را بزرگتر سعادت می‌شمارد و ملازمت رکاب علی را مواظبت خدمت مصطفی می‌پندارد و این جلادت در طلب شهادت میکند و تو این محنت بارزوی سلطنت میکشی و از جانب دیگر اگر علی ابوطالب بر تو غالب گردد و مملکت شام را فرو گیرد اهل شام دانند که علی [ظلم نکند] حلم کند و هیچکس را بیم و جبی نیازارد و اما مردم عراق چنان دانند که اگر غلبه ترا باشد بر ایشان رحم نکنی و کارهای گذشته را فرا خاطر آری و هر یکرا جدا گانه کین خواهی کنی لا-جرم هرگز مردم شام را از بهر مقاتلت اهتمام اهل عراق نخواهد بود و تو هرگز علی را نتوانی فریفت چه علم و حلم و شجاعت و شهامت او از آفتاب مشهورتر است معویه گفت ای عمرو ترا اعادت این کلمات همواره بر عادت می‌رود چند علی را بخواهی ستود ما هر دو از یک نسب و نژادیم و هر دو تن بعد منافع پیوسته شویم عمرو عاص بخندید و گفت میدانم شما پسران عبدمنافید لکن با قرابت خاندان نبوت چکنی و مصاهرت رسول خدای را چگوئی و تو خود دانسته که مکانت علی را در خدمت پیغمبر هیچ آفریده نداشت و اثرهای او را در حضرت مصطفی بهزار دفتر نتوان نگاشت مرا چه اغلوطنه میدهی و با من بگزافه سخن میکنی با این همه اگر خواهی با بن عباس مکتوبی فرست و خویشان را آزمون کن لا جرم معویه ابن عباس را بدینگونه مکتوبی کرد:

أما بعد فانکم یا معشر بنی هاشم لستم إلی أحد أسرع بالمساءة منکم إلی أنصار عثمان بن عفان حتی أنکم قتلتم طلحة و الزبیر لطلبهما دمه واستعظامهما-

ص: 28

1- شگرف بروزن سطر یعنی عجیب و باشکوه.

مانیل منه فان یکن ذلك لسلطان بني امیة فقد ولیها عدی و تیم و أظهرتم لهم الطاعة وقد وقع من الأمر ما قد ترى و أكلت هذه الحروب بعضها من بعض حتی استوینا فیها فما أطمعکم فینا أطمعنا فیکم و ما آیسکم منّا آیسنا منکم وقد رجونا غیر الذي کان و خشینادون ما وقع ولستم بملاقینا الیوم بأحد من حدّ أمس ولا غداً بأحد من حدّ الیوم وقد قنعنا بما کان فی أیدینا من ملک الشام واقنعوا بما فی أیدیکم من ملک العراق و أبقوا علی قریش فانّما بقی من رجالها ستّة رجلاً بالشّام و رجلاً بالعراق و رجلاً بالحجاز فأما اللذان بالشّام فأنا و عمر، و أما اللذان بالعراق فأنت و علی، و أما اللذان بالحجاز فسعد و ابن عمر، و اثنان من الستّة ناصبان لك و اثنان رافقان علیک و أنت راس هذا الجمع الیوم ولو بایع لك الناس بعد عثمان کنا إلیک أسرع منّا إلی علی و السلام . .

در جمله میگوید آی جماعت بنی هاشم چند که می اندیشم هیچ آفریده . با اصحاب و انصار عثمان چنان خصومت نجست که شما جستید طلحه و زبیر را که

از بهر خونخواهی او کمر بستند و کشدگان او را همی جستند بکشید و این از بهر آن بود که سلطنت بنی امیه بر شما ناگوار افتاد در ابو بکر و عمر چه گوئید که از تیم و عدی بودند و شما ایشانرا اطاعت میکردید و متابعت مینمودید اکنون در این محاربت که در میان داریم یکی نگران باش و بین درین قتال چند هزار از صنادید ابطال عرضه هلاک و دمار گشتند و هنوز مخلص و مقطعی بادید نگشته و دانسته باش که از اینکار ما نیز آن خواهیم که شما خواهید و آنطمع و طلب داریم که شما دارید و از هر دو جانب مردان جنگ خسته خطی و خدنگ شدند و ازین پس چند که بکوشیم همان شربت بنوشیم اکنون متوقع چنانست که بترک این مخاصمت گوئید و طریق مسالمت جوئید و دوستان و خویشاوندان خویش را ازین بیش دستخوش شمشیر نخواهید بدانچه دارید از مملکت عراق قناعت جوئید و ما نیز افزون از مملکت شام طلب نکنیم اینک از بزرگان قریش افزون از شش کس بجای نمانده از آن جمله در مملکت شام از دو تن بزیادت نیست و آن یکی

منم و (آن) دیگر عمروعاص و اندر حجاز سعد وقاص و دیگر عبدالله بن عمر بن الخطاب است و در عراق علی ابوطالبست و آن دیگر تو باشی و از آنچهار(1) کس دو تن شما را دشمن دارند و آن منم و عمر و عاص و دو تن بر طریق مدارا و رفیق اند و آن سعد وقاص و عبدالله عمر است اکنون اگر آنچه من گویم بپذیری و این فتنه انگیزی و خونریزی را دفع دهی فاضلتر و فرزانه تر ازین بزرگان ششگانه بعد از علی تو خواهی بود، اگر بعد از عثمان مردمان متابعت تو کردند و بیعت تو جستندی بر ما گوارا تر بود و این کار سهل تر بزمین آمد.

چون این نامه با بن عباس رسید در خشم شد و گفت مرا شگفت می آید که هنوز معاویه در من طمع می بندد و دام خدیعت در راه من میگسترد لوح و قلم حاضر کنی تا سلب التباس از سخن بر کشم و کلمه چند بدو نویسم که در قلب و دماغ او کار زبان مار و زیانه نار کند و بدینگونه بسوی او پاسخ نگاشت: *أما بعد فإمّا ما ذكرت من سرعتنا بالمساعة في أنصار ابن عفّان و كراهيتنا لسلطان بني اميّة فلعمري لقد أدر كت في عثمان حاجتك حين استنصرك فلم تنصره حتّى صرت إلى ماصرت إليه و بيني وبينك في ذلك ابن عمّك وأخو عثمان الوليد بن عقبه وأما طلحة والزبير فنقضا البيعة و طلبا الملك فقاتلناهما على النّكث كما قاتلناك على البغي و أمّا قولك إنّه لم يبق من قریش غير سبّة فما أكثر رجالها وأحسن بقيّتها قد قاتلك من خيارها من قاتلك ولم يخذلنا إلاّ من خذلك و أمّا إغراؤك إيانا بعدّي و تيم فأبو بكر و عمر خير من عثمان كما أنّ عثمان خير منك و قد بقي لك منّا يوم ينسبك ما قبله و يخاف ما بعده و أمّا قولك إنّه لو بايع الناس لي لاستقامت لي فقد بايع الناس علياً و هو خير منّي فلم يستقيموا له و إنما الخلافة لمن كانت له المشورة و ما أنت يامعوية و الخلافة و أنت طليق و ابن طليق .*

بفارسی چنین می آید که ای معاویه مکتوب کردی که ما در زیان اصحاب عثمان عجلت کردیم و سلطنت بنی امیه را مکروه میداریم قسم بجان من که تو عثمانرا کشته

ص: 30

---

1- در متن عربی «اثنان من الستة»، نقل شد یعنی از آن شش کس .

همی خواستی و آنگاه که از تو طلب نصرت کرد و تو بر نصرت او توانا بودی او را در چنگال اژدها رها کردی و یاری نفرمودی و بعد از قتل او آنچه در دل داشتی آشکار ساختی و در طلب خلافت و امارت افتادی گواه من درین سخن پسر عم تو و برادر عثمان ولید بن عقبه است و آنچه در قتل طلحه و زبیر نگاشتی ایشان پیمان علی بشکستند و نقض بیعت کردند بر ما واجب افتاد که با ناکشین رزم دهیم چنان که واجب افتاد که با شما که طریق بغی میسپارید قتال کنیم و اینکه گفتی بیرون از قریش شش کس بجای نیست مگر نمی مردان قریش را که هر روز گروهها گروه بمیدان جنگ می آیند و با شما نبرد می آزمایند و آنان که نه در لشکر شما و نه در جیش ما جای دارند افزون از حصر و شمارند، و اینکه ما را بقبائل تیم و عدی اغرا و اغوا میکنی همانا ابوبکر و عمر نیکوتر از عثمان بودند و عثمان نیکوتر از تو بود و اینکه از در ضراعت خواستار شدی که این منازعت به از پس افتد هرگز این آرزو مبر آنجنگها که دیدی فاتحه الکتاب بود و ازین پس روزها بینی که ایام گذشته را فراموش کنی و اینکه گفتی اگر مردم پس از عثمان با من بیعت کردند با تو موافق تر افتادی اکنون مهاجر و انصار همدست و همدل با برادر رسول خدای ووصی و وزیر او و پسر عم او امیر المؤمنین علی بیعت کردند و بخلافت و امامت او گردن نهادند و او هزار مرتبه از من بهتر و فاضلتر است چرا با او بیعت نمیکنی و ترک محاربت نمیجوئی و حال آنکه میدانی تو از خلافت و امامت بفرسنگها دوری و از اهل مصلحت و مشورت نیستی بلکه طلیق ابن طلیقی .

چون این نامه بمعایه رسید سخت غممنده و اندوهگین شد و گفت این بلا من بخویشتن خریدم و این رنج و محنت خود اختیار کردم بر ذمت منست که تا يك سال دیگر با عبدالله بن عباس مکتوب نکنم و این شعرها درین معنا انشاد کرد : دعوت ابن عباس إلی حدّ حظّه\*\*\*  
و کان امره أهدى إلیه رسائلی

فأخلف ظنّي والحوادث جمّة\*\*\* ولم يك فيما قال منّي بواصل

و ما كان فيما جاء ما يستحقّه\*\*\* و ما زاد أن أغلى عليه مراجلي

فقل لابن عباس تراك مفترقا\*\*\* بقولك من حولي وأنت آكلى

وقل لابن عباس تراك مخوفا\*\*\* بجهلك حلمى إننى غير غافل

فأبرق وأرعد ما استطعت فأننى\*\*\* إليك بما يشجيك سبط الانامل

چون این اشعار گوشزد! بن عباس شد گفت ازین پس با معویه بخوب و بد

سخن نکنم برادرش فضل بن عباس در جواب منویه این شعر بگفت :

ألا يا ابن هند إننى غير غافل\*\*\* وإنتك ما تسعى له غير وائل

لأنّ الذي اجتبت إلى الحرب نابها\*\*\* عليك وألقت بر كها بالكلاكل

فأصبح أهل الشام ضربين خيرة\*\*\* ونقعة قاع أو شحيمة آكل

و أيقنت أنا أهل حقّ وإئما\*\*\* دعوت لأمر كان أبطل باطل

دعوت ابن عباس إلى السلم خدعة\*\*\* وليس لها حتى تدين بقائل

فلاسلم حتى تشجر الخيل بالقنا\*\*\* وتضربها مات الرجال الأماثل

و آليت لا أهدى إليه رسالة\*\*\* إلى أن يحول الحول من راس قابل

أردت به قلع الجواب وإئما\*\*\* رماك فلم يخطىء بنات المقاتل

وقلت له : لو بايعوك تبعتهم\*\*\* فهذا على خير حاف و ناعل

وصى رسول الله من دون أهله\*\*\* و فارسه إن قيل هل من منازل

فدونكه إن كنت تبغى مهاجرا\*\*\* أشمّ بنعل الشيف غير حلاحل

چون فضل بن عباس این شعرها پرداخت حاضر حضرت امیر المومنین شد و بعرض رسانید [على (عليه السلام) فرمود: يا فضل أنت أشعر قريش تو از همه مردم قريش شاعرتر باشى و چون این شعرها گوشزد معویه گشت همچنان بر كيد و كين و غم و اندوه بيفزود و چنان افتاد كه در آنشب برادرش عتبة بن ابى سفیان و ديگر وليد بن عقبه و مروان بن الحكم و عبدالله بن عامر و ابن طلحة الطلحات و عمرو بن العاص و گروهى ديگر از صناديد خواص در مجلس معويه انجمن بودند و اشعار فضل را تذكرة ميکردند از ميانه عتبة بن ابى سفیان گفت كار ما امرى عجيب است چه نيست كسى از ما كه با او دعويدارخونى نباشد نخستين منم كه روز بدر جدّ مرا



بکشت و همچنان در خون ولید بن عتبه و شیبه شریک بود و توای ولید نیز خونخواهی چه پدرت عقبه را دست بگردن بسته گردن بزد و ترا ای عبدالله بن عامر از عمل باز کرد و پدرت را اسیر گرفت، و پدر ترا ای پسر طلحه در جنگ جمل بکشت و برادرانت را یتیم کرد و توای مروان بن الحکم مصداق این شعری که شاعر گوید :

و أقلتَهِنَّ علباء جریضاً\*\*\* ولو أدر کته صفر الوطاب

معویه چون این کلمات بشنید گفت نیکو سخن کردید اکنون بگوئید تا غیرت و حمیت شما کجاست مروان حکم گفت از این سخن چه اراده کردی و ازین غیرت و حمیت چه خواستی گفت آن خواهم که بر اسبهای رهوار برنشینید و نیزهای خطّی را چون زبان مار در جنبش آرید و آهنگ علی کنید و خون خویش را باز جوئید مروان گفت ای معویه سخن بهزل و مزاح میرانی یا وجود ما بر تو ثقیل افتاده که ما را بدهان شیر سیاه می افکنی باعلی ابوطالب کس کمر مبارزت تواند بست و از چنگ او بسلامت تواند جست؟ ولید بن عقبه این شعر در این معنی گفت :

يقول لنا معویة بن حرب\*\*\* أما فیکم لواتر کم طلب

یشد علی ابي حسن علي\*\*\* بأسمر لانهجّنه الکعوب

فیهتک مجمع اللبّات منه\*\*\* و تقع القوم مطرد یثوب

فقلت له أتلعب یا ابن هند\*\*\* کأنتک وسطنا رجل غریب

أتأمرنا بحیة بطن واد\*\*\* إذا نهشت فلیس لها طیب

و ما ضیع یدبّ بیطن واد\*\*\* أتیح له به أسد مهیب

بأضعف حيلة منّا إذا ما\*\*\* لقیناه و دامناً عجیب

دعا اللقاء في الهیجاء لاق\*\*\* فاخطأ نفسه الأجل القریب

سوی عمرو و وقته خصیناه\*\*\* نجی و لقلبه منها و جیب

کأنّ القوم لمّا عاینود\*\*\* خلال النقع لیس لهم قلوب

لعمر أبي معاوية بن حرب \*\*\* و ماظني بملقحة الغيوب .

لقد ناداه في الهيجا عليّ \*\*\* فأسمعه و لكن لا يجيب

چون عمرو عاص شنید که ولید بن عقبه از کشف عورت او در مبارزت با امیر

المؤمنین (علیه السلام) یاد کرده در غضب شد و این شعرها بگفت :

يذكرني الوليد دعا عليّ \*\*\* و بطن المرء يملوه الوعيد

متی یذکر مشاهده فریش \*\*\* یطر من خوفه القلب الشديد

فأما في اللقاء فأين منه \*\*\* معاوية بن حرب و الوليد

وعيرني الوليد لقاء ليث \*\*\* إذا ما زار هابته الأسود

لقيت ولست أجهله علياً \*\*\* و قد بلت من العلق اللبود

فأطعنه و يطعني خلاصاً \*\*\* و ماذا بعد طعنته أريد

فرمها منه يا ابن أبي معيط \*\*\* وأنت الفارس البطل النجيد

فأقسم لو سمعت ندا عليّ \*\*\* لطار القلب و انتفخ الوريد

ولو لاقيته شقت جيوب \*\*\* عليك ولطمت فيك الخدود

بالجمله چون معويه نگرست که سپاه را در کار جنگی کراهتی تمام است . و سران لشکر از مبارزت با علی در بیم و هراسند خدیعتی دیگر آغاز کرد باشد

که این محاربت و مقاتلت را بسلم وصلح تبدیل کند و اگر نه روزی چند باز پس

افکند، وصول مأمول را بارسال رسل مقرر داشت .

### رسالت عمرو عاص و جمعی از بزرگان لشکر معویه بنزدیک امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در سال سی و هشتم هجری

چون معویه نگرست که از مخاطبه و مکاتبه مراد حاصل نشد، همچنان جنگی برقرار است و جنگجویان عراق ساخته کار زارند عمرو بن العاص و عتبه بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن خالد و گروهی از بزرگان شام را حاضر ساخت و گفت شما را بنزد علی ابوطالب باید رفت و اگر توانید سخنی گفت که آبی بر این آتش

تفته زند، ایشان بر نشستند و بکنار لشکرگاه امیرالمومنین آمدند و پیام دادند که ما را معویه بدین حضرت گسیل داشته و سخنی چند فرموده که بعرض رسانیم اگر اجازت میرود حاضر حضرت شویم و پیغام خویش را بگذاریم امیر المومنین رخصت کرد تا ایشان در آمدند و بر جای بنشستند این وقت خیمه علی (علیه السلام) کران تا کران همه مهاجر و انصار بود امیر المومنین روی بفرستادگان معویه کرد و فرمود حاجت چیست و از برای چه رنجه شدید؟ عمرو عاص عرض کرد ای ابوالحسن ترا میسزد که ابتدا بسخن کنی چه اول کس تو بودی که بخدای ایمان آورد و محمد را برسالت باور داشت و با جانب قبله نماز گذاشت هیچکس را آنمکان نیست که بر تو پیشی گیرد لاجرم ترا باید بسخن ابتدا کرد و گوش بکلمات تو میاید داشت.

امیر المومنین فرمود چند که زنده باشم سخن من سپاس و ستایش یزدانست و آرزومندم که هم در آنسرای، بدینگونه زیستن کنم پس سپاس و ستایش خدایرا که مرا بگوناگون کرم و نعم برخوردار داشت و از آفریدگان اختیار فرمود و گواهی میدهم که خدا یکی است و قادر بر کمال است و او را شریک و همال نیست و از ظهیر و وزیر بیناز است و محمد را که رحمت عالمیان و خاتم پیغمبر انست بخلق فرستاد تا حکم خداوند را چنانکه سزا بود ابلاغ داشت تا مردمان را براه راست دعوت فرمود و ایشانرا از ظلمت کفر و ضلالت بنور ایمان دلالت نمود صلی الله علیه و آله و مادر روزگار مصطفی دولتی بسزا داشتیم و پس ازو نیز از فتنها ایمن بودیم چون مردمان بر عثمان بشوریدند و بر او انکار کردند چند که او را بکشتند من در خانه خویش جای داشتم و در کار او نه امر بودم و نه ناهی پس از عثمان مهاجر و انصار در من گرد آمدند و گفتند زمام اینکار را باید بدست گرفت و مرا در خاطر نمی آمد که پس از مصطفی دست در کاری کنم مهاجر و انصار همدست و همداستان مبالغت از حد بدر بردند ناچار ایشانرا تیمار داشتم و با اینجماعت بیعت کردم که با کتاب خدای و سنت رسول با ایشان کار کنم روزی چند گوش فرا من داشتند آنگاه جماعتی نقض بیعت کردند و پیمان من بشکستند اکنون حاجت بشرح نیست شما

آن قصه‌ها شنیدید و دانستید و حکم خدایا در حق ایشان نگریستید که بر چه سان رفت اکنون فتنه دیگر بادید گشته بدینگونه که نگرانید و بسی خونها بخاک ریخته و دودمانها بیاد رفته و همچنان این آتش افروخته راجماعتی دامن همیزند و هر ساعت شدت این فتنه را زیادت همی کنند مرا سخن همانست که از نخست بود با مردمان کار بکتاب خدا و سنت رسول همی کنم آنکس که بدین حکومت رضا دهد سر بطاعت و بیعت من فرو نهد و رشد خویش دریابد و آن کس که سر بر تابد در مطموره ضلالت و غوایت فرو شود و از طریق سداد و رشاد دور افتد و السلام .

چون امیر المومنین این فصل پرداخت عمرو عاص آغاز سخن کرد و گفت عثمان که خداوندش در بهشت جاویدان جای دهد او آن ظلم که با او رفت بکفارت گناهان او حساب کند از صنادید اصحاب رسول خدای بود و او را حسب و نسبی رفیع و محلی و منزلتی منیع بود و شرف مصاهرت پیغمبر داشت و باز پرس کشندگان او در آنسرای بر خداوند عالم عادلست اما سوگند با خدای که ما فضایل علی را در اسلام و قربت و قرابت او را با مصطفی نیک میدانیم و فضایل او از حوصله حساب و شمار افزونست و مکارم اخلاق او از اندازه احاطت و احصا بیرون ، محل و منزلت مهاجر و انصار را نیز نمیتوان انکار کرد لکن ازین نشستن و برخاستن و گفتن و شنفتن مقصود آنست که این فتنه برخاسته بنشیند و این ظلمت متراکم متخلخل گردد و خون مسلمانان چند که بجایند ناربخته بماند و درینمعنی رأی زده ایم و مصلحتی اندیشیده ایم باشد که این کار بمقطع رسد و سلم و صلحی بادید گردد متوقع چنانست که در حضرت مبارک علی که اینساعت اشراف شام و بزرگان عراق انجمن دارند بوصول مئی و حصول تمنی برخوردار شویم و از مسالك مخافت به شاهراه سلامت کوچ دهیم اکنون اگر اجازت می رود بدانچه رأی زده ایم و مقرون بصلاح و صواب دانسته ایم بعرض رسانیم امیر المومنین فرمود چندین بآرایش کلمات پرداختن و پیرایش سخن ساختن واجب

نمیکند مکنون خاطر را مکشوف ساز و اندیشه ضمیر را پرداز .

اینوقت شرحبیل بن سمط الکندی ابتدا بسخن کرد و گفت ای بزرگان عراق بدانید که خداوند باری از جهت قربت خویشاوندی و قرابت رحم در میان ما عظیم حقی استوار فرمود و بحکم خدا و سنت رسول رعایت آن در شمار واجبات می‌رود هان ای ابوالحسن قربت و قرابت تو با رسول خدای مکشوفست و خداوند ترا بوفور علم و حلم و کمال شرافت و شجاعت و کثرت تجربت و سماحت از همگان برگزیده و این مقاتلت و محاربت که ما تقدیم کرده ایم جز از در جهل و جهالت و حمیت جاهلیت نیست و ازین نکوهیده کار چندین هزار مرد مسلمان بهره هلاک و دمار گشت اگر روزی چند بدین منوال کار بر قتال و جدال رود از عرب عامل کاری و حامل باری بجای نماند چنان رای زده ایم که تو با اینگروه باز عراق و حجاز شوی و ما با این جماعت بجانب شام مراجعت کنیم و اینم قاتلت و محاربت را که جز ضرر و زیان فائدتی نیست دست بازدهیم و ازین زیادت زنان مسلمانانرا بیوه و فرزندان ایشانرا یتیم نخواهیم و درین سخن که میگویم خداوند شاهد است کدصلاح و فلاح جانبین رامی اندیشم و بیرون نصیحت و حفظ [حق] قرابت مقصودی ندارم و ما التوفیق إلا من عند الله العظیم .

چون شرحبیل این سخن پپای آورد امیر المؤمنین فرمود سوگند باخدای که من فراوان در این کار اندیشه کرده ام و پشت و روی این امر را نیک نگریسته ام بحکم خدا و سنت رسول بر من فرض افتاد که با شمارزم دهم و اگر نه بر خدا و رسول کافر شوم سوگند باخدای اگر در این گیرودار جان من فدای مسلمانان شدی و جان ایشان بسلامت بجای ماندی روا داشت می اکنون صواب آنست که شما معویه را بگوئید که این حمل از گردن مسلمانان فرو نهد و ایشانرا بیم و جیبی بکشتن ندهد خویشان بمیدان جنگ بیرون شود و من نیز باهنگ او بیرون شوم و هر دو تن از خداوند خواستار گردیم تا حق را بر باطل غلبه دهد پس نبرد آغازیم و باهم بکوشیم تا هر کرا خدای خواهد ظفر دهد و آندیگر را کیفر کند از پس اینواقعه آنکس که زنده ماند مطاع باشد مردمان متابعت او گیرند و با او بیعت کنند و دانسته باشید آنکس که امروز با من [مردم] رزم میزند و

مخاصمت میجوید فردای قیامت خداوند او را بآتش دوزخ انتقام می فرماید.

شرحییل چون این کلمات از امیرالمؤمنین بشنید بی توانی برخاست و همراهان خویش را بانگ زد که برخیزید تا بازشویم هرگز سخن مارا با این مرد اثری نخواهد بود و در میان ما فیصل امر جز بزبان شمشیر نخواهد افتاد پس همگان برخاستند و باز شدند و با یکدیگرهمی گفتند سوگند با خدای که از عرب فاعل فعلی و ناعل نعلی بجای نماند و بنزدیک معویه آمدند و از آنچه رفته بود بشرح کردند معویه سخت هنده شد و آنشب راتا بامداد از اقتحام خیال و هجوم اندیشه خواب بچشم او در نرفت.

### **مقالت معویه بعد از یاس از مصالحه . باسپاه امیر المؤمنین (علیه السلام) در سال سی و هشت هجری**

بعداز مراجعت عمروعاص و بزرگان شام از خدمت امیر المؤمنین معویه دانست که سخن از در صلح گفتن سنگ خاره باخار سفتن است و هیچ حیلت و خدیعتی بکار نیست ناچار کارزار باید کرد اینوقت نعمان بن بشیر بن سعد انصاری و مسلمة بن مخلد انصاری را پیش خواست و از انصار جز این دوتن هیچکس بامعویه نبود پس روی پایشان کرد و از انصار زبان بشکوی گشود و گفت هیچ میدانید که قبایل اوس و خزرج چند مرا غمنده می دارند هر روز با شمشیرهای کشیده بمحاربت می تازند و اصحاب مرا بمبارزت میخوانند سوگندباخدای هیچ فارسی از سپاه شام در میدان رزمگاه تباه نگشت الا انکه گفتند بدست انصار مقتول افتاد و هم اکنون ایشانرا بشمشیر های زدوده

کیفر کنم و در برابر هر مردی از اینجماعت مدنی که بتمر و شور بای طفیصل پرورش یافته اند مردی از قریش بیابانی که شهر و آبادانی ندیده باشند برگمارم که مکافات کردار ایشانرا در کنار نهد اینکه گویند ما انصار رسول خدائیم و او را در مرابع خویش جای دادیم و نصرت کردیم انکار نتوان کرد لکن حق خویش را باطل کردند و رنج خودرا ضایع گذاشتند نعمان بن بشیر ازین سخنان در غضب شد و گفت یامعویه انصار را بملامت یارمکن و بسرعت حرب شناخت مفرمای چه ایشان در جاهلیت نیز بدینخوی و روش بودند و ایشانرا از جنگ مترسان و از قریش بیم مده مگر در رکاب رسولخدای

مقاتلت این جماعت را با قریش ترا معاینه نرفت و اینکه ایشانرا بخوردن تمر سرزنش کنی شما نیز در اکل تمر با ایشان مشارک گشتید اما شوربای طفیشل که خورش جهودانست گاهی که ما برایشان غالب شدیم از آن بخوردیم و این کم ازان نیست که قریش سخینه خورش کردند .

اینونت مسلمة بن مخلد بسخن آمد و گفت یامعویه انصار را بمحل منیع و منزلت رفیع نتوان انکار کرد و اینکه بمخالفت تو پرداختند و ترا از قتل صنایدید سپاه غمنده ساختند ما نیز غمگین و آزرده خاطریم و تمر و طفیشل مرایشانرا چنان است که سخینه و خرنوب قریش را ، معویه دیگر سخن نکرد و این کلمات را در لشکرگاه امیر المؤمنین قیس بن سعد بن عباده بشنید او را خشم آمد و جماعت انصار را حاضر ساخت و در میان ایشان بر پای شد. و این خطبه قرائت کرد «فقال إنَّ معویة قد قال ما بلغکم وأجاب منکم صاحباً کم فلعمری لئن عظیم معویة الیوم لقد عظمتوه بالأمس وإن وترتموه فی الاسلام لقد وترتموه فی الشرك وما لکم إلیه من ذنب أعظم من نصر هذا الدین الذی أنتم علیه فجذّوا الیوم جذّاً تنسونه ما کان أمس وجدّوا غداً فتنسونه ما کان الیوم وأنتم مع هذا اللواء الذی کان یقاتل عن یمینه جبرئیل وعن یساره میکائیل والقوم مع لواء أبی جهل والأحزاب و أما التمر فأتانا لم نغرسه ولكن غلبنا علیه من غرسه وأما الطفیشل فلو کان طعامنا سمینا به اسماً كما سمیت قریش السخینه» بفارسی چنین میآید: میگوید ایجماعت انصار آنچه معاویه گفت بشمارسید و پاسخ نعمان بن بشیر و مسلمة بن مخلدرا نیز شنیدید امروز شما معویه را بخشم نیاورده اند دی که کیش .

جاهلیت داشت او را بر خویش خشمگین ساختید و همچنان او را در اسلام کینه جوی و خونخواه نیاورده اید همدی که معلناً مشرک بود او را با خویش کینه جوی و خونخواه ساختید و شما را هیچ گناهی در چشم معویه بزرگتر از آن نیست که دین خدا و رسول را نصرت می کنید پس امروز بکوشید و داد مبارزت و مردی دهید چندانکه دیرا فراموش کند و فردا چنان کوشش کنید که امروز را از خاطر بستر دزیرا که شمادریزیران لوأرزم میزنید که جبرئیلش از یمین و میکائیلش از یسار قتال می دادند و این قوم در

ظَلَّ لَوَايَ ابُو جَهْلٍ وَ لَشُكْرٍ اِحْزَابِ حَرْبٍ مِي جَوِينِدْ وَ اَيْنَ كِهْ مَا رَا بَأَكْلِ تَمْرٍ نَكُو هَشْ مِي كَنْدْ مَا خُودِ غَرْسِ نَخِيلِ نَكْرَدِيمْ بَلَكِهْ بَرِ اَنَانِ كِهْ غَرْسِ اَشْجَارِ تَمْرٍ كَرْدَنْدْ غَلْبَهْ جَسْتِيمْ وَ هَمْچَنْانِ اِگْرَ شُورِ بَايِ طَفِيْشَلِ بَخُورْدِيمْ وَ بَدَانِ نَامِ بَرْدَارِ شَدِيْمِ قَرِيْشِ نِيْزِ بَسْخِيْنَهْ نَامْبَرْدَارِ شَدَنْدْ وَ اَيْنِ اشْعَارِ رَا اَزِ پَسِ اَيْنِ خَطْبَهْ اِنْشَادِ كَرْدْ:

يا ابن هنددع التوّب في الحرب\*\*\* إذا نحن في البلاد نأينا

نحن من قد رأيت فاذن إذا\*\*\* و شئت بمن شئت في العجاج إلينا

إن برزنا بالجمع نلتك في الجمع\*\*\* و إن شئت محضه أسرينا

فالقنافي اللفيف نلتك في الخزرج\*\*\* ندعو في حربنا أوبينا

أيّ هذين ما أردت فخذة\*\*\* ليس متا وليس منك الهوينا

ثم لا ينزع العجاجة حتّى\*\*\* ينجلي حربنا لنا أو علينا

ليت ما تطلب الغداة أانا\*\*\* أنعم الله بالشهادة عينا

إنّا إنّنا الذين إذا الفتح\*\*\* شهدنا و خيراً و حنيناً

بعد بدر و تلك قاصمة الظهر\*\*\* واحد و بالنضير ثنا

يوم الأحزاب قد علم الناس\*\*\* شفينا من قبلكم و اشتفينا

چون اشعار قيس گوشزد معويه شد عمرو بن العاص را طلب کرد و گفت در شتم و دشنام انصار چه گوئی و چگونه رای میزنی عمرو گفت [نه] ایشانرا شتم مکن و احساب ایشانرا نکوهیده مخوان لکن از تهویل و تهدید باکی نیست معاویه گفت مگر نمی بینی قیس بن سعد را که هر روز در میان انصار بر پای می شود و خطبه انشا می کند و شعری انشاد می نماید عمرو و عاص گفت هم بر این جمله صبر می باید کرد لاجرم معويه مردی را بنزدیک بزرگان قبایل انصار رسول فرستاد و او بیامد بنزدیک ابومسعود عقبه بن عمرو و براء بن عازب و عبدالرحمن بن ابی لیلی و خزیمه بن ثابت و زید بن ارقم و عمرو بن عمر و وحجاج بن غزیّه و گفت معويه می گوید شما نزدیک قیس بن سعد شوید و بگوئید معويه می گوید من زبان از دشنام شما کشیده دارم شما مرا دشنام مگوئید و بیدید مکنید چون سخن او بقیس بن سعد دید گفت مثل من کس مانند زنان بنیروی زبان نبرد نجوید لکن چند که زنده باشم زبان سنار از وی دریغ ندارم این هنگام



حرب بر پای ایستاد و لشکرها بجنیدند و جماعتی از لشکر شام حمله ور گشتند ازین سوی قیس بن سعد چون رعد بخروشید و چون برق خاطف و صرصر عاصف تکاور میدان تاخت سواری را بر پشت اسب نگریست که نیک معویة راما نست بی توانی بروی اسب براند و بزخم تیغش از پشت اسب در افکند و او معاویه نبود هم در [این] حین دیگری رام هویه پندار کرد همچنان اسب رابتازیانه برانگیخت و خویشتن را بدان سواد رسانید و تیغ براند و باز آمد و همی گفت :

قولوا لهذا الشاتمی معاویه\*\*\* أن کَلَّمَا أوعدت ریح هاویه

خوَفْتَنَا أَکلب قوم عاویه\*\*\* إلى "یا ابن الخاطئین الماضیه

ترقل إرقال العجوز الحاویه\*\*\* فی أثر الساری لیال الشاتیه

وی نیز معاویه نبود اینوقت عکبر بن جدیر الاسدی از لشکر کوفه بمیدان آمد و جولانی بکرد و او مردی بود که در شجاعت هیچ هم آورد نداشت و از سپاه شام عوف بن مجزاة المرادی که ابواحمر کنیت داشت بیرون شد او را نیز در میان لشکر کمتر قرنی و فرینی بود اما عکبر زیادت از جلادت محلی بعبادت و زهدات بود در حضرت علی (علیه السلام) عرض کرد که با امیر المؤمنین اهل شام در مقاتلت با ما شکیبائی نمودند و ما نیز در جنگی ایشان شکیب کردیم و عجب آمد مرا از صبر اهل دنیا از برای اهل آخرت و صبر اهل حق از اهل باطل و نیز شگفتی می آرد مرا جهل من در این آیت مبارک :

«الم» أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ »

«وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ» (1)

علی (علیه السلام) او را ترحیب کرد و خیر گفت آنگاه تنور حرب گرم شد و آسیای جنگ بگردش آمد و عوف بن مجزاة تازیانه بزد و اسب بمیدان تاخت و فریاد برداشت که ای مردم عراق آیا در میان شما کسی هست که با من بمیدان آید و نبرد آزماید؟ مردمان

ص: 41

عکبر راندا در دادند که مبارزت عوف مرادی خاص از بهرست عکبر ترك جان و مال گفته در برابر او حاضر شد عوف این ار جوزه خواندن گرفت :

بالشام أمن لیس فیه خوف\*\*\* بالشام عدل لیس فیه حیف

بالشام جود لیس فیه سوف\*\*\* أنا المرادی و رهطی روف

أنا ابن مجزاة و اسمي عوف\*\*\* هل من عراقی عصاه سيف

بیرزلی و کیف لی و کیف

عکبر بر روی اودر آمد، و این شعر بگفت :

الشام محل و العراق تمطر\*\*\* بها الأمام و الأمام معذر

و الشام فيها للامام مغور\*\*\* أنا العراقی و اسمی العکبر ،

ابن جدیر و ابوه المنذر\*\*\* ادن فانی للکمی مصحر

پس هردو تن باهم در آویختند و ساعتی باهم بگشتند معویه بر فراز تلی بود و ایشانرا مینگریست ناگادعکیر چون شیر سیاه حمله افکند و بزخم نیزه عوف را از اسب در انداخت از پس قتل او عنان اسب را بجانب تل فرو گذاشت و همی تازیانه بزد و تکاوررابامه مهمیزانگیزداد و چون آتش درخش از شیب بفر از همی شد معویه گفت این دیوانه کیست چنان دانم که از عقل بیگانه می آید و اگر نه از آسمان خط امان دارد یا باستظهار فریشته می شتابد بجوئید تا کیست و از کجاست، سواری بجانب او شتاب گرفت و فریاد برداشت که هان ای مرد چه میخواهی و بکجا میشوی عکبر او را هیچ پاسخ نداد و همچنان فرس میراند و تازیانه میزد چند که بار از تل آمد و با آنان که در گرد معویه بودند در آویخت و چند کس را با نیزه بزد و همی خواست تا با معویه دست یابد و او را از پای در آورد لشکریان در گرد معویه در آمدند و باسیف و سنان عکبر را همی دفع دادند عکبر بسیار کس از ایشان بکشت و چون دید نتوان بمعویه دست یافت بانگ در داد که هلاک بادی ای پسر هندا! منم غلام اسدی این بگفت و باز تاخته بنزد امیر المؤمنین آمد علی (علیه السلام) فرمود یا عکبر ترا چه ، واجب داشت که کار بدینگونه کردی عرض کرد [که] خواستم پسر هند را بکشم

و این شعر بخواند :

قتلت المرادي الذي جاء باغيا\*\*\* ينادي وقد ثار العجاج نزال

يقول أنا عوف بن مجزاة والمنى\*\*\* لقاء ابن مجزاة بيوم قتال

فقلت له لَمَّا علا القرم صوته\*\*\* منيت بمشبوحة الذراع طوال

فأوجرتة في معظم النقع صعده\*\*\* ملأت بهار عباً قلوب رجال

فغادرته يكبو صريعاً لوجهه\*\*\* بنادي مراداً في مكرّ مجال

فقدّمت مهري آخذاً حدّ جربه\*\*\* فأضربه في حومة بشمالی

أريد به التلّ الذي فوق راسه\*\*\* معوية الجاني لكلّ خبال

يقولو مهري يعرف الجريّ جامحاً\*\*\* بفارسه : قد بان كلّ ضلال

فلمّا رأوني أصدق الطعن فيهم\*\*\* جلاعنهم رجم الغيوب فعالي

فقام رجال دونه بسيوفهم\*\*\* وقام رجال دونه بعوالي

فلونلته نلت التي ليس بعدها\*\*\* من الأمر شيء غير قيل وقال

ولومتّ في نيل المنى ألف مية\*\*\* لقلت إذا مامتّ لست أبالي

مردم شام از قتل عوف سخت غممنده و شکسته خاطر شدند و معویه در خشم شد و خون عکبر را هدر ساخت عکبر چون این بشنید گفت:  
«یدالله فوق ید معویه» قدرت خداوند از نیروی معویه افزون است نجاشی دریغ میخورد بر اطاعت، مردم مر معویه را و این شعر می گوید  
:

كفى حزناً أنّا عصينا إمامنا\*\*\* . علياً وأنّ القوم طاعوا معويه

وأنّ لأهل الشام في ذاك فضلهم\*\*\* علينا بما قالوه فالعين باكيه

فسبحان من أرسى ثبيراً مكانه\*\*\* ومن أمسك السبع الطباقي كماهيه

أيعصى إمام أوجب الله حقّه\*\*\* علينا وأهل الشّام طوعاً لطاغيه

از پس این قتال چنان افتاد که طلیعه سیاه شام و عراق با یکدیگر راه نزدیک کردند و سخن بفخر و مباحات در انداختند و هر یک جداگانه  
لشکرهای خویش را بستودند مردی از اهل شام که در میان طلیعه بود این اشعار انشاد کرد:



ألا قل لفجأ ر أهل العراق \*\*\* ولین الکلام لهم سیة

متی ما تجیئوا بر جراحة \*\*\* نجکم بجأواء خضریة

فوارسها كأسود الضراب \*\*\* طوال الرماح یمانیة

قصار السیوف بأیدیهم \*\*\* یطولها الخطو و النیة

یقول ابن هند إذا أقبلت \*\*\* جزی الله خیراً جذامیة

چون جذامی این شعر بگفت مردم عراق با نجاشی گفتند توئی شاعر اهل عراق اورا پاسخ بگوی نجاشی ساعتی سر فروداشت آنگاه سر برافراشت و کف بر لب آورد و باعلی صوت این شعر بگفت :

معاوی إن تأتنا مزیداً \*\*\* بخضریة تلق رجرجة

أسنتها من دماء الرجال \*\*\* إذا جالت الخیل مجاجة

فوارسها كأسود الضراب \*\*\* إلى الله فی القتل محتاجة

ولیست لدى الموت وقافة \*\*\* ولیست لدى الخوف فجاجة

ولیس بهم غیر جدّ اللقا \*\*\* إلى طول أسیافهم حاجة

خطاهم مقدّم أسیافهم \*\*\* و أدرعهم غیر إحداجة

وعندك من وقعهم مصدق \*\*\* وقد أخرجت أمس إخراجة

فشنت علیهم بیض السیو \*\*\* ف بها فقع لجاجة

در خبر است که از لشکر امیر المومنین اسود بن قیس در میان کشتگان عبود میدادناگاه بعبدالله بن کعب رسید که هنوز خشاشه (1) جان در بدن داشت گفت ای عبدالله سوگند با خدای که بر من گران می آید که ترا بدینحال. نظاره کنم و از اسب فرود آمد و در کنار او بنشست و گفت دوست دارم که دیگر زنده نمانم و با تو پیوسته شوم اکنون مرا وصیتی بگوی عبدالله گفت ای اسود ترا پرهیزکاری وصیت میکنم و دیگر آنکه تاجان در تن داری در رکاب امیر المومنین جهاد میکن و از من در حضرت او معروض دار که با دشمنان دین رزم میزن و جهاد میکن که ایشان

را باز پس بری و معرکه جنگرا از پس پشت اندازی آنکس که چنین کند البته غلبه جوید این بگفت و جان بداد چون اسود کلمات او را بعرض رسانید امیر المومنین فرمود رحمه الله چند که زنده بود با دشمن ما جهاد کرد و گاهیگه جهانراوداع گفت ما را بنصیحت یاد کرد.

صبحگاه دیگر که جوی شیر از دریای قیر بجوشید و خاتون صباح بناخن نور رخسار شب دیجور را بخراشید لشکر عراق رایات جنگی برافراختند و کار دارو گیر بساختند از آنسوی سپاه شام نیز بجنبش آمد ورده راست کرد امیر المومنین علی اسب بمیدان تاخت و بانگ بر داشت که ای پسر هند از اینزیادت مردم را کشته و خسته مخواه خویشتن بیرون شوو با من قتال میده تاهر کرا خدای خواهد بکشد و اگر نه بر کشد اینوقت ابرهه بن الصباح بن ابرهه الحمیری در میان لشکر یمن بر پای خواست و گفت ایها الناس سوگند با خدای که یکتن از شما زنده نخواهد ماند این چه کار است که پای در آن نهاده اید و دست بخون خویش میثوئید مگر شما را بفریفتندیا عقل شما را بشیفتند بیکسوی شوید علی ابوطالب را بامعویه دست باز دهید تا با هم نبرد آزمایند و استعمال سیف و سنان فرمایند و ابرهه از بزرگان لشکر شام بود چون سخن او بامیرالمومنین علی رسید فرمود ابرهه سخن برآستی آورد هرگز از اهل شام سخنی نشنیدم که مانند سخن ابرهه مرا خوشدل سازداما از آنسوی معویه چون این کلمات بشنید باز پس شد و در آخر صفوف جای کرد و با جمعی که او را نزدیک بودند گفت همانا ابرهه را نعمانی در عقل راه کرده! بزرگان شام گفتند و الله ابرهه در دین و دانش فاضل تر از ماست این نیست الا آنکه معویه از جنگ علی هراسنا کست و ابرهه این شعر انشاد کرد:

لقد قال ابن ابرهه مقالا\*\*\* وخالفه معوية بن حرب

لأن الحق أوضح من غرور\*\*\* ملبسة عرائضه بحقب

ورمی بالفيلقين به چهاراً\*\*\* و أتم ولد قحطان بحرب

فخلّوا عنهما ليني عراق\*\*\* فانّ الحق يدفع كلّ كذب

و ما إن يعتصم يوماً بقول\*\*\* ذوا الأرحام إنهم لصحبي

وكم بين المنادي من بعيد\*\*\* ومن يغشي الحروب بكلّ غضب

و من يرد البقاء ومن يلاقي\*\*\* باسماح الطعان و صفع ضرب

أيهجري معوية بن حرب\*\*\* و ما هجرانه سخطاً لرّبي

و عمرو أن يفارقني بقول\*\*\* و فانّ ذراعه بالغدر رحب

و إنّي إن أفارقهم بديني\*\*\* لفي سعة إلى شرق و غرب

عروه بن داود دمشقی که مکتبی بابی داود بود گفت اکنون که معویه مبارزت علی ابوطالب رامکروه میدارد من این جنگ بیای میبرم اینهگام چون معویه امیر المومنین را اجابت نکرد همی خواست تا بصف خویش مراجعت کند که ناگاه عروه تاختن کرد و نعره بر داشت که ای پسر ابوطالب ساعتی بجای باش تا من در تو رسم و ترا در آموزم که مردان مرد چگونه نبرد کنند اگر معویه از جنگ تو سیر می آید من چون شیر می آیم و اگر او را درین مناطحت مسامحت میرود مرادر این منازعت مسارعت میآید امیرالمومنین از کلمات او تافته گشت و عنان تکاور برتافت تا او را کیفر کند بعضی از اصحاب عرض کردند یا امیر المومنین این چه کس است که تو با او کار زار کنی کار او را با ما گذار فرمود چون او مرا خواسته مقاتلات او را بدیگر کس حوالت نکنم این بگفت و آهنگ عروه کرد عروه نیز بجنگ در آمد شمشیر خویش را بر امیرالمومنین فرود آورد زخم او کارگر نیفتاد علی (علیه السلام) چون ضیغم غضبان تیغ بر فرق عروه براند چنانکه خود و مغفر و زره بشکافت و شمشیر برزین اسب آمد عروه بدو نیمه شد نیمی بیسار و نیمی بیمین افتاد هر دو لشکر را ازین ضرب دست رعدتی گرفت بر خویش بترسیدند و در هول و هرب افتادند آنگاه علی (علیه السلام) فرمود ای عروه از آنچه دیدی قوم خویش را خبری میده سوگند با خدای بکیفر عمل خویش گرفتار شدی و در آتش دوزخ جای گرفتی و از کرده پشیمان گشتی و اینونت پشیمانی را فایدتی نیست اما مردم شام برقتل

عروه فراوان افسوس خوردند و گفتند دریغ از عروه که در همه شام یکتا همانند او نبود و عروه را پسر عمی بود فریاد برداشت که واسوء صباحا بعد از ابی داود ما چه کار آید و زندگانی را چه بهری و خطری باشد و در مرثیه او این شعر بگفت :

فقدت عروة الأرامل والأیتام\*\*\* يوم الكریهة الشَّعباء

كان لا یثتم الجلیس ولا ینکل\*\*\* يوم العظیمة التَّكباء

آمن الله من عدیّ و من\*\*\* ابن ابیطالب و من علباء

یا لعین الّا بکت عروة\*\*\* يوم العجاج و الترباء

فلیبکّه نسوة من بنی عامر\*\*\* من یثرب و أهل قباء

رحم الله عروة الخیر ذا التَّجدة\*\*\* و ابن القماقم النجباء

أرھقته المنون فی قاع صفّین\*\*\* صریعاً قد عاین الحوباء

غادرته الکماة من أهل بدر\*\*\* و من التابعین و النقباء

عبدالله بن عبدالرحمن الانصاری در نکوهش عروه این بیت میگوید :

عرو یا عرو قد لقیّت حماماً\*\*\* إذ تقحّمت فی حما اللھوات

أعلیّاً لك الهوان تنادی\*\*\* ضیغماً فی أباطل الحومات

لیس لله فارس کأبی\*\*\* السّبلین ما إن یهوله المتلقات

مؤمناً بالقضاء محتسباً بالخیر\*\*\* . یرجر الثواب بالسابقات

لیس یخشی کریهة فی لقاه\*\*\* و لا یجیء به الافات

فلقد ذقت فی الجحیم نکالاً\*\*\* و ضرب المقامع المحمیات

یا ابن داود قد وقیت ابن هند\*\*\* أن ینکون القتیل بالمقفرات

مع القمه بخونخواهی عروه پسر عم او فرس بمیدان راند و بر علی (علیه السلام) حمله افکند امیر المومنین او را بزخم نیزه با عروه ملحق ساخت معویه از فراز تلنگر ان بود و بروی گران می آمد روی با مردم خویش کرد و گفت کاش هلاک از شما بر می آمد و نیست و نابود می گشتید که سخت قبیح و بی غیرتمردمی هستید در میان شما



یک مرد نیست که با علی بمبارزت بیرون شود یا مغافصة (1) بر او حمله افکند یا در میان گرد و غبار و اختلاط لشکرها او را زخمی زند و لید بن عقبه گفت یا معویه این سر کوب و سرزنش چیست که ما را میگوئی جنگی علی را تو پسندده واجب میکند که تو بمبارزت او بیرون شوی خود گوچه سلامت گرفته و زبان ملامت بر ما گشاده زبان ببند و بازو بگشای اینک علی است که در میدان ایستاده ترا میجوید و بمبارزت میخواند معاویه گفت سوگند باخدای که هرگز بمبارزت او بیرون نشوم مادام که ابطال رجال در گرد من حاضرند و لشکرها صف از پس صف ایستاده اند مرا فرض نمیاید که خویشان قتال کنم و بردم تیغ و تیر روم الاگاهی که حفظ لشکر واجب افتد برادرش عتبه بن ابی سفیان گفت چنین مگوی مگر نمی بینی علی ابوطالب خویشان رزم میزند مگر بانگ او را اصغا نمیفرمائی که هر ساعت ترا بمبارزت طلب میکند مگر ندیدی حریت را بکشت و عمر و عاص را فضیحت کرد .

معاویه روی با بسر ابن ارطاة کرد و گفت ای بر هیچ توانی با علی بیرون شوی و با او نبرد کنی باشد که نصرت ترا افتد و نام تو بلند شود بسر گفت ای معاویه هیچکس جنگ علی را سزاوارتر از تو نیست و اگر تو سر برتابی از پس تو هیچکس سزاوارتر از من نیست معاویه گفت متوقع چنانست که فردا در گردگاه میدان او را دیدار کنی و با او کار زار جوئی بسر بن ارطاة را پسر عمی بود که اینوقت از حجاز می آمد تأدختر بسر را بشرط زناشوئی خطبه کند چون اینقصه بشنید بنزدیک بسر آمد و گفت شنیده ام که با معاویه پیمان نهاده که با علی ابوطالب بمبارزت بیرون شوی مگر علی را نمی شناسی خویشان را در چنگال شیر سیاه میفکن و بیم و جبی دودمان خود را تباه مکن نخست اینجنگ معاویه را باید و چون از و فرود شود برادرانش عتبه و محمد باید مبارزت علی جویند ترا چه افتاد که خویشان بکشتن میدهی بسر گفت سخن بصدق کردی لکن در میان جماعت سخنی بر زبان من رفت اکنون شرم میدارم که از آنچه پیمان نهادم سر برتابم پسر عم بسر بخندید و این شعر بگفت :

ص: 48

تنازله يا بسر إن كنت مثله\*\*\* وإلا فإن الليث للضبع آكل

كأنك يا بسر بن أرطاة جاهل\*\*\* بأثاره في الحرب أو متجاهل

معوية الوالي و صنواء بعده\*\*\* و ليس سواء مستعار و ئاكل

أولئك هم أولى به منك إنه\*\*\* على فلا تقر به أمك هابل

متى تلقه فالموت في رأس رمحه\*\*\* و في سيفه شغل لنفسك شاغل

و ما بعده في آخر الحرب خاطف\*\*\* ولا قبله في أول الخيل حامل

بسر را غلامی بود که لا-حق نام داشت و او مردی مجرب و کار افتاده بود اورا پیش خواست و گفت ای لاحق می بینی که هر روز علی ابوطالب بمیدان می آید و معویه را بمبارزت طلب میکند و او از هول و هرب تن بجلباب عار و عوار می پوشد و در پس پشت صفوف لشکر جای میکند در خاطر نهاده ام که خویشتن آهنگ جنگی علی کنم و نبرد آزمایم باشد که نصرت مرا افتد و نام من چون آفتاب جهان گرد گردد و ذکر من تا قیامت تذکره خاطرها شود تودرین کار چه مصلحت می بینی و چگونه رأی میزنی لاحق گفت ای امیر هولناک کاری اندیشیده و جانفرسای عزیمتی کرده رزم علی را تصمیم عزم دادن در کنام (1) شیر خفتن و بکام ازدها رفتن و پلک پلنگ خاریدن و دندان نهنک خائید نست تو مگر علی را نمی شناسی تا کنون هیچ یاد داری که کس باعلی نبرد آزماید و بسلامت باز آید مرا هر کز دل نمیدهد که اجازت این امر را در حضرت تو بعرض رسانم بسر گفت ای لاحق چند ازینگونه سخن کنی افزون از مرگ چه خواهد بود مرا که مرگ مقرر است گو در مصاف مردان باش نه در لحاف زنان، لاحق گفت اگر چندمن بدین رای خوش نیستم خداوند ترا نصرت دهد و بر آرزوی خویش فیروز کناد روز دیگر که چشمه نور شب دیجور را بدیبای زرتار تشریف کرد امیرالمومنین علی (علیه السلام) بآهنک آن تل که معویه جای داشت بیرون شد و اشترنخعی در رکاب او میرفت امیرالمومنین (علیه السلام) این ارجوزه بفرمود:

ص: 49

أَنَا عَلِيٌّ فَاسْأَلُونِي تُخْبِرُوا\*\*\* ثُمَّ ابْرُؤُوا لِي فِي الْوَعَى وَابْدُرُوا

سَيَفِي حَسَامٌ وَسِنَانِي يَزْهَرُ\*\*\* مِنَّا النَّبِيُّ الطَّاهِرُ الْمُطَهَّرُ

وَ حَمَزَةُ الْخَيْرِ وَمِنَّا جَعْفَرٌ\*\*\* لَهُ جَنَاحٌ فِي الْجَنَانِ أَخْضَرُ

ذَا أَسَدُ اللَّهِ وَفِيهِ مَفْخَرٌ\*\*\* هَذَا لِهَذَا وَابْنُ هِنْدٍ مُحَجَّرُ

مُذَبَذَبٌ مُطَرَّدٌ مُؤَخَّرُ

آنسوی بسر بن ارطاة چنان خویشان را در آهن و فولاد نهفته بود که جز دیدگانش دیده نمیشد شاکی السلاح بمیدان آمد و بانگ داد که یا ابا الحسن من اینجا انتظار تومیرم و مبارزت تو را حاضریم اگر با من رزم میزنی بیا و آنچه داری بیار کلمات او بر امیر المؤمنین ناگوار افتاد چون شیر خشم کرده عنان بر تافت و بجانب او بشتافت و بی آنکه بسر را مجال طعنی و ضربی دهد از گردراه سنان نیزه بر سینه بسر بزد اگر چند بادو زره متظاهر بود و جراحی نیافت لکن صدمه نیزه او را از پشت اسب جدا کرده از قفا بر زمین افکند علی (علیه السلام) بر سر او آمد تا سرش بر گیرد بسر چون این بدید حفظ جان را اقتفا بعمر و عاص جست بی توانی هر دو پای برافراخت و عورتن خویش ظاهر ساخت امیر المؤمنین روی از وی بگردانید بسر برخاست تا بجهد از عجلت و شتابزدگی مغفر از سرش بیفتاد اشتر نخعی او را بشناخت فریاد برداشت که یا امیر المؤمنین این دشمن خدا و رسول بسر ارطاة است مگذار تازنده بدر شود، فقال: دعه علیه لعنة الله فرمود بگذار او را که خدایش لعنت کناد از پس این فعل شنیع او را دیدار نکنم؛ بسر را پسر عمی بود از کردار بسر شرمگین گشت خواست تا این جراحی را مرهمی کند آهنگ جنک امیر المؤمنین کرد و اسب بر انگیخت و حاضر میدان شد و این شعر انشاد کرد:

أردیت بسرة والغلام نائره\*\*\* أردیت شیخاً ذا غاب عنه ناصره

و کلنا حام لبسر واتره

ص: 50

اشتر نخعی بر او تاخت و این شعر بفرمود :

أكلّ يوم رجل شيخ شاغرة\*\*\*وعورة وسط الدجاج ظاهرة

تبرزها طعنة كفّ واترة\*\*\* عمرو و بسر رميا بالفاقرة

آنگاه حمله افکند و بانیزه کمر گاه او را خرد در هم شکست اما از آنسوی همچنان که بسر میگریخت امیر المؤمنین او را بانگ زد که ای بسر اگر معویه در ینجنگ حاضر شدی از تو بسزاتر بودی نصر بن الحارث را درین قصه شعری چند است که نگاشته می آید :

أفي كلّ يوم فارس تند بونه\*\*\* له عورة وسط العجاجة بادية

يكفّ بها عنه عليّ سنانه\*\*\* ويضحك منها في الخلاء معويه

بدت أمس من عمر وفقنّع رأسه\*\*\* وعورة بسعر مثلها حذو حاذيه

فقولاً لعمرو وابن ارة أبعراً\*\*\* سييلكما لا تلقيا الليث ثانيه

ولا تحمدا إلا الحيا وخصا كما\*\*\* هما كانتا والله للنفس واقيه

فلولا هما لم تنجوا من سنانه\*\*\* وتلك بما فيها عن العودنا هيه

متى تلقيا الخيل المشيحة صبحه\*\*\* وفيها عليّ فاتر كا الخيل ناحيه

وكونا بعيداً حيث لا يبلغ القني\*\*\* وحمي الوغا إنّ التجارب كافيه

وإن كان منه بعد في النفس حاجة\*\*\* فعودا إلى ما شئتما هي ماهيه

بالجمله چون چشم معويه بر بسر افتاد نيك بخندید و گفت ای بسر سهل باشد سرهنگان من بیشتر عورت خویش سپر میکنند و از جنگ خصم خونخواره سلامت میجهند این نه اول کاریست که تو آورده دی عمروعاص بدین هنر اختصاص یافت شمارا فرض می آید چند که زنده باشید شکر عورت خویش گوئید و چه منتها که جان شما را واجب می افتد که از عورت شما باید کشید .

عمرو عاص که همواره دستخوش ملامت و شماتت بسر برد اینوقت چون گل بامدادی خندان گشت و بسررا گفت این همان از من سلامت داری اگر تدبیر مرا بکار نبستی ازین مهلکه بیرون نجستی ، لاحق گفت ای امیر نگفتم که تو مرد میدان

علی نیستی نصیحت مرا نشنیدی و این فضیحت بر آوردی که تا قیامت مردمان بدان تمثّل کنند و تسخّر زنند، بسر این همه می شنید و سر بگریبان خجالت فرومی داشت این هنگام مردی از سپاه عراق فریاد برداشت که ای اهل شام مردان مرد در میدان نبرد شمشیر دشمن را سر پیش می دهند شما کون پیش می کنید این چه قبیح قانونست که بکار می بندید و شرم نمی دارید لعنت خدای بر عمر و عاص باد که این کردار نکوهیده را بکار بست و جمله حیلت‌های او در وزارت معاویه از اینگونه است .

بالجمله بسرچند که زنده بود از آن کردار. شرمسار می زیست و در هر صف که علی را میدانست کناره می جست تا مبادا با او دوچار شود و علی او را دیدار کند .

بعد از هزیمت و فضیحت بسرارطاة، اشتر نخعی و اشعث بن قیس و سعید بن قیس همدانی و عدی بن حاتم و چند تن دیگر از سرهنگان سپاه امیر المؤمنین با هزار سوار نامدار بر لشکره معویه حمله گران افکندند و بسیار کس از مردم شام را دستخوش تیغ خون آشام داشتند و زمین معرکه را از سر بی تن و تن بی سر و دست و پای مقطوع بینباشند و لشکر معویه را از جای بکنند و مبلغی باز پس بردند و این حرب همچنان بر پای بود تا آفتاب بنشست و تاریکی در میان هر دو لشکر میانجی افتاد .

چون لشکرها از هم باز شدند قلب معویه راغم و اندوه فرو گرفت چه از جانبی جمعی از بزرگان سپاه را مقتول مینگریست و از طرفی آن فضیحت که بسر ارطاة کرد خاطر او را خسته می داشت لاجرم او را خواب بچشم در نمیرفت هر چند خواست نفس را بمواعید خوب آرامش دهد نتوانست لاجرم از جامه خواب برخاست و کس فرستاد بزرگان قریش را که در نزد او میزیستند حاضر کرد و زبان بملامت و شماتت گشود و گفت اینکار که مرا افتاده و این رنج که مرا رسیده در خاطر می رفت که از شما بدست و زبان مددی می رسد چند که این اندیشه کردم و شکیا نشستم نه سخنی از در مهر و حفاظت گفتید [و] نه هنری نمودید و هیچکس از شما در مصاف صفین اثری ظاهر نساخت که روزی تواند باز گفت چه بی غیرت و بی حمیت مردمی که شما بوده اید و لید بن عقبه گفت یا معویه مرا نیز درین شمار آورده؟ گفت تو بیرون این شمار نیستی

بگویی تا چه کردی؟ کدام مبارز را از پای درآوردی کدام هنر و اثر را آشکار ساختی ولید گفت آن گروه قریش که در عراق جای دارند چه هنر نموده اند که ما را نبوده است؟ معویه گفت ایشان گوش و هوش بر سلامت علی بسته دارند و شبانروز بحفظ و حمایت او مشغولند ، ولید گفت لاوالله بلکه علی بنفوس خویش ایشان را حفظ و حمایت میفرماید و از هر حادثه و داهیه محفوظ می دارد، معویه گفت ای ولید شکایت من خاص از [ برای ] تو نیست بلکه من از همه لشکر دل نژند(1) و خاطر آزرده دارم خاصه شما که خاصگان در گاه و سپهسالاران سپاه و محرمان اسرار و خویشاوندان آل و تبارید بگوئید دل بر کدامیک از شما استوار بندم که با علی ابوطالب کارزار تواند کرد کدام روز رفته است که از لشکر علی خوار مایه تر کس برنامبرداری از شما غلبه نجسته است عمروعاص که عقل را شاگرد خویش می داند و شجاعترا کمتر هنر خود می شمارد در مجالس مصلحت و نصیحت چنان سخن گوید که سپاه را بر من تباه کند و از میدان رزمگاه چنان باز شود که تا قیامت فضیحت آن طراز کتابهای طیبیت گردد اگر از بسرراطه گویم با تخوت طاوس و غلظت عقاب و کبر پلنگ و حشمت شیر بر زمین میرفت و جز علی ابوطالب را بمرد نمیشمرد و هم آورد نمی گرفت و همی خواست بر علی فیروز گردد و نام او بفیروزی جهان را فروگیرد دیدید که چه کرد و رسوائی او چگونه جهان را فروگرفت الحق با این سرداران و سرخیلان بلند آوازه توانیم شد و فخر و مباهات توانیم کرد.

مروان حکم بسخن آغاز کرد و گفت ای معویه اگر تحریر مفاخر و مباهات از روزگار جاهلیت باید کرد تمام عرب در نژاد و نسبت خویش را از قریش فروتر شمرده اند و بنی عبدالمطلب را در میان قریش شریفتر و فاضلتر دانسته اند و علی از فرزندان عبدالمطلب است و اگر این مفاخرت و مباهات را در اسلام باید بمیزان احتساب

ص: 53

---

1- نژند بر وزن پلنگ : اندوهگین و غمناک .

آورد خداوند می فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ». (1)

پرهیز کاری علی را نتوان انکار داشت مارا بهیچ روی دست نیست که از در فخر

و مباحات بر علی ابوطالب غالب گردیم .

معویه گفت ای مروان عظیم ساده مردی بوده من خزانهای انباشته را پراکنده کردم و صد هزار مرد درین دشت فراهم آوردم این رنج و تعب بر خویش نهادم که حسب و نسب درست شود و مکشوف سازم که فخر کراباید و مباحات کراشاید من نگفته ام سخن از نسب و نژاد باید کرد میگویم کار با تیغ فولاد باید کرد قال و مقال را بگذار و سخن از گرز و کوپال کن (2) مروان گفت ای معویه علی ابوطالب هرگز اجازت نمی فرماید که فرزندانش حسن و حسین و سه دیگر محمد بن حنفیه حاضر جنگی شوند و آهنگ نبرد کنند و همچنان ابن عباس و برادران او را رخصت جنگ نمیفرماید بلکه بنفس خویش تور حربا تافته می کند و آسیای جنگرا بگردش می آورد کنایت از آنکه تو در پس سپاه می گریزی و ما را بجنگی شیر سیاه می فرستی این سخن بر عتبه بن ابی سفیان گران آمد گفت ای مروان عنان باز کش و ازینگونه سخن مکن من فردا جعده بن هبیره را دیدار میکنم و با او سخنی چند می گویم اگر کار با مخاطبه انجام نیافت بامحاربه تمام خواهم کرد مروان گفت بخ بج مادر او ام هانیء خواهر علی و دختر ابوطالب است و پدرش هبیره بن ابی وهب و قبیله اش بنی مخزوم قرنی بزرگی و کفوی کریم است لکن بگوی چون او را بینی چه خواهی گفت؟ عتبه گفت از مثل من کس نپرسند چه خواهی گفت زبان من مفتاح فصاحتست و قلب من مصباح مساحت از سورت شمشیرم شیر بترسد و از پرتاب خدنگم شهاب بهراسد مروان در پاسخ او خاموش ایستاد این هنگام در میان عتبه و همکنان سخن بغلظت افتاد رگهای گردن ضخیم کردند و آوازاها خشن ساختند و بانگها درهم افکندند و شررا در یکدیگر نگران شدند ، مروان حکم گفت اگر نه این بود که در یوم دار آنهنگام که عثمان را حصار دادند مردمان به پشتوانی علی ابوطالب با من کردند آنچه

ص: 54

1- سورة حجرات آیه : 13

2- چوبدستی و چماق را گویند و بمعنی بازوی قوی هم آمده .

کردند و در جنگ جمل چندین محنتها بر من آوردند بنزدیک علی میرفتم و خدمت او اختیار میکردم که نگاه دارنده پناهنده است دین او از آفتاب روشنتر است و حسب او از ستاره رفیعتر لکن بر کار از دست شده نباید دریغ خورد ولید بن عقبه نیز در این غوغا از سورت صفرا چهرگان زرد ساخته و از شدت خشم چشمها سرخ نموده سخنان سخت می گفت و همه بر زیان معویه بود لاجرم مویه بروی بخروشید او نیز بر غلظت بیفزود معویه گفت ای ولید این جسارت و جلالت تو بر من بخویشاوندی و برادری عثمانست ترانمی زبید که بمظاهرت و خویشاوندی عثمان مباحات و مفاخرت جوئی عثمان همان است که بر تو اجرای حد فرمود و در میان جماعت تازیانه بزد و از حکومت کوفه معزول ساخت .

بالجمله چون معویه آشفتگی خاطر اصحاب و پراکندگی اندیشه ایشان را نگریست طریق رفق و مدارا پیش داشت و آغاز مهاده و مداهنه نمود و سخنهای نرم و لطیف گفت تادل ایشان را بجای آورد آنگاه هر يك را بعطیتی و موهبتی جداگانه خوشدل ساخت تا آرامش خاطر آرامگاه خویش شتافتند آنگاه روی باعتبه کرد و گفت با جعده چگونه دیدار خواهی کرد گفت فردا با او بزبانی نرم و بیانی لطیف سخن خواهم کرد اگر پسندد نیفتاد بامداد دیگر حوالت بزبان شمشیر خواهد رفت ، و جعده را در میان قریش شرافتی بکمال بود و علی علیه السلام او را نیک دوست میداشت .

بالجمله چون روز دیگر خورشید جهان گرد بزوبین زرین جگر گاه زنگی شب بردرید و مردان جنگ از دوسوی صف بر کشیدند عتبه اسب در جهانند و با صفوف امیر المؤمنین نزدیک شد پس بانگ بر داشت که یا جعده یا جعده چون خبر بجعده بردند که عتبه ترا میخواند از امیر المؤمنین رخصت حاصل کرد و بیامد و در برابر عتبه ایستاد و مردمان از دوسوی انجمن شدند تا کلمات عتبه و جعده را بشنوند عتبه گفت ای جعده بر ما پوشیده نیست که تو بدوستی خال خود علی ابوطالب بر ما



در آمدی و جنگ آغاز کردی و مانمیگوئیم معویه فاضل تراز علی است و خلافت را لایق ترازوست اگر ساحت علی از آرایش خون عثمان صافی بود هیچکس از طاعت و بیعت او سر بر نمی‌تافت اکنون که این خلل در کار افتاده و مردم شام جز بحکومت معویه رضا نمیدهند شام را با او گذارید سوگند با خدای نیست مردی در شام الا آنکه در جنگ علی حریص تر از معویه است اما در عراق نیست کسی که در جنگی معویه حریص تر از علی باشد و ما در اطاعت معویه بجد تریم تا شما در اطاعت علی و هیچ از علی پسندیده نیست که چون دست در سلطنتی کند مردم را بجنگی بر آغالد و گرد از عرب بر آرد والسلام .

جعده گفت ای عتبه کلمات ترا بجمله شنیدم و فهم کردم اینکه گفتی تو شیفته دوستی خال خود شدی و بر ما در آمدی سوگند با خدای اگر ترا خالی مانند علی بودی هرگز یاد از پدر نیوردی اما فضیلت علی بر معویه، این سخنی نیست که هیچ آفریده تواند انکار نمود و اینکه گفتی رضا میدهید که امروز شام را باشما بگذارند و بگذرند شما ازین پیش نیز این مسئلت نمودید و با اجابت مقرون نیفتاد و اینکه گفتی جدوجهد مردم شام در جنگ علی افزون از معویه است برخلاف مردم عراق که جدوجهدایشان در دفع معونه از علی فروتر است جز این نتواند بود چه علی بر یقین است و معویه در شك و شبهت لابد اهل یقین نیکتر در کار دین کوشند تا اهل باطل در باطل و اینکه گفتی ما در اطاعت معویه استوارتریم تا شما در اطاعت علی ، سوگند با خدای اگر ساکت باشد حشمت او را نگاه داریم و سؤال نکنیم و اگر فرمان دهد اگر همه بدریای آب و آتش باید رفت سستی نکنیم و میانجی نجوئیم و اینکه گفتی هلاك از عرب بر می آید اینحکم مربوط بتقدیر خداوند است جماعتی را قضا رفته است که در جامه خواب جان دهند و گروهی دستخوش تیغ و تیر گردند هیچیکرا از تقدیر گزیری نیست و حکم قضا دیگرگون نخواهد شد چون عتبه اینکلمات بشنید سخت خشمناك گشت و جعده را بر شمرد و اختی شتم کرد و فحش گفت، جعده از آن وقار که داشت او را پاسخ نگفت و مغضباً باز شد

و بتجهیز لشکر پرداخت عتبه نیز از آنسوی باز شد و جماعت سکون و مردم آزد و قبیله صدف را ساخته جنگی ساخت بامداد دیگر که شمشیر سحر کمر گاه چرخ نیلگونرا چاک زد جعده چون شیر ژیان آهنگ میدان کرد و مردم خویش را برصف بداشت از آنسوی عتبه نیز بالشکر خود حاضر نبرد گشت هر دو لشکر در هم افتادند و سیف و ستاندرهم نهادند جعده چون پلنگ زخم خورده بچپ و راست میتاخت و میزد و میکشت و می انداخت ناگاه عتبه در غلوی گیر و دار چشمش بر جعده افتاد صاغقه مرا دید که بر پشت ابر نشسته و مانند رعد می خروشد و بر روی سواران چون برق در میجهد عتبه از دیدار او مرگ را معاینه کرد و قوت درنگ یکباره از وی برفت بی آنکه تیغی بکشد و مردی بکشد یا کمانی بزد کند و خدنگی پرتاب سازد عنان تکاور بر تافت و گریز را مهمیز بزد سواری چند از قفای او عنان زنان همی رفتند و او را کلمات نکوهیده همی گفتند عتبه بدان نمینگریست از بیم جان بیهشانه میرفت و تازیانه میزد تا خویشان را در پره معویه در انداخت.

چون چشم معاویه بر عتبه افتاد جهان پیش چشمش تاریکشد گفت کاش هرگز زنده نبودی و اینگونه جلادت و مردی نمودی از پس آنکه با قوم خویش طریق مفاخره و مکابره سپردی برفتی و با جعده آغاز مخاطبه و مناظره کردی سپاهیان از دو جانب انجمن شدند تا فصاحت ترا در سخن باز دانند ساعتی بیش بر نگذشت که بدست جعده لال ماندی و بجای فصاحت فصاحت آوردی با اینهمه مجرب نشدی و آهنگ جنگ جعده کردی برفتی و بی آنکه خروشی کنی یا خراشی بینی سپاه خویش را در میدان رزمگاه بگذاشتی و مانند روباه که از پیش شیر سیاه گریزد یکتنه باز آمدی ساحت مرا بعیب و عاری آلایش دادی که با آب هفت دریا نتوان شست ، عتبه گفت آنچه گفتی همه بحق گفتی لکن خدای چنین خواست و تقدیر چنین افتاد و هیچگاه تدبیر دست تقدیر بر نتابد مروان و دیگر خویشاوندان آغاز ملامت و شماتت کردند و گفتند رواست اگر سر نشویی تا این کین از جعده باز نجویی عتبه گفت لاوالله هر گز بسوی جعده باز نگردم و آرزوی جنگی او نکنم

از آنسوی بزرگان عراق جعده را فراوان بستودند و منزلت او در حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) بزیادت گشت نجاشی از آن دشنام که عتبه جعده را گفت این شعر انشاد کرد:

إنّ شتم الكرمیم یا عتب خطب \*\*\* فاعلمنه من الخطوب عظیم

أمّه أمّ هانی، و أبوه \*\*\* من معدّ و من لؤی صمیم

ذاك منها هبيرة بن أبي وهب \*\*\* أقرت بفضلته مخزوم

كان في حربكم يعدّ بالف \*\*\* حين تلقى بها القروم القروم

و ابنه جعدة الخليفة منه \*\*\* هكذا يخلف الفروع الأروم

كلّ شيء تريده فهو فيه \*\*\* حسب ثاقب و دين قويم

و خطيب إذا تمعّست الأوجه \*\*\* يشجى به الألدّ الخصيم

و حلیم إذا الحیا حلّها الجهل \*\*\* و خفت من الرجال الحلوم

و شكيم الحروب قد علم الناس \*\*\* إذا حلّ في الحروب الشكيم

و صحيح الأريم من تغل العيب \*\*\* إذا كان لا يصحّ الأريم

حامل للعظيم في طلب الحمد \*\*\* إذا أعظم الصغير اللثيم

ماعسى أن تقول للذهب الأ \*\*\* حمر عيبا هيهات منك النجوم

كلّ هذا بحمد ربك فيه \*\*\* وسوى ذاك كان و هو فطيم

و شتی نیز در نکوهش عتبه این بیتها در هم پیوست :

و ظلت تنظر في عطفيك ابهة \*\*\* لا يرفع الطرف منك التيه والصلف

لم يصبح القوم إلاّ "ققع قرفة" \*\*\* أو شحمة يشوها شاو لها نطف

حتّى لقيت ابن مخزوم و أيّ فتى \*\*\* و أحبي مآثر آباء له سلف

إن كان رهط أبي وهب حجاجة \*\*\* في الأولين فهذا منهم خلف

أشجاك جعله إذ نادى فوارسه \*\*\* حاموا على الدين والدنيا فما وقفوا

حتى رموك بخيل غير راجعة\*\*\*إلا و سمر العوالي منكم تكف

ص: 58

قد عاهدوا الله لن يثنوا أعتتها\*\*\* وعند الطعان ولانفي قولهم خلف

لما رأيتهم صباحاً حسبتهم\*\*\* أسد العرين حمى أشبالها العرف

ناديت خيلك إذ غصّ النقاد بهم\*\*\* خيلي إليّ فما عاجوا ولا عطفوا

هلاً عطفت على قتلى مصرعة\*\*\* منها السكون ومنها الأزد والصدف

قد كنت في منظر عن ذا وستمع\*\*\* يا عتب لولاسقاه الرأي والسرف

فاليوم يقرع منك السنّ من ندم\*\*\* ما للمبارز إلا العجز والنصف

### اعلام فرمودن أمير المومنين علي (عليه السلام) معويه را از برای جنك انبوه در سال سي و هشتم هجري

وقتی که لشکر شام را از هول و هیبت سپاه عراق خون در عروق چون شاخ بقم (1) افسرده بود و چندانکه ابواب مسالمت و مصالحت را قرع الباب کردند آوازی برنیامد معویه را آگهی بردند که فردا بگاه أميرالمومنين بانبوه جنگ خواهد کرد تا این کار را یکسره کند و مردم را ازینجنگ وجوش برهاند ازین خبر فرعی تمام در لشکر شام درافتاد و از این سوی اشتر نخعی را این عزیمت برحسب آرزو میرفت و این شعر انشاد کرد:

قددنا الفضل في الصباح\*\*\* للسلم رجال وللحروب رجال

فرجال الحروب كلّ خدب\*\*\* مقحم لاتهده الأهوال

يضرب الفارس المدجج بالسيف\*\*\* إذا فلّ في الوغا الأكفال

يا ابن هند شدّ الحيازيم للمو\*\*\* ت ولا يذهبن بك الآمال

إنّ في الصبح إن بقيت لأمرأ\*\*\* تتفادی من هوله الأبطال

فيه عن العراق أوظفر الشام\*\*\* بأهل العراق و الزلزال

فاصبر واللطعان بالأسل السمر\*\*\* و ضرب يجری به الأمثال

إن تكونوا قتلتم النفر البيض\*\*\* و حالت أولئك الآجال

ص: 59

فلنا مثلهم وإن عظم الخطب\*\*\* قليل أمثالهم أبدال

يخضبون الوشيج طعناً إذا\*\*\* جرّت للموت بينهم أذيال

طلب الفوز في المعاد وفي\*\*\* ذاتستهان النفوس والأموال

معاوية بن ضحاک بن سفیان در جیش معاویة بن ابی سفیان میزیست وصاحب رایت قبیلہ بنی سلیم بود لکن دردل مبغض معاویة بن ابی سفیان بود وأمیر المومنین علی را دوست میداشت و پوشیده از مردم شام بعبد الله بن الطفیل العامری مکتوب میکرد و عبدالله مکاتیب او را بنظر مبارک أمیر المومنین میگذرانید اینوقت که خبر بمردم شام بردند که علی (علیه السلام) تصمیم عزم داده که با انبوه لشکر آغازمقاتلت فرماید و این امر را بخاتمت رساند معاویة بن ضحاک بعبدالله بن طفیل مکتوب کرد که من شعری چند گفته ام و معاویة بن ابی سفیان را ولشکر شام را بیم داده ام و بهول و هرب انداخته ام، و از مردی طلیق اللسان بود و فضلی و نجدتی بسزا داشت در اینوقت این اشعار تذکره کرد:

الالیة هذا الليل أطبق سرمداً\*\*\* علينا وأنا لانرى بعده غدا

و یالیته إن جائنا بصباحه\*\*\* وجدنا إلى مجرى الكواكب مصعدا

حذار علیٰ إنه غیر مخلف\*\*\* مدى الدهر مالبي الملبون موعدا

فأما فراري في البلاد فليس لي\*\*\* مقام ولوجاوزت جابلق مصعدا

کآئی به فی الناس کاشف رأسه\*\*\* علی ظهر خوار الرحالة أجردا

یخوض غمار الموت فی مرجحة\*\*\* ینادون فی نقع العجاج محمدا

فوارس بدر و النصیر و خیبر\*\*\* وأحد یردون الصفيح المهندا

و یوم حنین جالدوا عن نبیهم\*\*\* فریقاً من الأحزاب حتی تبددا

هنالك لاتلوی عجوز علی ابنها\*\*\* و إن أكثرت فی القول نفسی لك الفدا

فقل لابن حرب ما الذي أنت صانع\*\*\* أثبت أم ندعوك في الحرب قعدا

وظئی بأن لا یصبر القوم موقفاً\*\*\* تقفه و إن لم نخز فی الدهر للمدا

فلا رأی إلا ترکنا الشام جهرة\*\*\* و إن أبرق الفجفاج فیها و أرعدا

چون اشعار معویة بن ضحاک در لشکر شام پراکنده شد و این خبر بمعویة بردند و شعرهای او را معروض داشتند سخت غضبناک شد و تصمیم عزم داد که معویة ابن ضحاک را بقتل رساند، خویشاوندان، او را آگهی بردند و نیم شبی او را از لشکرگاه بیرون فرستادند پسر ضحاک از شام فرار کرده به در آمد معویة بن ابی سفیان چون این بشنید گفت سوگند یا خدای که آسیب شعر او بر مردم شام افزون از غلبه علی ابوطالب است اگر بجا بلسا و جابلقا بگریزد دست از او باز ندارم تا خونس بریزم بروایتی پسر ضحاک از آنجا بحضرت امیر المؤمنین علی آمد و ملازمت خدمت او را اختیار کرد و این حادثه بر معویة ناگوار آمد و با اینکه میدانست که علی اینهمه رنج و شکنج که بر خویش می نهد بحکم شریعت واجب میدانند و مسامحت و توانی را در انجام این امر حرام می شمارد با اینهمه در خاطر نهاد که بحضرت امیر المؤمنین مکتوبی بنگارد باشد که ایالت شام را بدو گذارد، مکنون ضمیر را با عمروعاص مکشوف داشت.

عمرو گفت یا معویة ساده مردا که توئی هنوز چنان پندار میکنی که مکیدت و خدیعت تو در علی ابوطالب کار می کند و او مردیست که در احبال و اشباک تو گرفتار میشود عنقارا با تار عنکبوت نتوان بست و عقاب را با محجمه ذباب

توان خست مویه گفت ای عمر و هرگز از تو سخنی نشنیدم که بدان خوشدل کردم مشکلی نیاورده ام و محالی نگفته ام علی را با آب و گل دیگر نساخته اند و با عنصر دیگر نسرشته اند ماهر دو نژاد و نسب بعبد مناف میریم و بیک رشته و شمار میرویم، عمرو گفت سخن در نسب شما نیست این بینونت در حسب شماست ایشان در ملکوت خداوند طیران مینمایند و از مشکوة نبوت. اقتباس فیوضات میفرمایند شما را در جولانگاه ایشان راه نیست، از آن دولت و نعمت بهره و نصیبی نبوده است با اینهمه اگر چنین رأی زده بنویس تا اصابه رأی من بدانی.

پس معویة عبدالله بن عقبه را که از قبیله سکاسک بود پیش خواست و این مکتوب را بصحبت او ارسال خدمت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) داشت « أما بعد فانّا لوعلمنا أنّ الحرب تبلغ بناوبك ما بلغت لم یجنها بعضنا علی بعض وإن کنا قد غلبنا علی عقولنا

فقد بقي لنا منها مانندم به علی ما مضی و نصلح ما بقي وقد كنت سألتك الشام علی أن لا تلزمني لك طاعة فأبيت ذلك علی وأنا أدعوك اليوم إلى ما دعوتك إليه أمس فانك لاترجو من البقاء إلا ما أرجو ولا تخاف من الفناء إلا ما أخاف وقد والله رقت الأجناد وذهبت الرجال و نحن جميعاً بنو عبد مناف ليس لبعضنا فضل علی بعض يستدل به عزیز و يسترق به حرّ»..

خلاصه این کلمات فارسی چنین می آید میگوید این بلا و آسیب که حرب بر ما فرود آورد اگر ازین پیش مکشوف بود هیچکس از ما گرد این امر نمی گشت لکن نفوس ما بر عقول ماغلیه جست و ما را در شش در نعمت و زحمت انداخت اما از آنچه هنوز از حوزه اختیار و اصلاح بیرون نشده دست نتوان باز داشت همانا ازین پیش از تو خواستار شدم که شام را بی آنکه با شرط طاعت و بیعت مربوط داری با من گذار، سخن مراوقعی نگذاشتی و نپذیرفتی امروز نیز آن گویم که دی گفتم و پوشیده نیست که تو از بقا آن خواهی که من خواهم و از آن ترسی که من ترسم سوگند با خدای که سپاه بیشتر تبه گشت و مردان جنگ بجان آمدند این لجاج وزفتی (1) را دست باز باید داشت مهمگان فرزندان عبدمنافیم اگر یکیرا عزتی بدست شود واجب نمی کند که اندیگر را خوارداند و بند، خواند .

چون عبدالله عقبه این نامه بامیر المؤمنین (علیه السلام) آورد فرمود شگفت می آید مرا از معویه و کتاب او و عبدالله بن [ابی] رافع را پیش خواند و فرمان کرد تا پاسخ نامه معویه را بدینگونه بنگارش داد :

«أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَاءَنِي كِتَابُكَ تَذَكُّرُ أَنَّكَ لَوْ عَلِمْتَ وَعَلِمْنَا أَنَّ الْحَرْبَ تَبْلُغُ بِنَا وَبِكَ مَا بَلَغَتْ لَمْ يَجْنِهَا بَعْضُ مَا عَلَى بَعْضٍ وَإِنَّا وَإِيَّاكَ فِي غَايَةِ لَمْ تَبْلُغْهَا بَعْدُ وَإِنِّي لَوْ قُتِلْتُ فِي ذَاتِ اللَّهِ وَحَيِّتُ ثُمَّ قُتِلْتُ ثُمَّ حَيِّتُ سَبْعِينَ مَرَّةً لَمْ أَرْجِعْ عَنِ الشَّدَّةِ فِي ذَاتِ اللَّهِ وَالْجِهَادِ لِأَعْدَاءِ اللَّهِ

ص: 62

---

1- زفت بفتح در اینجا مصدر است بمعنی غیظ و خشونت .



وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّهُ قَدْ بَقِيَ مِنْ عُقُولِنَا مَا نَتَدَمُّ بِهِ عَلَى مَا مَضَى فَإِنِّي مَا نَقَضْتُ عَقْلِي وَلَا نَدِمْتُ عَلَى فِعْلِي وَأَمَّا طَلْبُكَ إِلَيَّ الشَّامَ فَإِنِّي لَمْ أَكُنْ لِأُعْطِيكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتِكَ أَمْسٍ وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ أَكَلَتِ الْعَرَبَ إِلَّا حُسَّاشَةَ أَنْفُسِ بَقِيَّتِ أَلَا وَمَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَإِلَى النَّارِ وَأَمَّا إِسْتِوَاؤُنَا فِي الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ فَلَسْتُ بِأَمْضَى عَلَى الشُّكِّ مِنِّي عَلَى الْيَقِينِ وَلَيْسَ أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ لَيْسَ لِبَعْضِنَا عَلَى بَعْضٍ فَضْلٌ فَلَعَمْرِي إِنَّا بَنُو أَبِي وَاحِدٍ وَلَكِنْ لَيْسَ أُمَّيَّةُ كَهَاشِمٍ وَلَا حَرْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَلَا أَبُو سُفْيَانَ كَأَبِي طَالِبٍ وَلَا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيْقِ وَلَا الصَّرِيْحُ كَاللَّصِيْقِ وَلَا الْمُحَقُّ كَالْمُبْطِلِ وَلَا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ وَ لَيْسَ الْخَلْفُ خَلْفٌ يَتَّبِعُ سَلْفًا هَوَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَ فِي أَيِّدِينَا بَعْدُ فَضْلُ النَّبِيِّ الَّتِي أَذَلَّلْنَا بِهَا الْعَزِيْزَ وَ نَعَشْنَا بِهَا الدَّلِيْلَ وَ لَمَّا أَدْخَلَ اللهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ أَفْوَاجاً وَ أَسَلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعاً وَ كَرْهاً كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ إِمَّاماً رَغْبَةً وَ إِمَّاماً رَهْبَةً عَلَى حِينِ فَازَ أَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ وَ ذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ بِفَضْلِهِمْ فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيْباً وَ لَا عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلاً وَ السَّلَامُ .

در جمله میفرماید: یا معویه مکتوب تو معلوم افتاد مرقوم داشتی که اگر زحمت و صدمت این مضاربت و محاربت تا بدینجاء کشف بودی تقدیم نمیرفت دانسته باش که اگر من هفتاد کرت کشته شوم و دیگر باره زنده گردم در کار جهاد بجدتر

باشم و با دشمنان خدا حدّت و شدّت افزون کنم و از آنچه باز مینمائی که ماهمه کار بر زبان کردیم و بحکم عقل از آنچه رفت پشیمان باید بود من بیرون عقل کار نکرده ام و از کرده پشیمان نیستم و اما اینکه ایالت شام را از من خواستی تو ازین پیش نیز این مسئلت کردی و با اجابت مقرون نیفتاد کدام حجت واجب می کند که آنچه رادی ندادم امروز عطا کنم ، و اینکه گونی مادر جنک و صلح و بیم و رجا یکسانیم، تودر شك و شبهت خویش چنان استوار نیستی که من در یقین خود و مردم شام در طلب دنیا حریصتر نیستند از مردم عراق در طلب آخرت و آنچه گفتمی ما همگان فرزندان عبد منافیم و هیچیکرا بر دیگری فضلی نیست، سوگند بجان من که با فرزندان يك پدریم لکن امیه مانند هاشم و جرب مانند عبدالمطلب نبود و ابوسفیان در شمار ابوطالب نمیرفت و منزلت مهاجرین را کس با طلقاء نسنجد و خالص پاکرا با آلوده غشناك برابر نکند و راستگورا با دروغزن و مومن را با مفسد بایک میزان نبرد همانا بدخلقی است آن خلف که اقتنا بسلفی کند که در آتش جاي دارد و ازینجمله بز یادت ما را فضیلت نبوتست که بدان عزیز بیفرمان را ذلیل می کنیم و ذلیل مطیع را رفیع میداریم هماناگاهی که عرب بوجه رغبت باز در کراهت اسلام را گردن نهادند و گروه از پس گروه مسلمانی گرفتند شما نیز یا در طلب امان ایمان آوردید یا در طمع غنیمت مسلمانی گرفتید لکن این وقتی بود که سابقین قصب السبق برده بودند و مهاجرین اولین در معارج فضیلت جای داشتند لاجرم ای معویه خویشان را واپای تا شیطان در تو راه نکند و ترا بهره و نصیبه خویش نسازد .

چون این نامه به مویه رسید سخت پشیمان گشت گفت کاش هرگز بنگارش این نامه نپرداختم و خویشان را دستخوش کلک و بنان علی نساختم و این نامه را از کمال کراهت یکدو روز از عمر و عاص پوشیده داشت آنگاه او را بخواند و بروی قرائت کرد عمر و بی توانی آغاز شماتت نمود و گفت ای معوبه با تو نگفتم باب مخاطبه و مکانیه باعلی فراز مکن و خود را در زبان او میفکن مگر نمیدانی علی آنکس است که اگر

همه گویندگان جهان کلمه یکی کنند با او مکالمه نتوانند کرد نصیحت من نشنیدی و این فضیحت بار آوردی و این شعرها نیز درین معنی انشاد کرد :

ألا لله دَرَكٌ يا ابن هندٍ \*\*\* و دَرَّ الأمرين لك الشهود  
أَتَطْمَعُ لأبالك في عليّ \*\*\* وقد قرع الحديد على الحديد  
و ترجو أن تحيِّره بشكِّ \*\*\* و ترجو أن يهابك بالوعيد  
وقد كشف القناع وجرَّ حرباً \*\*\* يشيب لهولها رأس الوليد  
له جأواء مظلمة طحون \*\*\* فوارسها تلهب كالأسود  
يقول لها إذا دلفت إليه \*\*\* وقد ملّت طعان القوم عودي  
فان وردت فأولها وروداً \*\*\* وإن صدرت فليس بذي صدود  
و ماهي من أبي حسن بنكر \*\*\* و ماهي من مسائك بالبعيد  
وقلت له مقالة مستكين \*\*\* ضعيف الركن منقطع الوريد  
دعنَّ الشام، حسبك يا ابن هندٍ \*\*\* من السَّوءات والرَّأي الزَّهيد  
ولو أعطاكها ما ازددت عزّاً \*\*\* ولا لك لو أجابك من مزيد  
ولم تكسر بذالك الرأي عوداً \*\*\* لركنّه ولا ما دون عود

و عمرو بن العاص از آنروز که علی (علیه السلام) او را از پشت اسب در انداخت و چون عورت بنمود او را بسلامت گذاشت و بازگشت در تعظیم و تبجیل علی می افزود و در خاطر شکر این احسان می داشت . .

بالجمله معاویه گفت ای عمر و من دانسته ام که تو از این کلمات چه خواهی گفت همی خواهی مرا در کارها خاطی و ساهی خوانی و علی را باصابت رأی و کرامت طبع و شرافت حسب و حصافت عقل بر من ترجیح و تقضیل گذاری عمرو گفت ای معاویه خطای رأی تو مکشوف افتاد و ستایش من علی را در خدمت تو موجب فاندتی نیست چه فضایل علی را تونیکوتر از من میدانی معاویه در خشم شد و گفت ای عمر و چه بی غیرت و حمیت مردی که توئی مگر اینمرد علی نیست که دی در میدان جنگی ترا از اسب در انداخت و تو پناهنده عورت خویش شدی تا از چنک او بر هیدی عمرو

بخندید و گفت ای معویه این علی ابوطالب است که نهنک از چنک او نتواند رهید و ازدها از دولت او نتواند رها گشت هر آفریده که بمیدان  
اورود، و بهر حیل و خدیعت که صورت بندد بتواند از چنگ او رها گشت این در میان مبارزان جهان و دلیران نامبردار فخری تمام است و  
اگر تو از من دلیر تری هنوز ابواب مکاوت (1) و مقاتلت فراز است فردابگاه آهنگی میدان کن و مردی خود را بیازمای به بینم چگونه از  
شیر شرز و ازدهای گرز نجات خواهی یافت معویه همچنان سخن بدر از می کشید و عمر و شامت میکرد و عمر و این شعرها بگفت :

معوی لاتشمت بفارس بهمة\*\*\* لقی فارساً لا تعتریه الفوارس

معوی إن أبصرت فی الخیل مقبلاً\*\*\* أبا حسن یهوی دهتك الوسوس

وَأیقنت أن الموت حقّ و أنه\*\*\* لنفسك إن لم تمض فی الركض حابس

فإنك لو لاقیته كنت بومة\*\*\* أتیح لهاصقر من الجوّ آنس

و ماذا بقاء القوم بعد اختباطه\*\*\* و إن امرءة یلقى علیاً لآیس

دعاك فصمتّ دونه الأذن هارياً\*\*\* فنفسك قد ضاقت علیها الامالس

وَأیقنت أن الموت أقرب موعد\*\*\* و أنّ التی ناداك فیها الدهادس

و تشمت بی أن نالنی حدّ رمحه\*\*\* وعضضنی ناب من الحرب ناهس

أبی الله إلا أنه لیث غابة\*\*\* أبو أشبل تهدی إلیه الفرایس

و إتی امره باق فلم یلق شلوه\*\*\* بمعترك تسفی علیه الرّوامس

فان كنت فی شكّ فأدهج عجاجه\*\*\* . و إلا فتلك الترهات البسابس

اما ازینسوی چون علی (علیه السلام) نگر یست که مردم شام بهیچوجه از طریق غوایت بشاهراه هدایت بازنگردند دل بر آن نهاد که این کار  
را یکسره کند و مغشوش را از ناسره بادید آرد و اینوقت یک دو روز قبل از لیلۃ الہریر بود پس چاشنگاه جمعه در میان جماعت بر پای شد و  
این خطبه قرائت کرد: ..

«الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَی نِعَمِهِ الْفَاضِلَةِ عَلَی جَمِیعِ خَلْقِهِ الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ وَعَلَى

ص: 66

حُجِّجِهِ الْبَالِغَةَ عَلَى خَلْقِهِ مَنْ عَصَاهُ أَوْ أَطَاعَهُ إِنْ يَعْفُ فَيَفْضِلُ مِنْهُ وَإِنْ يَعْذِبُ فِيمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَمَا اللَّهُ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ\* أَحْمَدُهُ عَلَى حُسْنِ  
الْبَلَاءِ وَتَظَاهُرِ النِّعْمَاءِ وَأَسَدٌ تَعَيَّنَتْهُ عَلَى مَا نَابَنَا مِنْ أَمْرِ دِينِنَا وَأُومِنُ بِهِ وَأَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكَيْلًا\* ثُمَّ إِنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا  
شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أُوْزِلْتُ بِالْهُدَى وَدِينِهِ الَّذِي ارْتَضَاهُ وَكَانَ أَهْلُهُ وَاصْطَفَاهُ عَلَى جَمِيعِ الْعِبَادِ بِتَبْلِيغِ رِسَالَتِهِ وَحُجِّجِهِ عَلَى  
خَلْقِهِ وَكَانَ كَعِلْمِهِ فِيهِ رَوْفًا رَحِيمًا أَكْرَمَ خَلْقِ اللَّهِ حَسَبًا وَأَجْمَلَهُمْ مَنْظَرًا وَأَشَدَّ جَعَهُمْ نَفْسًا وَأَبْرَهُمْ بَوَالِدٍ وَأَمَنَهُمْ عَلَى عَقْدٍ لَمْ يَتَعَلَّقْ عَلَيْهِ  
مُسْلِمٌ وَلَا كَافِرٌ بِمَظْلَمَةٍ قَطُّ بَلْ كَانَ يُظْلَمُ فَيَغْفِرُ وَيَقْدِرُ فَيَصْفَحُ وَيَعْفُو حَتَّى مَضَى مُطِيعًا لِلَّهِ صَابِرًا عَلَى مَا أَصَابَهُ مُجَاهِدًا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ  
عَابِدًا لِلَّهِ حَتَّى أَتَاهُ الْيَقِينُ فَكَانَ ذَهَابُهُ عَلَيْهِ السَّلَامَ أَعْظَمَ الْمُصِيبَةِ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ الْأَرْضِ الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ ثُمَّ تَرَكَ فِيكُمْ كِتَابَ اللَّهِ يَأْمُرُكُمْ بِطَاعَةِ  
اللَّهِ وَيَنْهَاكُمْ عَنِ مَعْصِيَةِ بَيْتِهِ وَقَدْ عَاهَدَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا لَنْ أَخْرُجَ عَنْهُ وَقَدْ حَصَدَ رُكْمَ عَدُوِّكُمْ وَقَدْ عَرَفْتُمْ مَنْ رَأَيْتُمْ هُمْ  
يَدْعُوهُمْ إِلَى بَاطِلٍ وَإِبْنُ عَمِّ نَبِيِّكُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ يَدْعُوكُمْ إِلَى طَاعَةِ رَبِّكُمْ وَالْعَمَلِ بِسُنَنِ نَبِيِّكُمْ وَلَا سَوَاءَ مَنْ صَدَّقَ لِي قَبْلَ  
كُلِّ ذَكَرٍ لَمْ يَسْبِقْنِي بِالصَّلَاةِ

غَيْرِ نَبِيِّ اللَّهِ وَ أَنَا وَ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ وَ اللَّهُ إِنَّكُمْ لَعَلَى الْحَقِّ وَ إِنَّ الْقَوْمَ لَعَلَى الْبَاطِلِ فَلَا يَصْبِرُ الْقَوْمُ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَ يَجْتَمِعُوا عَلَيْهِ وَ تَتَفَرَّقُوا عَنْ حَقِّكُمْ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا لِيُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِي غَيْرِكُمْ.

خلاصه کلمات امیر المؤمنین بفارسی چنین می آید: بعد از ستایش یزدان پاك و درود بر خواجه لولاك می فرماید چون رسول خدا که رحمت و اسعۀ حق و فیض مطلق بود این سرای ناپاینده را وداع گفت مصیبت او بر مردم ارض چه صالح و چه طالح صعب افتاد و آنحضرت کتاب خدا را در میان شما بودیعت گذاشت و شما را بطاعت خداوند مأمور داشت و از ارتکاب معاصی نهی فرمود و همچنان با من پیمان نهاد و من هرگز پیمان او نشکنم و از فرمان او بیرون نشوم اکنون که بحکم قضا شما درین ارض با دشمنان خویش حاضر شدید و دانستید معویه را که رئیس این جماعت است ایشانرا بسوی باطل دعوت میکند و پسرعم پیغمبر شما در میان شماست و شما را بطاعت حق و سنت رسول میخواند چگونه او را با من برابر توان گذاشت و حال آنکه من از تمام مردمان در نماز سبقت گرفته ام و جز رسول الله هیچکس در نماز بر من پیشی نگرفت و من غازی بدرم سوگند باخدا می کنم بر حفید و معویه و مردم او بر باطل اند، کی روا باشد که ایشان بر باطل خود انجمن شوند و شما از حق خویش پراکنده گردید جلدی کنید و با ایشان قتال دهید تا خدا وند بدست شما ایشان را کیفر کند و اگر کندی کنید و توانی جوئید هم بدست دیگری ایشانرا مکافات خواهد فرمود چون امیر المؤمنین اینکلمات برای برد اصحاب در حضرت او برای شدند و عرض کردند یا امیرالمؤمنین ما بندگان فرمان پذیریم بهر چه خواهی فرمان کن بآب و آتش در زنیم و نپرهیزیم و در همه اینجهان ترا بدل نگیریم با تو بمیریم و با تو زنده شویم اینوقت امیر المؤمنین فرمود سوگند بدانکس که جان من

در دست اوست در خدمت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و جهاد می‌کردم : فَقَالَ : «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ  
آنگاه فرمود: [یا علی] أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَحَيَاتُكَ يَا عَلِيُّ وَمَوْتُكَ مَعِيَ فَوَاللَّهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ وَلَا  
ضَلَلْتُ وَلَا ضَلَّ بِي وَلَا نَسِيتُ مَا عَاهَدَ إِلَيَّ إِنِّي إِذَا لَسَيْءٌ ءَوَّيْتُ لِعَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّي بَيْنَهَا لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَبَيْنَهَا لِي وَإِنِّي لِعَلَى  
الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ الْقُطْبُ لَقَطًّا .

یعنی ای علی چنانکه هرون وزیر موسی و خلیفه موسی بود تو وزیر من و خلیفه منی الا آنکه بعد از من پیغمبری نمی آید و مرگ و حیات تو  
ای علی با منست یعنی حیات تو چون حیات من و موت تو چون موت منست و من همه جا با توام و تو با منی آنگاه فرمود سوگند باخدای  
دروغ نمیگویم و بر من دروغ نتوان بست و گمراه نمیکنم و گمراه کرده نمیشوم و فراموش نمیکنم آنچه رسول خدای بامن بمیان نهاده و اگر نه  
با من پیمان خویش محکم نکرد و من بر حجت و برهان پروردگار خویشم آن برهانی که خداوند پیغمبر را سرود و او مرا فرمود و من بر  
طریق واضح و راه روشن میروم و این سخن آشکار و ناپروا میفرمایم از پس اینکلمات لشکریان دل بر جنگ نهادند و فرض داشتند که جان  
بر سر این کار کنند یا نصرت جویند.

### **جنگ واپسین صفین که آنرا لیلۃ الہریر گویند در روز پنجشنبه دهم صفر در سال سی و هشتم هجری**

چون معویہ چند کہ احبال و اشباک خدیعت و مکیدت گسترده داشت باشد کہ این مکاوحہ بمصالحہ پیوستہ گردد و اینجنگی در باقی  
شود و تیر تدبیر او بر نشان نیامد ناچار جان و مال را بترک گفت و دل بر مرگی نهاد و سرہنگان سپاہ

را پیش خواست و گفت ایشیران صف شکن و دلیران مردافکن چند که خواستم این مخاصمت را بمسالمت بازدهم پذیرفته نشد لابد جنگی باید کرد و حفظ حوزه خویش نمود شما دانسته اید که اگر مردم عراق بر شما دست یابند بر زنان و فرزندان شما رقت نکنند و دودمان شما را از بن براندازند پس بکوشید تا گاهی که شربت مرگ بنوشید از پس مرگ گوهر چه خواهی باش چون جان به مردی دادید شما را شناعتی و سرزندی نخواهد بود پس ازینگونه گفت تا سپاه شام را ساخته جنگ ساخت و صف بیار است ورده از پس رده باز داشت . . . از آنسوی امیرالمؤمنین علی درع مصطفی را بر تن راست کرد و شمشیر مصطفی را حمایل فرمود و مغفر سحاب مصطفی را بر سر بست. و بر اسب مصطفی که مرتجز نام داشت بر نشست و تکاور براند و در پیش روی صف بیامد و در ایستاد و ندادرداد که ای مردمان! امروز روزیست که در روزگاران دراز ازینروز باز خواهند گفت سوگند بدان خدای که جان علی در دست اوست اگر اینقوم برخلاف سنت رسول و شریعت او کار نکردند و دست توانا را بر ناتوان نگشودند و حدود خدایرامعطل نداشتند و در ابطال حقوق مسلمانان و اسعاف مسئلت ظالمان نکوشیدند و در کفران و عصیان شاگرد شیطان نشدند من هرگز این رزم را تصمیم عزم نمیدادم و میدان مقاتلت را بر زاویه عزلت اختیار نمی کردم لکن چون کنم که بر من واجب افتاده است که این جماعت را از طریق ضلالت و غوایت بگردانم و باسنت و شریعت دعوت کنم و اگر اجابت نکنند چند که توانم از مقاتلت ایشان توانی نجویم هم اکنون چنان افتاد که کار ما جز با حرب و ضرب بمقطع و مخلص نرسد هان ای مردم کیست که خود را بخدای فروشد و جلباب حمیت و غیرت بپوشد و چند که تواند در راه دین بکوشد شما مردان جنگی و پروردگان تنگی نبردید زنانرا چهره از گلگونه گلگونست و گلگونه مردان همه خونست پای اصطبار استوار کنید و ساخته کارزار شوید و بدانید که معویه تیمار عثمان ندارد بلکه غم برادر و جد و خال خویش میخورد و کینه آن مشرکین که در بدر واحد کشته شدند در کانون سینه اش شعله



میزند امروز بدست آویز خون عثمان جماعتی از بیخردان شام را درگرد خود انجمن ساخته و بکین توزی بنی عبدالشمس کردن افراخته .

«فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يُنتَهُونَ» (1)

چون امیر المومنین سخن بدینجا آورد بیکبار مهاجر و انصار بانگ برداشتند و صنادید سیاه عراق و حجاز با ایشان هم آواز گشتند که یا امیر المومنین از آنروز که ما دست بیعت با تو دادیم و طریق متابعت تو گرفتیم اطاعت ترا چون اطاعت یزدان بر خویش واجب شمردیم و در رکاب تو با این جماعت رزم دادیم و آنروز که عمار یاسر بدست این قوم شهید شد ارادت ما بزیادت گشت و اگر خاطر کسی در میان ما یخلجان شك و شبهت مضطرب بود استوار شد ماهمه بندگان فرمان پذیریم فرمان کن تا بدریای آب و کوه آتش عبور دهیم و بکاریکه از آن صعب تر نیست مارا آزمون کن تا به بینی که در تقدیم انجام آن چگونه ترك جان و سر میگوئیم [و میکوشیم] و ده هزار تن که پیمان بر مرگ بستند در رکاب اوهم پشت شدند و دست در دست دادند .

اینوقت مردی از سپاه امیر المومنین بیرون شد بر اسبی کمیت (2) بر نشسته و نیزه بلند بدست کرده و چنان در آهن و فولاد محفوف بود که جز چشمش دیده نمیشد همی از پیش روی صفوف عبور میداد و سنان نیزه بر فراز خودسواران میگذاشت و میگفت صف خویش مستوی بدارید ورده راست کنید تا آنگاه که صف راست کرد و علمهارا از پیش روی صفوف بجای خویش نصب نمود آن گاه این خطبه قرائت کرد الحمدلله الذي جعل فيكم ابن عمّ نبيكم أقدمهم هجرة وأولهم إسلاماً سيف من سيوف الله صبه على أعدائه فانظروا إذا حمي الوطيس وثار القتام و تكسر المران و جالت الخيل بالأبطال فلا أسمع إلا غمغمة أو همهمة ميگويد سپاس و ستایش خداي را که پسر عمّ پيغمبر خویش را بر ما امير فرمود که اول کس است که اسلام آوردو

ص: 71

1- سوره توبه آیه 13.

2- مصغراً: اسبی که برنك سرخ مایل بسیاهی باشد .

پیشترین مرداست که هجرت فرمود و شمشیری از شمشیرهای خداست که بر فرق دشمنان خود فرود آورد ساخته جنگی باشید گاهی که تنور چرب افروخته گردد و غبار جنگ افراخته شود و سواران بر روی سواران زند و بانگها در بانگها افکنند و این مرد اشتر نخعی بود پس روی با مردم خویش کرد و گفت یا آل مذحج شما را در مصاف دلیران ناف بریده اند و از غبار جنگ قماط کرده اند و با پستان پیکان شیر داده اند شما پسران حرب و نوباوکان دار ضرید یک امروز این جان که از خدای بمستعار دارید هم در راه خدای با خدای سپارید این بگفت و چون شیر عرین بغرید و آهنگ جنگ کرد و آل مذحج دل از جان بر گرفتند و از قفای او برفتند و علی (علیه السلام) که دل کوه از نهیب حمله اش می شکافت و جگر ازدها از سهم صولتش میتراکاید با ده هزار مرد که در بذل جان با او پیمان نهادند ساخته حمله شد .

اینوقت مردی از سپاه شام بیرون شد و در میان هر دو صف فریاد برداشت که

یا علی یا ابوالحسن بامن حاضر شو که مرا با تو حاجتی است امیر المومنین اسب برانگیخت و چنان با او نزدیک شد که گردنهای اسب ایشان از یکدیگر در گذشت و فرمود بگوی تا چه داری عرض کرد یا علی قدمت ترا در هجرت و سبقت ترادر اسلام هیچ آفریده ندارد و هیچکس با تو همانند و همال نتواند بود مرا با تو حاجتی است و رأیی زده ام که این فتنه انگیخته از پای بنشیند و خون مسلمانان ناریخته بماند فرمود بگوی تا چه اندیشیدی گفت اکنون اینجنگ را بتأخیر می افکنیم تو بمبارکی بجانب عراق مراجعت میفرمائی و ما باز شام می شویم تا این شور و شر بنشیند و مردمان روزی چند بر آسایند آنگاه نیز کار بدست تست گاهی که بخواهی بر سر کار شوی امیر المؤمنین فرمود این سخن از در نصیحت و شفقت میگوئی لکن من اینکار را نیک بر اندیشیدم و پشت و روی آنرا نیکو بدیدم جز مقاتلت و محاربت [را] مخلصی نیافتم یا پیکار باید کرد یا بدانچه خدای فرمود انکار نمود هرگز خداوند از اولیای خود پسندیده ندارد که امر بمعروف و نهی از منکر را معطل گذارند همانا

قتال با ابطال بر من سهل تر می آید تا اغلال نکال و نار جهنم .

شامی چون این بشنید مراجعت کرد و همی گفت « انالله وانا الیه راجعون » گرد از عرب بر آمد و دودمان قبایل بر باد رفت این همی گفت تا بصف خویش پیوست اینوقت ابر بلا بالا گرفت و سیلاب فناسراشیب شد حمحمه اسب و همهمه مرد درهم رفت مرگ چون گرگی دیوانه در گرد میدان دندان همی زد و اجل چون شیر شکاری دهان بخمیازه فراز داشت امیر المؤمنین روی با آن سپاه که از پس پشت داشت آورد و فرمود من این حمله خواهم کرد شما در موافقت من چنان حمله در دهید که گوئی این جمله يك حمله بود این بگفت و از قلب سپاه جنبش کرد و عدی بن حاتم برقفاى او بود پس اشتر نخعی از میمنه و ابن عباس از میسره حمله در دادند و از آنسوی نیز سپاه شام با تیغهای خون آشام جنگی را پذیره شدند و این هردو لشکر چون دو دریای پهناور درهم افتادند ، فراخای دشت از سم ستور شاخ برشاخ شد و چنگال اجل در قبض جان و اخذ روان گستاخ گشت روز روشن از تراکم غبار از شب تاریکی پیشی گرفت و شعشعه سیف و فروغ سنان باستاره و ماه خویشی نمود گرز گران بردرهای داودی و خودهای عادی کار پتك و سندان میکرد و فضای معرکه را غیرت بازار آهنگران می ساخت دلیران پر خاشجوی چون دیو دیوانه میتاختند و بیهشانه بر چپ و راست میزدند نه هیچ پدر پسر میدانست نه هیچ برادر برادر میشناخت و اگر میشناختند نیز چنان بیخویشتن بودند که تیمار آن نمیداشتند میزدند و می کشتند و می افکندند چندانکه خاک میدان همه خون شد و ریگ بیابان رنگ طبر خون گرفت .

مقرر است که هیچ گروهی از مردم شام مانند قبیله عك در مخاصمت اهل عراق اتفاق نداشتند و هیچ قوم چون این قبیله در موافقت معویه همداستان نبودند و از آنسوی مردم همدان و طوایف ربیعیه و مذحج در حضرت امیر المؤمنین فرمانپذیرتر از همه قبایل بودند و با معویه از همه کس خصمی افزون داشتند درین غلوی جنگی عمرو بن قیس بن عامر عکّی که رئیس و قاید سپاه عك بود فریاد برداشت که ای مردم!

جماعت عك از فرمان من بیرون نمی شوند اگر سرهنگان و سپهسالاران شام بامن اتفاق کنند و در موافقت من حمله در دهند سپاه عراق را درهم شکنم و هزیمت کنم مردم شام گفتند نیکو رای زدی و با او همدست و همدستان شدند و با تفیق حمله کردند و چون سیل بنیان کن بجانب سپاه عراق روان شدند محمد بن حنفیه که جنگی را نوباوه شیر و کارنامه شمشیر بود با تفیق اشتر نخعی و عباس بن ربیعۃ الهاشمی و عبدالله بن جعفر بر آشوفتند و آهن بآهن همی کوفتند و چنان از تراکم گرد و غبار فضای معرکه تاریک شد و پیاده و سواره ناشناخته درهم رفت که رایت‌های جنگی را از هم باز ندانستند و جایگاه خویش را پاره کردند و امیر المؤمنین (علیه السلام) چنان در لشکر شام غرق بود که هیچکس از لشکر عراق نشان او ندانست بزرگان سپاه کمان کردند که آنحضرت شهید شده است فریاد بناله برداشتند و های های بگریستند امام حسن (علیه السلام) فرمود ای مردم خاموش باشید بگمان خطامگریید اگر مردم شام امیر المؤمنین را شهید ساختند با جرئت و جلادت دیگر بر شما بتاختند زیادت ازین امیر المؤمنین مرا خبر داد که شهادت آن حضرت در کوفه خواهد بود سخن بر اینجمله داشتند که ناگاه پیرمردی از لشکریان برسد و گفت امیر المؤمنین را شهید کردند و من خود جسد مبارکش را در میان کشتگان نظاره کردم لشکر چون این سخن بشنیدند بأعلا صوت بنالیدند و سخت بگریستند امام حسن (علیه السلام) گفت ای جماعت این شیخ مردی دروغزنست او را تصدیق مکنید امیر المؤمنین مرا فرمود مردی از قبیله مراد در کوفه او را شهید می کند و آنحضرت هرگز بکذب خبر نمی دهد شما دل بدمکنید و ساخته جنک باشید لختی مردم را آرامش داد و از آنسوی اشتر نخعی از مردم عك بسیار کس بکشت و امیر المؤمنین در آن جمله چندان خون بریخت که نعل ستوران همه لعل شد و قوایم اسبهای اشهب و ادهم شاخ بقم (1) گشت آنگاه باصف خویش مراجعت کرد .

معویه روی بعمر و بن العاص آورد و گفت یا اباعبدالله امروز روزیست که صبر باید کرد و ازین پس در روزگاران دراز فخر باید جست عمرو گفت سخن بصدق کردی

ص: 74

---

1- معرب بکم، درختی است که شاخ آن افسرده و سرخ فام است .

لکن، امروز روزیست که مرگ حق است و حیات باطل است اگر علی بر اینگونه که رفت یک حمله دیگر افکند هیچ کس از مازنده نماند که خبر باز دهد و ازینسوی (علیه السلام) این هنگام در صف سعید بن قیس همدانی جای داشت و اشتر نخعی هنوز از آن حضرت خبری نداشت و بر سرهنگان سیاه یکیک عبور مینمود و باز پرس می فرمود و غلام خویش هاشم را گفت اگر از امیر المؤمنین نشان گرفتی و مرا بشارت آوردی در حق تو عنایتها خواهم کرد و کرامتها خواهم نمود هم درینوقت اشتر نخعی (علیه السلام) را در صف سعید بن قیس همدانی دیدار کرد دوسخت آشفته خاطر و پریشان حال بود (حضرت) علی (علیه السلام) فرمود یا اشتر چیست ترا مگر فرزندان ابراهیم را آسیبی رسیده؟ اشتر در پاسخ آنحضرت این اشعار بعرض رسانید:

كُلُّ شَيْءٍ سِوَى الْإِمَامِ صَغِيرٌ \*\*\* وَ هَلَاكُ الْإِمَامِ أَمْرٌ كَبِيرٌ

قد رضينا وقد أُصيب لنا اليوم \*\*\* رجال هم الحماة الصقور

من رأى غزاة الامام على \*\*\* أنه في دجى الحنادس نور

بالجمله درین حمله که قبیله عک و همدان خاصه با هم مخاصمت و مقاتلت داشتند از قبیله همدان سیصد و دوازده کس مقتول گشت و از قبیله عک هشتصد و هفتاد تن و بروایتی هشتصد و هشتاد کس کشته شد و سعید بن قیس همدانی بارجوزه این بیت می گوید:

وقد علمت عك بصفين ائنا \*\*\* إذا ما التقى الجمعان نطعنهم شزرا

ونحمل رايات الطعان تحفها \*\*\* فنوردها بيضة و نصدرها حمرا

و دیگر باره لشکر ساخته حمله گشتند سعید بن قیس همدانی لشکر خویش را فراهم آورد و علمها پیش داشت و اشتر نخعی و حجر بن عدی الکندی و قیس بن سعد بن عباده و عبدالله بن عباس و سلیمان بن سرد خزاعی و مغیره بن خالد و احنف بن قیس و رفاعة بن شداد و جندب بن زهیر و دیگر سرهنگان و داع جان و سر گفتند و دل بر جنگی نهادند امیر المؤمنین علی (علیه السلام) خفتانی اخضر که آکنده بقر بود برزبر درع رسول الله در پوشید و سپر از پس پشت بینداخت و اینوقت عصای رسول خدای را که ممشوق

منیامیدند در دست داشت پس روی با شتر نخعی آورد و گفت یا مالک رایت رسول خدای با من است و بعد از وی تا کنون بیرون نیاورده ام و آن اول رایتی است که رسول خدای بست و مرا فرمود گاهی که برای دیگر تحویل میداد :

« يَا أَبَا الْحَسَنِ ! إِنَّكَ لَتُحَارِبُ النَّكَاثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ وَأَيَّ تَعَبٍ وَ نَصَبٍ يُصِيبُكَ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ فَاصْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَكَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ . »

یعنی ای ابوالحسن تو با عایشه و لشکر جمل و معاویه و سپاه شام و جماعت خوارج که از دین بیرون شوند حرب خواهی کرد و بسی رنج و شکنج که از مردم شام خواهی دید بر اینجمله شکایا میباش که خداوند پشتوان صبر کنندگان است پس رایت رسول خدای را منصوب داشت لشکریان چون آن رایت بدیدند در گرد آن انجمن شدند و با آواز بلند بگریستند و هر که را دسترس افتاد و جمع را توانست شکافت و پیش شد آن رایت را ببوسید آنگاه علی (علیه السلام) قنبر را فرمود که نیزه رسول خدای را که معروف بر مح ملموس است حاضر کن قنبر آن نیزه را بیاورد و علی بگرفت و گفت این رمح رافرنزد من حسن از من بمیراث میبرد لکن بدو کار نمی- فرماید و چون بحسین نوبت میرسد با این نیزه رزم می زند و در دست او شکسته میشود هان ای مالک بدانکه رسول خدای مرا خبر داد که خداوند دنیا را از برای فنا آفرید و خیر خاص آخرتست چه آخرترا از برای بقا آفرید آنگاه آهنگ جنگ فرمود، بدانسان که دریا موج از پس موج میراند لشکر فوج از پس فوج روان کرد زمین از زخم سم ستور بتوفید(1) و آفتاب از گرد سپاه فروپژمرید .

اول کس از سپاه شام مردی بیرون تاخت با در عی زراندود و خودی عادی و او را شمشیری حمیری در دست بود جولانی بکرد و ندا در داد که ای مردم عراق شما را گمان میرود که امروز جوی خون در زمین روان خواهید داشت من اکنون گمان شمارا با یقین پیوسته میدارم و از شما چندان خون میریزم که جوی های خون بر-

ص: 76

1- توفیدن : جنبش و اضطراب .

زمین روان گردد از شما آنکس که خویش را به نیرو تر میداند و از همگان خود را شجاعتر میخواند با من بیرون شود و نبرد آزماید تا مرد از مرد بادیید آید از سپاه امیرالمؤمنین عمرو بن عدی بن وهب بن خضیب بن یعرم النخعی تازیانه بزد و بر روی او در آمد و گفت ای مردك شاهي تو اول کسی که امروز بدست من کشته شوی و با اودر. آویخت و از گرد راه تیغ بزد و او را از اسب در انداخت و در جای او بایستاد و ندا در داد که ای مردم شام کیست مبارز تا با من قتال دهد عبید بن ذویب السکر فی الیمانی که ابوجندب کنیت داشت و در میان شجعان و فرسان نامبردار بود بمیدان آمد و با عمرو در آویخت و خونس بریخت از پس او بشر بن عوف النخعی بمیدان رفت و همچنان بدست ابو جندب کشته شد آنگاه سنجر بن یحیی النخعی که مردی عالم و جواد بود و جلادت و زهداتی بکمال داشت آهنگ جنگ ابوجندب کرد و اسب بزد و با او روی در روی شد زمانی دیر برنیامد که هم بدست ابوجندب شهید گشت .

اشتر نخعی چون نگریست که چند تن از فرسان قوم او بدست ابوجندب تباه گشت جهان در چشم او سیاه شد و چون شیر زخم خورده خروش بر آورد و بکردار صاعقه آتشبار تاختن کرد و مانند شعله جواله میدان جنگرا در پیچید و بانك بر ابوجندب زد که خدایت بکشد صنادید نخع را میکشی ابوجندب ندانست که او اشتر است گفت بحکم سنت و شریعت قتل این جماعت واجب است چه ایشان بر عثمان خروج کردند و هم اکنون با معویه قتال می کنند اشتر گفت عظیم احمق مردی که تو بوده معویه عقل ترا بشیفت و ترا بفریفت تا گاهی که طاعت مخلوق را بر عصیان خالق اختیار کردی ابوجندب بر اشتر حمله کرد و شمشیر براند اشتر زخم او را با سپر برتافت و تیغ بز دو سرش را بینداخت و در جای او با ایستاد و مبارز طلب کرد بازده تن از فرسان سپاه شام يك از پی دیگری بیرون شدند و با او کوشیدند و از دست او شربت مرگی نوشیدند اینوقت اشتر با صف خویش شده در زمان از سپاه معویه مردی بیرون آمد و فریاد برداشت که ای مردم عراق کجا شد آن مرد که یازده تن را بکشت و ازین جمله برادر وعم و خال من بودند اشتر چون سخن او بشنید بانك در داد که بجای

باش تا هم اکنون تو را با ایشان ملحق سازم و اسب بر انگیخت، مردشامی این شعر بگفت :

أنا الغلام الأريجي الكندي \*\*\* أختال في الديباج و الفرند

اشتر نخعی سخن در دهان او بشکست از گرد راه تیغ بزد و سرش برانید و باز آمد اینوقت امیر المؤمنین انصار را ندا میدادو می فرمود امروز روی از جنک بر گاشتن پشت بادین اسلام داشتن است اگر سردر رضای خدا نهاده اید و از خدا بهشت جاوید خواسته اید خویش را بخدای فروشید و مردانه بکوشید اول کس از انصار ابو الهیثم بن التیهان اسب برجهاند و این شعر بگفت :

أحمد ربّي و هو الحميد \*\*\* ذاك الذي يفعل ما يريد

دین قویم وهو الرشید

و خویش را بر لشکر معویه زد و سیف و سنان در ایشان گذاشت میزدو میکشت تا کشته گشت از پس او خزیمه بن ثابت که معروف بذو الشهادتین بود تازیانه بر تکاورزد و بمیدان آمد و این ار جوزه بگفت :

کم زایر جی أن یعیس الماکث \*\*\* والتأس موروث و فیهم وارث

هذا علی من عصاه ناکث

پس حمله افکند و چند کس از سپاه معویه را بخاک افکند و همچنان رزم میزد

تا شهید شد دختر او منیعه اورا مرثیه میگوید :

عین جودی علی خزیمه بالدمع \*\*\* قتل الأحزاب یوم الهنات

قتلوا ذا الشهادتین عیاناً \*\*\* أدرك الله منهم بالترات

و از پس او دوتن پسران خالد انصاری که نیز یکی خالد نام داشت و آن دیگر را

خلده مینامیدند بمیدان آمدند و خالد این شعر بگفت : .

هَذَا عَلِيٌّ وَ الْهُدَى يَقُودُهُ \* \* \* مِنْ خَيْرِ عِيدَانِ فُرُشِ عَوْدِهِ

وخلده این بیت انشاد کرد:

هَذَا عَلِيٌّ وَ الْهُدَى إِمَامَهُ \*\*\* هَذَا الَّذِي تَبَتَّنَا إِقْدَامَهُ



ایشان نیز مبارزتها کردند و اثرها نمودند و بسیار کس بکشتند تا شهید گشتند آنگاه جندب بن زهیر از سرجان برخاست و مانند برق خاطف برسپاه معویه زدو از یمن و شمال داد تا بدیگر شهیدان پیوست اشتر نخعی بر این جمله نگران بود و سخت میگريست امیر المؤمنین فرمود یا اشتر خداوند چشم ترا نگریند این گریستن چیست عرض کرد از آن می گریم که جماعتی در حضرن تو بدست شهادت ادراك سعادت کردند و من همچنان زنده ام امیر المؤمنین اورا بنواخت و شفقت فرمود آنگاه قنبر را فرمان کرد که بجانب میمنه شو و عبدالله بن جعفر و فرزند من محمد را بگوی گوش بر من دارید و چشم بر من نهید تا چون حمله افکنم حمله در دهید و همچنان کمیل بن زیاد و سلیمان بن صرد را آگهی ده و از آنجا بجانب میسره شو و مردم میسره را بدین سخن همداستان کن تا بجمله لشکر بتمامت چشم برایت امیر المؤمنین (علیه السلام) داشتند و آن حضرت روی در قبله آوردو بأعلی صوت این دعا قرائت کرد:

«يا الله يا رحمن يا أحد يا صمد، يا الله يا إله محمد، اللهم إليك نقلت الأقدام، وأفضت القلوب، ورفعت الأيدي، وامتدت الأعناق، وشخصت الأبصار، وطلبت الحوائج، اللهم إنا نشكو إليك غيبه نبينا صلى الله عليه وآله، وكثرة عدونا، وتشتت أهوائنا، «رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ» ای خداوند احدصمد! ای آفریننده جهان و خدای محمد؛ پناهندگان بسوی تو گام میزنند و دلها بسوی تو راه میجویند و دستها بسوی تو برداشته می شود و گردنها بسوی تو کشیده میآید و چشمها بسوی تو نگران میگردد و حاجتها از تو خواسته میآید همانا ما بسوی تو شکایت می آوریم از دوری پیغمبر ما و فزونی دشمنان ما و پراکندگی آرای ما، ای پروردگار ما! بگشای میان ما و میان قوم ما را بحق زیرا که

تو بهترین گشایندگان و حکم کنندگانی، آنگاه روی بالشکر کرد و فرمود: « سیروا علی برکة الله » بروید بفضل و برکت خداوند پس فرمود « لا إله إلا الله والله أكبر كلمة التقوى » اینوقت امیر المؤمنین چون شیر غضبان بخروشید و مانند دریای آتش بجوشید و لشکر در موافقت آنحضرت بتمامت حمله افکندند روزگار دیگر گونه شد و متولی حیات نعل باژگونه زد گرد آوردگاه خیمه بر چرخ ماه کشید و چون ابری سیاه دیدار خورشید را در پوشید نخستین کمانداران کمانها بزه کردند و چون باران بهاران از دو جانب تیر باران نمودند چندانکه زه بگسست و کمانها بشکست و جعبها از تیر پرداخته گشت کمانها بگذاشتند و نیزه برداشتند سوار بر روی سوار همیرفت و مرد بر زیر مرد همی افتاد چندان بزدند و یکدیگر را بکشتند که نیزها دو پاره و سه پاره گشت اینوقت سواران پیاده شدند و زانوها بر زمین زدند و شمشیرها بکشیدند و بر سر و مغز یکدیگر همی بکوفتند میدان همه موج خون شد و علمها نگون افتاد و هوای معركة از تغمغم (1) ابطال و تغمغم (2) افراس وویله مطروح و ناله مجروح ضجّه واحده گشت بانك شمشیرهای فولاد بر خود آهن و درع حدید چنان هولناك آمد که که گفتی کوه پایها از هم فرو میریزند و پاره‌های کوه با یکدیگر مصادمه میکنند مواقیت صلوة را کس ادای نماز نتوانست و اگر توانست جز تکبیر و اشارت نبود بدینگونه چنگال مرگ در جان کاوش می کرد و آسیای حرب در خون گردش مینمود تا آفتاب در خون شفق نشست و تاریکی غبار با سیاهی شب تار دولایه گشت و ظلمت از پس ظلمت متراکم افتاد و جنك همچنان پیوسته بود ناگاه در آن رزمگاه ولید بن عقبه با هزار تن از ابطال رجال بامیر المؤمنین دوچار شد علی را نگرست که از یمین و شمال تیغه می زد و مرد و مرکب بخاك [می] افکند مرك خویش را در دست او معاینه کرد چون عصفوری که شاهین بیندیا رویاهی که در شیر نگرده بی- توانی روی بر تافت و عنان زنان از پیش بدر رفت امیر المؤمنین از قفای او تاختن نفرمود اصبع بن نباته و صعصعة بن صوحان عرض کردند یا امیر المؤمنین چگونه ما

ص: 80

1- فریاد و غوغا

2- شبهه و غرش .

با فتح و نصرت دست یابیم که گاهی که ایشانرا هزیمت کنیم از قفای ایشان نتازیم و بقتل ایشان نپردازیم و گاهی که ما هزیمت شویم از دنبال ما استعجال کنند و دست از قتال باز ندارند امیر المومنین فرمود همانا معویه با کتاب خدای و سنت رسول کار نکند، و من چون معویه نباشم اگر او را علم و عمل بودی در میان ما این جنگ و جدل نیفتادی .

بالجمله زمان تازمان نیران جنگ افروخته تر گشت و اشتر نخعی همی حمله متواتر میکرد و حیّان بن هوذة النخعی در قفای او بود و اشتر مردم خویش را همی گفت : «فدی لکم عمّی و خالی» یرشدّت و حدّت بیفزائید و حمله از پی حمل روان کنید و باندازه رمح من بیشتر شوید چون لختی پیش شدند همیگفت بمقدار قاب کمان من پیش شوید و این سخنرا همی مکرّر می ساخت و لشکر را بیشتر میساخت و همچنان نماز شام و خفتن هیچکس را دسترس نیفتاد مبارزان میکوشیدند و با یکدیگر راه نزدیک میکردند تا گاهی که دست در گریبان شدند و چنگ در هم افکندند و سروروی یکدیگر را با چنگال میخستند و بادندان میگزیدند و گلوگاه یکدیگر را فشار میدادند و خبه میکردند و بخاک می افکندند و با چنگ و دندان بقتل میرسانیدند مشایخ شام در اثنای آن حرب مینالیدند و میگفتند ایقوم از خدای بترسید و بر این مردم شمرده که از بیشمار مانده رحم کنید و بر فرزندان یتیم و زنان بیوه بخشائید و یا معشر العرب الله الله في الحرّات والنساء والبنات» ، و این کلمات هیچ فائدتی نداشت حرص جنگجویان ساعت بساعت افزون میگشت و تنور حرب زمان تا زمان تافته تر میشد علی (علیه السلام) در غلوی آن گیرودار بر اسب رسول خدای سوار بود و باذو الفقار رزم میداد و بهر ضربی که میزد با آواز بلند تکبیری میگفت و مردی میکشت و همیخواست تا لشکر بانگی او بشنوند و دل قوی دارند .

و در آنشب بروایت احمد بن اعثم کوفی و حدیث مسعودی که در مروج الذهب یاد کرده امیر المؤمنین پانصد و بیست و سه تن را با دست خویش بکشت و بهر ضربی تکبیری گفت خوارزمی گوید مقتولین امیر المومنین در آنشب از پانصد افزون بود

وسخن فاضل مجلسی در بحار الانوار بارو ایت خوارزمی موافق است و ابوسعداالسمعانی در کتاب مستقصی از معویه روایت می کند که امیرالمومنین در آنشب بدست خویش افزون از نهصد کس بکشت و بز یاد و کم فراوان سخن کرده اند که ذکر آنجمله موجب تطویل است و هیچ کس از پانصد کمتر حدیث نکرده است و آنشب را لیلۃ الهیریر گفته اند و هریر بانگ سک را گویند و آن بانگی است که از شدت سرها بعجز و ناصبوری بر آرد کأنه سپاه شام بدانگونه ذلیل و زبون بودند و بانگ بدانگونه همی کردند بالجمله آنشب تا بامداد بدینگونه حرب بر پای بود و صبح جمعه تا چاشتگاه همچنان مردان جنک در هم آویختند و خون یکدیگرهمی ریختند اینوقت علی (علیه السلام) برپایی شد و این خطبه قرائت کرد:

قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ بَلَغَ بِكُمْ الْأَمْرُ وَبَعَدُوكُمْ مَا قَدْ رَأَيْتُمْ وَ لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلَّا آخِرُ نَفْسٍ وَإِنَّ الْأُمُورَ إِذَا أَقْبَلَتْ اَعْتَبِرْ آخِرُهَا بِأَوَّلِهَا وَقَدْ صَبَرَ لَكُمْ الْقَوْمُ عَلَى غَيْرِ دِينٍ حَتَّى بَلَغْنَا مِنْهُمْ مَا بَلَغْنَا وَ أَنَا عَادٍ عَلَيْهِمْ بِالْغَدَاهِ أَحَاكِمُهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

می فرماید ای مردم دیدید و دانستید که کار جنک، با شما و دشمنان شما تا کجا انجامید. اکنون این جماعت را کار بجان افتاده و کارد باستخوان رسیده و آثار فتح و نصرت بادید گشته و نهایت هر امری را از بدایت آن توان دانست همانا این قوم برخلاف دین حق پای اصطبار استوار کردند و ما را برنج و شکنج افکندند و من برایشان چاشت خواهم کرد و این حکومت را در حضرت إله بمقطع خواهم رسانید .

چون این خبر بمعویه بر داشتند عمرو بن العاص را پیش خواست و گفت شنیدی علی چه گفت و عزیمت چه دارد رأی چیست؟ عمرو گفت یا معویه دانسته باش که مردان ما را با مردان علی فرن و قرین نتوان داشت و تو نیز باعلی همال و همانند نتوانی بود دیگر آنکه علی از پنجنگ سعادت شهادت میطلبد و تو زخارف دنیا

میجوئی و مردم عراق از تو بیمنانند که چون دست یابی ایشان را از پای در آوری دوم شام از علی ایمن اند که اگر ظفر جوید ایشان را کیفر نکند با این عوایق و موانع که بشرح رفت تو بر علی ابوطالب غالب نتوانی شد معویه در خویشتن فرو رفت و اندیشه های جانگزای او را فرو گرفت گفت ای عمرو ترا نخواسته ام که مرا بیم دهی و لشکر مرا بزدل و ضعیف خوانی و سپاه عراق را بشجاعت بستائی تدبیری بیندیش و هنری بنمای مگر ایالت مهر را از خاطر بستردی و صحبت اصحاب را خوار - مایه شمردی بگوی تا چگونه از این سیلاب بلا سلامت بجهیم عمرو گفت ای معویه من از نخست روز دانسته بودم که بر علی نتوان فیروز شد و از برای امروز حیلتی اندیشیده ام و در خزانه خاطر ذخیره نهاده ام صورت چنین می بندد که فرمان کنی نادر لشکرگاه هرکرا قرآنیست مأخوذدارند و فراهم آورند پس آن قرآنها را بر سنان نیزها نصب کنیم و بر لشکر عراق عرضه دهیم و گوئیم ای قوم با ما بکتاب خدای کار کنید و خون مسلمانان را بناحق ریخته میخواهید اگر دعوت ما را اجابت کنند طریق محاربت مسدود افتد و راه چاره گشاده گردد و اگر نپذیرند در میان ایشان مخالفت افتد و مردم دو گروه شوند، تشتت آراء و اختلاف کلمه ایشان را ضعیف کند و کار مقاتلت بتدوین و تعویق افتد معاویه گفت احسنت ای عمر و نیکو حیلتی کردی و ستوده خدیجی آوردی و دل بر اعداد خدیجیت عمرو نهادند اما جنگ همچنان بر پای بود و کسی بر صلوة بامدادی نیز نصرت نیافت، سپیده جگر گاه شب چال زد و آفتاب بالا گرفت و روز جمعه نیز بنیمه رسید و بروایتی تا نیمی از شب شنبه سپری شد مبارزان از هم باز نشدند .

حدیث کرده اند که در آن رزمگاه چند کورت ذو الفقار در دست علی بخمید اصحاب میگرفتند و بازانو مستوی میداشتند و باز میدادند دیگر باره میزد و میکشت تا خمیده میگشت امیر المؤمنین فرمود اگر نه این بود که با این تیغ در خدمت مصطفی رزم دادم و رسول خدا [ بسیار وقت ] فرمود: « لا سیف الأذوالفقار ولا فتی الأعلی » من این تیغ الهی شکستم و میافکندم و از این سخن در حضرت خداوند معذرت می جست. یعنی

اگر جز این تیغ داشتیم دشمنان دین را از این افزون کشتم و حال آنکه علمای خبر و سیر نوشته اند که رئیس هیچ قومی در یک شب چندان نکشت که امیر المؤمنین کشت و شمشیر امیر المؤمنین همه بر خود و درع می آمد و آهن می درید و مردمی کشت من بنده نیز باندازه نیروی خویش بر کتابها گذشته ام و اخبار روی زمین را پشت باروی کرده ام بیگمان خداوند متعال حضرتش را همال نیافرید و همالش را در فراخنای آفرینش تعلق قدرت بر محالست علیه الصلوة والسلام .

او همچنان در يك مصاف با سيف و سنان چندین مردم کشته نگشت :

ابن شهر آشوب گوید در آن شب از لشکر علی چهار هزار کس مقتول گشت و از سپاه معویه سی و دو هزار مرد بخاک افتاد، قتاده حدیث میکند که عدد کشتگان شصت هزار کس بود ابن سیرین در انساب اشراف گوید بر سر هر کشته قصبي نصب نمودند آنگاه بشمار گرفتند هفتاد هزار کس بر آمد احمد بن اعثم کوفی گوید در آن شب سی و شش هزار کس مقتول گشت و مصنف کشف الغمه باصاحب کتاب فتوح اتفاق کرده و مقتولین لیلة الهزیر راسی و شش هزار کس نوشته و در مناهج السالکین سی و سه هزارتن مسطور است و نقله اخبار از این گونه فراوان سخن کرده اند و در مصنفات خویش مرقوم داشته اند و من بنده را از ذکر آن جمله اطناب کازم بیمه همی داد لاجرم عنان قلم کشیده داشتیم اما شمار این هر دو لشکر که در صفین انجمن شدند روز تاروز افزوده میگشت و هر دو جانبرا مدد می رسید در لشکرگاه معویه از سیصد هزار مرد افزون بود چه او یکصد و پنجاه هزار مرد رزم آزمای داشت و ایشانرا خادمان و پرستاران بود، بکم و زیاد تنی راتنی از خدام هم می افتد ، و در لشکرگاه امیر المومنین (علیه السلام) بیرون از اتباع و خدام یکصد و بیست هزار کس مرد لشکری بود و عدد مقتولین هر دو لشکر را که در مدت چهارده ماه روی در روی بودند و یکصد و ده رزم دادند احمد بن الدورقی از یحیی بن معین حدیث میکند که یکصد و ده هزار کس مقتول بشمار آمد و از این جمله نود هزار کس از مردم شام عرضه هلاک و دمار گشت و از سپاه امیر المومنین بیست هزار تن شهید شد، دیگر میثم بن عدی الطائی و شرقی

بن قسامی و ابی مخنف لوط بن یحیی مقتولین فریقین را نود هزار [کس] دانسته اند و از این جمله بیست و پنجهزار تن از سپاه عراق و شصت و پنجهزار تن از سپاه شام کشته شد، از غازیان بدر آنانکه ملازم خدمت امیر المومنین (علیه السلام) بودند بیست و پنج تن شهید شدند و این نود هزار کس مقتول آناند که قصب بر سر ایشان نصب کردند و بشمار آوردند و جز این بسیار کس که مقتول شد و بشمار نیامد و در بیابانها افتاده و طعمه سیاع کشت زنی از اهل عراق را سه پسر مقتول شد و این شعر را به مرثیه ایشان گفت :

أعینیّ جودا بدمع سرب\*\*\* علی فتیه من خیار العرب

وماضّر هم غیر جنب النفوس\*\*\* وای امیر قریش غلب

### ذکر خدیعت عمرو عاص در رفع مصاحف و در سال سی و هشتم هجری

چنانکه بشرح رفت روز پنجشنبه دهم صفر از بامداد تا شبانگاه و از شبانگاه تا بامداد جمعه که آنرا لیلۃ الہریر گفتند و از بامداد جمعه تا نیمه روز و بروایتی تا نیمه شب شنبه جنگ پیوسته بود و آتش حرباً حدّت و شدّت افزون میگشت اینہنگام چون لشکرها بضرورت از ہم باز شدند تا لختی بیاسایند معویہ بتمہید و تشیید خدیعت عمرو بن العاص پرداخت و فرمان کرد تا هر قرآن که در لشکرگاه بود حاضر کردند آنجمله پانصد مصحف بود و قرآن خط عثمانرا که بس عظیم بود و از مسجد دمشق آورده با خود میداشتند حاضر کردند و آنرا بر سر سه نیزه و بروایتی بر سر چهار نیزه نصب کردند و ده تن آن نیزها را بدست گرفته و از پیش روی صف بداشتند و صد تن سوار صد مصحف بگرفتند و بر سر نیزها نصب نمودند و از پس قرآن عثمان بر صف ایستادند و چهار صد سوار نیمی از یمن و نیمی از شمال ہریک قرآنی را بار مح افراخته کردند اما از آنسوی لشکر عراق ہمی گفتند گاهی کہ آفتاب از گریبان افق سر برزند نبرد آغازیم و میدان خالی نکنیم الا

آنکه بر لشکر شام چاشت خوریم و اگر نه کشته شویم و لشکر شام همی گفتند چون سپیده سر برزند بجنگ در آئیم و روی بر نتایم تا نصرت جوئیم یا بر خون خویش غلطان گردیم .

بالجمله چون بامدادان بانگی خروس برخاست در لشکرگاه امیر المؤمنین (علیه السلام) از چهار جانب طبل جنگ بکوفتند و صناید سپاه عراق در لشکر شام نگران شدند و علمای بسیار در پیش روی سپاه دیدار کردند چون روز نیک روشن شد مکشوف افتاد که آنجمله قرآنهایست که بر سر نیزها افراخته کردند اما اشتر نخعی بر اسبی کمیت بر نشست و تن در آهن و فولاد محفوف داشت و اسب براندو از پیش روی سپاه بایستاد و مغفر از سر بر گرفته بر قریوس زین نهاد و فریاد برداشت که ای معشر مؤمنین جنگی بر پای ایستاد و تنور حرب تافته کشت الصبر الصبر یکی از لشکریان گفت اگر اشتر را در این کر وفرّ نیتی صافی است هیچکس با او برابر نتواند بود دیگری با او خطاب کرد که مادرت در مرگت گریان شود کدام نیت ازین صافی تر تواند . بود نمی بینی که در بحر خون شنا میکند وقتی که دلها بگلوگاه می آید و مغز مردم شجاع چون دیگی که بر سر آتش جای دهی جوش میزند .

مع القصة اشتر نخعی چون شیر شمیمیده و اژدهای دمیده آهنگ جنگی کرد و لشکریان از قفای او بجنگ در آمدند و مردم شام با شدت ضرغام و حدت صمصام در آویختند و سیف و سنان در هم نهادند دیگر باره صهیل اسب و صلیل حدید در گوشها سیماب ریخت و چکاچاک تیغ و فشافش تیر دلها را آب کرد مشایخ شام در غمرات جنگ همی بعره میزدند و میگفتند « یا معشر العرب الله الله في الجرعات من النساء والبنات ، معويه سخت آشفته حال شد و دانست که مدتی دیر برنگذرد که لشکر شام پشت باجنگ کند و یکباره هزیمت شود فرمان کرد تا در آنها را پیش تاختند طفیل بن ادهم از پیش روی قرآن اعظم بود در برابر علی (علیه السلام) آمد و ابوشریح الجذامی از جانب میمنه و ورقاء بن المعمر از طرف میسره بایستاد و پانصد سوار



باقر آنهاى افراخته از پس پشت ايشان بر صف شدند آنگاه اين سه تن فریاد برداشتند كه يا مشعر العرب الله الله فى نساكنم وبناتكم فمن للروم والأترك وأهل فارس غدا إذا فنىتم الله الله فى دينكم هذا كتاب الله بيننا وبينكم همى گفتند ايجامعت عرب از خدا بترسيد و بر زنان و دختران خود رحم كنيد آنگاه كه شما بتمامت بهره هلاك گشتيد با دشمنان دين كدام لشكر مصاف خواهد داد و با سپاه روم و ترك و فارس كدام مبارز رزم خواهد زد از خدا بترسيد و پشت با دين مكنيد . اين كتاب خداست در ميان ما و شما و ما بدین كتاب ايمان داريم و باحكام آن رضاداده ايم اگر شما نيز مسلمانيد و با كتاب خداى ايمان داريد بر اين زنان بيوه و كودكان صغير رحم كنيد و با ما با كتاب خداى كار فرمائيد چون أمير المؤمنين (عليه السلام) اينكلمات بشنيد فرمود :

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعَلَّمُ أَنَّهُمْ مَا الْكِتَابَ يُرِيدُونَ، فَاحْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ، إِنَّكَ أَنْتَ الْحَكْمُ الْحَقُّ الْمُبِينُ.

اى خداوند جهان تو ميدانى كه اين جماعت اطاعت ترا گردن نميگذارند و اين كار بحكم خديعت آورده اند تو در ميان ما و ايشان حكم فرماى كه حاكم برحق و قادر مطلقى اين هنگام در ميان اصحاب على (عليه السلام) اختلاف كلمه باديد آمد جماعتى گفتند اين نيست مگر خديعت عمروعاص، القتال القتال و گروهى گفتند بايد از اين مخاصمه دست باز داشت و با كتاب خداى محاكمه كرد اکنون كه مارا بكتاب خداى ميخوانند قتال با ايشان حلال نباشد اشعث بن قيس الكندى در ميان جمع بر پاى شد و اين خطبه قرائت كرد : الحمد لله أحمده و أستعينه أومن به و أتوكل عليه و أستنصره و أستغفره و أستخيره و أستهديه فأنه من يهده الله فلا مضل له و من يضلل [ الله ] فلا هادى له و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله (صلى الله عليه و آله و سلم) : ثم قال قدر أيتم يا معشر المسلمين ما قد كان في يومكم هذا الماضي و ما فد فني فيه من العرب فوالله لقد بلغت من السن ما شاء الله أن أبلغ فما رأيت مثل هذا اليوم قطّ ألا فليبلغ الشاهد الغايب أنا إن نحن توافقنا غداً فإنه لفناء

العرب وضيعة الحرمات أما والله ما أقول هذه المقالة جزعاً من الحتف ولكني رجل مسن أخاف على النساء و على الدراري غداً إذا فنيها اللهم إنك تعلم أنني قد نظرت القومي ولأهل ديني فلم آل - أي لم أقصّر . و ما توفيقني إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب والرأي يخطيء و يصيب وإذا قضى الله أمر أمضاه على ما أحبّ العباد أو كرهوا أقول أقول هذا وأستغفر الله لي ولكم . .

بعد از ستایش یزدان پاك و درود خواجه لولاك گفت ای مسلمانان مراسلایان دراز بر سر سپری شدو بر گرم و سردجهان فراوان عبور داده ام سوگند باخدای که هرگز چنین روز ندیدم و هلاك عرب را تا بدین غایت نشنیدم واجب میکند آنانکه بودند و دیدند آنانرا که حاضر نبودند خبر بازدهند اگر یكروز دیگر کار بدینگونه رود عرب دستخوش فنا کردند و زنان و ذراری اسیر و دستگیر شوندسوگند با خدای که من این سخن از بیم مرگ نمیگویم لکن مردی سالخورده ام و بر زنان و فرزندان میترسم آنگاه گفت ای خداوند تو میدانی که من غم قوم میخورم و تیمار أهل دین میبرم و یترك آنچه توانایم نمیگویم همانا مردمان گاهی بخطا رأی زنند و گاهی اصابه کنند و خداوند چون قضا کند امضا کند خواه بندگانرا پسند خاطر افتد و خواه مکروه دارند .

چون سخن بدینجا آورد چشم معویه بدینکلمات روشن شد ، فقال أصاب وربّ الكعبة سوگند بخدای کعبه که سخن برآستی کرد اگر یكروز دیگر نبرد آزمائیم بجمله نابود شویم و سپاه روم زنان و فرزندان مارا اسیر کنند وزن و فرزند مردم عراق را لشکر فارس اسیر گیرند.

بالجملة اشعث بنزديك على (عليه السلام) آمد و گفت یا امیر المؤمنین مارا بالشکر شام جای سخن نماند توتا کنون همی گفتمی که با کتاب خدای و سنت رسول با شما کار خواهم کرد و امروز ایشان آن همی گویند که شما دی همی گفتیدلاجرم مسئلت ایشانرا اجابت باید کرد و اگر نه مادر روی ایشان در نیائیم و کمانی نگشائیم و تیغی نکشیم و مردی نکشیم امیر المؤمنین فرمود ای اشعث از ینگونه سخن

مکن و اختلاف کلمه در میان مردم میفکن مگر ندیدی که من همه روز ایشانرا بکتاب خدای خواندم و اجابت نکردند امروز خویش راذلیل وزبون دیدند و بر جان خود بترسیدند این حیلت برانگیختند باشد که از چنگال مرگی سلامت بجهندزینهار که ای اشعث مغرور مشو و از اشباک خدیعت اینقوم پرهیز و همچنان قتال. میده و رزم میزن که عنقریب فتح و فیروزی دیدار مینماید اشعث گفت حاشا و کلاً با گروهی که ما را بکتاب خدای همی خوانند آغاز مناجزت نکنم و بمبارزت نیاغالم عدی بن حاتم عرض کرد یا امیر المومنین این قوم بر باطلند و ما بر حقیم و معویه را دلیران جنگی با رجال توهمال نتواند بود و اگر مردان او چون مردان تو باشد علم تراو صبر ترا و بصیرت تراو شجاعت ترا از کجا بدست کند استعانت از خدای باید جست و با تیغ یمان امان از ایشان برداشت . .

عمرو بن الحمق گفت یا امیر المؤمنین ما را بر باطل نصرت نکردیم و از در عصیبت اختیار ننمودیم بلکه در متابعت تو خدایرا اجابت کردیم و حق را طلب نمودیم و با تو از خویشتن رای نداریم بهر چه خواهی فرمان کن تا امثال فرمان کنیم دیگر باره اشعث بن قیس برخاست و سخت غضبناک بود عرض کردیا امیر المؤمنین ما با تو چنانیم که دی بودیم و هیچکس در خصومت مردم شام وحمایت اهل عراق بجد تر از من نیست صواب آنست که ایشانرا اجابت فرمائی و با کتاب خدای حکومت کنی چه تو در اجرای احکام کتاب خدای از ایشان سزاوارتری امیر المومنین فرمود تانیک ببندیشم. از آنسوی مردم شام نگریستند که همچنان آتش حرب زمان تا زمان زبانه میزند و اشتر نخعی رزم میدهد بفرع آمدند و در نزد معویه بنالیدند و گفتند مردم عراق دعوت ترا اجابت نکردند ساعت دیگر اثری از ما بجای نماند معویه پسر عمرو بن العاص عبدالله را بخواست و گفت شتاب کن و با مردم عراق سخنی چند بگوی عبدالله عجلت کرد و در میان هر دو صف بایستاد و ندا در داد که ای اهل عراق من عبدالله بن عمرو بن العاصم همانا در میان ما کاری افتاد و آن از بهر دین بود و اگر نه از بهر دنیا بود اگر از بهر دین بود سوگند با خدای که داد بدادیم

و حق آن ادا کردیم و اگر از بهر دنیا بود سوگند باخدای که ما از حد بدر بردیم و شما نیز از حد بدر بردید اکنون شما را بکتاب خدای خوانده ایم و اگر شما ما را بدان بخوانید البته اجابت کنیم اگر شما با ما در این سخن هم داستان شوید خدایرا خوشنود دارد و اکنون این مسامحت را در مقاتلت غنیمت شمارید تا این قلیل که از کثیر زنده مانده اند روزی چندزندگانی کنند سعید بن القیس الهمدانی بحضرت امیر المومنین آمد و این قصه بگفت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) فرمود باز شو و او را پاسخ بگوی سعید مراجعت کرد و گفت ای اهل شام در میان ما امری چند حادث شد که شما آنرا حمل کردید که با در راه دین است و اگر نه در طلب دنیا حال ما امروز با شما چنانست که دی بود نه مردم شام باز شام خواهند شد و نه اهل عراق بسوی عراق مراجعت خواهند کرد همچنان قتال میدهیم تا خداوند در میان ما حکم کند مردی از اهل شام این شعرها گفته است :

رؤوس العراق أجبوا الدعاء\*\*\* فقد بلغت غاية الشدة

وقد أودت الحرب بالعالمين\*\*\* وأهل الحفائظ والنجدة

فلسنا ولستم من المشركين\*\*\* ولا المجمعين على الردة

ولكن أناس لقوا مثلهم\*\*\* لنا عدة. ولهم عدة

فقاتل كل على وجهه\*\*\* تقحمه الجد والجدة

فان تقبلوها ففيها البقاء\*\*\* وأمن الفريقين والبلدة

وإن تدفعوها ففيها الفناء\*\*\* وكل بلاء إلى مدة

وحتى متى محض هذا السقا\*\*\* ولا بد أن يخرج الزبدة

ثلاثة رهط هم أهلها\*\*\* وإن يسكتوا تخمد الوقدة

سعید بن قیس و کبش العراق\*\*\* و ذاك المسود من كندة .

وازين سه رهط که در شعر یاد کرده از کبش عراق مالک اشتر را میخواهد که جز بجنک رضا نمیداد و از مسود کننده اشعث بن قیس را میگوید که جزاز در صلح سخن نمیکرد اما سعید بن قیس بهیچ جانب استوار نمی ایستاد.

بالجمله مردمان در حضرت امیر المومنین انجمن شدند و فریاد برداشتند که حرب ما را ببلعید و از مبارزان اثری نگذاشت: و جماعتی گفتند ما امروز نیز قتال میدهیم چنانکه میدادیم، و ایشان اندک بودند و هم در پایان کار بدینقدر هم، استوار نایستادند و در طلب مصالحت همداستان شدند امیر المؤمنین برخاست و فرمود ایجماعت تاکنون کار بدانگونه کردم که خود خواستم و صواب دانستم .. أَلَا إِنِّي كُنْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُورًا ، وَكُنْتُ نَاهِيًا فَأَصْبَحْتُ مَنهِيًّا ، وَقَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ وَلَيْسَ لِي أَنْ أَحْمِلَكُمُ عَلَيَّ مَا تَكْرَهُونَ

فرمود ای مردم من دی امیر بودم و امروز مأمورم و دی ناهی بودم و امروز منم این نیست الا آنکه از جنک سیر شدید و از جان بترسیدید و من نمیگمارم شما را بچیزی که مکروه میدارید چون سخن بدینجا آورد بنشست ..

اینوقت صناید قبایل بسخن آمدند نخستین کردوس بن هانیء البکری برخاست و گفت ایها الناس از آنروز که از معویه برائت جستیم و با علی پیوستیم حجاب شك منقش گشت و آفتاب یقین طالع شد که کشتگان ما شهیدانند و زندگان آزادگان چه علی بر طریق حق میرود آنکس که متابعت علی جوید رستگار شود و آن کس که مخالفت آغازد بهره ناز گردد والسلام

آنگاه شقیق بن ثور البکری برخاست و گفت ایجماعت ما مردم شام را بکتاب خدای خواندیم و اجابت نکردند ناچار با ایشان از در کارزار بیرون شدیم امروز ایشان ما را با کتاب خدای دعوت می کنند اگر ما نیز اجابت نکنیم امروز چنان باشیم که ایشان دی بودند و بدانید که حرب دمار از ما بر آورد و علی آنکس نیست که از جنک دست باز دارد و این مقاتلت را باز پس افکند لکن سلامت در سلامت است و السلام .

از پس او حریث بن جابر البکری برخاست و گفت ای مردم اگر امیر المومنین که شیر بیشه شجاعت است دست ازین حرب باز دارد او را نسبت بجنب و بددلی کنند و این چگونه شود و حال آنکه اوقاید سپاه و سابق لشکر است و در میان ماو آن کس که بر ماطغیان کند فیصل امر جز بازبان شمشیر نخواهد بود و السلام

اینوقت خالد بن معمر برخاست و گفت یا امیر المومنین تا کنون خاموش نشستیم و حال آنکه هیچکس را بسخن سزاوارتر از خود ندانستم خوشدل بودم که در ملازمت خدمت تو باسعادت ابدی هم آغوشیم اکنون که جماعتی فرس فصاحت بمیدان تاختند و بتشتت آراء و اختلاف کلمه سخن کردند واجب میکند که فصلی پردازم همانا مادر طاعت و متابعت تو استواریم و خویش را بر حق دانیم اگر سخن اینقوم را از در. صدق میدانی اجابت کن و اگر بخدعه و نیرنگ بخواهند از غمرات جنگ مخلصی بدست کنند فرمان کن تا بر سر جنگ شویم و جوی خون برانیم والسلام .

از پس او حصین بن منذر الرّبعی برخاست و او جوانی نارس بود و از همه سرهنگان سالیان عمر کمتر داشت و گفت ایها الناس بنیان این دین را برضاوتسلیم تقویم کرده اند این اساس محکم را بقیاس خویشتن متزلزل مکنیدوشك و شبهت را در خاطر خویش راه مگذارید و یقین بدانید که امیر المومنین صادق و مصدّق است و سخن او همه استوار و بر حق است آنچه را بپسندد پسندد دانیم و آنرا که براند پیش نخوانیم بهیچ روی مخالفت او نجوئیم و در ردوقبول اولاً و نعم نگوئیم.

حدیث کرده اند که چون این خبر بمعویه رسید کس بمصقله بن هبیره فرستاد که با مصقله من از هیچکس آن رنج و شکنج ندیدم که از قبیله ربیعہ دیدم مصقله گفت شدت قبیله ربیعہ در خصمی توافزون از قبایل دیگر نیست با اینهمه من بدیشان کس میفرستم تاچه کرده اند و این شعرها بگفت :

لن يهلك القوم أن تبدي نصيحتهم \*\*\* إلا شقيق أخو دهل و کردوس

و ابن المعمر لا تنفك خطبته \*\*\* فيها البيان و أمر القوم ملبوس

أما حريث فإنّ الله ضلّله \*\*\* إذ قام معترضاً و المرء کردوس

طاطا حصين هنا في فتنة جمحت \*\*\* إن ابن و علة فيها كان محسوس

متوا علياً و متاهم و قال لهم \*\*\* قولا يهيج له البزل القناعيس

كلّ القبائل قد أدّى نصيحتة \*\*\* إلا ربیعة رغم القوم محبوس

و این اشعار از نجاشی انصاری است :

إنّ الأرقام لا يغشاهم بوس \*\*\* مادافع الله عن حوباء کردوس

نمته من تغلب العليا فوارسها\*\*\* تلك الرؤوس وأبناء المرئيس

قل للذين ترقوا في تعنتهم\*\*\* إن البكارة ليست كالفنا عيس

لم تدرکوا الدهر کردوساً وأسرته\*\*\* بنی تغلبة الحادی و ذو العیس

و این شعر خالد بن معمر راست:

وفت لعلی من ربیعة عصبه\*\*\* بصم العوالي والصفيح المذکر

شقیق و کردوس ابن سید تغلب\*\*\* و قد قام فیها خالد بن المعمر

وقارع بالشوری حریث بن جابر\*\*\* و فاز بها لولا حصین بن منذر

لأن حصیناً قام فینا بخطبة\*\*\* من الحق فیها منیة المتجبر

أمرنا بمر الحق حتی كأنها\*\*\* خشاش تفادی من قطام و قرقر

وكان أبوه خیر بكر بن وائل\*\*\* إذا خيف من يوم أغر مشهر

نماء إلى علیا عكایة عصبه\*\*\* و آب أبي الدتية أزه

و این شعر الصلتان گوید :

شقیق بن ثور قام فینا بخطبة\*\*\* یحدّثها الركب ان أهل المشاعر

بها یتقافینا الخطیب بمثلها\*\*\* جزى الله خیر أمن خطیب و ناصر

و قد قام فینا خالد بن معمر\*\*\* و کردوس الحامی ذمار العشایر

بمثل الذي جاء به حذو نعله\*\*\* و قدین الشوری حریث بن جابر

فلا یعدنك الدهر ماهبت الصبا\*\*\* و لازلت مسقیاً بأسحم ماطر

و لازلت تدعی فی ربیعة أو لا\*\*\* باسمك فی أخرى اللیالی الغوایر

أتی نبأ من الانباء ینمی\*\*\* و قد یشفی من الخیر الخبیر

چون کلمات حسین بن منذر باخاطر بکر بن وائل موافق نیفتاد آغاز مخاصمت و مناجزت کردند و علی (علیه السلام) میان ایشانرا به اصلاح آورد اینوقت رفاعه بن شداد البجلی برخاست و گفت ایها الناس خطبی واقع نشده و احدوثة در میان نیفتاده اینجماعت ما را بچیزی

میخوانند که ما ایشانر دی بدانچیز میخواندیم اگر این سخنرا بصدق میکنند و مگری و نیرنگی نیانگیخته اند مسئلت ایشانرا با اجابت

ص: 93



مقرون میداریم و اگر نه ما همانیم که بودیم خداوند اسبهای رونده و شمشیرهای برنده ایم بر ایشان حمله میکنیم و تیغ میزنیم و مردم می کشیم تا گاهی که با امیر المؤمنین بیعت کنند و سر در متابعت او فرو نهند و این شعرها قرائت کرد: .

تطاول ليلي تلهموم الحواضر\*\*\* وقتلى أصيبت من رؤس المباشر

بصفين أمست والحوادث جمّة\*\*\* يهبل عليها الترب ذيل الأعاصر

فأنهم في ملتقى الخيل بكرة\*\*\* وقد جالت الأبطال دون المشاعر

فان يك أهل الشام نالو اسراتنا\*\*\* فقد نيل منهم مثل جزرة جازر

وقام مجال الدمع منّا ومنهم\*\*\* يبكين قتلى غير ذات مقابر

فان يستقلّ القوم ما كان بيننا\*\*\* وبينهم أخرى الليالي الغواير

وماذا علينا أن نريح نفوسنا\*\*\* إلى سنة من بيضنا و المغافر

ومن نصبنا وسط العجاج جباهنا\*\*\* لوقع السيوف المرهفات البواتر

وطعن إذا نادي المنادي أن اركبوا\*\*\* صدور المذاكى بالرمح الشواجر

أثرها الذي كانت بصقّين بكرة\*\*\* ولم نك في تسعيرها بعواثر

وإن حكما بالحقّ كانت سلامة\*\*\* وراى وقانا منه في شوم قاسر

### و باز خواندن امیر المؤمنین علی (علیه السلام) اشتر نخعی را از مقاتلت باسپاه معویه درسال سی و هشتم هجری

آنگاه که لشکر معویه قر آنها را بر سر نیزه بیفراختند و گفتند ای لشکر عراق باما بکتاب خدای کار کنید امیر المومنین فرمود ای مردم من سزاوارترم باجابت اینکلمه و اجرای احکام کتاب الله لکن معویه و عمر و بن العاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمة و ابن ابی سرح اصحاب دین و فرمانبردار قر آن نیستند و من ایشانرا نیکوتر از شما شناخته ام از گاهی که اطفال بودند تا زمانی که در شمار رجال آمدند .

فكانوا شرّاً أطفالٍ ، و شرّاً رجالٍ ، إنّها کلمة حقّ يُراد بها باطلٌ

ایشان ناستوده ترین کودکان و نکوهیده ترین مردان بودند با اجرای احکام کتاب خدای و دعوت کردن سخن حق لکن ایشان از این سخن اراده باطل کرده اند و حیلتی بکار آورده اند ساعتی سروساعد خود را با من بمستعار گذارید و حمله دردهید

که حق بمقطع رسید و ظالمانرا هزیمت و هلاکت نزدیک شد .

و در اینوقت مسعر بن فدکی و زید بن حسین با بیست هزار تن مرد شمشیر زن مقنّع باهن و فولاد شمشیرهای کشیده بر گردن نهاده شاکی السلاح حاضر حضرت امیر المومنین (علیه السلام) شدند و پیشانی ایشانرا از کثرت سجود. علامتی عظیم از سواد بود و جماعتی از قاریان قرآن که ازین پس خوارج گشتند هم با ایشان بودند بالجمله این هنگام علی (علیه السلام) را امیر المؤمنین خطاب نکردند گفتند یا علی اجابت کن مردم شام را بکتاب خدای و اگر نه ترا می کشیم بدانسان که عثمان بن عفان را کشتند تو میدانی که ما عثمان را از بهر آن کشتیم که با کتاب خدای کار نمیکرد. اکنون که این قوم ترا داد بدادند و با کتاب خدای دعوت کردند تو نیز ایشانرا دادیده و مسئلت ایشان را اجابت کن و اگر نه ترا بکشیم یا ببندیم و بدیشان سپاریم سوگند با خدای اگر اجابت نکنی جز این نکنیم امیر المؤمنین از کلمات ایشان شگفتی می گرفت و سخن نمیکرد پس سر برداشت و گفت وای بر شما آیا من اول کس نیستم که ایشانرا بکتاب خدای خواندم و اول کس نیستم که کتاب خدای را اجابت کردم و بر من روانیست که کسی مرا بکتاب خدای بخواند و اجابت نکنم و این مقاتلت که با ایشان مراست از بهر آنست که بحکم قرآن گردن نهند و کتاب خدایرا اجابت کنند لکن معویه و اصحاب او کتاب خدایرا از پس پشت انداختند و بر خدای عاصی شدند و ازینکار کتاب خدایرا اراده نکرده اند بلکه شعبده انگیزه اند باشد که از دست ما مخلصی بدست کنند و من مکنون خاطر ایشان را با شما مکشوف داشتم و از من نپذیرفتید و مرا متهم داشتید همانا از جنگ سیر آمدید و از مقاتلت ملالت گرفتید و حیات را بر مرگی فضیلت نهادید و من شما را بکاری که مکروه میدارید مجبور نمودم لکن آگهی میدهم پذیرای فرمان من بهشت جاودان یابد و آن کس که مرا به فرمان باشد و هوای نفس کار کند و من منع نتوانم کرد خودداند و السلام .

چون سخن بدینجا آورد گفتند اکنون کس بفرست و اشتر نخعی را از جنگ باز خوان که او همچنان در غلوی قتال رزم می زند امیر المؤمنین یزید بن هانی را فرمود

برو واشتر نخعی را بگوی که دست از جنك بدار و باز آی چون بزید بن هانی با اشتر ابلاغ فرمان کرد گفت در حضرت امیر المؤمنین معروض دار که اینوقت روانیست که من باز آییم و موقوف خالی کنم هم درین ساعت نسیم نصرت بوز و سپاه شام هزیمت شود و کار بر مراد و مراد گردد بزید بن هانی باز آمد و گفت یا امیر المؤمنین غبار جنك بالا گرفته و نعره ابطال در هم افتاده هم اکنون سپاه عراق غلبه جویند و لشکر شام را درهم شکنند آنجماعت گفتند ما ترا گفتیم که اشتر را از جنك بازخوان و توفیر مودی که او در جنك بجدرتر باشد چه آنگاه که رسول فرستادی ماغبار جنگرا افزون و نعره مردان را بزیدادت بینیم امیر المؤمنین فرمود که من در چشم شما فرمان کردم و با بزید سخنی بنجوی نراندم شما از کجا دانستید که من اشتر را جنك فرمودم و دیگر باره با بزید گفت برو واشتر را بگوی که امیر المؤمنین ترا مقاتلت نمی فرماید عجلت کن و باز شو که فتنه بادید آمد بزید برفت و این پیام بگذاشت اشتر گفت مگر این فتنه از رفع مصاحف بادید آمد بزید گفت جز این نتواند بود اشتر گفت سوگند با خدای دانستم که ازین شعبده که این نابغه انگیخته این فتنه حادث شود و در میان امت اختلاف کلمه یادید آید اکنون ای بزید آیا می بینی که آثار فتح پدیدار گشت آیا می بینی که خداوندکار بکام ماهمی خواهد این چه وقت است که من این جنگرا بگذارم و باز شوم بزید گفت ای اشتر آیارضامیدهی که فتح کنی و چون بازشوی امیر المؤمنین راکشته بینی یا بدست دشمن بسته نگری اشتر گفت سبحان الله سوگند با خدای که اگر همه جهان در تحت فرمان می آید و من امیر المؤمنین را نبینم نخواهم بزید گفت حال بر این منوال است چه این جماعت هم آواز گفتند که اگر اشتر را باز بخوانی تورا چنان بکشیم که عثمانرا کشتیم و اگر نه بدشمن سپاریم .

اشتر در خشم شد و دست از جنگی بازداشت و باز شتافت و همی گفت ای اهل عراق ای اهل شقاق و نفاق ای مردم ناستوده خوی چه بیوفا مردم که شما بوده اید چه نکوهیده ای که شما زده اید آیا چنان پندار می کنید که این جماعت بکتاب خدای کار می کنند سوگند با خدای که این قوم بترك فرمان خدای گفته اند و کتاب خدای را

از پس پشت انداخته اند ایجماعت هوش باز آرید و هر لحظه بازگذارید تا دیگر باره بکارزار شوم و ایشان را عرضه هلاک و دمار دارم اشعث بن قیس گفت مادی برای خدا جنگ کردیم و امروز نیز برای خدا بترك جنگ گفتیم اشتر گفت ای اشعث ما را اغلوطه مده و خود را بغلط میفکن فراوان رنج بردیم و شکنج دیدیم مگذار به نیرنگ ابن نابغه این جمله بر باد رود مرادستوری دهید تا باز جنگ شوم و در زمانی اندک بافتح و فیروزی مراجعت کنم آخریکی نظاره کنید بزرگان شما پایمال هلاک [ ودمار ] شدند و مستی خوارمایگان بجای ماندند اشعث گفت حاشا که تورا بمبارزت اجازت کنیم و قتال با اینقوم را حلال شمیریم اشتر گفت مرا چندان رخصت کنید، که عطف عنان کنم و یک میدان برایشان تاختن برم چه اگر رخصت کنید بیگمان با فتح و نصرت قرین گردم اشعث با آنگروه منافق که او را موافق بودند گفتند ما هرگز ترا دستوری ندهیم چه اگر با این جماعت از در منازعت بیرون شوی گناهی بزرگ کرده باشی و چون با اجازت ما این مبارزت جوئی مارادر گناه خویش شریک خواهی داشت اشتر گفت تاکنون بر طریق حق کار کردید و اکنون راه باطل گرفتید و زود باشد که بکیفر آن مأخوذ گردید قاریان قرآن که در پیشانی داغ سجده داشتند گفتند ای اشتر دست از ما بدار و چند که ما این قرآنهارا برستان نیزها بینیم نه ترا اطاعت کنیم و نه متابعت علی جوئیم دورشوا ما اشتر گفت افسوس که شیفته مکر این نابغه شدید و جهاد را دست باز داشتید آنگاه روی با قاریان قرآن کرد و گفت ای صاحبان جباه (1) داغ زده چنان صورت می بست که این اثر سجده در پیشانی شمادر طلب آخر تست مکشوف افتاد که این تعب و طلب جز از بهر دنیا نبوده است چه زشت کردار و ناستوده هنجار که شما بوده اید کاش چون قوم ثمود نابودگشید پس لختی ایشان را برشمرد و دشنام گفتوروی اسب ایشان را با تازیانه بزد ایشان نیز اشتر را برشمردند و دشنام گفتند و بر پیشانی اسب او تازیانه بزدند مردم اشتر از جای جنبش کردند و بانگ برایشان زدند و آن جماعت نیز آوازهارا خشن ساختند و رگهای گردنرا ضخم کردند و بانگ در انداختند نزدیک شد که فتنه

ص: 97

بزرگ بادیدشود و مردم عراق تیغ درهم افکنند امیر المؤمنین بانگی برایشان زد و آن فتنه برخاسته را بنشانند چند تن از آن جماعت گفتند ای اشتر خاموش باش و این جنگ و جوش را فروگذار زیرا که امیر المؤمنین علی بحکم قرآن رضاداد و بیرون این حال مجال نبود اشتر گفت از آن پس که امیر المؤمنین بحکم قرآن رضا شود مرا جای سخن نماند و من رضا دادم بدانچه امیر المؤمنین رضا داد و مردمان همی گفتند که علی ایشانرا اجابت کرد و آن حضرت خاموش بود ابو مجید نافع بن اسود

تمیمی این شعر بگفت : .

ألا أبلغا عني علياً تحية\*\*\* فقد قبل السماء لما استقلت

بني قبة الاسلام بعد انهدامها\*\*\* وقامت عليه قصره فاستقرت

كأن نبياً جاءنا حين هدمها\*\*\* بما سنّ فيها بعد ما قد أبرت

این هنگام امیر المؤمنین فرمود بیرون کتاب خدای حکمی نیست و حکم کتاب او را مزیدی نتواند بود من جز این نخواهم که زنده کنم آنچه قرآن زنده میکند و بمیرانم آن چیز را که قرآن بمیراند آنگاه که در خدمت مصطفی در حرب حدیبیه بودیم و اصحاب ساخته مقاتلت بودند و بمصالحات رضا نمیدادند مصطفی مسالمت را بر مخاصمت اختیار فرمود هم اکنون اینقوم در هول و هرب افتادند و از غایت خوف و هراس مارا بکتاب خدای بخوانند خاموش باشید تا بنگریم چه خواهند گفت حرith بن جابر البکری گفت ای جماعت سخن امیر المؤمنین را اصغافرمودید اکنون گوش دارید تا من چه میگویم همانا اگر امیر المؤمنین متصدی امر خلافت و امامت نبود و گوشه عزلت و زاویه خمول میداشت هم بر ما فرض می آمد که حاضر حضرت او شویم و بیرون مصلحت و مشورت او کار نکنیم اکنون که خود قاید سپاه و ساق لشکر است بیفرمانی او جز از در غوایت و ضلالت نیست و امروز از ینقوم نخواهد جز آنکه دی خواست و آنکس که در امیر المؤمنین عاصی شود و زبان بطعن و دق گشاید با او جز با زبان شمشیر سخن نکنیم اینوقت گروهی از بنی بکروایل مانند حرith بن خالد و خالد بن معمر و شقیق بن ثورو کردوس ابن عبدالله برخاستند و گفتند یا امیر المؤمنین ما

سر در خط فرمان تو داریم اگر این جماعت را اجابت میکنی ما نیز بر طریق تو میرویم و اگر نه تیغهای یمانی بر کشیم و از سر زندگانی برخیزیم میزینیم و میکشیم تاهر کرا خدای خواهد بر کشد امیر المؤمنین فرمود در پذیرائی کتاب خدای هیچکس از من سزاوارتر نیست و اینقوم مبرابکتاب خدای میخوانند و من از ایشان می پذیرم لکن معویه وعمرو بن العاص و پسر معیط و حبيب بن مسلمة وضحاک بن قیس و پسران آبی سرح اهل قرآن نیستند چه ایشانرا از عهد صبی تا کنون نیک می شناسم و افراختن این مصاحف بر نیزها جز نیرنگ و خدیعتی نیست و بدین خدیعت شما را بفریفتند چندان که در مخالفت من یکجهت شدید من ناچار جانب شما را نگاه داشتم و مسئلت ایشان را بپذیرفتم .

در اینوقت معویه از برای تقریر امر و تشیید مکر ابو الأعور السلمي را بفرمود تا بر بردونی سفید بر نشسته و قرآنی بزرگ بر سر نهاده پس آن اسب کودنرا براند و در میان هر دو صف بایستادوندا در داد که یا اهل العراق این کتاب خداست در میان ما و شما با ما بدین کتاب کار کنید و این کلمات رامعویه بعلی (علیه السلام) فرستاد :

« إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ قَدْ طَالَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ وَكُلٌّ وَاحِدٌ مِمَّا يَرَى أَنَّ عَلَى الْحَقِّ فِيمَا يَطْلُبُ مِنْ صَاحِبِهِ وَلَنْ يُعْطَى وَاحِدٌ مِمَّا الطَّاعَةَ لِلْآخِرِ وَقَدْ قَالَ فِيمَا بَيْنَنَا بَشَرٌ كَثِيرٌ وَأَنَا أَتَخَوَّفُ أَنْ يَكُونَ مَا بَقِيَ أَشَدَّ مِمَّا مَضَى وَأَنَا نَسْتَلُ عَنْ ذَلِكَ الْمَوْطِنِ وَلَا يَحَاسِبُ بِهِ غَيْرِي وَغَيْرِكَ فَهَلْ لَكَ فِي أَمْرِنَا وَلَكَ فِيهِ حَيَاةٌ وَعِزٌّ وَبِرَاءَةٌ وَصَلَاحٌ لِلْأُمَّةِ وَحَقْنٌ لِلدِّمَاءِ وَالْأَلْفَةِ لِلدِّينِ وَذَهَابٌ لِلضَّغَايِنِ وَالْفِتْنِ أَنْ يَحْكُمَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ حَكْمَانِ مَرْضِيَّانِ أَحَدُهُمَا مِنْ أَصْحَابِي وَالْآخَرِ مِنْ أَصْحَابِكَ فَيَحْكُمَانِ بِمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ بَيْنَنَا فَاتَّخِذْ خَيْرَ لِي وَلَكَ وَأَقْطَعْ لِهَذِهِ الْفِتْنِ فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا دَعَيْتَ لَهُ وَارْضَ بِحَكْمِ الْقُرْآنِ إِنْ كُنْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَالسَّلَامُ .

در جمله میگوید این مقاتلت و مخاصمت در میان ما بدر از کشید و ما هر یک خویش را بر حق میدانیم و اطاعت آن دیگر را گردن نمیگذاریم ازین روی بسیار کس در میان ما کشته شد و من بیمناکم که ازین پس این بلای عظیم در میان ما بر آنچه

گذشت فزونی جوید همانا در موقف محشر ما را ازینموقف باز پرس خواهند کرد و بیرون من و تو هیچ کس مأخوذ نخواهد بود و من درینکار رای زده ام که مشتمل بر صلاح حال ما و شما است اگر از من بپذیرید این مخالفت بمؤالفت بدل گردد و این فتنه برخاسته از پای بنشیند و خون مسلمانان نارایتخته بماند صواب آنست که دو حکم اختیار کنیم تا بر طریق قرآن در میان ما حکم کنند ازین دو حکم یکتن از اصحاب ما و آندیگر از اصحاب شما، اکنون ای علی از خدای بترس و بحکم قرآن راضی باش اگر از اهل قرآنی والسلام از مردم عراق بسیار کس آواز دادند که ما بحکم قرآن رضا دادیم ابو الاعور گفت سپاس خداوند را که این فتنه بیایان آمد و بنزدیک معویه شتافت و خبر باز داد مردمان شاد شدند و جامهٔ حرب و حمل حدید از تن فرو گذاشتند و دل بر حکم حکمین بستند اینوقت عمرو عاص گفت یا معویه تدبیر مرا چگونه دیدی هیچ میدانی از چه دریای خونخواری ترابکنار آوردم و از چه گرداب تن او باری جانت را بسلامت رها دادم؟ مهویه لختی اورا پوزش نمود و دوا بود.

بالجمله امیر المومنین در پاسخ معویه این مکتوب بدو فرستاد :

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَىٰ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَىٰ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَفْضَلَ مَا سَعَلَ بِهِ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ نَفْسَهُ اتَّبَاعُ مَا حَسَنَ بِهِ فِعْلُهُ وَاسْتَوْجَابَ فَضْلَهُ وَسَلِمَ مِنْ عَيْبِهِ وَإِنَّ الْبُغْيَ وَالزُّورَ يُزْرِيَانِ بِالْمَرْءِ فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ وَيُبْدِيَانِ مِنْ خَلَلِهِ عِنْدَ مَنْ يُغْنِيهِ مَا اسْتَرْعَاهُ اللَّهُ مَا لَا يُغْنِي عَنْهُ تَدْبِيرُهُ فَاحْذَرِ الدُّنْيَا فَإِنَّهُ لَا فَرَحَ فِي شَيْءٍ وَصَلَّتْ إِلَيْهِ مِنْهَا وَلَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَائِهُ وَقَدْ رَامَ قَوْمٌ أَمْرًا بِغَيْرِ الْحَقِّ وَتَأَوَّلُوهُ عَلَى اللَّهِ جَلًّا وَعَزًّا فَأَكْذَبَهُمْ وَمَتَّعَهُمْ قَلِيلًا ثُمَّ اضْطَرَّهُمْ إِلَىٰ عَذَابٍ

عَلِيظًا فَاحْذَرْ يَوْمًا يَغْتَبِطُ فِيهِ مَنْ أَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ وَ يَنْدَمُ فِيهِ مَنْ أَمَكَّنَ الشَّيْطَانَ مِنْ قِيَادِهِ وَ لَمْ يُحَادِّثْهُ وَ عَزَّتْهُ الدُّنْيَا وَ اطمأنَّ إِلَيْهَا ثُمَّ إِنَّكَ قَدْ دَعَوْتَنِي إِلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِ الْقُرْآنِ وَ لَا حُكْمَهُ تُرِيدُ وَ الْمُسْتَعَانُ اللَّهُ فَقَدْ أَجَبْنَا الْقُرْآنَ إِلَى حُكْمِهِ وَ لَسْنَا بِإِيَّاكَ أَجَبْنَا نَعْمَ فَبَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ حُكْمُ الْقُرْآنِ وَ لَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِ الْقُرْآنِ ، وَ لَسْتَ حُكْمَهُ تُرِيدُ ، وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ . وَ قَدْ أَجَبْنَا الْقُرْآنَ إِلَى حُكْمِهِ ، وَ لَسْنَا بِإِيَّاكَ أَجَبْنَا . وَ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِحُكْمِ [الْقُرْآنِ] فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا.

میفرماید : بهتر چیزی که مرد خویشتن را بدان بگمارد کردار نیکوست که جاذب محاسن و دافع معایب است و بخی و بطلان، دین و دنیای مرد را بزیان آرد و زبان بدسگال را گشاده دارد و آنکس که صلاح خود نیندیشد خداوندش تشریف فلاح نفرماید هان ای معویه از دنیا بر حذر باش و بدانکه از دنیا بهر چه دررسی هم از آن بهره و نصیبه نتوانی گرفت زیرا که ناپایدار و در گذر است و نیاک . میدانی آنچه را که وقت ، در گذشت نتوانی دریافت - و عثمان را نتوانی نصرت کرد و این قوم که برخلاف حق خون عثمان میطلبند و این کار را با رضای خدا مؤول میدارند خداوند دروغ ایشانرا آشکار میسازد و بدین کردار ایشانرا کامکار نمیگذارد و باتش جهنم کیفر میفرماید هان ای معویه بترس از آنروز که محسود می افتد آنکس که کردار ستوده دارد و پشیمان میشود آنکس که زمام نفس بدست شیطان میگذارد و خویش را بفریب دنیا آرامش میدهد اکنون مباحکم قرآن دعوت میکنی و خود میدانی که تو از اهل قرآن نیستی و حکم قرآنرا گردن نمیگذاری و من ترا اجابت نمیکنم لکن حکم قرآنرا اجابت میفرمایم و آنکس که حکم قرآنرا رضا ندهد از تیه ضلالت بسلامت نرهد ...

هم درینوقت گروهی از قاریان قرآن شمشیرهای کشیده بر گردن نهادند و حاضر حضرت امیر المؤمنین شدند و عرض کردند در حق اینقوم چه میفرمائی اگر فرمان کنی بجانب ایشان تاختن میکنیم و میزنیم و میکشیم تا فرمانروای مطلق در



میان ما و اینقوم حکم بحق فرماید امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود اکنون که سخن بر آن نهادیم که با کتاب خدای کار کنیم قتال با ایشان روا نباشد پس خاموش باشیم تا حکم قرآن بر آید هم درینوقت معوبه این مکتوب بعلي (علیه السلام) فرستاد : أمّا بعد عافانا الله وإياك فقد آن لك أن تُجيب إلى ما فيه صلاحنا وألفة بيننا وقد فعلت الذي فعلت وأنا أعرفُ حقِّي ولكن اشتريتُ بالعفوصلاح الأُمَّة ولا أكثرُ فرحاً بشيءٍ جاء ولا ذهب وإتّما أدخلني في هذا الأمر القيامُ بالحقّ فيما بين الباغي والمبغّي عليه والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر فدعوت إلى كتاب الله فيما بيننا وبينك فأنّه لا يجمعنا وإياك إلا هو، نُحبي ما أحبي القرآن ونُميت ما أمات القرآن والسلام، میگوید معفو بدارد خداوند مارا و تراهما ناوقت رسید که اجابت فرمائی چیزی را که در آن صلاح حال جانبین و موجب الفت طرفین است همانا کردی آنچه کردی و من میدانم که باید در طلب حق خود بکوشم و خون عثمان را بهدر نگذارم لیکن تاخون مسلمانان ناربخته بماند دست از طلب بازداشتم و شاد نیستم بدانچه در میانه برفت و اینکه من درین امر قیام نمودم خواستم تادر اقدام امر بمعروف و نهی از منکر تقصیر نکرده باشم اکنون ترا بکتاب خدای خواندم تا در میان ما حکم باشد و جز قرآن کلمه خلاف از میان ما بر نگیرد و ما زنده میکنیم آنرا که بر آن زنده کند و بمیرانیم آنرا که قرآن بمیراند والسلام .

این هنگام امیر المؤمنین (علیه السلام) این مکتوب بعمر و بن عاص فرستاد :

« أمّا بعدُ ، فإنّ الدُّنیا مسدّ غلّة عن غیرها ، ولم یُصب صاحبها منها شیئاً ، إلا فتحت له حرصاً یزیده فیها رغبةً ، ولن یستغنی صاحبها بما نالَ عمّا لم یبلُغهُ ، ومن وراء ذلك فراق ما جمَعَ ، والسَّعید من وعظ بغيره ، فلا تُحبط أبا عبد الله أجرک ، ولا تُجار معاویة فی باطله »

میفرماید شاغل دنیوی دافع ثنوبات اخروست و دنیا پرستان را از زخارف دنیا چیزی بدست نشود الا آنکه زمان تا زمان حرص ایشان بزیادت شود و رغبت ایشان بحطام



ای أبو الحسن انصاف کن و بحکم قرآن راضی باش و بدان که از ما ترابره نمیرسد مگر چیزی که بحکم قرآن بدان دست یابی و بهر مند شوی .

### ذکر متفق شدن سپاه شام و عراق در اختیار حکمین در سال سی و هشتم هجری

چون سخن در میانه بسیار شد و مکاتیب و مقالات فراوان گشت اشعث بن قیس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد و عرض کرد که چنان می بینم که لشکر بتمام رغبت بحکم قرآن رضا داده اند و این رای که معویه زده است صواب شمرده اند اگر فرمان کنی بنزدیک او شوم و باز پرس کنم که از رفع مصاحف چه خواسته است امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود چون تو میخواهی برو و باز پرس کن پس اشعث بنزدیک معویه رفت و گفت ملتمس تو مقبول افتادا کنون بگوی ازین رفع مصاحف چه خواسته معویه گفت رای چنان زده ام که من از مردم شام مردی اختیار کنم و شما نیز از اصحاب خود مردی گزیده دارید تا بحکم قرآن در میان ما حکومت کنند و بزلال حکومت آتش این محاربت را فرو نشانند اشعث گفت سخنی بر حسب دادودانش گفتمی و از نزد او مراجعت کرده با خدمت امیر المؤمنین آمد و از آنچه رفت بشرح کرد سپاهیان گفتند ما نیز بدین گفته رضادادیم پس امیر المؤمنین قرآی اهل عراق را فرمان کرد و معاویه قرآی شام را و ایشان با مصاحف خویش بمیان هر دو صف آمدند و در آیات قرآن نیک نظر کردند و در تنزیل و تاویل فراوان گفتند و شنیدند و مقرر داشتند که زنده کنند آنرا که قرآن زنده کند و بمیرانند آنرا که قرآن بمیراند در پایان امر کار بر اینگونه تقریر یافت که دو تن حکم منصوب دارند و ایشانرا یکسال مهلت گذارند تا پشت و روی اینکار را نیک بنگرند و حسن و قبح آنرا بدقت نظر برند و آنچه از روی حقیقت فهم کردند مکشوف دارند و امیر المؤمنین علی (علیه السلام) و معاویه بحکومت ایشان راضی باشند مردم شام گفتند ما عمرو بن العاص را اختیار کردیم و اشعث بن قیس و آن جماعت قراء که ازین پس خوارج شدند گفتند ما ابو موسی اشعری را اختیار کردیم .

نگارنده این حروف را صورت است که هم در اینجا حدیث رسول خدایا در نصب حکمین مرقوم دارد همانا ابن شهر آشوب در کتاب مناقب و مسعودی در مروج الذهب و دیگر نگارندگان رقم کرده اند که ابن مردویه باسانید خود از سوید بن غفله حدیث میکند که او گفت با ابو موسی اشعری در شاطیء الفرات بودم .

قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ اخْتَلَفُوا فَلَمْ يَزَلِ الْإِخْتِلَافُ بَيْنَهُمْ حَتَّى بَعَثُوا حَكَمِينَ صَدَّالَيْنِ صَلَّاهُ مِنَ اتَّبَعَهُمَا وَلَا تَنفَكُ أُمُورُكُمْ تَخْتَلِفُ حَتَّى تَبْعَثُوا حَكَمِينَ يَضِلُّانِ وَيَضِلُّ مَنْ اتَّبَعَهُمَا فَقُلْتُ أَيَاكَ أَنْ أَدْرَكَتَ ذَلِكَ الزَّمَانَ . أَنْ تَكُونَ أَحَدَ الْحَكَمِينَ قَالَ أَنَا قُلْتُ نَعَمْ أَنْتَ فَكَانَ يَخْلَعُ قَمِيصَهُ قَالَ بَرَأَنِي اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ كَمَا بَرَأَنِي مِنْ قَمِيصِي وَلَا جُعِلَ اللَّهُ لِي إِذَا فِي السَّمَاءِ مُصْعِدًا وَلا فِي الْأَرْضِ مُقْعِدًا .

ابوموسی از برای سوید بن غفله حدیث کرد که از رسول خدای شنیدم که فرمود در میان بنی اسرائیل مخالفت افتاد و این اختلاف در میان ایشان بجای بود تا دو تن حکم برانگیختند و این حکمین گمراه بودند و آنکس که متابعت ایشان کرد گمراه شد و همچنان در میان شما اختلاف کلمه بادید آید پس دو تن حکم برانگیزند و هر دو تن گمراه باشند و گمراه شود آنکس که متابعت ایشان کند. چون ابوموسی حدیث بدینجا آورد سوید بن غفله گفت ای ابوموسی بپرهیز از اینکه آن زمان را دریا بی و یکتن ازین حکمین باشی ابوموسی گفت من؟ سوید گفت آری تو پس ابوموسی پیراهن خویش را بر آورد و گفت خداوند مرا بری دارد ازین امر چنانکه ازین پیراهن بری داشت و در آسمان وزمین جای مدهاد چون لیلۃ الہریر سپری شد و کار بر حکمین مقرر گشت و ابو موسی کرد آنچه کرد یگروز سوید بن غفله او را دیدار کرد و گفت ای

ابوموسی هیچ یاداری حدیث حکمین که مراقبه میکردی؟ گفت ای سدید عافیت کار مرا از پروردگار خویش مسئلت کن.

اکنون بر سر داستان رویم آنگاه که اشعث بن قیس و جماعتی از قاریان قرآن گفتند ما ابوموسی را نصب کردیم امیرالمؤمنین فرمود من بحکومت ابوموسی راضی نیستم اشعث بن قیس و یزید بن حصین و مسعر بن فدکی و عبدالله بن الکوّ! و جماعتی از قراء گفتند ابو موسی وافد رسول خدا و صاحب مقاسم ابو بکر و عامل عمر است و ما بیرون او کس را اختیار نکنیم و او ما را از چنین روز بیم میداد و ازین دواهی آگهی میفرمود امیرالمؤمنین فرمود من بحکومت ابوموسی رضا نمیدهم و او را در خور اینکار نمیدانم چه او چندماهه من روی برگاشت و مردم را از متابعت من باز میداشت تا من او را ایمنی دادم و باز آوردم اگر از نصب حکم گزیری نیست عبدالله بن عباس حاضر است آن جماعت گفتند ابن عباس را از تو جدا نتوان شناخت این چنانست که تو از خود حاکم باشی کسی بیاید که اندیشه او در حق تو و معویه یکسان باشد امیر المؤمنین فرمود اگر ابن عباس را نپذیرید اشتر را میفرمایم اشعث گفت آتش این فتنه اشتر فروخته است او را چگونه حکم توان ساخت امیر المؤمنین فرمود اشتر چگونه بر خلاف کتاب خدای حکم تواند کرد اشعث گفت حکم اشتر همه اسب تاختن و حرب ساختن و مردم را درهم انداختن است تا گاهی که بر گردن آرزو سوار گردد اشتر بر آشفته و گفت ای اشعث اینکلمات غرض آمیز همه از بهر آن گوئی که امیر المؤمنین ترا از عمل باز کرد زیرا که تو در خور ایالت و زیبای مملکت نبودی اشعث گفت سوگندباخدای چون مرا ایالت دادشاد و شاد خوارنشدم و گاهی که عزل و عزلت فرمود غممنده و آزرده نگشتم امیر المؤمنین فرمود ای اشعث نبینی که عمرو بن العاص چون از دیگر مردم در نزد معویه اختصاص داشت و موتمن و معتمد بود معویه اینحکومت بدو گذاشت و دانسته که عمرو مردی حیلت گرو فریبنده است و دیگر قرشی نژاد است مردی قرشی بیاید که با او پهلو پهلو برزند و او عبدالله بن عباس است که آنچه عمر و ببندد بگشاید و آنچه بگشاید ببندد اشعث گفت لاوالله هرگز رضا ندهیم که دو مرد از قبیله مضر در میان ما حکم

گردد اگر مردی از مضر باید آندیگر جز از یمن نشاید امیر المؤمنین فرمود عمرو مردی رویه باز و حیلت ساز است بیم آن می‌رود که مرد یمانی بدست وی فریفته شود اشعث گفت اگر یمانی و مضرى چنان حکم کنند که بعضی‌ها را ناگوار افتد دوست تر داریم که هر دو تن مضرى باشند و بر آرزوی ما حکم برانند .

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: از جمله ابو موسی را چرا گزیده داشتید؟ گفتند از بهر اینکار سزاوارتر ازو کس نشناخته ایم امیر المؤمنین فرمود:

لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعَ . .

وازين سخن روی خاطر با اشعث داشت که فرمود امر من [ بر شما ] چنانست که اخو بنی چشم گوید :

أَمْرُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوِيِّ \*\*\* فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَحَى الْغَدِ

اکنون که کار بفرمان من نمیرود شما دانید و آنچه خواهید کنید پس سر برداشت و گفت: إلهها تو گواه باش که من از کار و کردار اینقوم بیزارم و بدانچه میگویند و می کنند رضا نداده ام و خاموش شد

### حاضر ساختن مردم عراق ابوموسی اشعری را برای تقریر حکمین در سال سی و هشتم هجری

چون اشعث بن قیس و جماعتی از قاریان قرآن که از پس این واقعه خوارج شدند همدل و همدست گشتند که یکتا از حکمین جز ابوموسی نباید بود ناچار کس بطلب ابوموسی گسیل داشتند و ابوموسی اینوقت حفظ جان و مال را از معرکه جنگی کناری گرفته بود و از اراضی شام در بلد عرض جای داشت و نگران جنگ علی (علیه السلام) و معویه بود این هنگام غلام او برسید و او را آگهی آورد که در میان سپاه شام و عراق کار بمصالحت رفت گفت الحمدلله رب العالمین در ثانی خبر داد که صناید سپاه تقریر داده اند که تو در میانه حکم باشی گفت انالله و انا الیه راجعون

بالجمله آنجماعت کس فرستادند و ابو موسی را با لشکرگاه امیر المؤمنین علی آوردند اینوقت اشتر نخعی حاضر حضرت شد و عرض کرد یا امیر المؤمنین سوگند بدانخدای که جز او خدائی نیست اگر چشم من بر روی عمرو بن العاص افتدبی توانی او را با تیغ در گذرانم پس احنف بن قیس تمیمی برخاست و عرض کرد یا امیر المومنین من همواره سر در خط طاعت تو داشته ام در جنگ جمل عرض کردم که اگر خواهی ملازم رکاب باشم و با دشمنان تو نبرد آزمایم و اگر نه بجای باشم و قبیله بنی سعد را از قتال با تو نگاه دارم فرمان کردی که بجای باش لاجرم پذیرای فرمان گشتم و آن قبیله را از مقاتلت تو باز داشتم امروز نیز نصیحت خویش را از تو دریغ نخواهم داشت و مصلحت وقت را از دست نخواهم گذاشت همانا ابوموسی اشعری را بز یادت از بدسگالیدن (1) و نابهنجار بودن عمقی و قعری نیست بارها نقد خاطر او را در محك امتحان ناسره (2) یافته ام و سفیر اندیشه او را در ارتقای معارج نارسا دیده ام ، و دیگر آنکه مردیست یمانی و خویشاوندان او بحمله در نزد معویه جای دارند او کیست که با عمر و عاص که خمیر مایه خدیعت است فرس بمیدان راند و بر زیادت جانب خویشاوندان فرونگذارد هر گز بحکومت اورضا مده و تقدیم این خدمت از من بخواه تا هر عقده که عمر و فرو بندد بسر انگشت تدبیر بگشایم و بتمهید هر تاسیس پردازد از بن براندازم و اگر شرط است که حکمین از اصحاب رسول خدای باشند و من در شمار اصحاب نیستم بیرون ابوموسی مردی را از اصحاب اختیار فرما و مرا نیز با او فرست امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود ای احنف اینقوم جز با بوموسی رضا ندهند این هنگام ابن کواذر برابر امیر المؤمنین بایستاد و گفت اینمرد ابوموسی است و او و اهل یمن است بر رسول خدای و صاحب مقاسم ابو بکر و عامل عمر است و ماعبدالله بن عباس را نیز با قوم عرض دادیم پذیرفتند و گفتند او را با امیر المومنین قربت و قرابت تمام است ایمن بن خزیم الاسدی که از معویه

ص: 108

- 
- 1- سگالیدن : اندیشیدن و بدسگال یعنی بداندیش .
  - 2- سره: یعنی خالص، و ناسره: یمنی مغشوش و قلب

اعتزال گزیده بود و خاطر او بجانب مردم عراق توجه میداشت این ابیات را در قلم آورد :

لوكان للقوم رأي يعظمون به\*\*\* بعد الخطار رمو كم با بن عباس

الله درّ ابيه ايّما رجل \*\*\* ما مثله لفصال الخطب في التّاس

لكن رمو كم بشيخمن ذوي يمن \*\*\* لم يدر ما ضرب أخماس لأ سداس

إن يخل عمر و به يقذفه في لجج \*\*\* يهوى به التّجم تيسا بين أتباس

أبلغ لديك عليّاً غير عايبة \*\*\* قول امرء لا يرى بالحقّ من باس

ما الأشعريّ بمامون أبا حسن \*\*\* فاعلم هديت وليس العجز كالراس

فاصدم بصاحبك الأذنى زعيمهم \*\*\* إن ابن عمّك غتّاس هو الآسي

از كلمات ایمن بن خزیم صنادید لشکر در خاطر نهادند که ابن عباس حکم باشد همچنان اشعث و جماعت قراء انکار کردند و جز بر حکومت ابو موسی رضا ندادند و دیگر ایمن بن خزیم بن فاتک که هم از لشکر شام و هم از سپاه عراق اعتزال جسته بود این شعر بگفت :

أما و الذي أرسى ثبيراً مكانه \*\*\* وأنزل ذا الفرقان في ليلة القدر

لئن عطفت خيل العراق عليكم \*\*\* و الله لا للنب عاقبة الأمر

تقحمها قدماً عديّ بن حاتم \*\*\* والاشتر يهدى الخيل في وضح الفجر

و طاعنكم فيها شريح بن هانى \*\*\* وزجر بن قيس بالمتقفة السمر

و شمّر فيها الأشعث اليوم ذيله \*\*\* يشبّهه بالحرث بن أبي شمّر

لتعرفه يا بسر يوماً عصبباً \*\*\* يحزّم أطهار النساء من الذّعر

شيب وليد الحيّ قبل مشيبه \*\*\* وفي بعض ما أعطوكرانية البكر

وعهدك يا بسر بن أرطاة و القني \*\*\* روا من أهل الشّام أظمأها تجرى.

و عمرو بن سفيان على شرّ آله \*\*\* بمعترك حام أحرّ من الجمر

و این ایمن بن خزیم مردی بزهادت و عبادت معروف بود معویه کس بدو فرستاد و پیام داد که با من در مقاتلت با علی ابوطالب بیعت کن تا حکومت فلسطین





را خاص تو گردانم در پاسخ گفتم من با علی رزم ندهم و این شعر بمعویه فرستاد :

ولست مقاتلا رجلا يصلي \*\*\* على سلطان آخر من قریش

له سلطانه و على ائمة \*\*\* معان الله من سفة و طیش

أقتل مسلماً في غير جرم \*\*\* فليس بنافعي ما عشت عيشي

و با مردم شام پیام داد که راستی خواهی، حق با مردم عراق است و اگر من از در مبارزت بیرون میشدم با أهل عراق اتفاق میداشتم و با شما رزم میزدم لکن طلب سلامت مرا از مخاصمت دفع داد چند که زاویه عزلت را برداشتم مقاتلت اختیار کردم بالجمله چون اشعث قیس و جماعت قراه و گروهی از مردم عراق دل بر صلح نهادند و امر مصالحت را استوار داشتند امیر المؤمنین علی (علیه السلام) این کلمات قرائت فرمود:

«إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَمَ يَكُونُوا لِيَفِيئُوا إِلَى الْحَقِّ وَلَا لِيُجِيبُوا إِلَى كَلِمَةِ السَّوَاءِ حَتَّى يُرْمَوْا بِالْمَنَاسِدِ رِ تَتَّبِعُهَا الْعَسَاكِرُ وَ حَتَّى يُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوها الْجَلَائِبُ وَ حَتَّى يَجْرَّ بِإِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ يَتَلَوُّهُ الْخَمِيسُ وَ حَتَّى يَدْعُوا الْخَيْلَ فِي نَوَاحِي أَرْضِهِمْ وَ بِأَحْنَاءِ مَسَارِيهِمْ وَ مَسَارِحِهِمْ وَ حَتَّى تُشَنَّ عَلَيْهِمُ الْغَارَاتُ مِنْ كُلِّ فَجٍّ وَ حَتَّى يَلْقَاهُمْ قَوْمٌ صُدُقٌ صَبْرٌ لَا يَزِيدُهُمْ هَلَاكٌ مَنْ هَلَكَ مِنْ قَتْلَاهُمْ وَ مَوْتَاهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِلَّا جِدًّا فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ حِرْصاً عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ وَ لَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَاناً وَ تَسْلِيماً وَ مُضِيّاً عَلَى أَمْرٍ الْأَلَمِ وَ جِدًّا عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ وَ الْإِسْتِيقْلَالِ بِمُبَارَاةِ الْأَقْرَانِ وَ لَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَ الْآخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوِلَانِ

تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ يَتَخَالَسَانِ أَنْفَسَهُمَا أَيُّهُمَا يَسَّ قِي صَاحِبِهِ كَأَسِّ الْمُنُونِ فَمَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَمَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صَبْرًا صَدَقًا أَنْزَلَ اللَّهُ بِعَدُوِّنَا الْكُتُبَ وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا الْنَّصْرَ وَ لَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مِثْلَ الَّذِينَ أَتَيْتُمْ مَا قَامَ الدِّينُ وَلَا عَزَّ الْإِسْلَامُ وَ أَيُّمَ اللَّهُ لَتَحْلُبَنَّهَا دِمَاءًا فَاحْفَظُوا مَا أَقُولُ لَكُمْ»

میفرماید این قوم آنان نیستند که بازگشت ایشان بسوی حق باشد و هیچ گاه داعی عدل و اقتصاد را اجابت نکنند تا گاهی که پایمال ستود و دست فرسود عساکر گردند و لشکر از پس لشکر در بلاد ایشان در آید و مراع و مراتع ایشانرا فرو گیرد. از چهار جانب اهل غارات برایشان تاختن کنند و اموال و ائقال ایشان را بنهب و غارت بر گیرند پس مردان خدای با ایشان دوچار شوند جماعتی که اهل صدق و صبر باشند و هر چند از ایشان بیشتر کشته شود حرص ایشان در طاعت خدای و لقاء خداوند فزونی گیرد، همانا در خدمت رسول خدای با پدران و فرزندان و برادران و اعمام خویش قتال میدادیم و ساعت تا ساعت ایمان ما استوارتر میگشت و جدو جهد ما در جهاد افزون میشد و صبر و سکون مادر مقاتلت و مبارزت فزونی میگرفت و چنان می افتاد که مردی از ما و مردی از دشمنان ما بمبارزت بیرون میشدند و مانند دوهیون(1) مست با یکدیگر حمله می افکندند و رزم میدادند تا یکتن مقتول میگشت گاهی مارا نصرت بود و گاهی دشمن ما را چون خداوند مارا قرین صبر و صدق دید دشمن ما را بر وی در انداخت و مارا منصور ساخت قسم بجان من اگر ماچنان بودیم که امروز شمائید دین خدای بر پای نمیشد و اسلام عزیز نمیگشت سوگند با خدای که از این کردار ناهنجار جز سفک دماء و ازهاق ارواح بهره نخواهید یافت این سخن از من گوش دارید تا گاهی که این روز را معاینه کنید و امیر المؤمنین (علیه السلام)

ص: 111

---

1- هیون بر وزن زیون : شتر تیز رفتار و تندرو است .

از این کلمات روی با خوارج داشت .

اینوقت عبدالله بن حارث الطائی پیش امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد و او مردی بود که بیست سال باوضوی نماز شام، ادای نماز بامدادان کرد و در لیلۃ الہریر بسبب شانزده جراحت منکر که از جنگ داشت سخت ضعیف و ناتوان گشته بود امیر المؤمنین او را ترحیب و ترحیب کرد و پرسشی بسزا فرمود عرض کرد یا امیر المؤمنین فراوان ناتوان شده ام و نیروی من برفته است و روزگار من بیشتر سپری شده است و اگر چیزی مانده است اندکی مانده است اکنون بزحمت تمام بحضرت تو آمده ام تا سخنی که هست بگویم و شرط نصیحت بجای آورم فرمود بگوی گفت: بای انت و امی چه چیز واجب میکند که تو با این قوم از در مصالحت و مسالمت بیرون شوی و بحکمین رضا دهی، همچنان تنور حرب را تافته میدار و تیغ میزن و مردمیکش تا خداوند در میان تو و اینجماعت حکومت فرماید چون قراء این سخن بشنیدند عبدالله را شتم کردند و برشمردند و خاک بر او پاشیدند و خواستند تا او را با تیغ در گذرانند امیر المؤمنین بانگ زد که که او را بگذارید تا با راه خود میرود عبدالله برخاست و بمنزل خویش شتافت و از پس یکدوروز جهانرا وداع کرد بالجمله هر دو لشکر کار بحکومت حکمین مقرر داشتند و سلاح جنگی از تن فرو گذاشتند و امیر المؤمنین (علیه السلام) و معویه و بزرگان هر دو سپاه مجلس کردند و گوش تا گوش جای گرفتند پس امیر المؤمنین دبیر خویش عبد الله بن [ابی] رافع را درمان کرد تا حاضر حضرت شد و فرمود تا کتاب صلح در ابرنگار عبدالله نوشت «هذا ماتقاضی علیہ علی امیر المؤمنین» معاویه گفت اگر من علی را امیر المؤمنین دانستم چگونه با او قتال میدادم عمرو بن العاص گفت هان ای کانب نام علی و نام پدر او را و نام معاویه و نام پدر او را بر نگار چه علی امیر شماست لکن امیر ما نیست علی (علیه السلام) فرمود این لقب را از این صحیفه محو کن احنف بن قیس گفت لاوالله هرگز رضا نمیدهم که امارت مؤمنان ازین صحیفه سترده گردد اگر چه مردمان یکدیگر را بتمامت باتیغ در گذرانند چه بیم دارم که دیگر باره این نام تو بازنگردد اشعث بن قیس پیش شد و گفت ای پسر [ابی] رافع این لقب را محو

ص: 112



حاضریم و شمشیرها بر گردن نهاده ایم و چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم بهر چه خواهی فرمان میکنی که سر از طاعت و متابعت تو بیرون نکنیم والسلام .

این هنگام صعصعة بن صوحان العبدی بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین خداوند خمیر مایه عنصر ما را با محبت تو عجین فرموده و دل‌های ما را با طاعت و متابعت تو در هم سرشته و بعد از مصطفی تو مقتدا و سند و سید مائی و هیچکس را با مصطفی قربت و قرابت تو بدست نشود اگر این مصالحت و مسالمت پسند خاطر تو نیست بسمع قبول تلقی مفر مای کیست که در تو عاصی شود و فرمان تو نپذیرد و اگر بجمله بیفرمانی کنند ماسر از فرمان تو بر نتابیم و از بذل جان و مال مضایقت نکنیم اگر دعوت ایشان را اجابت میکنی تودانی و اگر انکار میفرمائی هم حکم تر است ما مطیع فرمانیم والسلام امیر المؤمنین او را مرحبا گفت .

از پس او منذر بن جارود العبدی بیای خاست و گفت یا امیر المؤمنین سخن معویه و عمرو بن العاص را شنیدم و درون و بیرون آنرا بدقت نظر برفتم و بدانستم ما همی خواستیم دست در کاری کنیم که این قوم را زیان و مآسودی باشد و مقرر است که چون کاری سخت شود و دفع آن صعب افتد ناچار بدان راضی شوند و ما نمیدانیم امیر المؤمنین را رای چیست اگر جنگی خواهی کرد لشکر ما با تیغهای کشیده و سنانهای زدوده حاضرند و این قوم را دفع توانند داد و هزیمت توانند ساخت و مادر هیچ کار از خویشان رأبی نزنیم و مصلحتی نرانیم چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم والسلام .

اینوقت حارث بن مرة بیای خاست و گفت یا امیر المؤمنین در میان ما جماعتی باشند که گفتار ایشان با کردار راست نیاید نیکو میگویند و اقدام نمیفرمایند و گروهی دیگرند که همی خواهند تا تقدیم خدمت کنند نیروی آن ندارند، و با آنکس توان بر گردن آرزو نشست که چون بگوید بکند و بتواند و در گفتار و کردار معتمد باشد و امروز ازین جنس مردم بسی نمانده است در هر حال ما سر از خط طاعت بیرون نکنیم چه دانسته ایم تو در راه خدا با معویه رزم میزنی و او در طلب دنیا با تو مقاتلت میکند اگر ترا در اجابت مسئلت ایشان کراهتی است کار از سر گیر و جنگ میکنی و ما جنگ

میکنیم تا خداوند در میان ما حکم فرماید هر يك از سرهنگان لشکر بدینگونه سخنی میکردند .

اینوقت سعیدبن قیس همدانی و احنف بن قیس و حارثه بن قدامة السعدی بر پای شدند و گفتند یا امیرالمؤمنین واجب نمیکند که مسئلت اینقوم را اجابت فرمائی و گوش در حکمین داری فرمان کن تا بر سر کار شویم و با این جماعت کارزار کنیم و از اینگونه سخن بسیار کردند چندانکه معویه بيمناك شد که مبادا اندیشه او صورت نیندد و در روی ایشان نظاره میکرد و این کلمات می شنید و خشم خویش فرو میخورد

اینوقت عبدالله بن سوار برخاست و این عبدالله آنکس بود که عبيدالله بن عمر بن الخطاب را بکشت پس فریاد برداشت که ایقوم خاموش باشید تا من سخنی بگویم و روی با علی (علیه السلام) آورد و گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای که حق با تست و تو با حقی و در هیچ کار داخل نشوی جز اینکه برهانی برنده تر از تیغ یمانی و حجتی روشنتر از آفتاب نورانی بدست دازی ما از آنقومیم که خاص از برای طاعت تو آفریده شدیم اگر برامضای قضای حکمین رضا داده باشی ما نیز راضی باشیم و اگر نه فرمان تراست لکن امروز کار دیگر گون شده است مردان کار زار که کار از در بصیرت میکردند و پای بر صبر و ثبات استوار داشتند عرضه هلاك و دمار گشتند و جماعتی از اهل شك و شبهت بجای مانده اند با اینهمه فرمان تراست بهر چه مصلحت بینی و فرمان کنی پذیرای فرمان باشیم چه تو از همه کس فاضلتر و رای تو از همه کس عالیتر است و السلام. . .

اشتر نخعی چون اینکماترا که مشعر بر ضعف سپاه بود بشنید در خشم شد و از جای جستن کرد و گفت ای پسر سوار این سخنان یاوه و کلمات ضعیف چیست که در هم میبافی و در میان می افکنی برو در گوشه بنشین و زبان در کش و چندین هرزه ملای، عبدالله سوار سر در گریبان کشید و اشتر روی با علی آورد و گفت یا امیرالمؤمنین او را با معویه قیاس نتوان کرد و لشکر او را با لشکر تو بمیزان

نتوان بر دچه سپاه او کورکورانه در طلب مالقتال می‌دهند و از مرك سخت می‌هراسند و لشکر تو از در بصیرت تیغ می‌زنند و شهادت را سرمایه سعادت می‌شمارند و اینکار بمخلص رسیده است و نصرت دیدار کرده است با این همه آنجا که تو باشی هیچ آفریده نتواند رأی زد اگر این قوم را اجابت میفرمائی هیچکس را نرسد که دم بر زند تو امامی و خلیفه رسولی حکم تو حکم خدا و رسول است و اگر از اجابت ایشان کراهت داری ما همگان حاضریم با ایشان رزم می‌زنیم و آهن بر آهن می‌کوبیم و از خداوند یاری می‌طلبیم تا در میان ما حکم فرماید و السلام .

امیر المؤمنین فرمود ای اشتر بنشین تو حق خویش ادا کردی و گفתי بگفتی معویه و عمر و عاص و بزرگان شام حاضر بودند و این کلمات می‌شنیدند و هیچ سخن نمی‌کردند مردی گفت یا امیر المؤمنین آیا معویه و مردم شام مؤمنان و مسلمانانند؟ فقال علی: ما أقر لمعاوية ولا لأصحابه أنهم مؤمنون ولا مسلمون، ولكن يكتب معاوية ما شاء بما شاء ويقر بما شاء لنفسه ولأصحابه، ويسمي نفسه بما شاء وأصحابه ما شاء.

فرمود من معویه و اصحاب او را مسلم نمی‌خوانم و مؤمن نمی‌دانم لکن معویه آنچه می‌خواهد می‌گوید و می‌نویسد و خود را و اصحاب خود را بهر نام و لقب که می‌پسندد نامبردار میکند مع القصة امیر المؤمنین عبد الله بن [أبي] رافع را پیش خواست و فرمود بنویس این قراریست که میدهند علي بن أبي طالب و معوية بن أبي سفيان، ابو الاعور السلمی گفت ای کاتب ابتدا بنام معویه کن اشتر نخعی گفت ای ابو الاعور ساکت باش کیست که در روی زمین بر علی مقدم باشد معویه گفت ای اشتر بگذار تا بنویسد و هرکرا تو می‌خواهی مقدم بدار پس کتاب صلح را بدینگونه نگار کردند

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا تَقَاصَدَى عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ وَ شِيعَتُهُمَا فِيمَا تَرَاضِيَا بِهِ مِنَ الْحُكْمِ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَضِيَّةً عَلِيٍّ عَلَى أَهْلِ الْعِرَاقِ وَ مَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِهِ مِنْ شَاهِدٍ أَوْ غَائِبٍ وَ فَضِيَّةً مُعَاوِيَةَ عَلَى أَهْلِ الشَّامِ وَ مَنْ كَانَ مِنْ



شِيعَتِهِ مِنْ شَاهِدٍ أَوْ غَائِبٍ إِنَّا رَضِينَا أَنْ نَنْزَلَ عِنْدَ حُكْمِ الْقُرْآنِ فِيمَا حَكَمَ وَأَنْ نَقِفَ عِنْدَ أَمْرِهِ فِيمَا أَمَرَ وَأَنَّهُ لَا يَجْمَعُ بَيْنَنَا إِلَّا ذَلِكَ وَ إِنَّا جَعَلْنَا كِتَابَ اللَّهِ فِيمَا بَيَّنَّنَا حَكْمًا فِيمَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ نُحْيِي مَا أَحْيَا وَ نُمِيتُ مَا أَمَاتَ عَلَى ذَلِكَ تَقَاصِدًا وَ بِهِ تَرَاضَدِيَا وَ إِنَّا عَلِينَا وَ شِيعَتَهُ رَضُوا أَنْ يَبْعَثُوا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ قَيْسٍ نَاطِرًا وَ مُحَاكِمًا وَ رَضِي مَعَاوِيَةَ وَ شِيعَتَهُ أَنْ يَبْعَثُوا عَمْرُو بْنَ الْعَاصِ نَاطِرًا وَ مُحَاكِمًا عَلَى أَنَّهُمَا أَخَذُوا عَلَيْهِمَا عَهْدَ اللَّهِ وَ مِيثَاقَهُ وَ أَعْظَمَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ لِيَتَّخِذَانَ الْكِتَابِ إِمَامًا فِيمَا بَعَثَا لَهُ لَا يَعْدُوَانِهِ إِلَى غَيْرِهِ فِي الْحُكْمِ بِمَا وَجَدَاهُ فِيهِ مَسْطُورًا وَ مَا لَمْ يَجِدَاهُ مُسَدَّمِي فِي الْكِتَابِ رَدَّاهُ إِلَى سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْجَامِعَةِ لَا يَتَعَمَّدَانِ لَهُمَا خِلَافًا وَ لَا يَتَّبِعَانِ فِي ذَلِكَ لَهُمَا هَوَى وَ لَا يَدْخُلَانِ فِي شُبُهَةٍ وَ أَخَذَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قَيْسٍ وَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ عَلَى عَلِيٍّ وَ مَعَاوِيَةَ عَهْدَ اللَّهِ وَ مِيثَاقَهُ بِالرِّضَا بِمَا حَكَمَا بِهِ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ لَيْسَ لَهُمَا أَنْ يَنْقُضَا ذَلِكَ وَ لَا يُخَالِفَاهُ إِلَى غَيْرِهِ وَ أَنَّهُمَا آمَنَانِ فِي حُكُومَتِهِمَا عَلَى دِمَائِهِمَا وَ أَمْوَالِهِمَا وَ أَهْلِهِمَا مَا لَمْ يَعْدُوا الْحَقَّ رَضِي بِذَلِكَ رَاضٍ أَوْ أَنْكَرَهُ مُنْكَرٌ وَ أَنَّ الْأُمَّةَ أَنْصَارٌ لَهُمَا عَلَى مَا قَصَدِيَا بِهِ مِنَ الْعَدْلِ فَإِنْ تُوْفِّي أَحَدُ الْحَكَمَيْنِ قَبْلَ انْقِضَاءِ الْحُكُومَةِ

فَأَمِيرُ شَيْبَةَ يَعْتَبِرُ وَأَصْدِقَاءُ يَخْتَارُونَ مَكَانَهُ رَجُلًا لَا يَأْلُونَ عَنْ أَهْلِ الْمَعْدَلَةِ وَالْإِقْسَاطِ عَلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ صَاحِبُهُ مِنَ الْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ وَالْحُكْمِ  
بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَهُ مِثْلُ شَرْطِ صَاحِبِهِ وَإِنْ مَاتَ أَحَدُ الْأَمِيرَيْنِ قَبْلَ الْقَضَاءِ فَلِشَيْبَةَ أَنْ يُؤَلُّوا مَكَانَهُ رَجُلًا  
يَرْضُونَ عَدْلَهُ وَقَدْ وَقَعَتِ الْقَضِيَّةُ وَمَعَهَا الْأَمْنُ وَالتَّفَاوُضُ وَوَضْعُ السَّلَاحِ وَالسَّلَامُ وَالْمُؤَادَعَةُ وَعَلَى الْحَكَمَيْنِ عَهْدُ اللَّهِ وَمِيثَاقُهُ الْأَيُّ يَأْلُوا  
إِجْتِهَادًا وَلَا يَتَعَمَّدَا جَوْرًا وَلَا يَدْخُلَا فِي شَيْءٍ بِيَهْتَهُ وَلَا يَعْدُوا حُكْمَ الْكِتَابِ وَسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلَا بَرَّتِ الْأُمَّةُ  
(سَقَطَ مِنْ كِتَابِ ابْنِ عُقْبَةَ) مِنْ حُكْمِهِمَا وَلَا عَهْدَ لَهُمَا وَلَا ذِمَّةَ وَقَدْ وَجِبَتِ الْقَضِيَّةُ عَلَى مَا قَدْ سَمِعْتِي فِي هَذَا الْكِتَابِ مِنْ مَوَاقِعِ الشُّرُوطِ  
عَلَى الْأَمِيرَيْنِ وَالْحَكَمَيْنِ وَالْفَرِيقَيْنِ، وَاللَّهُ أَقْرَبُ شَيْءٍ هَيْدًا وَأَدْنَى حَفِيطًا وَالنَّاسُ آمِنُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَأَهْلِيهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ إِلَى انْقِضَاءِ مَدَّةِ  
الْأَجَلِ وَالسَّلَاحِ مَوْضُوعٌ وَالسُّبُلُ مُخَلَّاةٌ وَالْغَائِبُ وَالشَّاهِدُ مِنَ الْفَرِيقَيْنِ سَوَاءٌ فِي الْأَمْنِ وَاللِّحْكَمَيْنِ أَنْ يَنْزِلَا مَنْزِلًا عَدْلًا بَيْنَ أَهْلِ الْعِرَاقِ وَ  
أَهْلِ الشَّامِ وَلَا يَحْضُرُهُمَا فِيهِ إِلَّا مَنْ أَحَبَّ عَنْ مَلَأَ مِنْهُمَا وَتَرَاضٍ. وَأَنَّ الْمُسْلِمِينَ قَدْ أَجَلُوا الْقَاضِيَيْنِ إِلَى إِسْلَاحِ رَمَضَانَ فَإِنْ رَأَى الْحَكَمَانِ  
تَعْجِيلَ الْحُكُومَةِ فِيمَا وَجَّهَا لَهُ عَجَلَاهَا وَإِنْ أَرَادَا تَأْخِيرَهُ بَعْدَ

رَمَضَانَ إِلَى انْقِضَاءِ الْمَوْسِمِ فَإِنَّ ذَلِكَ إِلَيْهِمَا فَإِنْ هُمَا لَمْ يَحْكُمَا بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى انْقِضَاءِ الْمَوْسِمِ فَالْمُسْلِمُونَ عَلَى أَمْرِهِمُ الْأَوَّلِ فِي الْحَرْبِ وَلَا شَرْطَ بَيْنَ وَاحِدٍ مِنَ الْفَرِيقَيْنِ وَعَلَى الْأُمَّةِ عَهْدُ اللَّهِ وَ مِيثَاقُهُ عَلَى التَّمَامِ وَ الْوَفَاءِ بِمَا فِي هَذَا الْكِتَابِ وَ هُمْ يَدُّ عَلَى مَنْ أَرَادَ فِيهِ إِحَادًا وَ ظُلْمًا أَوْ حَاوَلَ لَهُ تَقْضًا.

وشهد بما في الكتاب من أصحاب عليّ: عبدالله بن عباس والأشعث بن قيس والأشتر مالك بن حارث وسعيد بن قيس الهمداني والحسين والطفيل أبناء الحارث بن المطلب وأبو سيد ربيعة بن مالك الأنصاري وخبّاب بن الأرت وسهل بن حنيف وأبو اليسر بن عمرو الأنصاري ورفاعة بن رافع بن مالك الأنصاري وعوف بن الحارث بن المطلب القرشيّ وبريدة السلمي وعقبة بن عامر الجهني ورافع بن خديج الأنصاري وعمرو بن الحمق الخزاعي والحسن والحسين أبناء عليّ وعبدالله بن جعفر الهاشمي والنعمان بن عجلان الأنصاري وحجر بن عدي الكندي وورقاء بن مالك بن كعب الهمداني وربيعة بن شرحبيل وأبو صفرة بن يزيد والحارث بن مالك الهمداني وحجر بن يزيد وعقبة بن حجية .

ومن أصحاب معاوية: حبيب بن مسلمة الفهريّ وأبو الأعور بن سفيان السلمي وبسر بن أرطاة القرشيّ ومعاوية بن خديج الكندي والمخارق بن الحارث الحميري وربعل بن عمرو السكسكيّ وعبدالرحمن بن خالد المخزومي وحمزة بن مالك الهمداني وسبيع بن يزيد الهمداني ويزيد بن الحرّ العبسي و مسروق بن حرملة العكّي ونمير بن يزيد الحميري وعبدالله بن عمرو بن العاص وعلقمة بن يزيد الكلبي وخالد بن المعرض السكسكي وعلقمة بن يزيد الجرميّ وعبدالله بن عامر القرشيّ ومروان بن الحكم والوليد بن عقبة القرشيّ وعتبة بن أبي سفيان ومحمّد بن أبي سفيان ومحمّد بن عمرو بن العاص ويزيد بن عمر الجذامي وعمار بن الاحوص الكلبي

و مسعدة بن عمرو النجيبى و الحارث بن زياد القينى و عاصم بن المنقشر الجذامى و عبدالرحمن بن ذى الكلاع الحميرى والصباح بن جلهمة الحميرى و ثمامة بن حوشب و علقمة بن حكيم و حمزة بن مالك و أن بيننا على ما في هذه الصّحيفة عهد الله و ميثاقه .

و كتب عمير يوم الأربعاء الثالث عشرة ليلة بقيت من صفر سنة سبع و ثلاثين .

خلاصه این کلمات را بفارسی معنی چنانست که علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان و شیعت ایشان رضا دادند بحکم کتاب خدا و سنت پیغمبر او و حکم علی (علیه السلام) و شامل اهل عراق و شیعت اوست خواه حاضرند و خواه غایب و حکم معاویه شامل اهل شام و شیعت اوست چه حاضر باشند و چه غایب که ما رضا دادیم بر اینکه فرود آئیم بحکم قرآن و ما بایستیم بانچه امر کند و زنده کنیم آنچه زنده کند و بمیرانیم آنچه بمیراند چه جز قرآن اصلاح ذات بین نکند و علی و شیعت او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری حکم باشد و معاویه و شیعت او رضا دادند که عمرو بن العاص حکم باشد و از ایشان عهد گرفتند و پیمان محکم کردند که کتاب خدای را در پیش روی بگذارند و از حکم آن بیرون نشوند و هر چه در کتاب خدای یافتند بی کم و بیش مکشوف دارند و حکم برانند و اگر کفایت این حکومت از کتاب خدای نتوانستند کرد بسنت رسول باز آیند و بر طریق ضلالت نروند و بهوای نفس حکم نرانند و خویش رادر شک و شبهت نیندازند و عبدالله قیس و عمرو بن العاص نیز از علی و معاویه عهد بستند که بهر چه موافق کتاب و سنت حکم کنند ایشان رضا باشند و از برای حکمین زیانی و ضرری نباشد و در حکومت خویش بر جان و مال و اهل و آل ایمن باشند و امت ایشان را نصرت کنند مادام که بر عدل و اقتصاد حکم فرمایند و اگر یکی از حکمین قبل از انقضای مدت جهانرا وداع گوید امیر لشکر دیگری را بجای او نصب کند بهمان شرایط و عهود که مرقوم افتاد و اگر یکی از امیرین قبل از انقضای حکومت در گذرد شیعه او دیگری را بر خویش امیر گیرد پس

این حکم تقریر یافت و لشکریان با امن و سلامت قرین شدند و سلاح جنگ از تن فرو نهادند و بر حکمین فرض افتاد که از عهد و پیمان بیرون نشوند و طریق جور و عدوان نسپارند و خویش را در شك و شبهت نیندازند و اگر جز این روش سازند امت از ایشان و حکومت ایشان براثت خواهد جست اکنون مردمان از دو جانب تا انقضای مدت بر جان و اهل و مال یمن خواهند بود و طرق و شوارع را گشاده خواهند داشت و حکمین در میان شام و عراق منزلی اختیار خواهند

کرد با جماعتی که مکروه خاطر ایشان نباشد و مسلمانان مهلت نهادند حکمین را تا آخر شهر رمضان که از روی بیش و دقت نظر این حکم از قرآن استخراج کنند و اگر نتوانستند تا انقضای موسم حج مهلت دارند و اگر موسم برسید و حکمین از کتاب خدای و سنت رسول این حکومت نتوانستند کرد مسلمانان باز گردند بکار نخستین و حرب از سر گیرند.

و از اصحاب علی (علیه السلام) بر احکام این صحیفه شاهد شدند : عبدالله بن عباس و اشعث بن قیس و اشتر نخعی و سعید بن قیس همدانی و حصین و طفیل پسرهای حارث بن مطلب و أبو اسید ربیعة بن مالک انصاری و خباب بن الارت و سهل بن حنیف و ابو الیسرین عمر و الأنصاری و رفاعة بن رافع بن مالک الانصاری و عوف بن الحارث بن المطلب القرشی و بریده السلمی و عقبه بن عامر الجهنی و رافع بن خدیج الانصاری و عمرو بن الحمق الخزاعی و حسن و حسین پسرهای علی (علیه السلام) و عبدالله بن جعفر الهاشمی و نعمان بن عجلان الانصاری و حجر بن عدی الکندی و ورقاء بن مالک بن کعب همدانی و ربیعة بن شرحبیل و ابوصفرة بن یزید و حارث بن مالک همدانی و حجر بن یزید و عقبه بن حجة.

و از اصحاب معویه اینان شاهد شدند : حبیب بن مسلمة الفهری و ابوالاعور بن سفیان السلمی و بسر بن ارطاة القرشی و معویه بن خدیج الکندی و مخارق بن حارث الحمیری و دعبل بن عمر و السکسکی و عبدالرحمن بن خالد المخزومی و حمزة بن مالک همدانی و سبیع بن یزید همدانی و یزید بن حر العبسی و مسروق بن حرملة العکی و نمیر بن یزید الحمیری و عبدالله بن عمرو بن العاص و علقمة بن یزید الكلبي و خالد

بن المعرض السكسکی و علقمة بن یزید الجرمی و عبدالله بن عامر القرشی و مروان بن حکم و ولید بن عقبه القرشی و عتبة بن ابي سفیان و محمد بن ابي سفیان و محمد بن عمرو بن العاص و یزید بن عمرو الجذامی و عمارة بن احوص الكلبي و مسعدة بن عمرو النجیبی و حارث بن زیاد القینبی و عاصم بن المنقشر الجذامی و عبد الرحمن بن ذو الکلاع الحمیری و صباح بن جلهمة الحمیری و ثمامة بن حوشب و علقمة بن حکیم و حمزة بن مالک.

و در این صحیفه عمیر کاتب معویہ رقم کرده است که روز چهارشنبه سیزده روز از شهر صفر بجای مانده در سال سی و هفتم هجری رقم شد و این درست نباشد چه در هیجدهم ذیحجه در سال سی و پنجم هجری در روز جمعه عثمان بن عفان مقتول گشت و خلیفتی بامیر المؤمنین علی (علیه السلام) فرود آمد و در جمعه دیگر مهاجر و أنصار با او بیعت کردند و ماه محرم برسید و ابتدا بسال سی و ششم هجری شد و جنگ جمل پیش آمد و امیر المؤمنین (علی) از مدینه بیصره شد و از بصره بکوفه آمد و با معویہ ارسال رسل و رسایل فرمود بشرحی که در این کتاب مبارک مرقوم افتاد و در آخر سال سی و ششم هجری روز بیست و هشتم ذیحجه وارد صفین گشت؛ از پس دو روز محرم برسید و سال سی و هفتم هجری در آمد و چهارده ماه بیش و کم در صفین بود و با معویہ مقاتلت میفرمود لاجرم این مصالحه در ماه صفر در سال سی و هشتم هجری تقریر یافت، تواند شد که کتاب را در این کتاب صلح در تعیین سال خطائی رفته باشد.

بالجملة دبیر امیر المؤمنین علی (علیه السلام) عبدالله ابن ابي رافع صورت این معاهده را یکی نوشت و بزرگان شام را سپرد و دبیر معاویہ عمیر بن عباد الكلبي یکی رقم کرد و صنادید سپاه عراق را داد و از مردم شام و عراق بسیار کس خاص خویش مکتوب کرد و مقرر داشتند که حکمین بروند، در دومة الجندل. و آن حصنی است که از سنگ بر آورده اند از اعمال مدینه در هفت منزلی شام. و امیر المؤمنین علی چهارصد سوار با اوموسی روان کند و معویہ چهارصد سوار با عمرو بن العاص

همراه دارد، سخن بدینجا فرود آمد.

اینوقت اشتر نخعی را پیش خواند تا بر آن حکم رضادهد و بر آن صحیفه خاتم برنهد گفت یمین و شمال من از کار بیفتند و مصاحب من نباشد اگر نام من در تقریر مصالحت بر این صحیفه رقم شود مگر ما از خدای خویش بر حاجتی ساطع و برهانی قاطع نیستیم؟ مگر بر ضلالت و غوایت دشمن خویش شکی و شبهتی داریم مگر ما از جنگی این جماعت ضعیفی و ذلتی آورده ایم؟ مگر شما آثار فتح از لشکر ما دیدار نکردید؟ چون سخن بدینجا آورد اشعث قیس گفت یا اشتر سوگند با خدای شما آثار فتح و ظفر دیدار نکردید از این کلمات باز آی و بر آنچه در این صحیفه رفته راضی باش و بدانکه مردم بدانچه تو خواهی رغبت نکنند و با اراده تو همدست نشوند اشتر گفت من از تو در دنیا از برای دنیا بیزارم و در آخرت از طلب آخرت بیزارم و خداوند با شمشیر من خون مردان را فراوان بریخت و تودر نزد من از ایشان بهتر نیستی و خون تو از ایشان حرام تر نیست اشعث را از اصغای اینکلمات چنان خشم میآمد که آتش بسر بر میرفت و خاموش بود اینوقت اشتر گفت با اینهمه بآنچه امیرالمؤمنین رضا میدهد راضی میشوم و بهر در داخل میشود داخل میشوم و از هر چه بیرون میرود بیرون میشوم زیرا که او هرگز داخل نمیشود مگر در طریق حق.

این هنگام اشعث همیخواست تا تمامت لشکریان را از کتاب صلح آگهی دهد تا مردمان بیرون شرایط صلح کاری نکنند، آن صحیفه را بر گرفت و بر صفوف لشکر عبور همی داد نخستین بر سپاه شام گذشت و بر سر آنسپاه قرائت

کرد ایشان سر تسلیم و رضا فرو گذاشتند و اظهار فرح و خشنودی کردند از آنجا بصفوف عراق آمد و آنجا که رایتی در پیش صف نصب بود بایستاد و کتاب معاهده را قرائت کرد از جماعت عنزه چهار هزار تن ملازمت رکاب امیر المؤمنین داشتند چون اشعث برایشان میگذشت و آن کلمات میگفت معدان و جعد که از آن جماعت دو برادر بودند از کتاب معاهده و تعیین حکمین آتش خشم از مغز ایشان

بردمید گفتند « لأحکم إلا لله » حکم و حکومت خاص پروردگار فرداست این بگفتند و تیغ بکشیدند و باهنگ سپاه شام بشتافتند و همی صف بشکافتند و بسیار کس بکشتند و در گذشتند تا در کنار رواق معدیه بقتل رسیدند و ایشان اول کس بودند که گفتند و لأحکم إلا الله ، اشعث از ایشان در گذشت و برقبیله مراد عبور داد صالح بن شقیق که قاید آن قبیله بود چون کلمات او را شنید گفت:

ما لعلی فی الدماء قد حکم \*\*\* لوقاتل الأحزاب يوماً ما ظلم

«لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»، هم در اینجا جواب بر حسب مراد اشعث نرفت از آنجا بقبیله بنی راسب آمد و آنمکتوب بر ایشان مکشوف داشت ایشان نیز گفتند:

لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ لَا نَرْضَى وَ لَا نُحَكِّمُ الرَّجَالَ فِي دِينِ اللَّهِ .

حکم جزاز برای خدا نیست و ماهر کز رضا نمی دهیم و کسی را در دین خدا بحکومت بر نمیداریم . از آنجا بقبیله ربیعه آمد و مکتوب معاهده را عرض داد مردی از آن قبیله بی آنکه سخنی فرماید و جوابی اصغا نماید بر اسب خویش بر نشست و گفت مرا دمی آب دهید و او را شربتی آب دادند بنوشید و تیغ بکشید و خویش را بر لشکر معویه زد و تنی چندرا بکشت و باز آمد و با مردم خود گفت مرا آب دهید دیگر باره مقداری آب بخورد و فریاد برآورد که ای مردم بدانید که من هم از معویه بیزارم و هم از علی ابوطالب و این نوبت خویش را بر لشکر علی (علیه السلام) زد و چند کس بکشت، بدینگونه گاهی با لشکر شام و گاهی با سپاه عراق رزم همی زد و بروایتی آنمرد از قبیله بنی بشکر بن بکر بن وایل بود يك تن از قبیله همدان او را بکشت شاعر همدان این شعر در این معنی گوید:

و ما كان أغنى اليشكري عن التي \*\*\* تصلى به جمرة من النار حامياً

غداة ينادي و الرماح تنوشه \*\*\* خلعت علياً بادياً و معاویاً

و بروایتی اول کس که طریق خوارج گرفت و گفت « لأحکم إلا الله ، حجّاج بن عبد الله المعروف بالبرك از قبیله بنی سعد بن زید مناة بن مرة از بنی صریم



بود و این آنکس است که قصد قتل معاویه کرد و در شام شمشیر بر آلیه معاویه زد چنانکه در جای خود مرقوم می شود.

بالجمله این هنگام اشعث بقبیله بنی تمیم آمد و کلمات فتنه انگیز را گوشزد ایشان کرد مردی گفت « لا حکم إلا لله یقضی بالحق وهو خیر الفاصلین » ، حکم خاص خداوند یگانه تواند بود که میان حق و باطل فصل الخطاب است مردی نیزه خویش را جنبش داد و گفت اکنون قتال با شما فرض می آید عروه بن اذینه برادر مرداس تمیمی گفت «أتحکمون الرجال فی أمر الله؛ لا حکم إلا لله» ، آیا مردم در حکم خدای مداخلت می کنند و حال آنکه حکم جز از برای خدا نیست هان ای اشعث بگوی کشتگان چه شدند و از بهر چه کشته شدند؟ این بگفت و تیغ بکشید و قصد اشعث کرد و تیغ براند و آن زخم بخطا افتاد و بر کفل اسب اشعث آمد و اندک جراحتی بکرد و مردم بنی تمیم او را بانگ زدند که دست بازدار و احنف بن قیس و معقل بن قیس و مسعر بن فدکی و گروهی از بنی تمیم با اشعث معذرت آوردند تا اشعث از وی عفو فرمود و با حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد و عرض کرد که بر صفوف شام و عراق عبور دادم و کتاب عهدنامه را برایشان قرائت کردم و مردمان بجمله سررضا فرو داشتند جز چند تن از بنی راسب و عددی قلیل از دیگر مردم که گفتند «لا حکم إلا لله» ما از مردم عراق و شام بیزاریم و با هر دو جانب جنگ خواهیم کرد و تیغ خواهیم زد امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود اگر چنانست که تو میگوئی و ایشان جماعتی اندکنند بحال خویش باز گذار هنوز این سخن در میان بود که مردمان از چهار جانب فراهم شدند و ایشان آنانند که خوارج گشتند بجمله در حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بانگ در دادند:

لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ الْحُكْمُ لِلَّهِ يَا عَلِيُّ لَا لَكَ.

گفتند یا علی حکم از برای خداست نه از برای تو و ما رضا نمیدهیم که مردم باجتهاد خویش در دین خدای حکومت کنند و ما بحکم خدا بامعاویه قتال دادیم تا

داخل نشود در آنچه ما در آمدیم و اینکه با حکمین رضادادیم جریرت و جنابیتی بودا کنون از آن گناه بازگشت نمودیم و طریقتوبت و انابت گرفتیم تو نیز یا علی بازگشت فرمای و طریق توبت و انابت گیر و همچنان بر سر مقاتلات می باش امیر المؤمنین فرمود:

«أَصَابَكُمْ حَاصِبٌ، وَلَا بَقِيَ مِنْكُمْ آثَرٌ، أَبْعَدَ إِيمَانِي بِاللَّهِ وَجِهَادِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَشَدَّ هَدُّ عَلَيَّ نَفْسِي بِالْكَفْرِ! لَقَدْ «ضَلَلْتُ إِذَا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ» فَأُوبُوا شَرَّ مَا بِي وَارْجِعُوا عَلَيَّ أَثَرِ الْأَعْقَابِ، أَمَا إِنَّكُمْ سَدَّ تَلْقَوْنَ بَعْدِي ذُلًّا شَامِلًا وَسَيْفًا قَاطِعًا وَأَثَرَةً يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ فِيكُمْ سُنَّةً».

فرمود فرو گیرد شما را صرصر عنا و عذاب و باقی مماناد از شما خبر باز دهنده آیا بعد از ایمان با خدا و جهاد در خدمت مصطفی بر کفر خویشتن گواهی دهم و از جمله گمراهان باشم هان ای مردم شتاب گیرید بسوی حق و باز شوید از آن راه که بیرون شدید(1) و بدانید زود باشد که بعد از من ذلت‌های گوناگون بینید و با شمشیر های بران کیفر شوید و بستت ظالمان و مختار ایشان مأخوذ گردید و این شعر انشاد فرمود:

يَا شَاهِدَ [اللَّهِ] عَلَيَّ فَاشْهَدْ \*\*\* إِنِّي عَلَى دِينِ النَّبِيِّ أَحْمَدَ

مَنْ شَكَكَ فِي الدِّينِ فَإِنِّي مُهْتَدِي

اما خوارچ پند و اندرز امیر المؤمنین (علیه السلام) را وقعی نمیگذاشتند و حضرتش را بتوبت و انابت مأمور میداشتند و می گفتند آن عهد که با معویه بستنی بشکن و آنمدت و مهلت که در مقاتلت با معاویه نهادی بچیزی مگیر و آهنگ جنگ کن امیر - المؤمنین دیگر باره آغاز سخن کرد:

فَقَالَ عَلِيٌّ: «وَيَحْكُمُ! أَبْعَدَ الرِّضَا وَالْعَهْدِ تَرْجِعُ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ يَقُولُ

ص: 126

1- معنی جمله بعکس اینست یعنی: باز شوید(بهمان دوران جهالت) بدتر بن بازگشتی و واپس رو بد از همان راهی که بجانب حق آمدید. و مقصود اظهار نفرت و انزجار است.

(أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) وَقَالَ: (وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ)، (وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ)

امیر المؤمنین فرمود وای بر شما مرا گوئید نقض عهد کنم و پیمان بشکنم مگر می بینید خداوند در کتاب خویش میفرماید که وفا بعهد کنید و پیمان مشکنید و نقض ایمان مکنید جماعت خوارج چون نگریستند که امیر المؤمنین سخن ایشان را واقعی نگذاشت و براه خویش میرود از علی (علیه السلام) براءت جستند و علی از ایشان براءت جست اینوقت خدمت امیر المؤمنین بعرض رسانیدند که اشتر رضا بدین صحیفه نمی دهد و او را جز اندیشه قتال ضمیری نیست

فَقَالَ عَلِيُّ: بَلَى إِنَّ الْأَشْتَرَ لَيَرْضَى إِذَا رَضِيَتْ وَرَضِيْتُمْ وَلَا يَصْلَحُ الرُّجُوعُ بَعْدَ الرِّضَا وَلَا التَّبْدِيلُ بَعْدَ الْإِقْرَارِ إِلَّا أَنْ يُعْصَى اللَّهَ وَيَتَعَدَّى مَا فِي كِتَابِهِ وَأَمَّا الَّذِي ذَكَرْتُمْ مِنْ تَرْكِهِ أَمْرِي وَمَا أَنَا عَلَيْهِ فَلَيْسَ مِنْ أَوْلِيكَ وَلَا أَعْرِفُهُ عَلَيَّ ذَلِكَ وَ لَيْتَ فِيكُمْ مِثْلَهُ أَثْنَانِ بَلْ لَيْتَ فِيكُمْ مِثْلَهُ وَاحِدٌ يَرَى فِي عَدُوِّي مِثْلَ رَأْيِهِ إِذَا لَخَفْتُ مُؤْتِكُمْ عَلَيَّ وَ رَجَوْتُ أَنْ يَسَّ تَهْمِيمَ لِي بَعْضُ أَوْلَادِكُمْ وَأَمَّا الْقَضِيَّةُ فَقَدْ اسْتَوْثَقْنَا لَكُمْ فِيهَا وَقَدْ طَمِعْتُ أَنْ لَا تَضِلُّوا إِنْ شَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ .

امیر المؤمنین فرمود همانا اشتر راضی می شود گاهی که من راضی باشم و من رضا دادم و شما نیز رضا دادید از پس اقرار انکار نتوان آورد الاگاهی که در خدای عاصی شوند و بیرون کتاب خدای کار کنند و اینکه گفتید اشتر پذیرای فرمان

نیست این سخن من استوار ندارم و هرگز اشتر را از اینگونه مردم نمی پندارم کاش در میان شما دو تن چون اشتر بودی و اگر نه يك تن چون اشتر دیدارشدی این وقت کار بر من سهل گشتی و امید میرفت که ناتندرسیهای شما اندک بهبودی گرفتی اما در نصب حکمین و قضای ایشان طمع می بندیم که اگر خدای بخواهد کار بر حسب مراد رود اینوقت سلیمان بن صرد خزاعی حاضر حضرت شد و چهره او را در میدان مقاتلت زخم تیغی رسیده بود چون امیر المؤمنین (علیه السلام) او را دیدار کرد این آیت مبارک قرائت فرمود:

« فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا » (1)

و تو ای سلیمان از آنانی که هنوز انتظار میبری عرض کرد یا امیر المؤمنین اگر مردم بیفرمانی کردند هرگز بنگارش این صحیفه رضا ندادمی سوگند با خدای که بر مردم عبور دادم و فحص کردم آن مردم که در نزد ایشان چیزی بود اندک یافتم محرز ابن جریش بن ضلیع برخاست و گفت یا امیر المؤمنین ما را مجال نیست که حمل این صحیفه را از گردن فرو نهیم سوگند با خدای که من بیمناکم که ما را مورث ذلّتی شود امیر المؤمنین فرمود بعد از آنکه ما رضا دادیم و نگاشته شد نقض عهد روا نباشد این محرز آنکس است که مشکی از آب و کاردی از حدید بر میگرفت و بعد از قتال در میان مجروحان عبور میداد و یکیک را جنبش میداد و پرسش میکرد اگر از سپاه شام بود با کارد کارش را برای می آورد و اگر از عراق بود او را آب میداد و ازین روی منخصخص لقب یافت .

بالجمله چون کار معاهده استقرار یافت اشتر نخعی و عدیّ بن حاتم طائی و عمرو بن حمق الخزاعی و گروهی از سران سپاه برخاستند و بنزدیک معویه آمدند و گفتند که زینهار در خاطر صورت نکنی که ما فریفته خدیعت توشدیم ما امروز آنیم که دی بودیم جز این نیست که شما جنگی ما را درنگ نتوانستید و از بیم تیغ مادرهول و هرب افتادید و دفع حمله ما راحیلتی کردید و پناهنده کلام خدا شدید و ما را بقرآن

ص: 128

خواندید و ما مسئلت شمارا قرین اجابت داشتیم اگر حکمین حکمی بقانون آوردند نیکو باشد و اگر نه ما بر سر جنگی شویم ورزم زنیم دانسته باش چند که یکتن از ما بجای باشد، ما از خون ریختن و آویختن باز ننشینیم و بترك جنگ نگوئیم معویه گفت روا باشد کار بر مرادخویش میرانید و بر آرزوی خویش میروید .

اینوقت امیر المومنین فرمان کرد تا هر اسیر از لشکر شام در لشکرگاه بود آزاد ساختند و آنحضرت را بقانون بود که هر اسیر که از شام بدست میشد اگر از لشکر عراق کسی را کشته بود حکم قصاص بر او جاری میفرمود و اگر نه او را رها می ساخت و اگر کرت دیگر اسیر میشد در ثانی عفو نمیفرمود و فرمان قتل میداد بالجمله از آن سوی اسیران عراق که در لشکر گاه شام محبوس بودند بعد از معاهده، عمرو بن العاص معویه را گفت فرمان کن تا ایشان را با تیغ بگذرانند معویه گفت یا عمر و مرابکاری زشت دلالت فرمودی مگر ندیدی علی اسیران ما را رها ساخت گویند چون عمرو بن اوس بدست لشکر شام اسیر شد او را بنزدیک معاویه بردند عمرو بن العاص حاضر بود معویه را گفت فرمان کن تا سر او را بر گیرند چه او عمرو بن اوس اودی است عمرو بن اوس روی با معویه کرد و گفت تو چگونه مرا میتوانی کشت و حال آنکه توخال من باشی وقبیلۀ بنی اود آنانکه در نزد معاویه جای داشتند برخاستند و گفتند عمرو بن اوس برادر ماست او را با ما بخش معویه گفت در این سخن که مرا خال خویش خواند حجتی آورد حاجت بشفاعت شما نیست من او را آزاد کنم و اگر دروغی میزند دروغزن را دست باز ندارم آنگاه با عمرو بن اوس گفت میان ما و بنی اود هرگز مصاهرتی نبوده است بگوی من چگونه خال تو گشتم گفت اگر حجت گویم امان جویم گفت در امانی عمرو ابن اوس گفت یا معویه ام حبیبه دختر ابوسفیان زوجه رسول خدای نیست گفت هست گفت ام المومنین نیست گفت هست گفت تو برادر او نیستی گفت هستم گفت من یکتن از مؤمنانم و فرزند ام حبیبه ام و توخال منی معویه گفت هیچیک از اسیران این دقیقه را نتوانست ادرا کرد و بفرمود تا عمرو بن اوس را رها ساختند.

اصحاب سیر حدیث کرده اند که عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش يك روز حابس بن سعد الطائی را طلب داشت و گفت مراضورت می بندد که قضای حمص را با تو گذارم تا تو چه گوئی حابس گفت اگر فرمائی من امشب رأیی میزنم و با دوستان خویش کار باستشارت و استخارت میگذارم عمر گفت تودانی حابس باز شد و از یاران او کمتر کس قضای او را در حمص امضا داشت روز دیگر با خدمت عمر آمد و عرض کرد ای امیر دوش خوابی دیده ام دوست دارم که بعرض رسانم گفت چه دیدی گفت دیدم که آفتاب از جانب مشرق سر بر زد و روان گشت و در ملازمت او گروهی عظیم روان شدند و قمر از جانب مغرب بیرون شد و جماعتی بزرگی با او روان شدند عمر گفت تو با کدام بودی؟ گفت با قمر بودم عمر گفت با آیت مموّه بوده لاوالله من هرگز ترا عامل عملی نکنم و قضای حمص را از وی دریغ داشت .

چنان افتاد که در صفین ملازم خدمت معویة بود و در جنگ واپسین مقتول گشت این هنگام که کار مصالحت تقریر یافت و اجازت رفت که از دو جانب لشکرها کشتگان خود را با خاک سپارند عدی بن حاتم طائی باتفاق فرزند خود زید در میان کشتگان عبور میدادند تا اگر از خویشاوندان او کسی مقتول افتاده با خاک سپارند ناگاه چشم زید بن عدی بر جسد حابس افتاد و او خال زید بود جهان در چشم زید تاریک شد گفت وا أسفاه دریغ حابس که کشته گشت نمیدانم کدام ناکس او را بکشت تا خون او را از وی بجویم مردی از قبیلۀ بکر بن وائل که توانا و بلند بالا بود گفت من کشتم و در حضرت خداوند قتل او را موجب قربت دانستم چه او از دوستان معویة و اصحاب او بود زید گفت در ست که از اصحاب معویة بود لکن خال من بود مگر ندانستی که من خون خال خود را ضایع نمیگذارم و کین او را باز میجویم این بگفت و می توانی نیزه بزد و او را بکشت عدی چون این بدید بر آشفت و بجانب او حمله ور گشت و زبان

بسبب و شتم گشود و او را و مادر او را برشمرد و گفت بر دین محمد نیستم اگر ترا باو نرسانم زید بیمناک شد و با تازیانه اسب بر انگیخت و بنزدیک معویه گریخت عدید مدت برداشت

«فقال ألهمَّ إنَّ زیداً قد فارق المسلمین و لحق بالمحلِّین (1) اللهمَّ فارمه بسهم من سهامك لایسوی - یقول لا یخطی - فان رمیتك لا تنمی لا والله لا أکلمه من رأسی کلمة أبداً ولا یظننی وإیاه سقفت بیت أبداً»، گفت الها پروردگارا زید از مسلمانان برگشت و با کافران پیوست تو او را با سهم خویش بزنی که خطا نمیکنند و بهبودی نمی پذیرد سوگند باخدای که ازین پس سخن با او نمیکنم و در زیر یک سقف نمی نشینم و از آنجا نزد امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد و عرض کرد که بر دست زید عظیم کاری رفت روز او در دنیا سیاه شد و کار او در آخرت تباہ گشت الا آنکه گاهی می اندیشم از آن شفقت و عنایت که با من داری و آن قربت و قرابت که ترا با مصطفی است و آن مکانت و منزلت که در حضرت یزدان داری ازوی شفاعت کنی و اگر من اینساعت برزید دست یابم او را قصاص کنم و اگر خبر مرگ او بمن آرند غمگین نشوم چه زید را آنوقت فرزند خویش میدانستم که رضای تو میجست امروز غم او ندارم امیر المؤمنین عدی را بنواخت و او را خوشدل ساخت از آنسوی زید در قتل بگری این شعرها انشاد کرد:

ومن مبلع أبنا، طی بانئی \*\*\* ثارت بخالی ثم لم أتائم

ترکت آخا بکرینوء بصدرة \*\*\* بصفین مخضوب الجیوب من الدّم

و ذکرنی ثاری غداة رأیته \*\*\* فأوجرته رمحی فخرّ علی الفم

لقد غادرت أرماح بکر بن وائل \*\*\* قتیلاً عن الأهوال لیس بمحجم

قتیلاً یظلّ الحیّ یتنون بعده \*\*\* علیه باید من یداه و أنعم

لقد فجعنت طیّ بحیّ و نائل \*\*\* و صاحب غارات و نهب مقسّم

لقد کان خالی لیس خال کمثله \*\*\* و دفاعاً لضیم و احتمالاً لمغرم

و این اشعار را عدی بن حاتم در حق فرزند خود زید میگوید :

و یا زید قد عصبتنی بعصابه \*\*\* و ما کنت للثوب المدبّس لابساً

ص: 131

1- در نسخه نهج حدیدی : ولحق بالملحدین ، ثبت است .

فليتك لم تخلق وكنت كمن مضى \*\*\* وليتك إذلم تمض لم ترحابسا

الأزار أعداء و عَقَّ ابن حاتم \*\*\* أباه و أمسى بالفریقین ناكسا

وحامت عليه مذبح دون مذبح \*\*\* وأصبح للأعداء ساقاً ممارسا

نكصت على العقبين يازيد ردة \*\*\* وأصبحت قد جدت منّا المعاطسا

قتلت امرأة من آل بكر بحابس \*\*\* فأصبحت ممّا كنت أمل آيسا

وزيد از کردار زشت خود پشیمان بود و همی خواست بحضرت امیر المؤمنین مراجعت کند بیشتر از پدرش عدی بیمناک بود در پایان کار از دزد معویه نیز بگریخت و بمیان قبیله طی رفت و در آنجا همی روزگار گذرانید تاروش برسید و این اشعار را پسرعن نجاشی انصاری در واقعه صفین گوید:

و نَجّی ابن حرب سابح ذو غلالة \*\*\* أجشّ هزیم و الرماح دوانی

سليم الشطي عبل الشو يشنج النساء \*\*\* أقبّ الحشا مستطلع الرديان

إذا قلت أطراف العوالي ينلنه \*\*\* مرته به الساقان و القدمان

حسبت طعان الأشعرين و مذحج \*\*\* و همدان أكل الزبد بالصرافان

فما قتلت عكّ و لحم و حمير \*\*\* و غيلان إلا يوم حرب عوان

وما دفنت قتلى قریش و عامر \*\*\* بصفين حتّى حکم الحكمان

غشينا هم يوم الهريير بعصبة \*\*\* يمانية كالسيل سيل عران

فأصبح أهل الشام قدرفعوا القنا \*\*\* عليها كتاب الله خير قران

و نادوا عليّاً يا ابن عمّ محمد \*\*\* أما تتقى أن يهلك الثقلان

فمن للذرارى بعدها و نساننا \*\*\* و من للحريم أيها الفتیان

أبعد عبید الله ينوء بصدرة \*\*\* غداة الوغا يوم التقى الجبلان

و بتنا نبكّي ذا الكلاع و حوشباً \*\*\* إذا ما أشأ أن يذكر القمران

و مالك و اللّجلاج و الصخر و الفتى \*\*\* محمد قد ذلّت له الصدفان



فلا تَبْعِدُوا لِقَآءِ اللّٰهِ خَيْرٌ \*\*\* وِبَشْرِكُمْ مِّنْ نَّصْرِهِ بِجَنَانٍ

وَمَا زَالَ مِنْ هَمْدَانٍ خَيْلٌ تَدُوسُهُمْ \*\*\* سَمَانَ وَأُخْرَى غَيْرَ حَدِّ سَمَانَ

ص: 132

فقاموا ثلاثاً يأكل الطائر منهم\*\*\* على غير نصف والأنوف دوان

وما ظنّ أولاد الامام ينوستها\*\*\* بكلّ فتى رخو النجتاديمان

فمن ير خيلينا غداة تلافيا\*\*\* يقال : جبلا جيلان ينتطحان

كأنهما ناران في جوف غمرة\*\*\* بلا حطب حدّ الضحى تقدان

و عارضة براقه صوبها دم\*\*\* تكشّف عن برق لها الأفقان

تجود إذا جادت وتجلو إذا انجلت\*\*\* بلبس ولا يحمى لها كريان

قتلنا وأبقينا وما كلّ ما تري\*\*\* بكفّ المذرى يا كلالرحيان

وفرت ثقيف فرق الله جمعها\*\*\* إلى جبل الزيتون والقطران

كأني أراهم يطرحون ثيابهم\*\*\* من الروع والخيلان يطردان

فياحزنا ألا أكون شهدتهم\*\*\* فأذهن من شحم الشماد سناني

وأما بنو نصر فقرّ شريدهم\*\*\* إلى الصلبان الحوز والعجلان

وفرت تميم سعدها وربابها\*\*\* إلى حيث يصفو الحمص والشبهان

فأضحى ضحى من ذي صباح كانه\*\*\* وإياه راما حفرة قلقان

إذا ابتلّ بالماء الحميم رأيته\*\*\* كقادمة الشؤبوب ذى نفيان

كأنّ جنابى سرجه ولجامه\*\*\* إذا ابتلّ ثوباً أنجد خضلان

جزاه بنعمي كان قدّمها له\*\*\* وكان لدى الاسطبل غير مهان

ابن مقبل العامرى شعر اورا پاسخ ميگويد:

تأمل خليلي هل ترى من ظعائن\*\*\* تحمّلن بالجرعاء فوق ظعان

على كلّ جيّاد اليدين مشهّر\*\*\* يمدّ بذفرى درّة وجران

فأصبح من ماء الوحيدين قفرة\*\*\* بميزان زعم قد بدا ضدوان

وأصبحن لم يتركن في ليلة السرى\*\*\* من السوق إلا عقبه الدبران

وَعَرَّسَنَ فِي الشَّعْرِي تَقْوَرُ كَأَنَّهَا \*\*\* شَهَابٌ غَضًّا يَرْمِي بِهِ الرَّجْوَانُ

فَهَلْ يَبْلُغُنِي أَهْلُ دَهْمَاءِ حَرَّةٍ \*\*\* وَأَغْبَسَ نَضَّاحُ الْقَرْيِ مَرْحَانُ

ص: 133

چون کتاب مسالمت بخاتمت پیوست و بزرگان لشکر خاتم بر نهادند امیر المؤمنین علی (علیه السلام) فرمان کرد تا ابو موسی اشعری بجانب دومة الجندل روان شود و چهارصد تن از لشکریانرا ملازم خدمت او داشت و عبدالله بن عباس را فرمود با ایشان روان شود و با آن جماعت نماز گذارد و شریح بن هانی، بن حارث را نیز فرمود با او کوچ دهد ابو موسی بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین عمرو بن عاص مردیست که خمیر مایه فطرت او عجین مکرومکید تست و در جادوئی و حیلت بندی عظیم داناو تواناست بیم دارم که مرا اغلوطه دهد و در غلط اندازد و در حضرت تو شرمگین و آرم زده سازد صواب آنست که چند تن از مردم دوراندیش که ترا دوست و نیکو سگال باشند با من بدومة الجندل فرستی تا مرا در کارها نگران و از کید و کین پسر نابغه آگهی دهند امیر المؤمنین (علیه السلام) شریح بن هانی را مثال داد تا او را چون لغزشی خواهد کرد بیباگلعاند و از اشراك و اشباک مکروفریب عمرو برهاند.

چون ابو موسی خواست پای درر کاب کند شریح دست او را بگرفت و گفت ای ابو موسی گوش دار تا چگویم دانسته باش که در خطبی بزرگی در افتادی و کاری عظیم بر گردن نهادی اگر در قول و فعل تو لغزشی افتد و ثلمه در این امر بادید آید هیچ آفریده اصلاح آن نتواند این مرد را که در برابر تو نصب کرده اند خوار مایه میندار تاسیس حیلت او ابلیس را بلغزاند و دور باش فتنه و فریب او بوقبیس را بغلطانند خویش را و پای کاری نکنی که در روزگاران دراز از تو باز گویند و تاقیامت ترا موردشتم ولعنت دارند و نیز این معنی را بدان که اگر علی (علیه السلام) برشام دست یابد بحکم کرم و کرامتی که اوراست مردم شام را زیان نرساند و جرم و جریرت ایشانرا در گذراند اما اگر

معویه بر گردن آرزو سوار شود دمار از اهل عراق بر آرد و یکتن زنده نگذارد و توای ابو موسی کرتی در علی (علیه السلام) عاصی شدی و از خدمت او در افتادی و بگرم شامل آنحضرت معفو گشتی اگر دیگر بار ، لغزشی کنی یکباره از مکانت خویش ساقط گردی و این شعرها نیز شریح در حق ابو موسی انشاد کرد:

أبا موسى رميت بشرّ خصم \*\*\* فلا تضع العراق فدتك نفسي

و أعط الحقّ شامهم و خذه \*\*\* فانّ اليوم في هل كأمس

و إنّ غداً يجيء بها عليه \*\*\* يدور الأمر من سعد و نحس

ولا يخذعك عمرو و إنّ عمراً \*\*\* عدوّ الله مطلع كلّ شمس

له خدع يحار العقل فيها \*\*\* مموّهة مزخرفة بلبس

فلا تجعل معوية بن حرب \*\*\* كشيخ في الحوادث غير نكس

هداه الله للاسلام فرداً \*\*\* سوى بيت النبي وأيّ عرس (1)

ابو موسی گفت سزاوار نیست از برای قوم که مرا متهم بدارند و در حق من اندیشه فاسد کند و حال آنکه مرا در انجام امری گسیل میدارند که روی شر از ایشان بگردانم و اجرای حق کنم بیگمان آن کار که در قوت بازوی من باشد بر حسب آرزو بامضا رسانم و چنان میدانم که این امر بدانسان پبای آرم که متضمن خیر جانبین باشد نجاشی بن حارث بن کعب که از دوستان ابو موسی بود این شعرها بدو فرستاد :

يؤمّل أهل الشام عمر و إنّني \*\*\* لا أمل عبدالله عند الحقائق

و إنّ أبا موسى سيدرك حقّنا \*\*\* إذا مارى عمراً أباحدى الصواعق

و ختفه حتّى يدّر وريده \*\*\* ونحن على ذاكم كأخنق خانق

على أنّ عمراً لا يشقّ غباره \*\*\* إذا ما جرى بالجهد أهل السوابق

فله ما يرمي العراق وأهله \*\*\* به منه إن لم يرهه بالبوائق

اما شنی ابو موسی را مردی قریب القمر وضعیف رای میدانست آنگاه که شریح بوجهی نیکوتر ساز و برك سفر او بساخت و از بسیج راه پرداخت تا او را در چشم مردم

بزرگ کند این شعرها انشاد کرد:

زفتت ابن قیس زفاف العروس \*\*\* شریح! إلى دومة الجندل

وفي زفك الأشعري البلا \*\*\* وما يقض من حادث ينزل

و ما الأشعري بذي إربة \*\*\* ولا صاحب الخطبة الفيصل

ولا آخذ حظ أهل العراق \*\*\* ولو قيل : ها خذه لم يفعل

يحاول عمراً و عمرو له \*\*\* خدائع يأتي بها من عل

فان يحكما بالهدى يتبع \*\*\* وإن يحكما بالهوى الأميل

يكونا كتيسين في قفرة \*\*\* أكيلي نقيف من الحنظل

شریح بن هانی گفت مردمان تعجیل میکنند، در امر ابوموسی و بسوء ظن خویش او را بد میسنگالند از آن پیش که او را لغزشی افتد باشد که خداوند او را حفظ کند و بخواست خداوندکار بر مراد شود بالجمله ابوموسی طریق دومة الجندل پیش داشت و جماعتی از اصحاب امیر المؤمنین که بشمار دوستان ابوموسی بودند با او بقانون وداع همی رفتند چون ابوموسی خواست که وداع باز پسین کند احنف بن قیس دست او بگرفت و گفت ای ابوموسی هیچ میدانی که در چه کاری عظیم در افتادی از خدای بترس و عراق را ضایع مگذار و کار بر قانون عدل و انتهاد میکن تا از بهر تو خیر دنیا و آخرت فراهم شود و در این جهان نام تو باستاره و ماه بهم برود و در آن جهان بهشت جاودان بهره و نصیبه تو گردد و اگر نه از چرخ ماه به بنگاه چاه درافتی و هر دو جهانرا بر خویش تباه کنی الله الله از عمرو بن العاص ایمن مباش چون او را دیدار کنی ابتدا بسلام مکن اگر چند از سنت خیر الانام است لکن او از اهل سلام نیست و دست خویش را فرادست او مده چه دستی که در گروگان بیعت است در نزد تو جز بامانت نیست حاشا و کلاً بر بساط او منشین و آغاز مخالطت من که از هر رقعہ خدعه انگیخته و باهر کلمه دمدمه آمیخته، زنهار که با او خلوتی بسازی و خانه از بیگانه پردازی و دوستانه سخن کنی دانسته باش که از پس دیوار مردی چند گماشته باشد تا بر سخنان تو گواه گیرد و روزگار بر تو تباه کند و اگر نتوانی بر گردن عمرو سوار شوی تا بر خلافت

علی گردن نهاد او را مختار کن که اهل عراق را اختیار کند بشرط که ایشان از قریش شام کسی را اختیار کنند زیرا که ایشان اختیار باما میگذارند و ماهر کرامیخواهیم بر میداریم و اگر این سخن را نیز نپذیرد او را بگوی قریشی شام را مختار کند تا از قریش عراق هر کرا بخواهند اختیار کنند چون چنین کنی در هر حال کار بر ما فرود آید.

ابوموسی گفت دل آسوده دار که من چندانکه وسع من است در انجام این امر رنج خواهم برد و غایت جهد مبذول خواهم داشت احنف باخدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت ابوموسی را وداع گفتم و آنچه دانستم و توانستم از نصیحت او خویشتن داری نکردم لکن او را با خردی نارسا و دینی نا پارسا میدانم خدای داند تا او چکند و اینکار را چگونه بمقطع رساند امیر المؤمنین فرمود چنین است که تو کوئی لکن بدانچه خدای تقدیر کرده دیگر گون نخواهد شد و بدان باید رضاداد شتی نیز با ابوموسی همی رفت و او را وداع گفت و این اییات را انشاد کرد:

أبا موسى جزاك الله خيراً\*\*\*عراقك، إنَّ حظَّك في العراق

وإنَّ الشام قد نصبوا إماماً\*\*\*من الأحزاب معروف التَّفاق

وإنا لانزال لهم عدوًّا\*\*\*أبا موسى إلى يوم التَّلَاقِ

فلا تجعل معوية بن حرب\*\*\*. إماماً ما مشت قدم بساق

ولا يخذعك عمرو وإنَّ عمراً\*\*\*أبا موسى تحاماه الرِّواقِ

فكن منه على حذر وأنهج\*\*\*. طريقك لاتزلَّ بك المراقِ

ستلقاه أبا موسى ملياً\*\*\*بمرّ القول من حقّ الخناق

ولا تحكّم بأنّ سوي عليّ\*\*\*إماماً إنَّ هذا الشرّ باق

وهم این شعر صلтан برای ابوموسی از کوفه بدومه الجندل فرستاد :

لعمرك لا الفی مدى الدهر خالعا\*\*\*علياً بقول الاشعري ولا عمرو

فان يحكما بالحقّ تقبله منهما\*\*\*وإلا أثر ناها كراغية البكر

ولسنا نقول الدهر ذاك إليهما\*\*\*وفي ذاك لو قلناه قاصمة الظهر

ولكن نقول الأمر بالحقّ كله\*\*\* إليه و في كفيّه عاقبة الأمر

وما اليوم إلا مثل أمس وإنا\*\*\* لفي رهق الضحضاح أولجة البحر

و شعر صلطان در حق ابوموسی خاطرها رادیگر گون ساخت و در کار او بد گمان گشتند بالجمله از آنسوی نیز معویه عمرو بن العاص را با چهار صد سوار بجانب دومة الجندل روان داشت و شرحبیل بن السمط الکندی را فرمود تا با او کوچ دهد و آنجا که از تعرض خیل عراق ایمن شد او را وداع گوید و باز شود شرحبیل با او برفت و هنگام مراجعت اورا گفت ایعمرو تو مردی قرشی نژادی و معویه، ترابدین امر متصدی نساخت الا آنکه بحصافت عقل و رزانت رای تو واثق بود و بصدق عقیدت و صفای نیت تو استظهار داشت و ما نیز دانسته ایم که تو باهیچ شعبده شیفته و باهیچ حیلتی فریفته نگردی چنان باش که گمان ما بخطا باز نگردد و آنچه از مانند تو کس متوقعست دیدار شود .

چون هردو جانب از کار حکمین برداختند و ایشانرا روان ساختند امیر المؤمنین (علیه السلام) بفرمود تا منادی کردند که ای لشکر عراق ساخته راه شوید و طریق مراجعت پیش دارید و از آنسوی معویه نیز فرمان کرد تا لشکر شام باز جای شوند پس معویه باز شد و امیر المؤمنین (علیه السلام) بر نشست و طریقه عراق پیش داشت و فرمود : **أَيُّونَ عَائِدُونَ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعَثَاءِ السَّفَرِ وَ كَابَةِ الْمُتَقَلِّبِ وَ سُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْمَالِ وَ الْأَهْلِ وَ الْوَالِدِ .**

و از آنراه که از کوفه بصفین آمد باز نشد طریق بیابان گرفت و بر شاطیء الفرات عبور همی داد تا ببلده هیت رسید جماعت أنماریون باستقبال بیرون شدند و علف و آزوغه و خورش و خوردنی حاضر ساختند و از آنجا کوچ بر کوچ طی مسافت کرده در نخيله فرودشد و بیوت کوفه دیدار گشت .

در آنجا امیر المؤمنین مردی را دیدار کرد که آثار مرض در چهره داشت بر او سلام کرد و او بوجهی نیکو جواب باز دادگفت مریضی؟ گفت هستم فرمود مکروه



میداری این مرض را؟ عرض کرد دوست نمیدارم که بهبودی پذیرد فرمود در این ابتلا برحمت خداوند و مغفرت او شاد باش اکنون بگوی کیستی و چه نام داری عرض کرد صالح بن سلیم فرمود تو این سخن گفته «أما الأصل فمن سلمان بن طيبي، وأما الجوار والدعوة فمن بني سلیم بن منصور»، چه نیکوست نام تو و نام پدر تو و نام اجداد تو و نام آنکس که نسبت بدومیرسانی اکنون بگوی که در غزوه صفین با ما بودی؟ عرض کرد یا امیر المؤمنین تصمیم عزم دادم و افتحام مرض نگذاشت .

قال علي (عليه السلام): ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما يفتقون حرج إذا نصحوا لله ورسوله ما على المحسنين من سبيل والله غفورٌ رحيمٌ (1).

فرمود بر ضعیفان و بیماران و تهیدستان حرجی نیست و گاهیگه از جهاد باز مانند گناهی نکرده باشند اکنون بگوی تا مردمان در آنچه در میان ما و اهل شام رفت چه میگویند عرض کرد اغنیا مسرورند و جز ایشان دریغ و افسوس میخورند.

واز پس او امیر المؤمنین (علیه السلام) عبدالله بن ودیعہ انصاری را دیدار کرد از وی نیز پرسش نمود که مردم چه میگویند در امر ما؟ عرض کرد مردم چنانکه خدای فرماید: «ولا يزالون مختلفين»، بعضی را عجب میآید و جماعتی این مراجعت را مکروه می دارند فرمود صاحبان خرد و رویت را عقیدت چیست عرض کرد میگویند امیر المؤمنین لشکری بزرگی فراهم کرد و خود متفرق ساخت و بنیانی محکم نهاد و خود ویران نمود و ازین پس چگونه بنیان میکند آنچه را ویران کرد و چگونه فراهم می آورد آنچه را پراکنده ساخت بایست از آنان که عصیان ورزیدند دست باز دارد و با آنان که فرمان نپذیر بودند رزم دهد تا بکشد یا کشته شود امیر المؤمنین فرمود من آن بنیانرا ویران کردم با ایشان کردند و من آن جمع را پریشان کردم با ایشان کردند و اینکه میگویند بحکم حزم باید باتفاق آنانکه اطاعت داشتند قتال کنم

ص: 139

تا گاهی که نصرت جویم و اگر نه کشته شوم من از اقدام این امر باک نداشتم و از مرگی بیمناک نبودم چون نگریستم که با عددی قلیل غلبه نتوان جست و بیم میرفت که حسن و حسین مقتول کردند و نسل مصطفی مقطوع افتد و در میان امت از ایشان نشان نماند دست باز داشتم سوگند با خدای اگر ازین پس این قوم را ملاقات کنم حسنین بامن نخواهند بود.

و از آنجا بخانه‌های بنی عوف عبور داد و در آنجا هفت و اگر نه هشت قبر پدیدار شد فرمود این قبور کراست قدامه بن عجلان از دی عرض کرد یا امیر المؤمنین از پس آنکه بالشکر سفر شام پیش داشتی خباب بن الارت را مرگ فرار سید و او را بحکم وصیت درین زمین مدفون ساختند و این دیگر چون وداع جهان گفتند در جوار او بخاک سپردند.

فَقَالَ عَلِيُّ: «رَحِمَ اللَّهُ خَبَابًا قَدْ أَسْلَمَ رَاغِبًا وَ هَاجَرَ طَائِعًا وَ عَاشَ مُجَاهِدًا وَ أُبْتُلِيَ فِي جَسَدِهِ أَحْوَالًا وَ لَنْ يُضَيَعَ اللَّهُ» أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا.»

فرمود خداوند رحمت کند خباب را که در کمال رغبت مسلمانی گرفت و بتمام طوع هجرت فرمود و چند که زنده بود با کافران جهاد کرد و بابتلای گوناگون ممتحن گشت همانا خداوند پاداش او را بوجهی نیکوتر عطا فرماید آنگاه بیامد و بر سر قبر ایشان بایستاد و فرمود:

«عَلَيْكُمْ السَّلَامُ يَا أَهْلَ الدِّيَارِ الْمُوحِشَةِ وَ الْمَحَالِّ الْمُتَّقِرَةِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمَسْلَمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ وَ أَنْتُمْ لَنَا سَلَفٌ وَ فَرَطٌ وَ نَحْنُ لَكُمْ تَبِعٌ وَ بِكُمْ عَمَّا قَلِيلٍ لَأَحِقُونَ اللَّهَ إِنْ غَفِرْنَا لَنَا وَ لَهُمْ وَ تَجَاوَزْنَا عَنْهَا وَ عَنْهُمْ» ثُمَّ قَالَ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْأَرْضَ كِفَاتًا أَحْيَاءَ وَ أَمْوَاتًا»  
«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنْهَا خَلْقَنَا وَ فِيهَا يُعِيدُنَا وَ عَلَيْهَا يُحْشِرُنَا طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ

مردگان را سلام فرستاد و فرمود ای اهل دیار وحشت و دهشت و ساکنین وادی خاموشان و فاطنین ویرانه بیکسی و تنهایی شما پیشروان مائید و مادنباله پویان شمائیم زود باشد که با شما ملحق شویم الها پروردگارا بیامرز ما را و ایشانرا آنگاه فرمود سپاس خداوند را که زمین را نگاهبان ما آفریده خواه در شمار زندگان باشیم و خواه در حساب مردگان سپاس مرخدایرا که مار از خاک بیاورید و هم با خاک باز میگرداند و هم بر خاک حشر میفرماید نیکو کار کسی که معادرا فریاد می آورد و کار بشمار باز پرس میکند و قناعت را نیکوتر صناعت میداند و رضای خداوند نگاه میدارد .

و از آنجا بشور همدان (1) عبور داد و بانگی گریه جماعتی را اصغا فرمود گفت این چیست گفتند بر کشتگان صفین میگیرند فرمود من شاهدیم آنرا که در راه خدا جهاد کردند همانا در شمار شهیدان میروند و از آنجا بشور فاشین (2) گذشت و بانگ گریه شنید و بدینگونه سخن کرد و از آنجا بشبامیین آمد در آنجا ناله زنان بلند بود و بأعلی صوت مینالیدند و نوحه میکردند اینوقت حارث بن شرحبیل الشبامی حاضر شد امیر المؤمنین فرمود « أیغلبکم نساؤکم ألأنهونهنّ عن هذا الصباح والرین » آیا زنان بر شما غلبه جستند و بر کشتگان خویش بقانون جاهلیت بگریستند و شما ایشانرا ازین صیحهها و فریادها منع نمیکنید عرض کرد یا امیر المؤمنین اگر یک خانه و دو خانه و سه خانه بود سهل بود ازین قبیله صد و هشتاد کس شهید شده و ما خوشدلیم که کشتگان ما سعادت شهادت یافتند و بر ایشان گریه نمیکنیم اما این زنانرا از گریستن و ناله کردن باز داشتن سخت صعب مینماید چون این کلمات بعرض رسانید امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود «رحم الله قتلاکم وموتاکم» ، وروان گشت .

حارث نیز در رکاب او روان شد امیر المؤمنین سوار بود و او پیاده پس اورا فرمود باز شو این مشی توفتنه والی و لغزش مؤمنانست و از آنجا بقبیله ناعطیین (3) آمد شنید که

ص: 141

- 1- ثور همدان : قبیله ایست از قحطانیه همدان فرزندان ثور بن مالک بن معاویة بن دومان بن بکیل بن چشم ، وفایش وهمچنین ناعط : بطنی است از همدان از مالک بن زید بن کهلان از قحطانیه « معجم قبائل العرب »
- 2- ثور همدان : قبیله ایست از قحطانیه همدان فرزندان ثور بن مالک بن معاویة بن دومان بن بکیل بن چشم ، وفایش وهمچنین ناعط : بطنی است از همدان از مالک بن زید بن کهلان از قحطانیه « معجم قبائل العرب »
- 3- ثور همدان : قبیله ایست از قحطانیه همدان فرزندان ثور بن مالک بن معاویة بن دومان بن بکیل بن چشم ، وفایش وهمچنین ناعط : بطنی است از همدان از مالک بن زید بن کهلان از قحطانیه « معجم قبائل العرب »

عبدالرحمن بن مرثد میگوید که علی چه صنعت کرد ازین سفر؟ سوگند باخدای که چیزی بود برفت و ناچیز باز آمد امیرالمومنین از دریأس و حیرت درونگریست و با آن مردم که حاضر صفین بودند فرمود «قوم فارقتهم آنفاً خیر من هؤلاء، گاهی که ازیشان جدا شدیم بهتر ازین بودند و این شعر بفرمود -

أخوك الذي إن أحرصتك ملامة\*\*\* من الدهر لم يبرح لبثك و اجماً

وليس أخوك بالذي إن تشعبت\*\*\* عليك أمور ظلّ يلحاك لائماً

و این شعر را در حق مقتولین لشکر شام میفرماید :

وكم قد تر كنافي دمشق وارضها\*\*\* من لشمط موتور وشمطاء تاكل

و غانية صاد الرّماح حليلها\*\*\* فأضحت تعدّ اليوم إحدى الأرامل

تبكي على بعل لها راح غاديا\*\*\* فليس إلى يوم الحساب بغافل

وإنّا أناس ما تصيب رماحنا\*\*\* إذا ما طعنا القوم غير المقاتل

### **ذکر رسیدن عمرو بن العاص و ابوموسی الاشعری بدومة الجندل درسال سی و هشتم هجری**

اکنون بازگردم بقصه حکمین، نخستین عمرو بن العاص وارد دومة الجندل شد و از پس روزی چند ابوموسی اشعری نیز برسید چون عمرو خبر ورود ابوموسی شنید برخاست و از خیمه خویش بیرون شد و ابوموسی را استقبال کرد و بورود او کمال بشاشت و خشنودی فرمود و مقدم او را عظیم بزرگ داشت و بر او سلام داد ابوموسی از اسب پیاده شد و دست عمرو را بگرفت و بسینه خویش بر چفسانید و گفت ای برادر درمان تو مرا عظیم زحمت کرد و طول زمان مفارقت قلب مرا شکنجه نهاد خوشا روزگاری که در صحبت چون تو دوستی بیای رود و ازین پیش بقانون بود که عمرو عاص بر ابوموسی تقدم می فرمود چه در میان اصحاب ابوموسی را محل و مکانت او نبود اینوقت عمرو از بدو ورود ابوموسی را بر خودم مقدم می داشت و در خدمت او بتمام رغبت چاپلوسی و فروتنی میفرمود .

بالجمله دست ابوموسی را بگرفت و بر بساط خویش آورد و در صدر مجلس جای داد و بفرمود تا خوردنی بیاوردند و با هم بخوردند و بیاشامیدند و ساعتی از در مصاحبت و مخالفت بنشستند و از هر گونه سخن کردند پس ابوموسی برخاست و گفت خداوند آنچه صلاح و صوابست از بهر این امت بر دست ما جاری کند و با منزل خویش آمد بدینگونه هر روز می آمد و ساعتی با هم می نشستند و از هر در سخن میکردند و باز میشدند و روز تاروز عمرو بن العاص بر عزت و منزلت او میافزود و جماعتی از صنایع شام و عراق حاضر بودند و در ایشان مینگریستند که اینکار چگونه بمقطع رسد چون مدت بدر از کشید و همگانرا ضجرت و ملالت آمد یکروز عدی بن حاتم طائی برخاست و گفت ایعمرو ترا خاطر یست از هوا و غرض آکنده و روی با ابوموسی کرد و گفت ای ابوموسی بازوی تو نیروی اینکار ندارد و عاقبت رای تو ضعیف شود و قوای تو با فتور قرین گردد عمروعاص گفت ای عدی تو کتاب خدایرا چه دانی ترا وامثال ترا در این میدان مجال ترکتازی نیست. آنگاه روی با ابوموسی کرد و گفت روانیست هر کس بحکم اراده خویش حاضر این مجلس شود و سخنان ما را گوش دارد و کلمات ما را انگشت ردّ و قبول فرانهد و مردمان از دور و نزدیک همی گفتند بدان میماند که ابوموسی این کار را از علی بگرداند .

نضر بن صالح حدیث میکند که در غزوه سجستان شریح بن هانی مرا بگفت که

امیر المؤمنین بصحبت من عمرو بن العاص را بدین کلمات پیام کرد:

إِنَّ أَفْضَلَ لَ الْخَلْقِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ أَحَبَّ إِلَيْهِ وَإِنْ نَقَصَهُ وَإِنْ أَبْعَدَ الْخَلْقِ مِنَ اللَّهِ مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْبَاطِلِ أَحَبَّ إِلَيْهِ (1) وَإِنَّ زَادَهُ وَاللَّهُ يَا عَمْرُو إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَيْنَ مَوْضِعِ الْحَقِّ فَلِمَ تَتَجَاهَلُ أَفْبَانُ أَوْتَيْتَ طَمَعاً (2) يَسِيرًا صِرْتَ لِلَّهِ وَ لِأَوْلِيَائِهِ عِدُوًّا فَكَانَ مَا أَوْتَيْتَ قَدْ زَالَ عَنْكَ فَ لَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيماً وَ لَا لِلظَّالِمِينَ ظَهيراً أَمَا إِنِّي

ص: 143

1- آن زاده ، ظ..

2- طعما ، ظ.

أَعْلَمُ أَنَّ يَوْمَكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ نَادِمٌ هُوَ يَوْمٌ وَفَاتِكَ وَ سَوْفَ تَتَمَنَّى أَنَّكَ لَمْ تُظْهِرْ لِي عَدَاوَةً وَ لَمْ تَأْخُذْ عَلَيَّ حُكْمَ اللَّهِ رِشْوَةً.

خلاصه اینکلمات فارسی چنین می آید می فرماید فاضلترین مردم در نزد خدای کسی است که کاری که خدایا خوشنود سازد دوست تر دارد اگر چه اورا زیان آرد و دور افتاده تر از خدای آنکس است که کردار باطل را دوست تر دارد اگر چه اورافزونی دهد ، سوگند با خدای ایعمرو تو موضع حق را نیک میدانی و تجاهل میکنی و طمع در چیزی اندک می بندی و باخدانی و دوستان خدای مخاصمت میکنی ، سوگند یا خدای آنچه فرادست کمی زود زایل شود زودا که چنگال مرگ ترفراگیرد و از کرده پشیمان شوی و آرزو کنی که کاش با هیچ مسلمی لوای خصومت نیفراشتم و در هیچ حکمی چشم برشوت نداشتم .

شریح بن هانی گفت چون این پیغام بعمر و عاص بر دم افروخته گشت و گفت من کی از علی ابوطالب مشورت جستم یا بفرمان او کار کردم که با من چنین خطاب میکند گفتم ای پسر نابغه اگر تو از مولای خود و مولای مسلمانان استشارت کنی چه زیان دارد ابو بکر و عمر که از توهزاردرجه مکانت و منزلت افزون داشتند از وی استشارت میکردند و بفرمان وی میرفتند عمر و بر آشتی و گفت مانند من کسی با مثل تو کس سخن نکند گفتم ای عمر و عنان باز کش تو با کدام پدر و مادر از مکالمه من عار داری آیا با پدرت و سیط یا مادرت نابغه اینمنزلت بدست کردی چون سخن بدینجا رسید عمر و دیگر سخن نگفت برخاست و راه خویش گرفت من نیز برخاستم و با منزل خویش آمدم .

بالجمله درین ایام که عمر و عاص و ابوموسی در دومة الجندل جای داشتند و این خبر در بلاد و امصار پراکنده بود سعد بن ابی وقاص که از علی (علیه السلام) اعتزال جست و با معویه نیز دست بیعت نداد در ارض بادیه بر سر آبی از بنی سلیم انزوا گزید و کشف اخبارهمی کرد تا بداند کار علی و معاویه چگونه بمقطع میرسد و با هیچیک خاطر او

موافق نبود پسرش عمر بن سعد بر نشست و پست و بلند زمین را در نوشت و بنزدیک در آمد و گفت ای پدر خبر لشکر شام و عراق و مقاتلت ایشان را در صفین شنیدی و دانست که بیشتر مردم عرضه هلاک و دمار گشتند اکنون کار بر حکمین تقریر یافته و ایشان در دومة الجندل جای کرده اند و بزرگان قریش در آنجا حاضر شده اند تو از اصحاب رسولخداى و از اهل شورائى و آنکسى که رسول خداى در حق تو فرمود : از دعای او پرهیزید، و او کسی است که در امری داخل نمیشود که مکروه امت باشد برخیز و طریق دومة الجندل پیش دار که مجلس چونین بی مقدم تو مبارک نباشد سعد گفت ای پسر آهسته باش که من از رسولخداى شنیدم که فرمود بعد از من انگیزش فتنه میشود بهترین مردم کسی است که خویشان را مخفی بدارد من ازینکار کناره گرفتم و در اول امر حاضر نشدم و در آخر آن نیز حاضر نشوم و اگر دست در اینکار کردم در خدمت علی (علیه السلام) بودم هان ای پسر امشب در نزد پدر خویش بباش عمر بن سعد اقامت جست و نیمه شب شنید که سعد این شعر قرائت میکند همانا سعد پسر را بداشت تا این شعر را بدو بشنواند :

دعوت أبك اليوم والله للذي \*\*\* دعاني إليه القوم و الأمر مقبل

فقلت لهم للموت أهون جرعة \*\*\* من النار فاستبقوا أحاكم أواقتلوا

فكفوا وقالوا إن سعد بن مالك \*\*\* مزخرف جهل و المجهل أجهل

فلصا رأيت الأمر قد جدّ جدّه \*\*\* و كاشفنا يوم أغرّ محجلّ

هربت بديني والحوادث جمّة \*\*\* وفي الأرض أمن واسع ومعول

فقلت معاذ الله من شرّ فتنه \*\*\* لها آخر لا يستقال و أول

ولو كنت يوماً لا محالة وافداً \*\*\* تبعت عليّاً و الهوى حيث يجعل

ولكنني زاولت نفساً شحيحة \*\*\* على دينها تأبى عليّ و تبخل

فأما ابن هند فالتراب بوجهه \*\*\* و إنّ هواى من هواه لأميل

فيا عمر ارجع بالنصيحة إني \*\*\* سأصبر هذا العام والصبر أجمل

عمر سعد بدانست که در این رأی که زد پدر با او موافقت نمیکند پس طریق

مراجعت گرفت از آنسوی چون اقامت حکمین در دومة الجندل بدر از کشید و قضائی نراندند مویه بیمناک شد که مبادا عمرو بن العاص حیلتی بکار برد و امر خلافت را بر خویشتن فرود آرد جماعتی از قریش که نه با علی بیعت کردند و نه متابعت معویه جستند در مدت مقاتلت ایشان در طایف اقامت داشتند کس بدان جماعت فرستاد که اکنون روزگار مصالحت و مسالمت است روا باشد که بدینجانب سفر کنید و ما را دیدار فرمائید لاجرم عبد الرحمن بن زبیر و عبد الله بن عمر بن الخطاب و عبد الله بن صفوان الجمحی و ابو الجهم بن حذیفه و عبدالرحمن بن اسود ابن عبد یغوث الزهری و جماعتی از قریش بنزدیک او سفر کردند مغیره بن شعبه که نیز در طایف بود بنزدیک او شد معویه با مغیره گفت من از عمرو بن العاص ایمن نیستم چه مرا گویند این کار از بهر خویش خواهد مغیره گفت چند که در قوت بازوی منست از نصرت تو دست باز نگیرم لکن اکنون بر آن مزیدی نیست که تا دومة الجندل سفر کنم واز اندیشه عمرو و ابوموسی فحمی کنم و اراده ایشان را باز دانم معویه گفت روا باشد .

پس مغیره طریق دومة الجندل پیش داشت و عبد الله [بن] زبیر و عبدالله [بن] عمر و عبدالله بن صفوان و ابوالجهم و عبدالرحمن نیز حاضر دومة الجندل شدند نخستین مغیره بن شعبه بنزدیک ابو موسی آمد و گفت یا ابا موسی چگونه در حق آنکس که نه اطاعت علی کرد و نه متابعت معویه و چون نگریست که آتش فتنه تافته گشت دامن در چید و کناری گرفت ابو موسی گفت عاقل مردی که اوست نه دست در خون مسلمانان کرد و نه شکم از اموال ایشان آکنده ساخت مغیره ازین کلمات هندسه تحقیق و تمییز ابوموسی را بدانست و دیگر با او سخن نکرد و از آنجا به نزدیک عمر و بن العاص آمد و گفت یا عمر و چگونه در حق آن کس که از این مقاتلت عزلت گزید و ساحت خویش را بخون مردم آلایش نداد عمرو گفت چنین کس از همه مردمان غافلتر و جاهلتر است زیرا که حق از باطل نشناخته و زشت از زیبا ندانسته تا یکی را بگذارد و دیگر را بردارد مغیره دیگر سخن نکرد



و از نزد او بیرون شد و طریق شام در پیش داشته بنزد معویه آمد و گفت برفتم و هر دو را دیدار کردم و سخنان ایشانرا بشنیدم و بی هیچ شک بدانستم که ابوموسی علی را از خلافت خلع خواهد کرد و دل او بسوی عبدالله بن عمر بن الخطاب می‌رود و اما عمرو عاص را در اندیشه ژرف مغمور یافتم و چنان فهم کردم که خویش را در امر خلافت سزاوارتر از تو و بدانند ازین سخن خوف و خشیت معویه افزون گشت و این اشعار را بصحبت مغیره بابوموسی فرستاد: نفي التّوم ما لا يبلغه الأضالع \*\*\* وكلّ امرء يوماً إلى الصّدق راجع

فيا عمرو قد لاحت عيون كثيرة \*\*\* فياليت شعري عمرو ما أنت صانع

و ياليت شعري عن حديث ضمنتة \*\*\* أتحملة يا عمرو ما أنت ضابع

وقال رجال إن عمرواً، يريدوها \*\*\* فقلت لهم عمرو لى اليوم تابع

فان تك قد أبطأت حتى تبادرت \*\*\* إليك بتحقيق الظنون الأصابع

فأتى وربّ الرافضات عشية \*\*\* خواضع بالركبان والنقع ساطع

بك اليوم في عقد الخلافة واثق \*\*\* و من دون ما ظنّوا به السمّ نافع

فأسرع بها أو أبط من غير ريبية \*\*\* . و كم تعدوا الأمر الذي حمّ واقع

چون خاطر ابوموسی در حق امیر المؤمنین (علیه السلام) با هواجس نفسانی و تسویلات شیطانی آلایشی تمام داشت و أصحاب آنحضرت او را مورد نصیحت و شناعت میداشتند براءت ساحت خود را خدمت امیر المؤمنین مکتوبی کرد و آن حضرت در پاسخ او این نامه نگاشت و بدو فرستاد:

فإنّ النَّاسَ قد تَعَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ - فَمَالُوا مَعَ الدُّنْيَا وَ نَطَقُوا بِالْهَوَى - وَ إِنِّي نَزَلْتُ مِنْ هَذَا الأَمْرِ مَنْزِلاً مُعْجَباً - اجْتَمَعَ بِهِ أَقْوَامٌ  
أَعَجَبَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ - فَإِنِّي أَدَاوِي مِنْهُمْ قَرْحاً أَخَافُ أَنْ يَكُونَ عَاقِبَةً - وَ لَيْسَ رَجُلٌ فَأَعْلَمُ أَحْرَصَ عَلَى جَمَاعَةِ أُمَّه؟ مُحَمَّدٌ ص؟ - وَ أَلْفَتْهَا مِنِّي -  
أَبْتَعِي بِذَلِكَ

حُسْنِ الثَّوَابِ، وَكَرَمِ الْمَاءِ. وَسَأْفَى بِالَّذِي وَأَيْتُ عَلَى نَفْسِي، وَإِنْ تَغَيَّرَتْ عَنْ صَالِحٍ مَا فَاذْفَتْنِي عَلَيْهِ، فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ، وَالتَّجْرِبَةِ، وَإِنِّي لَأَعْبُدُ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِبَاطِلٍ، وَأَنْ أُفْسِدَ أَمْرًا قَدْ أَصْلَحَهُ اللَّهُ. فَدَعُ مَا لَا تَعْرِفُ، فَإِنَّ شِرَارَ النَّاسِ طَائِرُونَ إِلَيْكَ بِأَقْوَابِلِ الشُّوءِ، وَالسَّلَامِ..

در جمله میفرماید مردم بهره خویش را از آنسرای دست باز دادند و بدنیا دل در بستند و سخن بهوای نفس کردند و من در محلی شگفت واقع شدم و همی خواستم جراحات ایشان را مداوا کنم و بیم داشتم که بهبودی نپذیرد و هیچ کس حریصتر از من در تشیید امر امت و جمع شمل جماعت نیست و بدین خویشان را بحسن ثواب خشنود میدارم هان ای ابوموسی گوش دار تا از آن پیمان که با من نهادی و از من جدا شدی بیرون نشوی همانا شقی کسی است که از طریق عقل و تجربت بیرون شود و سود خویش را بدست زیان باز دهد و من رضا نمیدهم که کسی بباطل سخن کند و آنچه را خداوند باصلاح آورده خلل پذیرد هان ای ابو موسی تقدیم امری ممکن که بر آن دانا و بینا نیستی و پذیرای سخن مردم مفسد و منافق مباش والسلام .

و از این سوی مردم از تسویف و مامله حکمین ملول شده ایشانرا گفتند تا چند اینکار را باز پس می افکنید و ایام را بترهات میگذرانید ما از آن بیمناکیم که مدت معلوم منقضی شود و ما را دیگر باره بر سر جنگی باید رفت عمرو برخاست و نزدیک ابو موسی آمد و عبدالله بن هشام و عبدالرحمن بن عبد یغوث و ابوالجهم بن حذیفه العدوی را حاضر ساخت تا بر کلمات عمرو گواه باشد و مغیره بن شعبه نیز حاضر بود پس روی با ابوموسی کرد و گفت ای ابوموسی چه میگوئی در خلافت

معویه چه زیان دارد اگر او این امت را خلافت و امامت کند؟ ابوموسی گفت با عمر و این سخن بگذار در خلافت معویه هیچ حجتی بدست نتوان کرد عمر و گفت ای ابوموسی آیا عثمانرا مظلوم نکشتند گفت کشتند و اگر آنروز که عثمانرا حصار دادند من حاضر بودم او را نصرت کردم عمر و گفت اکنون معویه ولیّ دم عثمان است و بیت او در قریش اشرف بیوتست بر خلافت او اتفاق میکنیم و اگر مردمان ترا گویند چرا در خلافت معویه متفق شدی و حال آنکه او از مهاجرین اولین نیست و او را در اسلام سابقتی و منزلتی نباشد بگو او را ولیّ دم خلیفه مظلوم یافتم و خونخواه او دیدم و مردیست باحصافت عقل و حسن تدبیر و از اصحاب رسول خدا و برادر ام حبیبیه زوجه رسول خداست هان ای ابوموسی فرصت از دست مگذار چون خلافت معویه را امضا داری و اینکار بر وی فرود آریم و زمام سلطنت بدست وی دهیم ترا فراموش نکند و در حق تو چندان جود فرماید که عطایای ترا بمطایا نتوان حمل داد.

ابوموسی گفت ای عمر و از خدای بترس از شرافت بیت معویه بامن مگوی اگر بحکم شرافت بیت کار باید کرد احق از همه کس ابرهه بن الصباح است امر خلافت خاص از بهر اهل دینست و علی (علیه السلام) افضل قریش است و اینکه گفتم اینکار را با معویه گذارم چه او ولیّ دم عثمان است من هرگز مهاجرین اولین را نتوانم گذاشت و معویه را برداشت و اینکه مرا بعطیت معویه تطمیع میکنی اگر همه سلطنت خود را بمن گذارد من بولایت او رضا ندهم و در کار حق رشوت نستانم لکن اگر خواهی سنت رسول خدا را زنده کنم و صلاح امت را از دست فرو نگذارم عبدالله بن عمر بن الخطاب را بخلیفتی برداریم و علی و معویه را از خلافت خلع کنیم زیرا که عبدالله داخل این فتنه نشده و خونی بدست او ریخته نگشته عمر و عاص گفت ای ابوموسی این امر خلافت کبری و سلطنت عظمی و کار جهانگیری و جهانیانست بیش عقاب و حذر غراب و غیرت خروس و حشمت طاوس و شجاعت شیر و صلابت نهنگ میخواهد و عبدالله بن عمر جبان تر از نعامه و ساده تر از ارنب و ضعیف تر از ذباب و

خفیف تر از عصفور است چگونه اینکار ساخته تواند کرد .

اینوقت عبد الله بن عمرو و عبدالله بن زبیر با مجلس ایشان نزدیک بودند و کلمات ایشان میشنودند عبد الله بن زبیر با عبدالله بن عمر گفت شنیدی تا ابو موسی و عمرو و عاص چه گفتند ساخته کار باش و امشب عمرو و عاص را دیدار کن و رشوتی بر ذمت گیر تا هر دو تن متفق شوند و ترا بخلیفتی بردارند تو پسر عمر بن الخطابی چه بی رونق پسری باشی که سمت پدرزنده نکنی عبدالله عمر گفت مرا بحال خود گذار و بچنگ شیر و دهان تئین (1) دلالت مگن لکن عمرو و عاص را دیدار میکنم و او را میگویم ای پسر نابغه از خدا بترس از آن پس که عرب شمشیرها زدند و نیزها بکار بردند تراز بهر حکومت اختیار کردند از خدای بترس و مردم را دیگر باره بمهلکه میفکن.

بالجمله عمرو و عاص گفت ای ابو موسی اکنون که امر خلافت را از پسر عمر بن الخطاب دریغ نداری چه زیان دارد که از بهر اینکار پسر مرا اختیار کنی و فضل و صلاح او را نیک میدانی ابو موسی گفت دانسته ام که او مردی فاضل و صادق است لکن چون درین فتنه داخل گشت و خونریزی کرد صلاحیت اینکار نخواهد داشت عمر و عاص چون دید که از هیچ در ملتمس او باجابت مقرون نیفتاد سخت غممنده گشت و سخن بدینجا فرو گذاشت و برخاست و روان شد و او را پسر عمی بود که ملازمت خدمت او داشت و جوانی نارس و خادع و شاعر بود و این شعرها در حق عمرو و انشاد کرد :

يا عمرو وإِنَّكَ لِلْأُمُورِ مَجْرَبٌ \*\*\* فارق ولا تقذف برأيك أجمع

و استبق منه ما استطعت فإنه \*\*\* لاخير في رأي إذا لم ينفع

و أخلع معوية بن حرب خدعة \*\*\* يخلع علياً ساعة و تصنع

و اجعله قبلك ثم قل من بعده \*\*\* اذهب فما لك في ابن هند مطمع

تلك الخديعة إن أردت خداعه \*\*\* والراقصات إلى متى خذ أودع

ص: 150

1- برون سكين: مار بزرک، اژدها.

بالجمله روز دیگر عمروعاص بنزیدیک ابوموسی آمد و چون روباه حیلت گر روغانی (1) بکرد و روی سخنرا بگردانید و گفت ای ابوموسی سخنی از در صدق خواهم گفت همانا تو اهل عراق را چنان ناصح مشفق نیستی که من اهل شام را و علی ابوطالب را چنان نمیخواهی که من معویه را و اهل عراق نیز با تو وثوقی کمال ندارند چه ترادوستار عثمان و دشمن تفرقه [انداز] میدانند با اینهمه بشنو تاچه گویم اگر کسی گوید معویه طلیق بن طلیق نیست گوئیم هست و اگر گوید معویه و پدر او در شمار احزاب نیستند گوئیم هستند و از آنجانب نیز روشنت که علی ابوطالب کشدگان عثمانرا در جوار خود جای داد و مورد شفقت و عنایت داشت و از ایشان استظهار فرمود و فرمان کارزار را داد، چه فرمائی که من معویه را از حکومت، حکم عزلت دهم و تو علی را از خلافت خلع فرمائی آنگاه اگر خواهی این امر بر عبدالله عمر فرود آریم واگر نه بشوری باز گذاریم تا مسلمانان هر کرا خواهند اختیار کنند ابوموسی گفت رحمت خدای بر تو باد، چه نیکورای زدی و چه نیکو سخن گفتی سخن حق اینست و هیچ کس را درین سخن مجال طعن و دق نیست عمرو گفت امروز این سخن بگوئیم و این امر خطیر را بخاتمت بازدهیم و مردم را از انتظار بر آریم ابوموسی گفت فردا روز شنبه است و روز مبارکی است حاضر شویم و دست در دست دهیم و این سخن بگوئیم و ازین غم برهیم عمرو گفت حکم تر است فردا بگاه حاضر شوم و ترا بگفتار و کردار اقتفا و اقتدا کنم این بگفت و برفت و دوستان خود را انبوه کرد و ایشانرا از قصه آگاه ساخت تا از بامدادحاضر شوند و بر آنچه ابو موسی گوید گواه باشند دیگر روز که آفتاب سر از کوه بر زد و گواهان را بر داشت و حاضر مجلس شد و از دو جانب مردمان انبوه شدند تا سخن حکمین را بشنوند.

پس عمرو بنشست و گفت ای ابوموسی ترا سوگند میدهم بدان خدای که جزاو خدائی نیست آیا خلافت درخور آنکس است که وفا بعهد کند و احقاق حق

ص: 151

---

1- روغان: از چپ بر است و از راست بچپ پیچیدن است هنگام دویدن و فرار کردن.

فرماید یا آنکس که چشم از حق بپوشد و پیمان بشکند؟ ابوموسی گفت پاسخ این سخن را زحمت بیان واجب نیست عمرو گفت در عثمان چه گوئی اور ابحق کشتند یا بناحق خون بریختند ابو موسی گفت عثمان مظلوم کشته شد گفت در حق کشندگان عثمان چه اندیشی واجب میکند که ایشان را قصاص کنند یا زنده گذارند ابوموسی گفت قاتل عثمانرا در هر حال باید کشت عمرو و گفت کدام کس باید کشندگان عثمانرا باز کشد گفت اولیای دم عثمان که خدای فرماید:

« وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ » (1)

عمرو گفت اکنون بگویم معویه در شمار اولیای دم عثمانیست یا بیگانه است ابو موسی گفت از اولیای دم او است عمرو فریاد برداشت که ای مردمان گواه باشید که معویه از اولیای دم عثمانست.

اینوقت ابوموسی گفت ای عمر و برخیز و معاویه را از خلافت خلع کن تا من علی را عزل فرمایم عمرو گفت معاذالله این چه سخن است که گوئی چگونه من بر تو تقدم جویم و حال آنکه تو و افد رسول خدا و صاحب مقاسم ابوبکر و عامل عمر بن الخطابی و در ایمان و هجرت بر من تقدم داری برخیز و سختی که داری بگوی تا من نیز برخیزم و سخنی که دارم بگویم پس ابوموسی برخاست و خدا را سپاس گذاشت و گفت ای مردم بدانید که فاضلتر کسی است که حفظ و حراست خویشتن نیکوتر کند و خوار مایه تر کسی است که خویشتن را دست باز دارد و همگان دیدید و شنیدید که چه جانهای گرامی بر سر این جنگ رفت و چه جانهای عزیز طعمه شمشیر تیزشد اکنون من و رفیق من عمرو بن العاص در امری متفق شده ایم که امید میرود که مصلحت حال امت باشد و موجب صلاح و سلامت گردد عمرو عاص آواز برداشت که سخن از در صدق و صواب میکند اکنون ای ابوموسی سخن تمام کن و آن کلمه که باید گفت بگوی چون ابوموسی خواست اقدام در کلام کند عبدالله

ص: 152

ابن عباس اورا بانگ زد که ای ابو موسی خویش را واپای سوگند با خدای پسر نابغه ترا بفریفت در سخن از وی پیشی مجوی بگذار تا بروفق آنمواضمه که باهم نهاده اید او نخست سخن کند تو از پس او بگویی واگر نه دانسته باش که بعد از تو با تو موافقت نخواهد جست و بر حسب آرزوی خویش چیزی خواهد گفت ابو موسی مردی گول و احمق بود و ساحت خاطرش با عداوت امیر المؤمنین (علیه السلام) آلایشی داشت در پاسخ ابن عباس گفت من نخست آنچه میدانم میگویم :

فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَتَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ نَظَرْنَا فِي أَمْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ فَلَمْ نَرِ شَيْئاً هُوَ أَصْلَحُ لَأَمْرِ هَؤُلَاءِ وَلَا أَلَمُّ لِسَعَثِهَا أَنْ لَا تَبْتَرُ أُمُورَهَا وَ قَدْ أَجْمَعَ رَأْيِي وَ رَأَى صَاحِبِي عَمْرٍو عَلَى خَلْعِ عَلِيٍّ وَ مُعَاوِيَةَ وَ أَنْ نَسْتَقْبِلَ هَذَا الْأَمْرَ فَيَكُونَ سُورَى بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ فَيُولُونَ أُمُورَهُمْ مَنْ أَحَبُّوا وَ إِنِّي قَدْ خَلَعْتُ عَلِيّاً وَ مُعَاوِيَةَ فَاسْتَقْبِلُوا أَمْرَكُمْ وَ وَلُّوا مَنْ رَأَيْتُمْ لَهَا أَهْلاً. ثُمَّ تَنَحَّى فَفَعَدَ.

پس از حمد و ثنا گفت ای مردم ما در امر این امت نیک نظر کردیم و پشت و روی آنرا نیکو نگرستیم چیزیکه پراکندگی ایشانرا فراهم کند و فساد امر ایشانرا باصلاح آرد و امور ایشانرا از انقطاع و انفصام حفظ کند نیافتیم الا آنکه من و رفیق من عمر و بن العاص متفق شویم برخلع علی و معاویه از خلافت و بیفکنیم این کار را در میان مسلمانان بشوری تاهر که را دوست دارند بر خویشتن والی گیرند لاجرم من بیرون آوردم علی و معاویه را از خلافت پس شما امر خویش را از ایشان بگردانید و باز گذارید بدان کس که اهل اینکار دانید .

و بروایت احمد بن اعثم کوفی انگشتی خویش را از انگشت بر آورد و گفت من علی را از خلافت بر آوردم چنانکه این انگشت را از انگشت خویشتن

این بگفت و کناری گرفت و خاموش ایستاد پس عمرو بن العاص برخاست

فحمد الله وأثنى عليه فقال: فَحَمِدَ اللَّهُ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَقَالَ: إِنَّ هَذَا قَدْ قَالَ مَا سَمِعْتُمْ وَخَلَعَ صَاحِبَهُ، وَأَنَا أَخْلَعُ صَاحِبَهُ كَمَا خَلَعَهُ، وَأَثْبِتُ صَاحِبِي مُعَاوِيَةَ؛ فَإِنَّهُ وَلِيُّ عُثْمَانَ، وَالطَّالِبُ بِدَمِهِ، وَأَحَقُّ النَّاسِ بِمَقَامِهِ.

پس از ستایش یزدان پاک گفت ای مردم آنچه ابوموسی گفت شنیدید و دانستید که علی را از خلافت خلع کرد من نیز علی را خلع کردم چنانکه ابوموسی خلع کرد و معاویه را بخلافت نصب کردم زیرا که او ولی دم عثمان و خونخواه اوست و سزاوارتر است جای او را، و بروایت ابن اعثم [کوفی] گفت چنانکه ابوموسی در خلع علی انگشتی خویش را از انگشت بر آورد من در نصب معاویه انگشتی خویش را در انگشت میکنم و چنان کرد ابو موسی چون این کلمات بشنید مغزش از آتش خشم تافته گشت و بانگ بر عمرو عاص زدو گفت:

مَا لَكَ لَا وَقَفَكَ اللَّهُ! غَدَرْتَ وَفَجَرْتَ! إِنَّمَا مَثَلُكَ «مَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ».

یعنی چیست ترا ای، عمرو خداوند ترا موفق ندارد توسگ را مانی که در

هیچ حال از تو آسوده نتوان بود عمرو گفت.

إِنَّمَا مَثَلُكَ مَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا».

عمرو عاص گفت تو خریرا مانی که حمل اسفار کرده باشی و هیچ ندانی. بالجمله ابوموسی و عمرو فراوان یکدیگر را برشمردند و شتم کردند و فحش گفتند و بروایتی دست در گریبان شدند و چنک در روی و ریش زدند و اصحاب علی (علیه السلام) از کردار ابوموسی سخت مضطرب شدند و گفتند «لاحکم الاله و الله ماصنع الرجلان شیئاً واشتد اضطراب الأمة و شتم القوم اباموسی و قالوا یا حمار الاشعریة



انّ أمير المؤمنين قد علم حماقتك فلذلك كرهك للحكومة ولكنّه أكره» گفتندای دراز گوش اشعری علی (علیه السلام) حماقت ترا میدانست و هرگز بحکومت تو رضا نمیداد را با کراه از حضرتش این اجازت گرفتند این وقت شریح بن هانی از کمال خشم بجانب عمرو عاص حمله کرد و با تازیانه سرو مغز او را بکوفت و پسر عمرو بحمايت پدر با تازیانه شریح را بزد و مردمان در میانه حاجز و مانع شدند و ایشان را از هم باز کردند و چند که شریح زنده بود همی گفت افسوس که بجای تازیانه تیغ بر عمرو عاص نردم و آتش فتنه او را با آب شمشیر فرو نشاندم و ابوموسی از شرم علی (علیه السلام) و بیم اصحاب و شماتت مردم نیروی باز شدن نداشت از میانه بیرون جست و نفاقه خویش را بر نشست و راه مکه پیش داشت و همواره در جوار مکه میزیست .

بالجمله چون مجلس حکمین بیای رفت و مردم از جنگ و جوش فرو - نشستند عمرو بن العاص بمنزل خویش شد و بدست سواری شرح حال را با این اشعار بمعویه فرستاد .:

أتتک الخِلافة مزفوفة\*\*\* هنیئا مریئا تقرّ العیونا

تزفّ إلیک کزف العروس\*\*\* بأهون من طعنک الدّارعینا

وما الأشعری بصلد الزّناد\*\*\* ولا خامل الذکر فی الاشعرینا

ولکن أتاحت له حیة\*\*\* یظلّ الشجاع له مستکیناً

فقالوا وقلت و کنت امرءاً\*\*\* أجهجه بالخصم حتّی یلینا

فخذها ابن هند علی بابها\*\*\* فقد دافع الله ما یحذرونأ

فقد صرّف الله عن شامکم\*\*\* عدواً شنیئاً وحریاً زبوناً

پس عمرو بن العاص با آن مردم که بملازمت خدمت او بدومه الجندل آمده بودند باشام مراجعت کردند و بر معویه بخلافت سلام دادند و ازینسوی شریح بن هانی و عبدالله بن عباس و دیگر مردم از اصحاب علی (علیه السلام) حاضر خدمت امیر المؤمنین گشتندشنی این شعر در شناعت حکمین انشاد کرد :

ألم تر أنّ الله یقضی بحکمہ\*\*\* و عمرو و عبدالله یختلفان

وليسا بمهدي أمة من ضلالة\*\*\* بدوماه سخما فتنة عميان

مثير انما في النفس من كل حاجة\*\*\* شديدان صراوان مؤتلفان

أصمّان عن صوت المنادي تراهما\*\*\* على دارة بيضاء يعتلجان

فيا راكباً بلّغ تميماً و عامراً\*\*\* وعسباً وبلّغ ذاك أهل عمان

فمالكم ألا تكونوا فجرتم\*\*\* بادراك معصاة الكرام يدان

بكت عين من يبكي ابن عفّان بعدما\*\*\*. نفي ورق الفرقان كلّ مكان

كلا فتنيه عاش حياً وميتاً\*\*\* يكادان لولا الحقّ يشتهان

وامير المؤمنين (عليه السلام) اين شعر در حق ابو موسى فرمايد :.

ياربّ إن كان أبو موسى ظلم\*\*\* وخانني في حكمه حين حكم

فاقدر له لميمة من اللمم\*\*\* لميمة من دخس أعنى أصم

لا يظأ السهل ولا يرعى الأكم

ابو موسى را پسر عمي بود اين شعرها در سرزنش او گفت :

أباموسى بليت و كنت شيخاً\*\*\* قريب القعر مدهوش الجنان

رمي عمر وصفاتك يا ابن قيس\*\*\* بأمر لا تنوه به اليدان

وقد كئنا نجمجم عن ظنون\*\*\*. فصرّحت الظنون عن العيان

فعضّ الكفّ من ندم وماذا\*\*\* يرّد عليك عضّك بالبنان

واهل شام مردم عراق را مورد شناعت و شماتت ساختند و كعب بن جعيل الثعلبي كه شاعر معويه بود اين شعرها بپرداخت :

كانّ أبا موسى عشيةً أذرج\*\*\* يطوف بلقمان الحكيم يواربه

فلما تلاقوا في تراث محمد\*\*\* نمت با بن هندفي قريش مضاربه

سعى با بن عفّان ليدرك ثأره\*\*\* و أولى عبادالله بالثأر طالبه

وقد غشيتنا في الزبير غضاضة\*\*\* وطلحة إذ قامت عليه نوادبه

فرد ابن هند ملكه في نصابه\*\*\* ومن غالب الأقدار فالله غالبه

ومالا بن هند في لؤي بن غالب\*\*\* نظير وإن جاشت عليه أقاربه

ص: 156

فهاذاك ملك الشام واف سنامه\*\*\*وهاذاك ملك القوم قد جبّ غاربه

يحاول عبدالله عمروة وإنه\*\*\*ليضرب في بحر عريض مذاهبه

دعا دعوة في صدره فهوت به\*\*\*إلى أسفل المهوي ظنون كواذبه

مردی از اصحاب علی (علیه السلام) این شعر در پاسخ او گفت :

غدرتم و كان الغدر منكم سجيّة\*\*\*فما ضرّ ناغدر اللثيم وصاحبه

و سمّيتم شرّ البريّة مؤمناً\*\*\*كذبتهم فشرّ القوم للناس كاذبه

فكان لكم في ابن حرب بصيرة\*\*\*بلعن رسول الله إن كان كاتبه

عمرو عاص در سرزنش ابوموسی و خدیعتی که با او کرده بود میگوید :

خدعت أبا موسى خداعة شيطم\*\*\*يخادع سقباً في فلاة من الأرض

فقلت له إنّا کرهنا کلّیهما\*\*\*فنخلعهما قبل التلاتل والدحض

فأتهمنا لا یغضیان علی قذی\*\*\*من الدهر حتّى یفصلان علی أمض

فطاو عني حتّى خلعت أخاهم\*\*\*وصار أخونا مستقيماً لدى القبض

وإنّ ابن حرب غیر معطیهم الولا\*\*\*ولا الهاشمی الدهر او یرفع الحمض

عبدالله بن عباس او را بدین شعر پاسخ گفت :

كذبت ولكن مثلك اليوم فاسق\*\*\*على أمر کم بیغی لنا الشرّ والعزلا

و تزعم أنّ الأمر منك خدیعة\*\*\*إلیه و کلّ القول فی شأنکم فضلا

فأنتم وربّ البيت قد صار دینکم\*\*\*خلاً لآل دین المصطفی الطیب العدلا

أعادیتم حبّ النبیّ و نفسه\*\*\*فما لكم من سابقات ولا فضلا

فأنتم وربّ البيت أخبر من مشی\*\*\*على الأرض ذی نعلین أو حافیاً رجلاً غدرتم وکان الغدر منکم سجيّة\*\*\*فان لم یکن حرثاً وإن لم

یکن نسلاً

حدیث کرده اند که هنگامی که ابوموسی مشغول طواف بیت بود از وی سوال کردند که چگونه بود این فتنه که ما خبر آن می شنویم گفت این

حیضی بود از حیضهای فتن چون دیگر بلیات ودواهی که ناگاه جماعتی را فرو میگیرد هیشم بن اسود نخعی این اشعار انشاد کرد:

ص: 157

لَمَّا تداركت الوقود بأخرج\*\*\* في أشعري لا يحلّ له الغدر

أذ أمانته و أوفى نذره\*\*\* وسما فأصبح غادراً عمرو

يا عمرو وإن تدع القضية تغترف\*\*\* ذلّ الحياة و تنزع النصر

نزل القرآن فأول آية\*\*\* و ارتاب إن جعلت له مصر

مع القصة چون خبر حکمین و خیانت ابو موسی در حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) مکشوف افتاد اصحاب آن حضرت بهم بر آمدند و خشم گرفتند و ابو موسی را بلعن و شتم زبان برگشادند سعید بن قیس همدانی بر پای جست و گفت اگر ماجنگ را از دست نگذاشتیم و تیغ ازینقوم بر نداشتیم امروز نبایست مورد شماتت شامی بود لاوالله هم اکنون بنیانی ویران شده و سقفی بسرد نیامده ابو موسی و پسر نابغه چه کس باشند که ضلالت و غوایت ایشان ما را از راه راست بگرداند ما امروز همانیم که دی بودیم تیغ از پس تیغ میرانیم و نیزه از پس نیزه میزنیم هر یک از سرهنگان و سرداران سپاه بر میجوشیدند و می خروشیدند و ازینگونه سخن میکردند و اشعث بن قیس همچنان خاموش بود و هیچ نمیگفت کردوس بن هانی بر آشفت و روی با اشعث کرد و گفت سوگند با خدای اول کس تو بودی که در سدّ سدید سنت و شریعت ثلمه افکندی و در این حصن حصین و معقل منیع خلل انداختی و این شعرها نیز اینوقت برداخت : أَلَا لیت من یرضی من الناس کلهم\*\*\* بعمرو و عبدالله فی لجة البحر

رضینا بحکم الله لا حکم غیره\*\*\* و بالله ربّنا و النبیّ و بالذکر

و بالأصلع الهادی علیّ إمامنا\*\*\* رضینا بذاک الشیخ فی العسر و الیسر

رضینا به حیّا و میتاً و أنّه\*\*\* إمام هدی فی الحکم و النهی و الامر

فمن قال لا قلنا بلی إنّ امره\*\*\* لأفضل ما نعطاء فی لیلة القدر

و ما لابن هند بیعة فی رقابنا\*\*\* و ما بیننا غیر المثقفة السمر

و بیض تزیل الهام عن مستقرّه\*\*\* و هیهات هیهات الولا آخر الدهر

أت لی أشیاخ الأرقام سبة\*\*\* أسب بها حتّی أغیب فی القبر

از قواد سپاه معویة یزید بن الأسد القشیری حاضر بود چون دید که سرهنگان الشکر امیر المؤمنین (علیه السلام) مانند دیگی که بر فراز آتش جای دهی در غلیان می آیند

و ساعت ساعت چون زبانه نار بر میدمند بیم کرد که مبادا دیگر بار بر سر کار باید شد گفت ای اهل عراق از خدای بترسید که ما را و شمار احب پاك بخورد و مردمان چشم بر صلح نهادند و دل بر بقای نفس بستند و بر کشتگان خود بگریستند چیست شمارا که با حکومت حکمین رضا دادید و امروز مکروه میدارید بالجمله علی (علیه السلام) روی با اصحاب کرد و فرمود نه آنروز که بیرون مصلحت من تمهید مصلحت میکردید و تقریر حکمین میدادید شمارا گفتم ابو موسی اشعری در خور اینکار نیست و با من خاطر صافی ندارد از من نپذیرفتند و گفتند جز ابو موسی در خور اینکار نیست ناچار من گوش بشما داشتم و بر طریق شما رفتم چون نصیحت مرا گوش نداشتید آلوده این فضیحت

گشتید و امروز با آن میعاد که نهاده ایم وفا باید کرد و بحکم کتاب صلح چند که یکسال تمام بیای رود دست از جنگی کشیده باید داشت اکنون بجای باشید و چهار پایترا بنیرو کنید و تیغهارا بصیقل زیند و سنانهار از روده دارید تا سال بیای رود و میعاد فراز آید هم با سر جنگ خواهیم شد و رزم خواهیم زد تا خدای در میان ما حکم کند و از آن پس علی (علیه السلام) چون از نماز صبح و مغرب فراغت یافتی فرمودی :

اللَّهُمَّ الْعَنْ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْرَأَ وَ أَبَا مُوسَى وَ حَبِيبَ بْنَ مَسْلَمَةَ وَ الصَّحَّاحَ بْنَ قَيْسٍ وَ الْوَلِيدَ بْنَ عُقْبَةَ وَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ..

چون معویه این بشنید در قنوت نماز خویش با علی (علیه السلام) و حسنین علیهما السلام و عبدالله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده همین معامله میداشت رایسی که مردیست از اهل حرورا و شعر نیکو توانست گفت این ابیات در هم پیوست :

قدمنا علی ما کان منّا و من یرد \*\*\* سوی الحق لا یدر که واه ویندم

خرجنای علی امر فلم یک بیننا \*\*\* و بین علی غیر غاب مقوم

و ضرب یزید الهام عن مستقره \*\*\* کفاحاً کفاحاً بالصفیح المصمم

فجاء علی بالتی لیس بعدها \*\*\* مقال لذي حلم ولا متحلم

رمانا بمر الحق إذ قال جنتم \*\*\* إلى بشیخ للأشاعر قشعم

فقلتم رضينا با بن قيس ومالنا\*\*\* رضی غیر شیخ ناصح الجیب مسلم

وقال ابن عباس يكون مكانه\*\*\* فقالوا له لا الا بالتهجم

فما ذنبه فيه و انتم دعوتهم\*\*\* إليه علياً بالهوى والتحم

فأصبح عبدالله بالبيت عائداً\*\*\* يدير المني بين الحطيم وزمزم

این شعر را نابغه جعدی گوید :

سألتي جارتني عن أمتي\*\*\* وإدامعيّ ذو اللبّ سئل

سألتي عن أناس هلكوا\*\*\* شرب الدّهر عليهم وأكل

بلغور الملك فلما بلغوا\*\*\* بخسار وانتهى ذاك الأجل

وضع الدّهر عليهم بركة\*\*\* فأبيدو الم يغادر غير فلّ

فأراني طرباً في إثرهم\*\*\* طرب الواله أو كالمختبل

أنشد الناس ولا أنشدهم\*\*\* إنّما ينشد من كان أضلّ

ليت شعري إذ مضى ما قد مضى\*\*\* و تجلّى الأمر لله الأجلّ

ما يظنّ بناس قتلوا\*\*\* أهل صفين وأصحاب الجمل

أينامون إذا ما ظلموا\*\*\* أم يبيتون بخوف و وجل

و این شعر طلبه بن قيس بن عاصم المقرئ گوید:

إذا فاز دوني بالموذّة مالك\*\*\* وصاحبه الأذني عديّ بن حاتم

و فاز بها دوني شريح بن هاني\*\*\* فقيم تنادي للامور العظام

ولو قيل من هذا عليّ فديته\*\*\* بنفسك ياطلب بن قيس بن عاصم

لقلت نعم تقدية نفس شحيحة\*\*\* وتقدي بسعد كلّها حيّ هاشم

### ذکر تحقیق امیر المؤمنین (علیه السلام) در معنی قضا و قدر و خاتمه کتاب صفین در سال سی و هشتم هجری

چنان صواب مینماید که معنی قضا و قدر را موافق تخمین محققین علما باز نمائیم باشد که در استدراک حدیث امیر المؤمنین (علیه



السلام) تشدید فهم کرده آید همانا لفظ قضا و قدر را گاهی بحسب علم اطلاق کنند و گاهی بحسب وجود آنگاه که در علم

ص: 160

اطلاق کنند از لفظ قضا علم اجمالی بسیط خواهند که عین ذات واجب الوجود است و از لفظ قدر صور علمیه مفصله را خواهند و آنگاه که لفظ قضا و قدر را در وجود اطلاق کنند از قضا معاول اول را خواهند که اجمالا بر جمیع موجودات ما بعد مشتمل است و از قدر اعیان موجودات کلیه و جزئیّه متحققه در خارج را خواهند بر سبیل تفصیل لاجرم بهر تقدیر قدر تفصیل قضا است و اطلاق قضا و قدر بحسب وجود افراب بتحقیق است چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی و امام فخر رازی در شرح اشارات بشرح کرده اند «قال الامام و اما لفظا القضاء و القدر فیعنی بالقضاء معلوله الأول لأن القضاء هو الحكم الواحد الذي ترتب عليه سائر التفاصيل والمعلول الأول كذلك واما القدر فهو سائر المعلولات الصادرة عنه طولا و عرضا لأنها بالنسبة إلى المعلول الأول يجري مجرى تفصیل الجملة وهو القدر وقال المحقق فاعلم أنّ القضاء عبارة عن وجود جمیع الموجودات فی العالم العقلي مجتمع و مجملة على سبیل الابداع و القدر عبارة عن وجودها فی موادها الخارجية بعد حصول شرائطها مفصلة و احداً بعد واحد كما جاء فی التنزیل عزّ من قائل «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (1).

حاصل معنی کلمات خواجه و امام فخر همانست که در معنی لفظ قضا و قدر بحسب وجود مرقوم افتاد بالجمله ازین تفصیل معلوم و مکشوف گشت که جمیع موجودات کلیّه و جزئیّه واقعد بقضا و قدر الهی اما در غیر افعال عباد بر سبیل حتم و جزم است و هیچ تغییر و تبدیل را در آن راه نیست و اما در افعال عباد بر سبیل تعلیق بر اراده ایشاست و تحقیق امیر المؤمنین (علیه السلام) در معنی قضا و قدر در حدیث اصبع بن نباته مراد آنحضرت قضا و قدر در افعال عباد است اکنون بر سر سخن رویم .

چون امیر المؤمنین (علیه السلام) از غزوه صفین مراجعت فرمود مردی از لشکریان عرض کرد یا امیر المؤمنین این مقاتلت و مناطحت که در میان ما و اهل شام رفت آیا بحکم تقدیر خداوند قادر بود یا کاری بیرون قضا و قدر الهی است؟ آن حضرت در

ص: 161

«وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ مَا وَطِئْنَا مَوْطِئًا وَلَا هَبَطْنَا وَاِدْيًا وَلَا عَلَوْنَا تَلْعَةً إِلَّا بِقَضَاءٍ مِنَ اللَّهِ وَقَدَرٍ» . -

فرمود سوگند بدانخدای که دانه را بشکافت و نبات را برویانید و مردم را جلباب حیات در پوشانید که هیچ گامی نزدیک و بر هیچ فرازی صعود ندادیم و در هیچ نشیبی فرود نشدیم الا بحکم قضا و قدر الهی آنمرد عرض کرد پس مرا در حضرت خداوند اجر و ثوابی نیست چه ما را قضا و قدر خداوند کوچ داد و بتقدیم این امر باز داشت .

فَقَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعْظَمَ لَكُمْ الْآجَرَ عَلَى مَسِيرِكُمْ وَأَنْتُمْ سَائِرُونَ وَعَلَى مَقَامِكُمْ وَأَنْتُمْ مُقِيمُونَ وَلَمْ تَكُونُوا فِي شَيْءٍ مِنْ حَالَاتِكُمْ مُكْرَهِينَ وَلَا إِلَيْهَا مُضْطَرِّينَ وَلَا عَلَيْهَا مُجْبَرِينَ .

فرمود همانا خداوند اجر شمارا بزرگی داشت و ثواب شمارا عظیم فرمود چه امام خویش را اطاعت کردید و در حرکت و سکون ملالت و کراهت نداشتید. و در تقدیم امر مضطرّ و مجبور نبودید عرض کرد یا امیر المؤمنین چگونه مضطر و مجبور نبودیم و حال آنکه بحکم قضا و قدر تقدیم این امر کردیم و ما را قضا و قدر این سیر داد .

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَعَلَّكَ أَرَدْتَ قَضَاءً لَازِمًا وَقَدَرًا حَتْمًا وَلَوْ كَانَ كَذَلِكَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ وَسَقَطَ الْوَعْدُ وَالْوَعِيدُ وَالْأَمْرُ مِنَ اللَّهِ وَالنَّهْيُ وَمَا كَانَتْ تَأْتِي مِنَ اللَّهِ لِأَيِّمَةٍ لِمُذْنِبٍ وَلَا مَحْمَدَةَ لِمُحْسِنٍ وَلَا كَانَ الْمُحْسِنُ أَوْلَى بِثَوَابِ الْإِحْسَانِ مِنَ الْمُذْنِبِ

وَلَا الْمُنْذِبُ أُولَىٰ بِعُقُوبِهِ الدَّنْبِ مِنَ الْمُحْسِنِ تِلْكَ مَقَالَهُ إِخْوَانِ عَبْدِهِ الْأَوْثَانِ وَجُنُودِ الشَّيْطَانِ وَخُصَمَاءِ الرَّحْمَنِ وَشُهَدَاءِ الزُّورِ وَالْبُهْتَانِ وَ  
أَهْلِ الْعَمَىٰ وَالطُّغْيَانِ هُمْ قَدَرِيَّةٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ وَمَجُوسُهَا إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ أَمَرَ تَخْيِيرًا وَكَلَّفَ يَسِيرًا وَ لَمْ يُعْصَ مَعْلُوبًا وَ لَمْ يُطْعَ مَكْرَهًا وَ لَمْ يُرْسِلِ  
الرُّسُلَ هَزْلًا وَ لَمْ يُنَزِلِ الْقُرْآنَ عَبَثًا وَ لَمْ يَخْلُقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ .

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود همانا از قدر و فضا چنان دانسته که فضای لازم و قدر حتم است اگر چنین باشد باطل میشود پاداش  
ثواب و کیفر عذاب و ساقط میشود نوید بجنان و تهدید بنبران و یاوه میگردد امر بمعروف و نهی از منکر، دیگر نیکو کاردا چه ستایش و  
نکوهیده کردار را چه نکوهش زیرا که نکو کار را از نکوهیده کردار در پاداش عمل فزایشی نباشد و مجرم را از محسن در کیفر کردار سبقتی  
واجب نگردد این سخن گفتار برادران بت پرستان و لشکرهای شیطان و دشمنان خداوند رحمن است و دروغ زنان و مجوسان بر این آیین  
روند و جماعت قدر به این امت نیز بر این عقیدت باشند همانا خداوند بندگانرا بنیکوئی فرمان کرد لکن مختار داشت و از بدها بیم داد لکن  
مجبور نساخت و کردار قلیل را عطای کثیر فرمود و کسی را از در کراهت اطاعت نداشت و بدست غلبه بمعصیت نگماشت و تکلیف  
شاق نفر مرد و پیغمبران را ببازیچه و هزل مبعوث نساخت و قرآنرا بیهوده فرو نفر ستاد و آسمان و زمین را و آنان که در میان آسمان و زمین  
جای دارند باطل نیافرید این گمان کفرانست پس وای بر کافران که کیفر از آتش دوزخ بینند چون از این کلمات برداخت این آیت مبارک  
را قرائت کرد:

ص: 163

این وقت آن مرد عرض کرد که یا امیر المؤمنین این قضا و قدر که یاد

کردی چیست؟

قال : قَالَ الْأَمْرُ بِالطَّاعَةِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ وَ التَّمَكِينُ مِنْ فِعْلِ الْحَسَنَةِ وَ تَرْكِ الْمَعْصِيَةِ وَ الْمَعُونَةُ عَلَى التُّرْبَةِ إِلَيْهِ وَ الْخِذْلَانُ لِمَنْ عَصَاهُ وَ الْوَعْدُ وَ الْوَعِيدُ وَ التَّرْغِيبُ وَ التَّرْهيبُ كُلُّ ذَلِكَ قِضَاءُ اللَّهِ فِي أَفْعَالِنَا وَ قَدْرُهُ لِأَعْمَالِنَا أَمَّا غَيْرُ ذَلِكَ فَلَا تُظَنُّهُ فَإِنَّ الظَّنَّ لَهُ مُحِيطٌ لِلْأَعْمَالِ .

فرمود امر بمعروف و نهی از منکر و تمکین افعال ستوده و ترک کردار نکوهیده و پژوهش قربت حضرت و دوری از اهل جرم و جریرت و نویددادن و بیم فرمودن و ترغیب نیکوکاری و ترهیب بد کرداری این جمله قضا و قدر خداوند است در افعال و اعمال ما و اگر جز این بیندیشی از وصول ثبوتات باز مانی و از پاداش اعمال قایدتی بدست نکنی: «وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا»

و بروایتی چون از قضا و قدر سؤال کرد .

فَقَالَ لَا تَقُولُوا وَكَلَهُمُ اللَّهُ عَلَى أَنْفُسِهِمْ فَتَوَهَّنُوهُ وَلَا تَقُولُوا أَجْبَرَهُمْ عَلَى الْمَعَاصِي فَتُظَلِّمُوهُ وَ لَكِنْ قُولُوا الْخَيْرُ بِتَوْفِيقِ اللَّهِ وَ الشَّرُّ بِخِذْلَانِ اللَّهِ وَ كُلُّ سَابِقٍ فِي عِلْمِ اللَّهِ .

فرمود مگوئید خدا واگذاشت مردم را بتمام اختیار بر نفوس خویش تا توهین قدرت و احاطت و التفات پیوسته حق کرده باشید و مگوئید خداوند اختیار را بجمله از

ص: 164

ایشان باز گرفت و بر اقدام معاصی مجبور داشت تا خدای را بظلم و ستم نسبت کرده باشید لکن بگوئید خیر بتوفیق خداوند بدست شود و شر از مباحث حضرت دامنگیر گردد و این جمله مجملۀ در علم سابق خداوند است که بی شایبه ترکیب عین ذات اوست چون امیر المؤمنین (علیه السلام) این کلمات پرداخت آن مرد عرض کرد یا علی عقده دل مرا بگشادی و مراشاد خاطر ساختی و این شعر در مدح آن حضرت انشاد کرد :

أنت الامام الذي نرجو بطاعته \*\*\* يوم للنشور من الرحمن غفراناً

أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً \*\*\* جزاك ربك عنا فيه إحساناً

وليس معذرة في فعل فاحشه \*\*\* قد كنت راکبها فسقاو عصياناً

كلّاً ولا قاتلاً ناهيه أوقعه \*\*\* فيه عبت إذا يا قوم شيطاناً

ولأحبّ ولا شاء الفسوق ولا \*\*\* قتل الوليّ له ظلماً وعدواناً

أني بحبّ وقد صحت عزيمته \*\*\* على الذي والأعلن داک إعلاناً

نفسی الفداء لخير الناس کلهم \*\*\* بعد النبيّ علیّ الخیر مولانا

أخي النبي ومولى المؤمنین معاً \*\*\* . وأول الناس تصديقاً وإيماناً

وبعل بنت نبي الله فاطمة \*\*\* أكرم بها شرفاً سراً وإعلاناً

مقرر است که مردم سنی و شیعی خواه عالم فاضل و خواه جاهل غافل چون مجلسی فراهم آرند بسیار وقت سخن از قضا و قدر کنند و زورق اندیشه درین بحر مظلم افکنند و نشنیدم که سفینه هیچکس بر ساحل آرزو فرود آید از قضا چنان افتاد که روزی یکتا از متصوفه که خویش را در شمار عرفای حقه میدانست فرس لجاج بر جهانند و با من طریق احتجاج گرفت و همه از جبر گفت و بر راه قدریه رفت و بر سخنهای محال از آیات قرآن استدلال کرد و همی گفت: « لا مؤثر في الكون إلا الله ، گفتم ای مرد صوفی » هذه كلمة الحق وترید بها الباطل ، تو همی گوئی « ان الله خلق آدم علی صورته ، و انسانرا صورت جامعه دانی و آینه سراپا نمای خوانی و او را در موافقت هندسه خلقتی او صاحب صفات خداوند شماری و عالم و قادر و وسیع و بصیر دانی اکنون بگوی خدای رامختار دانی یا مجبور خوانی؟ گفت جل جلاله مختار است بکل اختیار گفتم چون

عبدرا مظهر جمیع صفات خداوند دانستی و از هر صفتی باندازه خلقت او بهره و نصیبی دادی چیست ترا که صفت اختیار را از وی دریغ میداری و او را بهره و نصیبی نمیرسانی تا خدای را عادل و منتقم دانی و بر راه شریعت رفته باشی چون این سخن بشنید پاره خاموش نشست و جوابی باز نداد .

وا کنون بجای آنصوفی من همی گویم که اینجمله تشحید مناظرات و تلفیق کلمات است چه بسیار کتابها نگاشتیم و سخنها در هم بافتیم و خصم را بتزیین و ترصیع الفاظ عجیبه و تهدید و تدهیش لغات غریبه ساکت ساختیم و حال آنکه خود بیرون لغزشی نبودیم و پای بر صفات ثبات نداشتیم ایخدای بخشنده مارا بنور ولایت فروغی بخش تا سخنان دروغ بر خصم غلبه نجوئیم و الفاظ را بیفکنیم و از راه معنی بر طریق هدایت رویم و این توفیق از علی (علیه السلام) میخوایم که کتاب او مینگارم و اخبار او درهم می آورم و مدح او میگویم و دست در دامن ولایت او میزنم .

ای علی که جمله عقل و دیده\*\*\* شمه و اگر از آنچه دیده

کرمی کن و کرامتی فرمای و از اشعه انوار غیب نور هدایتی بمافرست تا این حجب و غواشی را چاک زند و ساحت ما را از آرایش شک و ریب پاک کند و بمدارج حق الیقین ارتقا دهد و اگر نه ما بتو ایمان آورده ایم و تورا صادق و مصدق داشته ایم و بهر چه فرموده گوشت و پوست ما شهادت داده است جز این نیست که تشیید عقیدت خویش را بزیرادت جوئیم و آنچه در علم ما محفوف است مکشوف خواهیم ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا و آله السلام با قوت نبوت اطمینان خاطر را از حضرت حق مسئلت کرد تا بوجودات ضعیفه ما چه رسد.

اللهم اجعل خاتمة أمورنا خيراً حمداً حمد که کتاب صفین روز یکشنبه بیستم شهر صفر المظفر در سال یکهزار و دوست و هشتاد و چهار هجری بیایان آمد و مدت تالیف و تصنیف این کتاب یکسال و ششماه بر آمد اگر چه در نگارش چنین کتاب با این استقرا و استیعاب و تنقیح کتب و خطب و تصحیح اشعار عرب و استخراج احادیث پراکنده و ترتیب اخبار درهم شده که در تحریر و تسطیر هر ورقی مطالعه

صد مجلد از مؤلفات سابقین کافی نیست اگر در سالیان دراز کسی بنگارش چنین کتاب موفق گردد فخری بزرگی باشد با اینهمه توانم گفت که در نگارش این کتاب خاطر من افزونتر از شش ماه شاغل نبوده و بدانچه قلم گرفته ام ورقم کرده ام بتکرار هیچ نگاری نپرداخته ام و هیچ مسوده در کنار نگذاشته ام و در تقریر هیچ شطری و تحریر هیچ سطری خط ترقین (1) نکشیده ام و در نگارش هر قصه و حدیثی اگر بر صد کتاب و بیشتر گذاشته ام در خزانه خاطر ملفق و مرتب کرده ام و نوشته ام و در جمله سخن هیچکس را منحول نیاورده ام بلکه مقبول نداشته ام و بر این نمط که سخن کرده ام طریق اقتصاد و توسط گرفته ام تا عوام از درک معانی یکباره بی بهره نماند و خواص نیز اسطقتسات کلمات را خوار مایه نگیرند و اگر نه فراوان ازین نرم تر توانم نوشت و بسی ازین درشت تر توانم نگاشت منت خدایراکه مرا در نظم و نثر طبع توانا داد و در مقامات سخن زبان گویا عطا فرمود و این جمله که میگویم در روی حاضران میگویم تا غایبان این کلماترا بکذب حمل نکنند اکنون استعانت بخداوند میبرم که مرا زنده گذارد و موفق بدارد که پس از کتاب صفین غزوه مارقین و شهادت امیر المؤمنین و دیگر کتب در شرح حال ائمه طاهرین تا قائم آل محمد صلوات الله علیهم أجمعین نگاشته آید اللهم وفقنی بالاتمام بالنبی و آله الکرام .

ص: 167

---

1- خط بطلان، یعنی خط کشیدن و سیاه کردن جملات زائد و یا مغلوط .



«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

بنده ضعیف محمد تقی لسان الملک همی گوید که چون از نگارش کتاب صفین

و شرح حال قاسطین پرداختم دست در دامن ولایت و همت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) میزنم و شروع بکتاب خوارج و شرح حال مارقین میکنم و توسل و توکل بحضرتی میجویم که بیرون تقرب حضرتش هیچ آفریده ادراک قربت آفریدگان نکند .

ای خداوند قادر محلّ منبع امیر المؤمنین را در حضرت تو شفیع می آورم که مرام و بد و موفق بداری که بی شائبه شک و ریب و داهیه سمعه وریا شرح حال امیر المؤمنین وائمه طاهر (علیهم السلام) راتا قائم آل محمد بر حسب آرزوی خویش بنگارم.

ای خدای بخشنده تو مرا بدین آرزو کامگار کن و از ثنوبات آن در دو جهان

برخوردار فرمای اکنون بر سر سخن رویم.

چون امیر المؤمنین (علیه السلام) از صفین مراجعت کرده بشهر کوفه در آمد چنانکه در کتاب صفین بشرح رفت همیخواست تاعمال خویش را در بلاد و امصار از غزوه صفین و مراجعت بکوفه آگهی فرستد پس دبیر طلب فرمود و بهر یک جدا گانه بدینگونه نامه کرد :

وَكَانَ بَدْءُ أَمْرِنَا أَنَا التَّقِيْنَا وَالْقَوْمُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، وَالظَّاهِرُ أَنَّ رَبَّنَا وَاحِدٌ، وَنَبِيَّنَا وَاحِدٌ، وَدَعْوَتَنَا فِي الْإِسْلَامِ وَاحِدَةٌ، وَلَا نَسْتَرِيْدُهُمْ فِي الْإِيْمَانِ بِاللَّهِ  
وَالْتَّصْدِيقِ بِرَسُولِهِ وَلَا يَسْتَرِيْدُونَنَا: الْأَمْرُ وَاحِدٌ إِلَّا

مَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ دَمِ عُمَانَ، وَنَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ فَقُلْنَا تَعَالَوْا نُدَاوِمَا لَا يُدْرِكُ الْيَوْمَ بِإِطْفَاءِ النَّارِ، وَتَسَكِينِ الْعَامَةِ، حَتَّى يَسْتَدَّ الْأَمْرُ وَيَسْتَجْمَعَ، فَتَقْوَى عَلَى وَضْعِ الْحَقِّ مَوَاضِعَهُ، فَقَالُوا: بَلْ نُدَاوِيهِ بِالْمَكِّابِرِ فَأَبَوْا حَتَّى جَنَحَتِ الْحَرْبُ وَرَكَدَتْ، وَوَقَدَتْ نِيرَانُهَا وَحَمِسَتْ. فَلَمَّا ضَرَسَتْ سِنَانُ وَإِيَاهُمْ، وَوَضَعَتْ مَخَالِبَهَا فِينَا وَفِيهِمْ، أَجَابُوا عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى الَّذِي دَعَوْنَاهُمْ إِلَيْهِ، فَأَجَبْنَاهُمْ إِلَى مَا دَعَوْا، وَسَارَعْنَاهُمْ إِلَى مَا طَلَبُوا، حَتَّى اسْتَبَانَتْ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةُ، وَانْقَطَعَتْ مِنْهُمْ الْمَعَذِرَةُ فَمَنْ تَمَّ عَلَى ذَلِكَ مِنْهُمْ فَهُوَ الَّذِي أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَمَنْ لَجَّ وَتَمَادَى فَهُوَ الرَّكْسُ الَّذِي رَانَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ، وَصَارَتْ دَائِرَةُ السَّوْءِ عَلَى رَأْسِهِ.

در جمله می فرماید که ابتدای امر ما این بود که ما و اهل شام یکدیگر را دیدار کردیم و حال آنکه ظاهر است که پروردگار ما یکی است و پیغمبر مایکی است و دعوت ما در اسلام جداگانه نبوده است و مادر ایمان بخدا و تصدیق رسول از ایشان فرونی نجستیم و ایشان نیز از ما برتری نجستند کار ما و ایشان بر طریق واحد بود الا آنکه خون عثمان سبب انگیزش فتنه گشت و در میان ما اختلاف بادید آورد و ما از خون عثمان بری بودیم لاجرم گفتیم بیایدواز در فحوص و پژوهش بیرون شوید و آنچه را تاکنون مستور است مکشوف سازیم و این آتش برخاسته را بنشانیم و این مردم شوریده را آرامش دهیم تا کار دین محکم گردد و مسلمانان فراهم آیند و نیروئی بدست شود تا بر طریق عدل و اقتصاد توان رفت و حق را بر جای خود استقرار توان داد این سخنانرا از پس گوش انداختند و گفتند بیرون مخاصمت و

مبارات کار نکنیم و چاره جز از در مکابره نجوئیم چندان در طریق مخالفت استوار ایستادند که آتش حرب زبانه زدن گرفت و نیران کار زارا فروخته گشت و عقبان (1) قتال پروبال بگشود و ما را فرو گرفت و چنگالهای خویش را در ما و ایشان فرو داد اینوقت آنجماعترا قوت مقاتلت ضعیف شد پس اجابت کردند ما را بچیزی که ما دعوت میکردیم ایشان را بآنچیز و پذیرفتار نبودند و ما دعوت ایشانرا اجابت کردیم و دست از قتال باز داشتیم تا گاهی که حجت بر ایشان روشن گردد و انشای معذرت منقطع شود پس آنکس که فرمان ما را پذیرفتار شود خدایش از هلاکت دنیا و عقوبت عقبی برهاند و آن کس که از در لجاج و ستیز بیرون شود از طریق حق مغلوب و مردود افتد و دلش را سیاهی فرو گیرد و غمرات دواهی بر سرش دایر گردد . بالجمله امیرالمؤمنین (علیه السلام) عمال و حکام خویش را در مصر و یمن و تمامت اراضی عرب و مملکت آذر بایجان و عراق عجم و فارس و کرمان و خراسان و غور تا درسند فرمانگذار هر مملکت را از قصه صفین و تقریر امر حکمین آگهی فرستاد و این بود تا در دومة الجندل کار حکمین بکران آمد و ابوموسی اشعری از خجالت کردار زشت خویش و بیم اصحاب امیر المومنین بمکه گریخت چنانکه بشرح رفت و عمرو بن العاص با مردم خود بنزدیک معویه شد و از محاسن تدبیر خود قصهها تقریر کرد و از حمق ابو موسی اشعری داستانها زد و مورد ترحیب و تحسین مویه گشت و محمود مردم شام افتاد .

### **تدبیر کردن معویه برای اطلاع و استحضار عاقبت امر خویش با امیر المومنین علیه السلام در سال سی و هشتم و هجری**

بعد از قضیه حکمین اگر چه معویه از خلع ابوموسی اشعری علی (علیه السلام) را از خلافت نیک شاد بود لکن از سطوت امیر المومنین و صولت مبارزان صفین هراسی تمام داشت و از انگیختن شر و آویختن با شیعیان علی بیمناک بود یکروز با عمرو بن

ص: 170

العاص و چند کس از مقربان درگاه خویش سخن بشوری کرد و گفت نیکوکاری بود اگر دانستیم که عاقبت امر ما با علی ابوطالب چگونه خواهد بود همگنان گفتند عواقب امور را جز خدای تبارک و تعالی چه داند این امری نیست که هیچ آفریده بدان راه تواند کرد معاویه گفت من اینمعنی را هم از علی ابوطالب استخراج کنم چه علی همه چیزها بداند و سخن بکذب نراند پس سه تن از مردم خویش را که نزدیک او در شمار ثقات بودند طلب ساخت و گفت شما را از اینجا بکوفه سفر باید کرد و چنان میروید که هر یک از شما از دیگری بیک منزل باز پس کوچ دهید و خبر مرگ مرا متواتر برسانید و با هم مواضعه کنید که در عارضه مرض و روز وفات و محل قبر و دیگر چیزها در میان شما اختلاف کلمه با دید نشود و گوش دارید تا بعد از اصفای اینخبر علی ابوطالب چه گوید .

پس ایشان راه بر گرفتند و طی مسافت کرده بکوفه آمدند نخستین یکتن از ایشان بر شتری رهوار نشسته شتاب زده و گرد آلود بکوفه در آمد مردمان گفتند از کجا میائی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه بن ابی سفیان بفلان مرض از جهان در گذشت و او را در فلان موضع بخاک سپردند و فلان مردبر او نماز گذاشت این خبر در میان شهر پراکنده گشت و یکتن از اصحاب علی حاضر حضرت شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین هم اکنون سواری از شام رسید و خبر مرگ معاویه را برسانید امیر المؤمنین (علیه السلام) در پاسخ او هیچ سخن نکرد این بیود تاروز دیگر همچنان سواری عنان زنان در رسید و خبر مرگ معاویه را مانند سوار نخستین باز داد و قصه او را نیز در حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) معروض داشتند و آن حضرت بهیچوجه التفات نفرمود روز سیم سوار سیم در رسید و سخن چنان کرد که آن دو تن دردی و پریر کردند اینوقت یکتن از اصحاب دوان دوان بحضرت امیر المؤمنین شتافت و عرض کرد خبر درست شد که معاویه بمرده است چه هم امروز سواری از شام برسید و سخن چنان کرد که آندوتن کردند .

قَالَ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : كَلَّا أَوْ تُخْصَبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ وَيَتَلَاعَبُ بِهَا ابْنُ آكِلِهِ الْأَكْبَادِ.

امیر المؤمنین فرمود حاشا و کلاً که معاویه بمرده باشد یا بمیرد تا گاهی که محاسن من با خون فرق من خضاب شود و پسر هند جگر خواره با سلطنت و خلافت بازی کند فرستادگان معاویه این کلمات بشنیدند و باز شام شدند و او را آگهی بردند معاویه سخت شاد خاطر گشت و درست کرد که بعد از امیرالمؤمنین (علیه السلام) در چار- بالش خلافت متکی خواهد شد و از هول و هرب برست و دل در قتل و غارت پست و سران سپاه را از بهر مشورت حاضر ساخت .

### ذکر غارت ضحاک بن قیس الفهری نواحی کوفه را در سال سی و هشتم هجری

حدیث کرده اند که بعد از واقعه حکمین خبر بمعاویه بردند که مردم عراق محاکمه ابوموسی و عمروعاص را با بهای فلسی بمیزان نبردند و اگر ابوموسی نگریخت کیفر کردار او را جز با تیغ آبدار ندادند و اینک امیر المؤمنین علی (علیه السلام) از کوفه خیمه بیرون زد و درنخيله احتشاد لشکر می کند و آهنگ شام همی دارد و ازین خبر دهشتی تمام در خاطر معاویه راه کرد و سران سپاه بیمناک شدند معاویه نیز ناچار در ظاهر دمشق لشکرگاه کرد و از بلاد وامصار شام سپاهیانرا طلب فرمود و آنها کرد که علی ابوطالب بیموجبی بجانب شما تاختن آورد و کرد آنچه کرد آنگاه در میان ما عهدی و پیمانی تقریر یافت و بهر طایفه و قبیله جدا گانه بدینگونه مکتوبی فرستاد:

أَمَّا بَعْدُ فَأَنَا كَذَا كُنَّا كَتَبْنَا بَيْنَنَا وَبَيْنَ عَلِيٍّ وَشَرَطْنَا فِيهِ شُرُوطاً وَحَكَمْنَا رَجُلَيْنِ يَحْكُمَانِ عَلَيْنَا وَعَلَيْهِ بِحَكْمِ الْكِتَابِ لَا يَعْدُوَانَهُ وَجَعَلْنَا عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ عَلِيٍّ مِنْ نَكْثِ الْعَهْدِ وَلَمْ يَمْضِ الْحَكْمُ وَإِنَّ حَكْمِي الَّذِي كُنْتُ حَكَمْتَهُ أَثْبَتْتِي وَإِنَّ حَكْمَهُ

خلعه و قد أقبل إليكم ظالماً و من نكث فأنما ينكث على نفسه تجهزوا للحرب بأحسن الجهاز و أعدوا آلة القتال و اقبلوا خفافاً و ثقلاً يسرنا الله و اياكم لصالح الأعمال .

در جمله میگوید کتابی میان ما و علی تحریر شد و شرطی چند تقریر یافت پس ابو موسی اشعری و عمرو عاص را از میان هر دو سپاه اختیار کردیم و حکم ساختیم تا بحکم کتاب خدای در میان ما حکومت کنند و خدایرا شاهد گرفتیم تا آنکس که نکث عهد کند و از حکم حکمین بیرون شود خدایش کیفر فرماید همانا عمرو بن عاص که از جانب من حکم بود مرا بخلافت استوار داشت و ابو موسی علی را از خلافت خلع کرد با این همه علی نکث عهد فرمود و اینک از در ظلم و ستم آهنگ شما دارد واجب میکند که به نیکوتر وجهی ساخته جنگ شوید و سلاحهای حرب و ضرب را زدوده کنید و قتال را پیاده و سواره پذیره شوید.

چون این کلمات بقبایل بردند لشکرها از دور و نزدیک حاضر دمشق شدند اینوقت معویه سخن بشوری افکند که این لشکر را چه فرماید و تا کجا براند؟ حبیب بن مسلمه گفت من چنان دانم که تا صفین کوچ دهیم و هم در آنموضع که بودیم لشکرگاه کنیم چه آن منزل مارا مبارک افتاد و خداوند ما را از شر دشمن محفوظ داشت عمرو بن العاص گفت یا معویه من چنان دانم که این لشکر را تا بارض جزیره کوچ باید داد و زمینی را که در تحت سلطنت علی ابوطالب است لشکرگاه ساخت چه اینگونه تاختن از قوت ماوذلت دشمن علامتی گردد و در قلوب اهل عراق هول و هیبتی افکند معاویه گفت سوگند با خدای رای آنست که تو میزنی و سخن صواب آنست که تو میگوئی لکن این قوم از شمشیر علی ابوطالب بترسیده اند و تا آنجا که گوئی باید رفت اطاعت نکنند و جز در ارض صفین اقامت روا ندارند .

بالجمله روزی چند سخن از در مشورت میکردند و پشت و روی این کار را

نگران بودند که تا کجا باید رفت و کجا لشکرگاه باید کرد ناگاه جواسیس و عیون معوید از کوفه خبر بده آوردند که جماعتی از قراء لشکر امیر المومنین

واقعه حکمین را انکار کردند و بر آنحضرت عاصی شدند ناچار امیر المومنین اصلاح ایشانرا مقدم داشت و عزیمت بگردانید و سفر شام را از پس پشت انداخت سپاه معویه ازین خبر آواز تکبیر بر آوردند و نیک شادخاطر شدند و اینوقت معویه دل قوی کرد وضحاک بن قیس فهیرا که شحنگی ولایت شام داده بود پیش خواند و او را چهار هزار سوار بیش و کم از ابطال رجال ملازم رکاب ساخت و فرمود از راه سماره و نواحی بنی کلب بر طریق کوفه ورساتیق آن بلده میروی و هر کس را از شیعیان علی دیدار میکنی با تیغ در میگذرانی و هر مال و مواشی که با دید آید بنهب و غارت بر میگیزی و گوش دار تا شبی وروزی در یکجای اقامت نکنی تا مبادا بالشکر علی دو چار شود و کار بر خویشتن دشوار کنی ضحاک گفت چنان کنم و راه بر گرفت و بهرجا عبور داد دقیقه از قتل و غارت فرو نگذاشت و چون بثعلبیه رسید بر اهل حاج تاختن برد و اموال و ائقال ایشانرا مضبوط ساخت و عمر و بن عمیس بن مسعود ذهلی را که برادر زاده عبدالله بن مسعود صاحب رسول خدای (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) بود در طریق حاج نزدیک بقطقطانه بکشت و از همراهان او نیز شمشیر بازنگرفت چون این خبر بامیر المومنین (علیه السلام) آوردند سخت غمنده گشت و بر قتل مسلمین فراوان دریغ خورد پس مردم را در مسجد انجمن ساخت و بر منبر صعود داد

فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أْبْدَانُهُمُ الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ كَلَامُهُمْ يُوهِي الصَّمَّ الصَّلَابَ وَفَعْلُكُمْ يُطْمِعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءَ تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ كَيْتَ وَكَيْتَ فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ حِيَادِي حِيَادِي مَا عَزَّتْ دَعْوُهُ مَنْ دَعَاكُمْ وَلَا اسْتَرَحَ قَلْبُ مَنْ قَاسَاكُمْ أَعَالِيلُ بِأَصَالِيلِ وَسَأَلْتُمُونِي التَّطْوِيلَ دِفَاعَ ذِي الدِّينِ الْمُطْوِلِ لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلُ وَلَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ أَيَّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ؟ وَمَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تَقَاتِلُونَ؟

الْمَعْرُورُ وَاللَّهِ مَنْ عَرَزْتُمُوهُ وَمَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ وَاللَّهِ بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ وَمَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقِ نَاصِلِ أَصَبِ بَحْتِ وَاللَّهِ لَا أَصَدِّقُ قَوْلَكُمْ وَلَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ وَلَا أُوْعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ مَا بِالْكُفْمِ؟ مَا دَوَّؤُكُمْ؟ مَا طَبُّكُمْ؟ الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُكُمْ أَقْوَالاً بَعْغِيرِ عِلْمٍ؟ وَعَقْلَهُ مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ؟ وَطَمَعاً فِي غَيْرِ حَقٍّ؟

بفرماید ایجماعتی که بدنهای شما فراهم است و اندیشه‌های شما پراکنده گرفتار شما در اظهار جلادت سنگی صلب را سست و ناچیز بشمارد و کردار شما هنگام کار دشمنانرا بشما در طمع می افکنده در مجالس امن : آسایش در جلادت و جوانمردی ابطال رجال را به مرد نمی شمارید و روز گیر و دار و خونریزش پشت با جنگ کنید و همی گوئید ای درب دور شواز ما و البته دور شو. کامگار نشون آنکس که شمارا یار خواهد و مدی کار خواند و آسایش نیافت آنکس که رنج شما را برد و از شما پاداش خواست هنگام جهاد و دفع اعادی بعدرهای باطل جنان کار بتسویف و ممالله کنید که صاحب دین با وامخواه کند و هر روز بوعدهای دروغ ادای دین را باز پس افکنند، بدین ضعف و ذات که شما نید دفع ظلم از خویشتن نتوانید کرد و ادراک حق جز بتمام جد و جهد نتواند بود کدام سرای را بعدار سرای شما که در دار اسلام است حافظ و حارس خواهید بود و با کدام امام بعد از من که شناخته شمایم جهاد خواهید کرد سوگند با خدای که فریفته کسی است که شما او را بفریفتید و آنکس که با شما فیروزی خواهد چنان است که از سهم اخبب فیروزی جوید (و آن سهمی است که در قمار هیچ بهره ندارد) و کسی که شمارا بدفع دشمن بگمارد چنان است که با تبر شکسسه بی پیکان رزم زند سوگند با خدای که سخن شما را استوار ندارم و طمع دریاری شما نبندم و دشمن را به پشتوانی شما بیم ندهم هان



ای مردم چیست شما را؟ چیست دوی شما؟ چیست علاج شما؟ همانا این جماعت که با شما طریق منازعت میسپارند مردانی مانند شما باشند میگویند بی آنکه با دل گواهی دهید و غفلت میورزید بی آنکه اندیشه ورع و پارسائی دارید و طمع تفضیل و فزونی می بندید بی آنکه موجب حقی باشد یا استحقاقی واجب کند

و همچنان در تحریض مردم کوفه بمقاتلت ضحاک بن قیس میفرماید :

یا أهل الكوفة اخرجوا إلى العبد الصالح عمرو بن عميس وإلى جيوش لكم قد أصيب منهم طرف اخرجوا فقاتلوا عدوكم وامنعوا حريمكم إن كنتم فاعلين فرمود ای مردم کوفه بیرون شوید و خون عمرو بن عمیس را از ضحاک بن قیس بازجوئید و بیگانه را از تعرض مملکت خویش دفع دهید و مردم کوفه در پاسخ آنحضرت تغمغمی داشتند و چون مردم هراسناک سخنی در هم می آوردند فقال والله لوددت أن لي بكل ثمانية منكم رجلا منهم ويحكم اخرجوا معي ثم فرّواعني ما بدا لكم فوالله ما أكره لقاء ربي علي نبيتي وبصيرتي وفي ذلك روح لي عظيم وفرج من مناجاتكم ومقاساتكم.

فرمود سوگند باخدای دوست میدارم که هشت تن از شما در تقدیم فرمان من چنان باشید که یکتن از مردم شام مرعویه را وای بر شما کمتر از آن نباشید که با من بیرون شوید اگر چند استوار نمایند چه رسید شما را به سوگند با خدای که مرگ بر من مکروه نیست چه فرج و روح من در مرگست زیرا که از دعوت شما آسوده میشوم .

چون این کلمات را بفرمود از منبر فرود شد آنگاه حجر بن عدی الکندی را طلب فرمود و از بهر اولوائی بیست و چهار هزار کس مرد لشکری ملازم رکاب اوساخت و او را بدفع ضحاک بن قیس مامور فرمود لاجرم حجر بن عدی راه بر گرفت و بر زمین سماوه عبور داد و در اراضی کلب ، امرء القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن غلیم الکلبی را دیدار کرد و او خویشرا بمصاهرت حسین بن علی (علیهما السلام) نسبتی میکرد پس حجر بن عدی را دلیل راه و نمودار میاه گشت و از دنبال ضحاک بشتافتند

و در نواحی تدمر باورسیدند ناچار ضحاک روی برتافت و جنگ در پیوست ساعتی قتال دادند نوزده تن از مردم ضحاک کشته شد و دو تن از مردم حجر شهید گشت اینوقت شب در آمد و تاریکی جهانرا بگرفت ناچار هر دو لشکر دست از جنگ بکشیدند و جداگانه لشکرگاه کردند همه شب حجر بن عدی ستاره میشمرد که فردا بگاه خویش را بر لشکر ضحاک زندو او را و مردم او را تباه کند از آنسوی ضحاک بن قیس دانسته بود که با حجر بن عدی نیروی مبارزت ندارد لاجرم هول و هرب او را فرو گرفت و نیمه شب با مردم خود بر نشست و بشتاب صبا و سحاب طریق فرار پیش داشت با مداد که حجر بن عدی سر از جامه خواب برداشت نشانی از ضحاک و مردم او ندید دانست که دیگر بدو نتواند رسید، ناچار طریق مراجعت گرفت و بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمدن و صورت حال را بعرض رسانید .

اما ضحاک چون از پیش حجر بن عدی بگریخت سخت هراسان بود و در تاریکی شب بچپ و راست میتاخت چندانکه راه را یاوه کرد و لشکر نیز از وی دور افتادند و او با عددی قلیل طی مسافت میکرد و سخت تشنه شد و آن شنریکه حمل آب میداد نیز یاوه گشت ناگه، عبورش بر جاده افتاد چون لختی برفت بانگ مردی را شنید که میگوید :

دعاني الهوى فازددت شوقاً وربّما \*\*\* دعاني الهوى من ساعة فأجيب

وأزقني بعد المنام وربّما \*\*\* أرقت لسارى الهمّ حين يثوب

فان أك قد أحببتكم ورأيتكم \*\*\* فأتى بدارى عامر لغريب

پس ضحاک تازیانه بزد و خود را بدانمرد رسانید و گفت یا عبدالله مرابشربتی آب سقایت کن گفت هرگز ترا آب ندهم الا آنکه بهای آب بازدهی ضحاک گفت مگر در شأن تو نیست که مهمانی را پذیره شوی و نان و آب دهی گفت گاهی هست و گاهی نیست ضحاک گفت لاوالله هرگز از دست تو حیری جاری نشود ای بنده خدای برخیز و مرا بر شربتی آب دلالت کن تا من تو را پاداش نیکو کنم و جامه نیکو دهم گفت سوگند باخدای که بهای آن شربت آب که تو خواهی از صد دینار

زر سرخ کمتر نستانم ضحاک گفت وای بر تو مرا آب در گفت وای بر تو مرا بهای آب ده ضحاک گفت من با خود در هم حمل نکرده ام مرا سیراب کن و با من بیا تاترا بها- دهم گفت اینکار نکنم ضحاک گفت اسب خویش را با تورهینه میکنم تا گاهی که بهای آب [باتو] باز دهم گفت نیکو باشد پس برخاست و راه بر گرفت و ضحاک بر اثر او همی رفت تا قبیله از عرب دیدار شد گفت اینجا باش تا من میروم و آب می آورم ضحاک گفت من نیز با تو می آیم پس هر دو تن بمیان قبیله در آمدند آنمرد برفت در خیمه خویش و مقداری آب آورد ضحاک گفت نمی خواهم چه در آنجا آب فراوان بود و مردمان فراوان بودند پس ضحاک شیخی را گفت مرا شربتیی آب ده شیخ بفرمود دخترش آب و شیر آورد و ضحاک را سیراب کرد آن مرد عرب چون این بدید روی با ضحاک کرد و گفت من ترا از تشنگی برهانیدم و اکنون میخواهی حق مرا باز ندهی سوگند با خدای از تو جدا نشوم تا حق خود نستانم ضحاک گفت بیاش تا حق تو ادا کنم آنگاه روی با مردم قبیله کرد و گفت ازینمرد لئیم تر کس نشناسم بامن چنین و چنان کرد و اکنون از من جدا نشود تا صد دینار زر نستاند مردم قبیله او را ملامت کردند و بد گفتند در پنهنگام لشکر ضحاک کم و بیش فرا میرسیدند و بر ضحاک بامارت سلام میدادند تا انبوهی فراهم آمد آنمرد عرب بترسید و خواست تا بر خیزد و بیرون شود ضحاک گفت باش تا ادای حق تو کنم و بفرمود تا او را صد تازیانه بزدند و آن شیخ را صد دینار زر بداد و او را و دخترش را خلعت کرد و بعضی از مردم قبیله را نیز تشریف داد و از آنجا بنزدیک معویه رفت و قصه خویش باز گفت .

اگر چه خبر ضحاک بن قیس انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد چنان صواب نمود که در اینجا شطری نگاشته آید، همانا بعد از زیاد بن ابیه چون نوبت امارت کوفه بضحاک بن قیس رسید او را گفتند که جماعتی از اهل کوفه عثمان راسب کنند و شتم گویند به مسجد کوفه رفت و مردم را انجمن ساخت و بر منبر صعود داد .

قال: فسمعتہ يقول بلغني أنّ رجالا منكم ضلّالا يشتمون أئمة الهدى و يعيبون

أسلافنا الصالحين والذي ليس له ندو ولا شريك لئن لم تنتهوا عما يبلغني عنكم لاضعنّ فيكم سيف زياد ثم لاتجدوني ضعيف السورة ولا كليل الشفرة واني صاحبكم الذي أغرت على بلادكم فكنت اول من غزاها في الاسلام و شرب من ماء الثعلبية و من شاطيء الفرات اعاقب من شئت وأعفو عن من شئت فلقد ذعرت المخدرات في خدورهن وإن كانت المرأة ليبيكي ابنها فلا ترهبه ولا نسكنه إلا بذكر اسمي فاتقوا الله يا اهل العراق انا الضحاك بن قيس انا ابو انيس أنا قاتل عمرو بن عميس.

گفت بمن رسید که جماعتی از شما ائمه هدی را و بزرگان بر گذشته را دشنام میگویند و عیب میجویند سوگند بدانکس که نظیر و شریک ندارد اگر این کردار زشت را دست باز نگیرید شمشیر زیاد بن ابیه را در شما میگذارم من اول کسم که در اسلام بلاد شما را بمعرض نهب و غارت در آورد و از آب ثعلبیه بیاشامید و سواحل فرات را بزیر پای در نوشت هرکرا بخوام دست فرسود عقاب و عذاب فرمایم و هر که را بخوام جرم و جریرتش را نادیده انگارم همانا دختران پردگی در حجابات خویش از من هراسناک باشند و زنان ولود اطفال خود را بنام من بترسانند و از گریه باز دارند هان ای اهل عراق بترسید از خدای، من ضحاک بن قیس و من ابوانیسم و من قاتل عمر و بن عمیسم.

چون سخن بدینجا آورد از میان مردم عبدالرحمن بن عبید برای خاست و گفت امیر سخن همه بصدق کرد و ماترا بدینصفت شناخته ایم چه در آن سفر که بر بلاد ما غارت آوردی و باز شدی من در جیش حجر بن عدی بودم و در نواحی قریه تدبر در تو رسیدیم و قتال دادیم ترادلیر و شجاع و صبوریافتیم این بگفت و بنشست و همی گفت سوگند با خدای بعضی از موطن و مواقع اورا فریاد او میدهم ضحاک چون اینکلمات بشنیداختی خاموش شد «کانه خری و استحیی» چنان شد که گویا در فراز منبر زیر خود را پلیدی کرده است و در خجلت فرو مرده است پس از منبر فرود شد و برای خود رفت محمد بن مخنف روی با عبدالرحمن بن عبید آورد و گفت از ضحاک نترسیدی گفت مرا روزیست معلوم واجلی محتوم از ضحاک و جز از ضحاک نترسم.

گویند وقتی ضحاک بکوفه در آمد با عبدالرحمن بن مخنف گفت در یوم غربی

تدمر از میان لشکر حجر بن عدی مردی که مانند او را در شجاعت ندیده ام بجانب ما حمله افکند و صف ما را بشکافت و یکدو تن را بکشت و چون طریق مراجعت گرفت من بر او حمله کردم و او را با نیزه بزدم از اسب در افتاد و بی توانی برخاست و بر نشست و بصف خویش پیوست و بی آنکه درنگ کند اسب برانگیخت و دیگر باره حمله افکند و مردی را از ما بکشت و بازگشت من نیز او را مجال نگذاشتم و بر او تاختم و تیغ براندم چنانکه استخوان سر او را شمشیر آسیبی عظیم کرد او نیز هر از خمی زد و زخم او مرا زبانی نرسانید پس یازبانه بزد و خود را بصف خویش رسانید هرگز گمان نداشتم که اوزنده بیاید چه جای آنکه باز آید زمانی بر نیامد که سر خویش را با عصا به سخت بر بسته بجانب ما حمله افکند من بر او بانگ زدم که مادر بعزایت بنشینان از زحمت مبارزت و آسیب آندو زخم گران هیچ رنجه نشدی و پند نگرفتی که دیگر بار باز آمدی گفت این همه در راه خداوند سهل است و با نیزه حمله افکند من نیز با نیزه بر او در آمدم و لشکریان از دو جانب در هم افتادند تا گاهی که تاریکی شب در میان ما حجاز و حایل افتاد. از میان شما آن مرد کدام است؟ عبدالرحمن گفت ربیعة بن ماجد که فارس قبیله است آنروز حاضر بود گمان نمیکنم امر آن مرد مخفی باشد ضحاک گفت ای عبدالرحمن آیاتو او را می شناسی گفت چرا نشناسم گفت کیست گفت اینک منم پس ضحاک دستار عبدالرحمن را بر گرفت و در فرق او نگریست که زخم تیغ آسیبی بزرگی با استخوان سر رسانیده گفت ای عبدالرحمن اکنون بر آن عقیدتی که در یوم تدمر بودی گفت: اکنون آن عقیدت دارم که جماعت دارند ضحاک گفت شما در امانید. چند که طریق خلاف نسپرده اید لکن عجب دارم که چگونه از شمشیر زیاد بن ابیه سلامت جستی گفت خداوند مرا محافظ و حارس بود.

گویند قیس که پدر ضحاک بود در زمان جاهلیت چهار پایان نر مانند شتر و گاو و بز نگاه میداشت تا هر کس را حاجت می افتاد چیزی باو میداد و او را بر مادها می افکند از اینجاست که بعد از امیر المؤمنین (علیه السلام) روزی عقیل بن ابیطالب بر معویه در

آمد در اینوقت از هر دو چشم نابینا بود معویه گفت یا با یزید چگونه دیدی لشکر مرا ولشکر برادرت علی را زیرا که تو بر هر دو در آمدی گفت لشکرگاه برادرم مانند لشکرگاه رسول خدای بود همه قرآن خوانان و نماز گذاران بودند الا آنکه رسول خدای حاضر نبود و در لشکرگاه شما گروهی از منافقین مرا استقبال کرد آنانکه در لیلۃ العقبه با رسول خدای بداندیشیدند ای معویه بگوی تا در پهلوی تو کدام کس جای دارد گفت عمرو بن العاص گفت این آنکس است که چون از مادر متولد شد شش پدر بر سر او خصمی کردند تا فرزند که باشد عاقبت کار بر قصاب قریش که عاص باشد قرار گرفت اکنون بگوی که از آنسوی تو کیست گفت ضحاک بن قیس فهری گفت سوگند باخدای که پدرش قیس بزهای نر را بر بزهای ماده می افکند و فلسی بها میگرفت در پهلوی او کدام کس نشسته است معویه گفت ابوموسی اشعری عقیل گفت او پسر سراقه است . .

ابن ابی الحدید روایت میکند که چون معویه نگرست که بزرگان مجلس از کلمات عقیل بیازردند و غضبناک شدند رضا داد که عقیل نیز ازوی چیزی نکوهیده بگوید تا خشم دیگران فرونشیند گفت یا یزید در من چگوئی گفت مرا بگذار فرمود لابد ببایدت گفت عقیل گفت حمامه را میشناسی معویه گفت کیست حمامه؟ گفت تراخبر میدهم و برخاست و برفت معویه کس فرستاد که نشانه آورد و پرسش کرد که حمامه کیست؟ گفت مرا امان ده تا بگویم گفت در امانی گفت حمامه مادر ابوسفیان است و اوزانیه بود و در جاهلیت صاحب رایت بود معویه روی با همگنان کرد و گفت خشمناک مباشید که مرا افزون از شما بعیب نسبت کرد .

### **طلب کردن عبدالله بن عمر بن الخطاب و چند کس دیگر عطای خود را از امیرالمؤمنین علیه السلام در سال سی و هشتم هجری**

بعد از واقعه صفین چون امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مراجعت بکوفه فرمود عبدالله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و مغیره بن شعبه و جماعتی که از غزوه جمل و جنگ

صفین تخلف کردند حاضر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) شدند و عرض کردند که آن مبلغی که از بیت المال در وجه مامقرر بود ما را عطا فرمائید علی (علیه السلام) فرمود چه افتاد شمارا که در جنگ جمل وغزوه صفین از من تخلف کردید و با من کوچ ندادید گفتند قتل عثمان ما را از اقدام مقاتلت بازداشت چه ندانستیم خون او بحکم سنت و شریعت ریخته شد یا مظلوم کشته کشت اگر چه عثمان احدوئه چند در دین آورد و بر خلاف سنت و شریعت فراوان کار کرد لکن شما او را توبت فرمودید و او سخن شما پذیرفت و تایب گشت از پس آن بسرایی او در شدید و او را بصعب تر وجهی بکشید اکنون یا امیر المؤمنین ماقربت و قرابت ترا با رسول خدا میدانیم و بفضل و شرافت تو وسابقت هجرت تو اعتراف داریم لکن نمی دانیم در قتل عثمان اصابه فرمودید یا خطا کردید امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود آیا نمیدانید که خداوند شما را مأمور داشت تا از امر بمعروف و نهی از منکر خویشتن داری نکنید آیا خداوند در قرآن مجید نیآورده است : «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ » (1).

میفرماید اگر دو طایفه از مؤمنین با هم از در مقاتلت و مبارزت بیرون شوند در میان ایشان کار بمصالحت کنید و اگر یکطرفه بر بغی و طغیان همی فزایند و نصیحت نپذیرند با ایشان رزم زیندو بازبان شمشیر پاسخ گوئید تا گاهی که امر و نهی خدایرا کردن نهند و طریق اطاعت گیرند.

سعد بن ابی وقاص گفت یا علی من چه دانم که چگونه رزم دهم و مؤمن را از کافر چگونه بشناسم الا آنکه مرا شمشیری دهی که مؤمنرا از کافر باز داند چه من بیم دارم که مؤمنی بکشم و قتل او واجب کند که کیفر من باتش دوزخ افتد امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود اگر شما چندین فقیه باشید و سخن از در صدق می کنید مگر با عثمان بیعت نکردید و بامامت و خلافت او را سلام ندادید ازین بیرون نیست که عثمان یانیک و

ص: 182

نیکوکار بود و اگر نه فاسق و بد کردار اگر نیکو کار بود شما ظلم کردید که او را بگذاشتید و دست بازداشتید تا بدان ذلت مقتول کشت چرا امام خود را نصرت نکردید و با دشمنان او قتال ندارید و اگر فاسق و بد کردار بودهم ظلم کردید زیرا که اعانت نکردید در امر بمعروف و نهی از منکر و همچنان ظلم کردید گاهی که با ما کوچ ندادید و در میان ما و دشمنان ایستاده نشدید و رزم نزدیک و از حکم خدای گردن بر تافتید چه فرمود « قَاتِلُوا الَّذِينَ تَبَغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ » شما را چگونه از بیت المال مسلمین عطائی توانم داد و بهره رسانید بر خیزید و براه خود روید .

مکشوف باد که از احادیث سابقه و اخبار متواتره موافق صحیحین و غیر ذلک از کتب اهل سنت و جماعت و روایت علمای شیعی از آفتاب روشن تر است که در میان امیر المؤمنین علی (علیه السلام) و ابو بکر و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان همراه کار بر مخاصمت و مبارات میرفته و بعد از رسول خدای خصمی ایشان نیک آشکار شد خاصه در حق عثمان که بهچوجه نتوان مستورداشت چه آن احتجاج که علی (علیه السلام) با سعد بن ابی وقاص فرمود افزون از وبر امیر المؤمنین وارد میآید چه وقتی ریختن خون عثمان حرام باشد و بر سعد و قاص واجب افتد که او را نصرت کند و با دشمنان او رزم زند و قتال دهد بر امیر المؤمنین که زهادت از سعد و امثال او زیادت دارد و با نیرو و قوتی دیگر است نصرت عثمان فرض تر میآید چگونه شد که او را دست بازداشت تا مقتول گشت و از پس او نزدیک علی (علیه السلام) هیچکس فاضل تر از کشندگان عثمان نبود مانند اشتر نخعی و محمد بن ابی بکر و دیگر کسان از قتل عثمان و علی (علیه السلام) آن مرد است که چون عمر بن الخطاب را بکشتند و پسرش عبیدالله هر مزانرا بکشت چنانکه بشرح رفت قتل عبیدالله را بخون هر مزان عجمی واجب شمرد و چون امر خلافت بر عثمان فرود آمد او را فرمود عبیدالله را بکش عثمان گفت دی پدرش را کشتند امروز من پسر را خواهم کشت ؟ علی (علیه السلام) با عبیدالله فرمود هر روز که دست یابم ترا بخون هر مزان قصاص کنم از اینجا بود که چون مردم با علی (علیه السلام) بیعت کردند عبیدالله بنزدیک



کسی که در خونخواهی هر زمان چندین بجد باشد اگر عثمان را خلیفه بحق دانستی چگونه او را نصرت نکردی و کشندگان او را قصاص نفرمودی، اگر خویشتن را بشک وریب اندازیم و گوئیم قصاص ممکن نبود چرا این کشندگان را چندین محرم و محترم بداشتی ازین جمله روشن میگردد که علی (علیه السلام) خون عثمانرا مباح میدانست و با اینکه در آن روزگار طعن برخلفا مشکل بود و سبب شورش مردم میگشت با این همه از کلمات آن حضرت بتلویح و تصریح روشنست که ایشانرا ظالم و فاسق میشمرد و غاصب حق خویش میدانست و هم از این خطبه ظاهر میشود که خون عثمان را مباح میداند : «لَوَأْمَرْتُ بِه لَكُنْتُ قَاتِلًا أَوْ نَهَيْتُ عَنْه لَكُنْتُ نَاصِرًا غَيْرَ أَنَّ مِنْ نَصْرِهِ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ خَذَلَهُ مِنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ وَمَنْ خَذَلَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ نَصْرَهُ مِنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَأَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرَهُ اسْتَأْثَرَ فِإِسَاءِ الْأَثَرِ وَجَزَعْتُمْ فِإِسَاءَتِمْ الْجَزَعُ وَلِلَّهِ حَكْمٌ وَاقَعَ فِي الْمَسْتَأْثِرِ وَالْجَزَاعُ» .

چون معویه و جماعتی از اهل شام و گروهی از شیعیان عثمان نسبت قتل عثمان را بامیر المؤمنین علی (علیه السلام) میدادند بعضی آنحضرترا آمر و بعضی قاتل میخواندند و گروهی از جمله خاذلین مینامیدند امیر المؤمنین میفرماید اگر من فرمودم که عثمان را بکشند بلسان عرف قاتل عثمان خواهم بود و اگر مردم را از قتل او نهی فرمودم عثمان را نصرت کرده خواهم بود جز این نیست که آنکس که نصرت کرد عثمان را نتواند بگوید که من بهتر از آن کسم که اورافرو گذاشت و دست بازداشت و آنکس که او را بدست دشمن فرو گذاشت هم نتواند بگوید که بهتر است از من آنکس که او را نصرت کرد .

خلاصه این سخن آنست که آنانکه عثمانرا دست باز داشتند تا مقتول گشت فضیلت دارند بر آن جماعت که عثمان را یاری کردند چه یاری کنندگان او جماعتی فاسقند از بنی امیه چون مروان حکم و از دیگر مردم امثال او بود ، و خاذلین او که او را فرو گذاشتند از اکابر اصحاب رسول خدای بودند آنگاه میفرماید من کار عثمان را از برای شما مکشوف میدارم همانا اختیار کرد امری چندرا بر ضرر مسلمانان و استبداد

ورزید و بداختیار کرد و شما شکیب نگردید و این ناشکیبائی نازیبا بود و مرخدای راحکمی است واقع و ثابت در حق عثمان و اختیارات او و در حق شما و عجلت شما، ابن ابی الحدید میگوید از این کلمات چنان مفهوم می افتد که خون عثمان در نزد امیر المؤمنین از امور مباحه بود که نه امری در آن رفت و نهی آنگاه در اصلاح این کلمات میگوید که معنی هر سخنرا نباید بظاهر مقصور داشت بلکه گاهی تاویل واجب گردد و اگر نه لازم می آید بر انسان که اصحاب رسول خدای را انکار کند مردم شیعی گویند وقتی که معاویه و اهل شام خون عثمان را از علی (علیه السلام) میجستند و آنحضرت از خون او برائت میجست در معنی زمان تقیه بود نه اینکه سخنی را که در حق عثمان [بتصریح] بفرماید کس اصلاح آنرا بتاویل برد بلکه اینگونه کلماترا در حق عثمان بوجوب قتل او تاویل باید کرد هم از این کلمات که گاهی بتلویح و زمانی بتصریح فرمود استشمام تقیه میشود چه جائی در قتل او می فرماید: ما سرنی و لاسائنی، یعنی مرانه خوش آمدونه بد آمد» و قیل له أَرْضیت بقتله؟ فقال لم أرض فقیل له أسخطت قتله فقال لم أسخط، یعنی بقتل او راضی نبودم و قتل او هم مرا بغضب نیاورد و جای دیگر می فرماید «الله قتله و انامعه» یعنی خداوند او را بکشت و من با خدا بودم و در جایی میفرماید «ماقتلت عثمان و لا مالأت فی قتله» من عثمان را نکشتم و رضا ندادم و در جائی میفرماید «كنت رجلا من المسلمین وردت اذوردوا و صدرت ان اصدر وا» من یکی از مسلمانانم با ایشان در می آیم و با ایشان بیرون می شوم و مردم عاقل از این کلمات و دیگر اخبار و احادیث دانند که حال علی با عثمان چون بوده است و ابن ابی الحدید در معنی این کلمه که فرمود: «فأسأتم الجزع» میگوید که مقصود امیر المؤمنین [علی (علیه السلام)] آنست که نباید در قتل او تعجیل کنند بلکه باید او را از خلافت خلع کنند و در حبس بدارند این نیز کم از قتل نیست چه آن روز که بسرای عثمان در رفتند گفتند اگر سلامت جوئی خویش را از خلافت خلع کن گفت نکنم بقتل رضاداد و بخلع راضی نشد.

## شرح حال عقیل بن ایطال و ذکر حدیده محمّاة و مقالات او بامعویة (بن ابی سفیان)

ابوطالب رضی الله عنه چهار پسر داشت نخستین طالب دوم عقیل سه دیگر جعفر چهارم علی (علیه السلام) ایشان بترتیبی که رقم شد هر یک را از دیگری سنین عمر ده سال افزون بود و ابوطالب عقیل را فراوان دوست میداشت چنانکه در سال قحط رسولخدا و عباس بن عبدالمطلب خواستند بعضی از اولاد ابوطالب را بسرای خویش برند فرمود عقیل را با من گذارید چنانکه شرح اینقصه در جلد دوم از کتاب اول مرقوم شد و از اینجاست که رسول خدا فرمود «یا بایزیدائی أحبک حبیباً لقرابتک منی وحباً لما کنت أعلم من حبّ عمی ایاک» چه کنیت عقیل ابویزید بود فرد و دای ابویزید من ترا دوست دارم بدو گونه دوستی یکی برای خویشاوندی تو با من و دیگر از بهر آنکه عم من ابوطالب تو را فراوان دوست میداشت و ماقصه عقیل و بعضی حالات او را در کتاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رقم کردیم هنگام خلافت امیر المؤمنین با فرزندان حاضر حضرت شد و خویشان را عرضداد امیر المؤمنین او را از سفر کردن و رزم زدن معفوداشت چه عقیل در اواخر عمر نابینا گشت .

سنین عمر او ابن ابی الحدید نود و شش سال دانسته و وفات او در سال پنجاهم هجری نوشته و این نزدیک من درست نشود چه عقیل بتصدیق ابن ابی الحدید و جمیع مورخین سی سال از امیر المؤمنین (علیه السلام) بسن بزرگتر بود و امیر المؤمنین در سال چهلم که شهید شد شصت و سه سال داشت و عقیل نود و سه ساله بود پس در سال پنجاهم هجری که عقیل وداع جهان گفت یکصد و سه سال داشت . و هیچکس در محاوره و مناظره سرعت جواب و سورت خطاب عقیل را نداشت و در علم نسب و ایام عرب و حید دهر و فرید عصر بود و از این روی اشراف قبایل و زعمای طوایف با او دل برداشتند و از ملاقات و مقالاتش خسته خاطر بودند چه بر مساوی و معایب انساب و احساب همگان مشرف و مطلع بود در میان عرب چهار کس در علم نسب نامبردار بود نخستین عقیل و دیگر مخرمه بن نوفل الزهری و ابو الجهم بن حذیفه العدوی و حویطیب بن عبدالعزی

العامري و عقيل را پاره حصیری بود که در مسجد رسول خدای میگستر دومی نشست و مردم عرب بر او انجمن میشدند و از علم نسب پرسش میکردند سرای عقیل در مدینه بود وقتی از آنجا بمکه سفر کرد و از مکه بشام شد و از آنجا بمدینه مراجعت کرد .

اما در سفر کردن عقیل به نزدیک معویه اهل سیر خلاف کرده اند گروهی بر آنند که در زمان خلافت امیر المؤمنین (علیه السلام) از تنگی عیش و سختی معاش طریق شام گرفت چنانکه مجلسی در جلد فتن میگوید عقیل بکوفه آمد و از امیر المؤمنین عطائی در سمت معیشت مسئلت کرد آنحضرت عطائی که در وجه او مقرر بود تسلیم داد گفت من از بیت المال چیزی بزیارت خواستم و در مسجد پس از صلوة جمعة عرض کرد چه فرمانی در حق کسی که بر خلاف این جماعت رود؟ فرمود مردی بد کردار است عرض کرد تو مرا بدین کردار فرمان دادی و من پذیرای فرمانم کنایت از آنکه مرا بمقدار معاش احسان نفرمودی ناچار آهنگ معویه کنم این بگفت و از مسجد بیرون شد و طریق شام گرفت و چون بمعویه در آمد او را صد هزار درهم عطاداد و گفت یا بایزید من از برای تو بهترم یا برادرت علی؟ گفت علی خویش را واپائید و در نفس خویش نگران شد و تو مرا واپائیدی و در خویش نگران نشدی یعنی علی دین خویش را بمن نفروخت و مرا از آنچه باید بز یادت نداد و تو در طلب دنیا نگران دین نشدی و مرار عایت کردی معویه گفت ای عقیل شما بنی هاشم را لئین العریکه می بینم « قال نعم انّ فینا للیناً من غیر ضعف و عزّاً من غیر عنف و انّ لینیکم یا معویة غدر و سلمکم کفر »، گفت در ما نرمی و لینی است نه از درستی و ضعف و عزّیست نه از راه غلبه و عنف لکن لئین شما غدر و نفاق است و سلم شما کفر و شفاق معویه گفت یا بایزیدند چنانست که بجمله چنین باشد عقیل این شعر قرائت کرد:

لذي الحلم قبل اليوم ما يقرع العصا\*\*\* وما علم الانسان إلا ليعلما

وهم این شعر بگفت :

إنّ السفاهة طيش من خلائقکم\*\*\* لا قدّس الله أخلاق الملائعین

معویه خواست تا سخن او را قطع کند گفت یا ابایزید معنی «طه» چیست گفت ما اهل طاهانیم و از بهر ما فرودشده نه از برای تو و پدر تو، ولید بن عقبه گفت ای عقیل برادرت علی در ثروت و حشمت، بر تو پیشی گرفت گفت آری همچنان بر من و تودر دخول بهشت پیشی گیرد یكروز عقیل بر معویه در آمد و سلام داد معویه گفت: «مرحبا برجل عمّه ابولهب» عقیل گفت «و اهلا برجل عمّته حمالة الحطب في جیدها حبل من مسد» چه غرض از حمالة [الحطب] ام جمیل خواهر ابو سفیان است که در خباله نکاح ابولهب بود معویه گفت یا با یزید چه گمان داری در حق ابولهب گفت وقتی بدوزخ در میشوی در پهلوی خود نگران شود ی‌دار میکنی که ابولهب بر شکم عمّه ات نشسته است آنگاه مکشوف دار که ناکح بهتر است یا منکوح معویه گفت هر دو شاند و بداند لکن آنچه از اخبار صحیحه مستفاد میشود و ابن ابی الحدید نیز فریاد میدهد عقیل در مدت زندگانی امیر المؤمنین (علیه السلام) بنزدیک معوید سفر نکرد و این درست تر است و نیز از حدیده محمّاه و دیگر سوالات که معاویه از عقیل کرده است میتوان دانست که ملاقات او با معویه بعد از وفات امیر المؤمنین است اما نخستین خطبه علی (علیه السلام) را که منهی قصه حدیده محمّاه است بنگاریم از پس آن بمحاورات معویه و عقیل پردازیم:

قال (علیه السلام): وَ اللَّهُ لَا نَأْبِتُ عَلَى حَسَبِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا - أَوْ أُجْرَفِي الْأَغْلَالِ مُصَدَّادًا - أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا - لِبَعْضِ الْعِبَادِ - وَ غَاصِدًا بِأَلْسِنِيٍّ مِنَ الْحُطَامِ - وَ كَيْفَ أَظْلَمُ أَحَدًا لِنَفْسِي يُسْرِعُ إِلَى الْبَلِيِّ قَوْلَهَا - وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولَهَا - وَ اللَّهُ لَقَدْ رَأَيْتُ؟ عَقِيلًا؟ - وَ قَدْ أَمْلَقَ - حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرُكْمِ صَاعًا - وَ رَأَيْتُ صَبِيَانَهُ شَدَّ عَثَ الشُّعُورِ غُبَرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ - كَأَنَّمَا سُودَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعَظْمِ - وَ عَاوَدَنِي مُؤَكَّدًا وَ كَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدَّدًا - فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي -

وَ اتَّبِعْ قِيَادَهُ مُفَارِقاً طَرِيقَتِي - فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَهُ ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيُعْتَبَرَ بِهَا - فَصَدَّحَ صَدَّحِجِجَ ذِي دَنْفٍ مِنَ الْمَهَا - وَ كَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مَيْسِدِ مَهَا - فَقُلْتُ لَهُ تَكَلَّمْ التَّوَكُّلُ يَا عَقِيلُ؟ - أَ تَتُّنُ مِنْ حَدِيدِهِ أَحْمَاهَا إِنْسَانَهَا لِلْعَبِيهِ - وَ تَجْرُنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِعَصَبِيهِ - أَ تَتُّنُ مِنَ الْأَذَى وَ لَا أُنُّنُ مِنْ لُظَى -

وَ أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقُ طَرْقَنَا بِمَلْفُوفِهِ فِي وَعَائِهَا - وَ مَعْجُونَهُ سَنِينُهَا - كَأَنَّمَا عَجَنْتَ بِرِيقِ حَيِّهِ أَوْ قَيْئِهَا - فَقُلْتُ أَمَّ صَلِّهِ أَمَّ زَكَاةٍ أَمَّ صَدَقَةٍ - فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيَّ؟ أَ أَهْلَ الْبَيْتِ؟ - فَقَالَ لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ وَ لَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ - فَقُلْتُ هَبْلَتِكَ الْهَبُولُ أَعَنْ دِينَ اللَّهِ أَيْتَنِي لَتَخْدَعَنِي - أَمْ مُخْتَبِطُ أَمَّ ذُو جِنَّهِ أَمْ تَهْجُرُ - وَ اللَّهُ لَوْ أَعْطَيْتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا - عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمَلِهِ أَسَدٌ لُبُّهَا جُلْبٌ شَعِيرُهُ مَا فَعَلْتُهُ - وَ إِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لِأَهْوَنُ مِنْ وَرَقِهِ فِي فَمِ جَرَادِهِ تَقْضُمُهَا - مَا لِعَلِيٍّ؟ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى وَ لَذِهِ لَا تَبْقَى - نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ وَ قُبْحِ الزَّلْلِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

میفرماید اگر خار سعدان بستر کنم و رنج بیداری و سار کشم یا دست بگردن بسته رهنه بند گران گردهم سوگند باخدای دوست تر دارم تا خداورسول را در قیامت دیدار کنم و حال آنکه مردی را ظالم یا شیئی را غاصب باشم و چگونه ظلم می کنم کسی را بهوای نفسی که هر چه زودتر بخاک در شود و پیوسد سوگند با خدای که برادرم عقیل را دیدار کردم که بخت فقیر و درویش بود و چهره کودکش از شدت جوع خاک -

آلود و نیلگون مینمود و از بیت المال شمایک صاع گندم طلب کرد و فراوان الحاح نمود و سخن بتاکید و تکرار آورد من گوش فرا او میداشتم و کلمات او را اصغا مینمودم چند که گمان داشت من دین خویش را بدو بفروختم و متابعت هوای او کردم اینوقت پاره آهنی را در آتش بگداختم چندانکه گونه آتش گرفت پس آنرا با جسم او نزدیک بردم تا عبرت گیرد عقیل مانند شتری رنجور ناله سخت بر کشید چه نزدیک شد از آن آهن تافته عضو او محترق گردد گفتم ای عقیل مادر بر تو بگرید آیا از آهنی که صاحب آن بلعب و بازی تافته باشد بدین سختی مینالی و مرا بآتشی که خداوند قهار افروزنده آن است دلالت میکنی .

آنگاه بحدیث اشعث بن قیس می آید میفرماید که از قصه عقیل عجیب تر آنست که شبی مرا بوعائی آکنده از حلوا هدیه آوردند من آنرا چنان دشمن داشتم که گفتم آنرا بلعب دهان مار وقتی افعی عجین کرده اند گفتم این دست آویز مسئلت است باز کوتی واگر نه صدقه ایست و این جمله بر اهل بیت محمّد حرام است گفت نه از این جمله است بلکه هدیه ایست بدینحضرت آورده ام و آلوده ی هیچ مسئلتی نیست گفتم مادر بر تو بگرید آیا مصروعی یادبوزده و اگر نه هذیان همی گوئی اگر آنچه در زیر آسمان است با من عطا شود که در حق موری جفا کنم و پوست شعیری ازوبر بایم این کار نخواهم کرد چه دنیای شما در نزد من خوارتر از برگی است که ملخی بدهان بر گیرد چیست علی راو نعمتی که فانی باشد و لذتی که باقی نماند بخداوند پناهنده ام از خواب غفلت و قیح ذلت و از او استعانت میجویم و یاری میخواهم .

همانا انواعی خرما را اشعث بن قیس در طبقی نهاد و سرش را پوشیده بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرستان چون نفاق او در آن حضرت مکشوف بود و هدیه او آلوده بخدیعتی و مغشوش به سئلتی بود پذیرفته نشد و اگر نه امیر المؤمنین (علیه السلام) هدیه پذیرفتی .

اکنون باز گردیم بقصه عقیل و او بعد از امیر المؤمنین سفر شام کرد یکروز معویه او را گفت یا با یزید هیچ حاجتی داری تا ادا کنم؟ گفت کنیز کی بر من عرضه

داده اند که من دوست میدارم او را بگیرم و از چهل هزار درهم کم نمیدهند معویه گفت یا با یزید کنیز کی چندین گرانها چه می کنی جاریه بگیر به پنجاه درهم تو مردی نابینائی زشت و زیبا در نزد تو یکسانست گفت نه چنانست میخواهم نژاده او اصیل باشد تا از و فرزندی برومند آرم که هر گاه تو بروی خشم گیری سرترا با تیغ بر گیرد معویه بخندید و گفت مزاح کردم و بهای جاریه را بداد و عقیل با او مضاجعت فرمود و مسلم از وی متولد شد چون عقیل وداع جهان گفت و مسلم دوازده ساله گشت یكروز با معویه گفت مرا در مدینه زمینی است که صد هزار درهم بها دارد آنرا بتومیفروشم چه بهای آنرا واجب دارم معویه بها بداد و فرمان کرد تا آن زمین را در مدینه ضبط کردند چون امام حسین (علیه السلام) این بدانست بسوی معویه بدینگونه مکتوب کرد :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ اغْتَرَزْتَ غُلَامًا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ فَأَبْتَعْتَ مِنْهُ أَرْضًا لَا يَمْلِكُهَا فَاقْبِضْ مِنَ الْغُلَامِ مَا دَفَعْتَهُ إِلَيْهِ وَ اؤدُدْ عَلَيْنَا أَرْضَنَا .

یعنی کودکی از بنی هاشم را بفرفتی و زمینی را از وی بخردی که مالک نبود آنچه دادی باز گیر و زمین ما را باز گذار معویه مسلم را طلب فرمود و مکتوب امام حسین (علیه السلام) را بروی قرائت کرد و گفت صد هزار درهم که در بها بگرفتی بازده چه چیزی را که مالک نبوده بفروختید «فقال مسلم أما دون أن أضرب راسك بالسيف فلا» گفت این ها باز ندهم الا آنکه با تیغ گردنت بزخم معویه پشت افتاد و از غلبه خنده زمین را با عقب پای میزد آنگاه گفت ای پسر سوگند با خدای آنروز که مادر ترا میخریدم پدرت ازین سخن مرا خبر داد آنگاه در جواب امام حسین (علیه السلام) نوشت : «إني قدر ددت عليك الأرض و سوغت مسلماً ما اخذه» ، یعنی زمین را با شماره کردم و آن بها که بمسلم دادم دست باز داشتم و باز نگرفتم امام حسین (علیه السلام) فرمود «و ابيتم يا آل أبي سفيان إلا كرمًا» ..

مکشوف باد که این قصه بر من راست نیاید چه اگر عقیل بعد از وفات امیر المؤمنین (علیه السلام) بشام رفته باشد و آن کنیز کرا گرفته حامل مسلم شود واجب میکند



که روز شهادت مسلم در کوفه هیجده ساله با شد و حال آنکه پسرهای مسلم پانزده ساله بودند که در رکاب امام حسین (علیه السلام) شهید شدند الا آنکه گوئیم عقیل در اوایل امر عثمان سفرشام کرد و بعضی قصه‌های دیگر کهاز عقیل با معاویه حدیث کنند بعد از وفات امیر المومنین علی (علیه السلام) بوده .

هم بر سر داستان عقیل شویم یکروز معاویه گفت یا ابایزید مرا از قصه حدیده محماده خبر ده، عقیل بگریست و گفت نخست حدیثی از حسین (علیه السلام) گویم پس باسر حدیده محماده آیم یکروز مهمانی بر حسین وارد شد در همی داد تا برفتند نان بخردند و بیاوردند از بهر آدم چیزی حاضر نبود الا- آنکه چند مشک عسل که از یمن حمل داده بودند در بیت المال حاضر بود قنبر را فرمود تا از آن عسل مقداری بنزدیک مهمان آورد چون امیر المؤمنین (علیه السلام) آن مشکها را طلب فرمود تا قسمت فرماید باقنبر گفت مگر ازین مشک چیزی بر گرفتی؟ عرض کرد رطلی برداشتم و قصه را بعرض رسانید امیر المؤمنین در غضب شد و بادّه بنزدیک حسین شتافت تا او را آسیب زند حسین عرض کرد بحق عمی جعفر چه آنحضرت را هر گاه که بحق جعفر سوگند دادند ساکت شدی آنگاه فرمود ترا چه افتاد که ازین عسل مأخوذ داشتی عرض کرد مرا نیز درین عسل قسمتی و بهره ایست حق خویش را بر گرفتم تاچون قسمت شود بازدهم .

قَالَ فِداك أَبُوكَ وَإِنْ كَانَ لَكَ فِيهِ حَقٌّ فَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَتَنَفَّعَ بِحَقِّكَ قَبْلَ أَنْ يَنْتَفِعَ الْمُسْلِمُونَ بِحُقُوقِهِمْ أَمَّا لَوْلَا أَنِي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقْبَلُ ثَنِيَّتِي لِأَوْجَعْتِكَ ضَرْبًا .

فرمود پدر فدای تو شود اگر چه ترا در این عسل حقی است لکن روا نیست قبل از آنکه مسلمانان قسمت خویش ماخوذ دارند توحق خود بدست کنی اگر نه این بود که رسول خدا را دیدم که بر دهان تو بوسه میزد ترا دردناک میساختم پس

قبر را در همی بدان تا برفت و عسلی نیکوتر بخريد و بياورد و علی (عليه السلام) با هر دو دست سر مشك را بداشت تا غسل را بريخت پس سر مشك را می بست و ميگريست و ميگفت « اللهم اغفر الحسين فانه لم يعلم » ، چون معويه اين قصه بشنيد گفت :

«ذکرت من لا ينكر فضله رحم الله أبا حسن فلقد سبق من كان قبله وأعجز من يأتي بعده»، کسی را یاد کردی که هیچکس انکار فضل او نتواند کرد خداوند ابوالحسن را رحمت کناد که پیشی گرفت از هر کس قبل از وی بدنيا آمد و عاجز کرد هر کس از پس او بجهان آید دیگر باره از حدیده محمما پرسش نمود عقيل قصه آن قحط سال و گرسنگی اطفال خود را بشرح کرد و گفت چون ابرام والحاح در حضرت أمير المؤمنين (عليه السلام) از حد بدر بردم با آن فرزندم که عصای مرا میکشيد فرمود بيك سوي شو چون بکنارشده «قال ألافدونك» فرمود اينك در نزد تست من از غایت شره گمان کردم که صره از درهم و دينار است دست فرا بردم و آن آهن تافته را فراگرفتم «فلما قبضتها نبذتها وخرت كما يخور الثور تحت يد جازره»، چون بگرفتم بيفنکندم و فریاد بر آوردم چون گاو که در زیر چنگ قصاب فریاد بر آورد پس فرمود مادر تو بر تو بگرید اين پاره آهنی است که از آتش دنيا تافته شده چگونه ميشود حال من و تو اگر فردا در سلاسل جهنم شويم و اين آیات قرائت فرمود «إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ» (1) آنگاه فرمود ای عقيل از حق تو در نزد من از آنچه خدای واجب داشته افزون نيست باز شو بأهل خویش معويه از اين قصه شگفتی گرفت و گفت «هيها هيهات عقت النساء أن يلدن بمثله» زنان جهان عقيم و نازاينده شدند که مانند علی (عليه السلام) کسی را بزايند .

ص: 193

## غارت بردن عبدالرحمن بن اشتم بفرمان معویة و در اراضی جزیره در سال سی و هشتم هجری

عبدالرحمن بن الأشتم مردی از بزرگان شام بود و بشجاعت و شهامت مکانتی منبع داشت و معویة او را طلب کرد و سپاهی لاین جنگ در موافقت او روان داشت و گفت در اراضی جزیره از چپ و راست تاختن کن و آن مملکت را بزیر سم سنور در سپار و دقیقه از درجات نهب و غارت فرو میگذارد و هر کس را از شیعیان علی ابوطالب دیدار کنی سر از تن برگیر عبد الرحمن گفت سمعاً و طاعةً من از فرمان امیر بیرون نکنم و غایت جهد، مبذول دارم پس بسیج راه کرد و با لشگر خویش طریق جزیره پیش داشت و اینوقت از جانب امیر المؤمنین (علیه السلام) مردی که شبت نام داشت در آن اراضی فرمانگذار بود و در نصیبین نشیمن داشت و این شبت جد خدیج بن علی الکرما نیست که با نصر سیار طریق مقاتلت میسپرد چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم می شود بالجمله شبت با ششصد مرد لشکری در نصیبین جای داشت چون شنید

که عبدالرحمن غارت جزیره را تصمیم عزم داده مسرعی بجانب کمیل بن زیاد کسبیل داشت و او را آگهی فرستاد که اینک عبدالرحمن بالشکری ساخته باهنگ قتل و غارت این بلاد در میرسد نیک بر حذر باش و حدود و ثغور این اراضی را مضبوط کن کمیل از جانب امیر المؤمنین حکومت هیت داشت چون این خبر بشید در پاسخ شبت شرحی رقم کرد که من پشت و روی این کار را نیک نگرستم و چنان صواب شمردم که باجیش خویش نزدیک تر آیم و با تو پیوسته شوم این مکنوبرا بسوی تو فرستادم و خویشتن بر اثر نامه در میرسم پس نامه روان کرد و خود با چهار صد مرد جنگی بر نشست و عنان زنان بنصیبین آمد و باشبت هر دو بهم ساخته جنگ عبدالرحمن شدند و با سرعت و عجلت تمام بر سر راه عبد الرحمن آمدند و از دو جانب لشکر برصف شد و جنگ پیوسته کشت و به بسیار کس مطروح و مفتول افتاد کمیل و شبت حمله متواتر کردند و لشکر شام را در هم شکستند و هزیمت

کردند و از قفای هزیمتیان فراوان بتاختند و بسی مرد و مرکب بخاک انداختند عبدالرحمن با گروهی که بسلامت بجستند بناخوشر و جهی طریق شام گرفت و کمیل بکیفر آنکه عبدالرحمن بعضی از مدال جزیره را غارت کرده بود تا قرقیسیا تاختن کرد و هیچ از شدت وحدت فرو نگذاشت اینوقت با مردم خود گفت که صواب آنست که باز بلده هیت شویم چه فتحی کرده ایم و دشمن را دفع داده ایم مبادا از شام سپاهی بر ما بتازد و کار دیگر گونه شود از آنجا بهیت مراجعت کرد و شبث باز نصیبین شد چون این خبر بأمیر المومنین (علیه السلام) رسید از کمیل پسندیده نداشت که مرکز خالی کند و بیرون شود چه این مشعر بر ضعف کمیل بود پس بدینگونه اورا مکتوب کرد :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مَا وَلِيَّ وَ تَكْلُفُهُ مَا كَفِيَّ لَعَجْزُ حَاضِرٍ وَ رَأْيُ مُشْبِرٍ [مُتَبَرِّ] وَ إِنَّ تَعَاطِيكَ الْغَارَةَ عَلَى أَهْلِ قَرْقِيسِيَاءَ وَ تَعْطِيلَكَ مَسَالِحَكَ الَّتِي وَلَيْتَاكَ لَيْسَ لَهَا مَنْ يَمْنَعُهَا وَ لَا يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا لَرَأْيٍ شَدَّ عَاغَ فَقَدَّ صِدْرَتْ جِسْرًا لِمَنْ أَرَادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلَى أَوْلِيَائِكَ غَيْرَ شَدِيدٍ الْمُنْكَبِ وَ لَا مَهْيَبِ الْجَانِبِ وَ لَا سَادًّا تُعْرَةَ وَ لَا كَاسِرٍ لِعَدُوِّ شَوْكَةً وَ لَا مُغْنٍ عَنْ أَهْلِ مِصْرِهِ وَ لَا مُجْزٍ عَنْ أَمِيرِهِ . . .

خلاصه معنی فارسی چنین می آید میفرماید تضييع والی مر ولایت خود را گاهی است. که امری را که بسهل تر و جهی تدارك تواند کرد از ضعف وجود و فسادرای خویشان را بصعب تر کاری افکند همانا این تاختن و رزم ساختن تو با اهل قرقیسیا و خالی گذاشتن مرکزی که در تحت امارت و حمایت تست نیست مگر ازرای آشفته و ضمیر پراکنده همانا توقنطره شدی و جسری گشتی تابى شائبه خوف و خشیت بر تو عبور دهند و دشمنان تو بر دوستان تو چیره شوند و تو چنان ذلیل و ضعیف باشی که نه جیش دشمن توانی شکست و نه ثلمه مملکت توانی بست

و نه أمير خویش را از خویش راضی توانی داشت .

بالجمله این نامه بکمیل فرستاد و هم بدینگونه بجانب شبث مکتوبی کرد اما کمیل را در حضرت أمير المومنین (علیه السلام) قربتی بکمال بود و هو کمیل بن زیاد بن بهیل بن هیثم بن سعد بن مالک بن الحارث بن صمهبان بن سعد بن مالک النخع بن عمرو بن وعله بن خالد بن مالک بن ادد، و او از خواص شیعه علی و صاحب اسرار بود حجاج بن یوسف ثقفی او را شهید ساخت چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح می‌رود اکنون با سر سخن می‌رویم .

دیگر بار معویه حارث تنوخی را بخواند و هزار سوار از فرسان عرب در فرمان او کرد و فرمود چند که در قوت بازوی اوست در اراضی جزیره از قتل و غارت دست باز نگیرد حارث راه بر گرفت و بقدم عجل و شتاب همیرفت تا در نواحی نصیبین جماعتی از قبیله بنی تغلب را که در حضرت امیرالمومنین سمت اطاعت و فرمانبرداری داشتند دیدار کرد و بر ایشان ترکتازی افکند و از احوال و ائصال ایشان آنچه بدست کرد مضبوط ساخت و هشت تن اسیر گرفت و طریق مراجعت را بتقریب و تعجیل پیش داشت مردی از صنایع اهل جزیره که او را عتبه بن علی مینامیدند بکیفر کردار حارث کمر بر میان بست و گروهی از مردم بنی تغلب را بر خود گرد آورد و طریق قصر منبج (1) گرفت و آب فرات را عبره کرد و بسیار دیه و قرید از اعمال شام را بزیر پی در سپرد و غنیمت فراوان بدست کرد و بجانب جزیره معاودت نمود و اینشعر بمعویه فرستاد :

ألا أبلغ معوية بن صخر \*\*\* بأني قد أغرت كمتغير

معویه از آن پس جماعتی را پوشیده بمکه فرستاد و ایشانرا فرمود تا اندک اندک قلوب مردم مکه را از علی (علیه السلام) بگردانند و روی دل ایشان را با معویه کنند و مکشوف دارند که علی (علیه السلام) عثمانرا بکشت و اگر نه او را دست باز داشت تا بکشتند و با چنین ستم که در حق خلیفه مظلوم روا داشته و کشتندگان عثمانرا در جوار خویش جای داده خلافت و امامت مسلمانانرا سزاوار نیست بلکه این تشریف

ص: 196

1- بروزن مجلس نام موضعی است.

بر بالای معویه زیبا می آید که خون عثمان همی جوید جواسیس و عیون امیر المومنین (علیه السلام) اینمعنی را بدانستند، و بحضرت امیر المومنین مکتوب کردند اینوقت قثم بن عباس بن عبدالمطلب حکومت مکه داشت چه آن هنگام که خلیفتی برامیرالمومنین (علیه السلام) فرود آمد خالد بن العاص بن هشام بن المغیره المخزومی از جانب عثمان فرمانگذار مکه بود علی (علیه السلام) او را از عمل بازداشت و حکومت مکه را با ابوقتاده انصاری گذاشت بعد از انقضای ایامی چند او را نیز بخواند و قثم بن عباس را بایالت مکه مامور فرمود و او تا گاهی که امیر المومنین (علیه السلام) وداع جهان گفت حکومت مکه داشت .

### **ذکر ارتداد بنی ناجیه و غلبه معقل بن قیس برایشان بحکم امیر المومنین علیه السلام در سال سی و هشتم هجری**

چنان صواب مینماید که نخست نسب بنی ناجیه را باز نمائیم آنگاه بحدیث ایشان پردازیم همانا چنانکه در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ در ذیل قصه ظهور قریش رقم کردیم لؤی بن غالب را چهار پسر بود اول کعب دویم عامر سه دیگر سامه چهارم عوف اما کعب و سامه و عوف از یک مادر بودند و مادر ایشان ماویه دختر کعب بن القین بن حسر بود از قبیله قضاعه و مادر عامر مخشیّه دختر سیان بن محارب بن فهر بود. از قضا در میان سامه و برادرش عامر که جداگانه مادر داشت کار بخصومت افتاد و هر روز این معنی ممهّد و مشیّد گشت چندانکه کار بر سامه سخت شد و دلبر جلانهاد و آهنگی عمان و نواحی بحرین [را] فرمود چون بسیج راه کرد و بر نشست و لختی طی مسافت نمود شتر او سر به بنگاه خاری فرو برد تا علف عشب بچرد ناگاه لفیچه او را افعی بگرفت و بگزید شتر جان بداد از پس آن ساق سامه را زخمی زد او نیز در افتاد و در سكرات موت این کلمات بگفت :

لاأرى مثل سامة بن لؤي \*\*\* يوم حلّوا به قتيلا لناقة

. برادرش کعب بدین شعر او را مرثیه گفت :

عین جوادی لسامة بن لوی\*\*\* علقت ساق سامة العالاقه

رب كاس فرقتها ابن لوي\*\*\* حذر الموت لم تكن مهراقة

ضجیع سامه زنی بود که ناجیه نام داشت چون شوهر را مرده یافت بیحرین آمد و مردیرا بشوهر گرفت و از وی پسری آورد و او را بنام حارث خواند روزی چند برنگذشت که شوهر ثانی نیز وداع زندگی گفت و حارث در کنار مادر تربیت همی شد تا اندکی بیالید و نیرومند گشت اینوقت ناجیه طمع بسمت که حارث را با قریش پیوسته کند و فرزند سامه خواند پس حارث را برداشت و از بحرین بمکه آمد .

کعب بن لوی را گفتند اینك برادر زاده ات حارث بن سامه با مادرش ناجیه در میرسد کعب ایشان را پذیرفت چه ناجیه را میشناخت و او را صادق مینداشت این بود تاجماعتی از بحرین بمکه رفتند و حارث را دیدار کردند و او را بشناختند و پپرسیدند و اظهار مهر و حفاوت نمودند کعب گفت شماری را چه میدانید ؟ گفتند چگونه او را نمیدانیم و حال آنکه پسر فلان مرداز اهل ماست کعب چون این بدانست حارث را با مادرش ناجیه از سرای خویش اخراج فرمود لاجرم ایشان دیگر باره روانه بحرین شدند و در آنجا اقامت جستند و حارث فرزندان آورد و اولاد واحفاد او فراوان شد و چون نسب ایشان را با قریش مقطوع دانستند آنجماعت را منسوب بمادر داشتند و بنی ناجیه خواندند .

و ناجیه دختر جرم بن زبان بن علاف است و نام اولیلی بود یکروز با شوهر خود سامه در بیابانی قطع مسافت همی کرد و سخت تشنه شد از سامه آب خواست و او سراب را باو مینمود و میگفت اینك آبست تادل قوی کرده طی مسافت نمود تا گاهی که بآب رسید و سیراب گشت و از زحمت عطش برست پس ناجیه لقب یافت لکن در جمهرة النسب بروایت ابن کلبی مسطور است که سامه بن لوی دو فرزند آورد یکی غالب و مادر او ناجیه است و فرزند دیگرش حارث بود و مادر اوهند دختر تیم بن غالب است و چون سامه بن لوی وداع جهان گفت حارث ناجیه را بنکاح مقت گرفت و نکاح مقت در جاهلیت آن بود که زن پدر را بعد از وفات [پدر] بشرط زنی

میگرفتند بالجمله حارث بعد از پدر ناحیه را بزنی گرفت و او فرزندی آورد و او را عبدالبیت نام گذاشت و همچنان سامی دختر تیم بن شیبان بن محارب بن فهر را تزویج کرد و از وی چهار پسر آورد نخستین لوی دویم عبیده سه دیگر ربیعہ چهارم سعد ازینجاست که زبیر بن بکار بنی ناحیه را از طوایف قریش دانسته الا آنکه ایشان را قریش عازب خواند از بهر آنکه از میان قبیله قریش دور افتادند و در بلاد بحرین زیستند و این با روایت رسول خدای (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) درست نشود «کما قال: عمی سامة لم یعقب» میفرماید عم من سامه فرزند نیاورد ازینجا مکشوف میشود که بنی ناحیه از قریش نیستند و منسوب بنام مادرند ابوبکر و عمر بن الخطاب نیز اقتغا بر رسول خدا کردند و ایشانرا در شمار قریش بحساب نگرفتند لکن عثمان بن عفان ایشان را در شمار قریش گرفت و چون نوبت خلافت امیر المومنین علی (علیه السلام) رسید همچنان ایشان را از شمار قریش اخراج فرمود و به این سبب گشت مرعداوت آنجماعت را با امیر المومنین و همواره با آنحضرت بر طریق مخالفت میرفتند چنانکه در بهره بشرحی که در کتاب جمل مرقوم افتاد چهار صد تن از ایشان در کنار شتر عایشه مقتول افتادند آن گاه که امیر المؤمنین (علیه السلام) نصرت یافت و مردم بصره با آن حضرت بیعت کردند بنی ناحیه بیکسوی شدند و لشکرگاهی ساختند امیر المؤمنین (علیه السلام) فوجی را مأمور داشت تا ایشانرا با طاعت خواند و اگر نه قتال دهد.

لشکریان بنزدیک ایشان شدند و گفتند چیست شما را که سر از اطاعت و

بیعت برتافتید و حال آنکه کس نماند که امیر المؤمنین را اجابت نکند ایشان سه گروه شدند گروهی گفتند ما بر کیش نصراری بودیم و جزیت بردمت مینهادیم هم اکنون بر کیش نصارائیم و ادای جزیت میکنیم رئیس لشکر امیر المؤمنین فرمود شما بیکسوی شوید ایشان کناری گرفتند گروه دویم گفتند مانصراری بودیم و اسلام آوردیم و اکنون بر آن راه رویم که مسلمانان روند این جماعت نیز بسلامت بجستند گروه سیم گفتند ما نصراری بودیم و مسلمانی گرفتیم مسلمانی پسند خاطر ما نیفتاد دیگر باره بدین نصراری رفتیم و ادای جزیت میکنیم چنانکه نصراری میکنند رئیس



لشکر گفت حکم شما دیگر گونه است شما مرتد شده اید و طریق ارتداد گرفته اید هم اکنون قتل شما واجب گشته است الا آنکه طریق توبت و انابت سپارید و از کرده پشیمان شوید ایشان پذیرای این سخن نشدند و قبول توبت نفرمودند لاجرم لشکر امیر المؤمنین (علیه السلام) تیغ در ایشان نهادند و مردان آن جماعت را بکشتند و زنان و فرزندان را اسیر گرفتند و بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آوردند

اکنون بر سر سخن رویم مردی از قبیله بنی ناجیه که اوراخریت بن راشد نام بود در صفین ملازمت رکاب امیر المؤمنین علی (علیه السلام) داشت چون واقعه صفین بیابان رفت و کار حکمین بنهایت شد باتفاق سی تن از اصحاب خود بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد و در پیش روی آنحضرت بایستاد «فقال لا والله لأطبع أمرک ولا أصلى خلفک وإني غداً لمفارق لك» گفت سوگند با خدای دیگر فرمان ترا امثال نکنم و در قفای تو نماز نگذارم و فردا از نزد تو طریق مفارقت سپارم امیر المؤمنین فرمود مادر بر تو بگریه چه افتاد ترا که نقض عهد میکنی و در خدای عادی میشوی این نیست الا آنکه خویشتن را زیان میزنی مرا خبرده تا از بهر چه بدین اندیشه ناصواب در افتادی؟ گفت از بهر آنکه تو از طریق حق بگشتی و بر کتاب خدای حاکم گماشتی و باجماعتی که از در بغی و طغیان بیرون شدند در تقریر حکمین موافقت کردی لاجرم ما از خدمت تو بیزاریم و در نعمت آنجماعت استوار هر دو گروه را بر باطل میدانیم و از هر دو گروه بینونت میجوئیم

فقال علی (علیه السلام) ويحك هلمّ إلى أدارسك وأناظرك في السنن وأفاتحك أموراً من الحقّ أنا أعلم بها منك فلعلك تعرف ما أنت الآن له منكر وتبصّر ما أنت الآن عنه عم وبه جاهل» فرمود وای بر تو ای خرّیت بنزد من باش تا ترا آموزگاری کنم و بردقایق سنت نگران سازم و حقایق امور را مکشوف نمایم چه من از تو داناترم باشد که دانا شوی بدانچه انکار میکنی و بینا گردی بر آنچه نا بینائی و جهل میورزی خیریت گفت من فردا بگناه حاضر حضرت میشوم تا چه فرمائی «فقال علیّ اغد ولا يستهویتك الشيطان ولا يقتحمّن بك رای السوء ولا يستخفّنك الجهلاء الذين لا يعلمون فوالله إن

استرشدتني و استتصحتني و قبلت مني لأهديتك سبيل الرشاد ، علي (عليه السلام) فرمود: فردا بگاہ حاضر شو لکن خویشتن را و پای که دستخوش شیطان نشوی و اندیشه‌های ناصواب بر تو مستولی نگردد و مردم بیخرد عقل ترا نربایند سوگند با خدای اگر رشد خویش از من بجوئی و نصیحت مرا گوش داری باره راست هدایت یابی .

پس از نزد امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بیرون شد و طریق سرای خویش گرفت و او را پسر عمی بود نام او مدرک بن الریان التاجی و در میان عرب مکانتی داشت و عبدالله بن قعین را با مدرک مهر و حفاظتی تمام بود چون کلمات خریّت را با امیر المؤمنین (علیه السلام) بشنید از قفای خریّت بیرون شد و همی خواست تام درک را دیدار کند و او را از کار خریّت بیگانه‌اند باشد که بزبان پند و اندرز او را از مخالفت امیر المؤمنین علی بازدارد بالجمله عبدالله بن قعین شتاب کرد وقتی رسید که خریّت در سرای خود جای داشت و اصحاب او فراهم بودند و با ایشان همی گفت علی با من فرمود که فردا از بامداد بنزد او حاضر شوم و سخنان او را گوش دارم لکن من چنان صواب دانسته‌ام که دیگر او را دیدار نکنم و برراه خویش روم بعضی از اصحاب او گفتند چه زیان دارد که او را دیدار کنی و سخن او را بشنوی اگر در کلمات او سودی ندیدی، هم توانی از وی مفارقت جست .

عبدالله بن قعین برایشان در آمد و مدرک بن الریان را دیدار کرد و گفت این خیال که در دماغ خریّت جای کرده بیم آنست که خود را و ترا و تمام عشیرت را بمعرض هلاک و دمار افکند همانا مسلم را بر مسلم حقی است و بر زیادت از آن تو را بر من حق مهر و حفاظت و حق احسان و سماحت است تو را آگهی آوردم تا او را از مخالفت امیر المؤمنین (علیه السلام) بازداری، مدرک او را بستود و گفت خدایت جزای خیر دهادو عبدالله از آنجا باز شد و بامدادان با خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و خواست قصه خویش را بعرض رساند زمانی در از بماند و مجلس را از مردم تهی نیافت پس برخاست و پیش شد و پوشیده از مردم آنچه از خریّت شنید و آنچه بامدرک گفت بعرض رسانید علی (علیه السلام) فرمود او را بگذار اگر از کرده پشیمان شد و طریق حق را پذیرفت پذیرفته ما خواهد بود عبدالله عرض

کرد چرا فرمان نمیکنی او را بگیرند و در زندان بازدارند فرمود من زندان خانه

را بمردم متهم آکنده نکنم و کس را نیازم تا از در مخالفت بر من بیرون نشود پس عبدالله باز شد و بجای خویش نشست هم در زمان  
أمیر المؤمنین (علیه السلام) او را پیش خواند و فرمود کمتر روز بود که اینساعت حرّیت حاضر مجلس ما نشدی بسرای او شو و خبری از  
وی باز پرس کن ، برفتم و مکشوف داشتم که کوچ داده اند باز شدم و بعرض رسانیدم . .

فقال: أبعدهم الله كما بعدت ثمود أما والله لوأشعرت لهم الأسنّة وصبّت علی هاماتهم السيوف لقد ندموا إنّ الشيطان قد استهواهم  
وأضلهم و هو منبری، منهم و محل عنهم . .

فرمود: خداوند دود کناد ایشانرا چنانکه دور داشته شد قوم ثمود سوگند با خدای گاهی که نیزها بسوی ایشان دراز شود و شمشیرها بر فرق  
ایشان فروریزد پشیمان شوند و پشیمانی سود نبخشد همانا شیطان ایشانرا اسیر نفس خویش ساخت و بضاللت انداخت آنگاه ایشانرا فرو  
گذاشت و برائت جست اینوقت زیاد بن حفصه بهای جست و عرض کرد یا أمیر المؤمنین این جماعت کمتر از آنند که اگر از ما دور شوند  
از عدد ما کاسته گردد یا اگر با ما باشند بر عدد ما افزوده آید در هر حال بیرون شدن ایشان از میان ما خطبی عظیم نیست لکن بیم آنست  
که فتنه حدیث کنند و جماعتی با ایشان پیوسته گردد و کار بزرگی شود مرا رخصت فرمای تا از ققای ایشان بتازم و ایشانرا برضا و اگر نه  
بعنف حاضر حضرت سازم أمیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود روا باشد ساختگی کن و از ققای ایشان روان شو ..

اما خریت چون قبل از سفر صفین از جانب أمیر المؤمنین (علیه السلام) حکومت اهواز داشت صورت می بست که باهواز رود باشد که  
جماعتی در موافقت او فراهم کرده لکن زیاد بن حفصه از عزیمت او بیخبر بود لاجرم اینونت که از خدمت أمیر المؤمنین (علیه السلام)  
بیرون میشد آنحضرت فرمود آیا میدانی اینقوم بکدام جانب کوچ دادند؟ عرض کرد لاوالله لکن بیرون می شوم و پرسش میکنم و بر اثر  
ایشان میروم فرمود

از اینجا تادیر ابو موسی کوچ می‌ده و در آنجا باش تا در ثانی فرمان من باتو آید چه این جماعت اگر انجمنی شوند و بی پرده در مسالک و منازل عبور کنند عمال من صورت حال ایشان را بنزدیک من نگارند و اگر پوشیده و پراکنده سفر کند هم کارداران خویش رقم میکنم تا جواسیس و عیون بگمارند و از حال ایشان آگاهی بدست کنند پس بهر یک از عمال خویش بدینگونه مکتوب کرد و بدیشان فرستاد:

مِنْ عَبَدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ قَرَأَ عَلَيْهِ كِتَابِي هَذَا مِنَ الْعُمَّالِ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ رَجَالًا لَنَا عَدَدَهُمْ تَبِعَهُ خَرَجُوا هَرَابًا نَظَنَّهُمْ خَرَجُوا نَحْوَ بِلَادِ الْبَصْرَةِ فَاسْأَلْ عَنْهُمْ أَهْلَ بِلَادِكَ وَاجْعَلْ عَلَيْهِمُ الْعِيُونَ فِي كُلِّ نَاحِيَةٍ مِنْ أَرْضِكَ ثُمَّ اكْتُبْ إِلَيَّ بِمَا يَنْتَهِي إِلَيْكَ عَنْهُمْ ..

خلاصه سخن بفارسی چنین می‌آید می‌فرماید هر کس از عمال من بر این مکتوب مطلع شود بداند که جماعتی از مردم ما که ذمت ایشان رهینه بیعت ماست از ما بگریختند گمان می‌رود که بجانب بصره شدند عیون و جواسیس در بلاد خویش بگمارید و از حال ایشان پرسش کنید و بدانچه آگاه شدید ما را آگاهی دهید .

اینوقت زیاد بن حفصه از حضرت امیرالمؤمنین بسرای خویش آمد و مردم خویش را فراهم کرد و گفت ای معشر بکر بن وائل امیرالمؤمنین مرا خدمتی فرمود که با ستظهار عشیرت تقدیم آن خدمت توانم کرد و شما را شیعه نخود و انصار خود و واثق تر قومی از بهر خود دانسته، تعجیل کنید و بی توانی و تاخیر با من کوچ دهید در ساعت یکصد و سی تن از اصحاب او شاکی السلاح ساخته راه شدند فرمود ازین افزون نخواهم و با آن جماعت بر نشست و راه را در نوشت و جسر را عبره کرد و در دیر ابو موسی فرود شد و بانتظار امر امیرالمؤمنین (علیه السلام) آنشب را بروز آورد ازین سوی قرظة بن کعب بن عمر و الأتماری که یکتن از عمال آنحضرت بود مکتوبی بحضرت فرستاد :

«لعبدالله عليّ أمير المؤمنين من قرظة بن كعب سلام عليك فأنّي أحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو أما بعد فأنّي أخبر أمير المؤمنين أنّ خيلاً مرّت من قبل الكوفة متوجّهة وإنّ رجلاً من دهاقين أسفل الفرات قد أسلم وصلى يقال له زاذان فروخ اقبل من عند أخوال له فلقوه فقالوا له أمسلم أنت أم كافر قال بل مسلم قالوا فما تقول في عليّ؟ قال أقول فيه خيراً أقول إنه أمير المومنين و سيد البشر و وصيّ رسول الله فقالوا كفرت يا عدو الله ثم حملت عليه عصابة منهم فقطعوه بأسيا فاهم وأخذوا معه رجلاً من أهل الذمة يهودياً فقالوا له: ما دينك قال يهودي فقالوا خلوا سبيل هذا الاسبيل لكم عليه فأقبل إلينا ذلك الذمي فأخبرنا الخبر وقد سئلت عنهم فلم يخبرني أحد عنهم بشي. فليكتب إليّ اميرالمومنين فيهم برايه أنته إليه إنشاء الله» در جمله بعرض رسانيد كه جماعتی از جانب كوفه در رسيدند و زاذان فرّخ را كه مسلمان و نماز گذار بود چون دانستند كه از شيعيان امير المؤمنين است او را پاره پاره كردند و جهوديرا نيز ماخوذ داشتند و چون مكشوف شد كه از اهل ذمه است رهاساختند پس آنجهود بنزد من آمد و اينقصه بگفت و ازین زيادت از آنجماعت آگهی ندارم اكنون بهر چه از امير المؤمنين فرمان شود فرمان پذيرم عليّ (عليه السلام) در جواب او نوشت: .

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ فَهِمْتُ مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَمْرِ الْعَصَابَةِ الَّتِي مَرَّتْ بِعَمَلِكَ فَقَتَلْتَ الْبِرَّ الْمُسْلِمَ وَأَمِنْ عِنْدَهُمُ الْمُخَالَفَةُ الْمُسْتَرْكِ وَأَنَّ أَوْلِيكَ قَوْمٌ اسْتَهْوَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَضَلُّوا كَالَّذِينَ حَسَبُوا إِلَّا تَكُونُ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَصَلُّوا فَاسْتَمِعُوا بِهِمْ وَابْصُرْ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْمَالُهُمْ فَالزَّمْ عَمَلَكَ وَأَقْبِلْ عَلَيَّ خَرَجَكَ فَإِنَّكَ كَمَا ذَكَرْتَ فِي طَاعَتِكَ وَنَصِيحَتِكَ وَالسَّلَامُ.

در پاسخ نوشت كه از آنگروه كه در بلاد و عبور دادند و مسلمان مصلى را بكشتند و جهود مشر كرا ايمن ساختند شرحی رقم كردی همانا اينقوم را ابليس اسير نفس ساخته و بضالالت انداخته مانند آن جماعت كه گمان كردند فتنه نميباشد پس كور شدند

و کر گشتند گوش دار ایشانرا و نگران روزی باش که اعمال ایشان انگيخته میشود و تودر کار خویش استوار باش و خراج مهلکترامیستان و میفرست چه تو در طریق طاعت و نصیحت پاینده و استواری .

آنگاه این مکتوب بز یاد بن حفصه رقم فرمود :

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ كُنْتُ أَمْرُكَ أَنْ تَنْزِلَ دَيْرَ أَبِي مُوسَى حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي وَ ذَلِكَ أَنِّي لَمْ أَكُنْ عَلِمْتُ أَيْنَ تَوَجَّهَ الْقَوْمُ وَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّهُمْ أَخَذُوا نَحْوَ قَرْيَةِ  
مِنْ قُرَى السَّوَادِ فَاتَّبَعْتُ أَثَارَهُمْ وَ سَدَلْتُ عَنْهُمْ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا رَجُلًا مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ مُسَدِّمًا مُصَدِّمًا فَإِذَا أَنْتَ لِحِفَّتِ بِهِمْ فَارْزُدْهُمْ إِلَيَّ فَإِنَّ أَبْوَابَ  
فَنَاجِزِهِمْ وَ اسْتَعِينُ بِاللَّهِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّهُمْ قَدْ فَارَقُوا الْحَقَّ وَ سَفَكُوا الدَّمَ الْحَرَامَ وَ أَخَافُوا السَّبِيلَ وَ السَّلَامَ .

در جمله می فرماید ترا فرمودم که در دیرا بی موسی فرودشوی تا فرمان من باتو آید اگر چه این قوم که از ما گریختند مکشوف نیست که آهنگ کجا دارند لکن بمن رسید که در دینی از سواد کوفه عبور داده اند از دنبال ایشان تاختن کن چه این جماعت مرد مسلمی نماز گذاری را از اهل سواد بکشتند و گاهی که ایشانرا یافتی بجانب من گسیل فرمای و اگر بیفرمانی کنند از خدای استعانت مهجوی و با ایشان رزم میزان چه این جماعت پشت باحق کردند و خون مسلمی را بناحق ریختند و معبر مسلمین را ناایمن ساختند چون این مکتوب پبای آورد عبدالله بن وال التیمی را پیش خواست و اورا سپرد تا بز یاد بن حفصه رساند عبدالله عرض کرد یا امیر المؤمنین اگر رخصت رود مکتوبرا بز یاد بن حفصه رسانم و خویشتن نیز در موافقت او با مخالفان تو قتال کنم امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود ای برادر زاده چنان کن سوگند باخدایا میدمیر و د که تو در دفع ستمکاران از اعوان و انصار من باشی عبدالله گفت قسم بخدای که اینسخن در نزد من از هزاران شتر سرخ مری محبوب تر است و عبدالله جوانی بود دلاور و تناور

در زمان سلاح بر تن راست کرد و بر اسبی تازی نژاد بر نشست و منشور امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بر زیاد بن حفصه آورد زیاد در عبدالله نگریست سواری شاك السلاح دید که از جنگی شیر نترسد و از حمله نهنگی نهراسد گفت ای برادر زاده دوستداشتم که درین سفر تو در موافقت من باشی عبدالله گفت من بر این عقیدت بنزدیک توشتافتم و از امیر المؤمنین (علیه السلام) خواستار شدم و اجازت یافتم زیاد نیک شاد شد.

پس از دیر ابو موسی بیرون شدند و از خریت خبر گرفتند مکشوف افتاد که طریق مداین پیش داشته پستانزبان بردند و بتعجیل و تقریب بشتافتند و خریت رادر ارض مداین دریافتند و او در مداین روزی و شبی اقامت فرمود تامردانرا آسایشی بدست شود وخیول علف چرکنند ناگاه خریت لشکریرا نگریست که عنان زنان در میرسد فرمان داد تا مردم او برای جستند و بر نشستند و صف راست کردند هم در زمان زیادبن حفصه در رسید و در برابر ایشان لشکر خویش را برده کردخریت بن راشد در میان هر دو صف ندا در داد که ای کوردلان نابینا بگوئید تا با خدا و کتاب خدائید یا با ظالمان ستمکار زیاد بن حفصه گفت ایجماعتی که چشمهای شما از دیدار طریق حق کور و گوشهای شما از اصغای کلمه حق کر است ما با خدا و کتاب خدا و سنت رسول خدائیم و با آن کسیم که [با] خدا و کتاب خدا و رسول خدا و از همه جهان مختار اوست خریت گفت از بهر چه اینجاشدید و چه اندیشه دارید زیاد بن حفصه گفت روانیست که من در میان انجمن با تو سخن کنم صواب آنست که پیاده شویم و هر دو لشکر نیز پیاده شوند و از ما کناری گیرند باهم بنشینیم و سخنی که هست بگوئیم و بشنویم اگر آنچه گفتم پسندتو افتد و رشد خویش در آن دیدی پذیر خواهی کرده اگر سخنی گوئی که سودخویش و خیر ماراشامل باشد من از تو خواهم پذیرفت .

بسختن بر این نهادند و هر دو لشکر پیاده شدند و اسب هارا علوفه آوردند و مردها هرچندتن باهم حلقه زدندو باکل و شرب پرداختند زیاد در مردم خود نگریست و گفت ای قوم شما فرزندان حرب و پروردگان دارضرید چرا چندین متفرق شده اید و جای جای ده و پنج فراهم گشته اید اگر این ساعت بر شما تاختن کنند یکتن از شما زنده نگذارند برخیزیدو عنان اسبها بدست کنید و چنان باشید که بخواید قتال داد و من دانسته ام که

فصل الخطاب در میان ما و این قوم جز زبان شمشیر نخواهد بود و عددشما با این جماعت افزون از پنج تن بیش و کم نیست گوش دارید تا من سخن خویش با خریّت بگویم اگر کار با مسالمت بر زمین نیامد ساخته مخاصمت باشید در زمان بر نشینید و حمله در دهید لشکر را بدینگونه وصیت کرد.

پس روی بجانب خریّت آورد و فریاد زد که یا خریّت از لشکر بیک سوی شوتا سخن خویش بگوئیم خریّت با چهار کس از لشکر جدا شد و زیاد بن حفصه در موافقت عبدالله بن وال و سه تن دیگر از لشکریان بنزدیک او آمد و از دوسوی، روی در روی بنشستند و زیان ابتدا بسخن کرد و گفت ای خریّت تراچه افتاد که با امیر المومنین علی (علیه السلام) طریق مخالفت گرفتی و از مامقارنت جستی؟ خریّت گفت من علی را بخلافت سلام ندهم و بامامت او گردن ننهیم چنان صواب شمردم که کناری گیرم و با آنان همدست باشم که کار بشوری خواهند کرد بعد از مشورت مسلمانان امر خلافت برهر که فرود آمد و مسلمانان با او بیعت کردند من نیز متابعت خواهم نمود زیاد بن حفصه گفت ای خریّت آیا مردم جز امیرالمومنین علی را اختیار می کنند و حال آنکه او برادر رسول خدا و پسر عم رسول خداست و فضیلت او معروف و سبقت اسلامش مکشوف است خریّت گفت سخن همانست که گفتم زیاد گفت زادن فروخ را که مردی مسلم و مصلی بود از بهر چه کشتی؟ گفت من نکشتم چندتن از اصحاب من او را کشتند گفت ایشانرا بمن فرست، خریّت گفت ترا بدین آرزو راه نیست زیاد در خشم شد و از جای بجست و خریّت نیز برخاست و از دو سوی سپاه را بخواندند لشکریان بر نشستند و جنگ در پیوستند و سیف و سنان درهم نهادند از لشکر زیاد غلام او سوید و دیگر واقد بن بکر مقتول گشت و از سپاه خریّت پنج تن کشته شد و از جانبین مجروح فراوان افتاد و عبد الله بن وال و زیاد نیز زخمدار شدند اینوقت آفتاب سر در مغرب کرد و سیاهی دامن بگسترده و هر دو لشکر تاریکی شبرا میانجی نجات و فلاح دانستند و دست از جنگ باز داشتند و از یکدیگر بیکسوی فر شدند تا شب را بیاسایند .

خریّت بن راشد چون نیمی از شب در گذشت با مردم خود بر نشست و طریق



اهواز پیش داشت ازینسوی چون بامدادان زیاد از جای بر آمد و کوچ دادن ایشانرا دانست سخت شادشد چه از جنگی ایشان سیر بود پس بی توانی بجانب بصره روان گشت و بحضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بدینگونه مکتوب کرد « اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّا لَقِيْنَا عَدُوَّ اللّٰهِ التَّاجِي وَاَصْحَابَهُ بِالْمَدَائِنِ فَدَعَوْنَاهُمْ اِلَى الْهُدٰى وَ الْحَقِّ وَكَلِمَةِ السَّوَابِ فَتَوَلَّوْا وَاَخَذْتَهُمُ الْعِزَّةَ بِالْاِثْمِ وَزَيَّنْ لَهُمُ الشَّيْطَانُ اَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيْلِ فَقَصَدُوْنَا وَصَمَدُنَا صَمَدَهُمْ فَاقْتَتَلْنَا قِتَالًا شَدِيْدًا مَا بَيْنَ قَائِمِ الظُّهْرِ اِلَى اَنْ دَلَّكَتِ الشَّمْسُ وَ اسْتَشْهَدَ مَنَّا رَجُلَانِ صَالِحَانِ وَاُصِيْبَ مِنْهُمْ خَمْسَةٌ نَفَرًا وَخَلَّوْا لَنَا الْمَعْرَكَةَ وَ قَدْ فَشَتْ فِيْنَا وَفِيَهُمُ الْجِرَاحُ ثُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ لَمَّا اَدْرَكَوْا اللَّيْلَ خَرَجُوْا مِنْ تَحْتِهِ مُتَكَبِّرِيْنَ اِلَى اَرْضِ الْاَهْوَازِ وَ قَدْ بَلَغْنِي اَنْهُمْ نَزَلُوْا مِنَ الْاَهْوَازِ جَانِبًا وَنَحْنُ بِالْبَصْرَةِ نَدَاوِي جَرْحَانَا وَنَمْتَظِرُ اَمْرَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَ السَّلَامُ .

در جمله بعرض رسانید که ما با خریّت که دشمن خداوند است در مداین دیدار

کردیم و او را بطریق حق دعوت نمودیم متابعت شیطانرا بر اطاعت حق اختیار کرد لاجرم کار بکارزار انجامید از هنگام زوال تاوقت افول آفتاب رزم دادیم دوتن از ماشهید گشت و پنج تن از ایشان قتیل افتاد چون تاریکی جهانرا فرو گرفت متنگر بجانب اهواز کوچ دادند و ما باز بصره شدیم و بمداوای زخممداران پرداختیم اکنون گوش داریم تا امیر المؤمنین چه فرماید، امیر المؤمنین (علیه السلام) مکتوب او را بر روی جماعت قرائت کرد معقل بن قیس الریاحی بیای جست و گفت یا امیر المؤمنین بجای هریک تن ازین لشکر که در طلب مرتدین بیرون شدند ده تن بایست تا بی زحمت مقاتلت ایشانرا بدست گیرند امیر المومنین فرمودای معقل تو خود ساخته راه باش و دوهزار تن از مردم کوفه را ملازم رکاب او ساخت و یزید بن معقل را نیز به وافقت او روان کرد و مکتوبی بر اینوجه بعبدالله بن عباس نگاشت:.

اَمَّا بَعْدُ فَاَبْعَثْ رَجُلًا مِنْ قَبِيْلِكَ صَلِيْبًا شَجَاعًا مَعْرُوْفًا بِالصَّلَاحِ فِي الْاَلْفِي رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ الْبَصْرَةِ فَلْيَتَّبِعْ مَعْقِلَ بْنَ قَيْسٍ فَاِذَا خَرَجَ مِنْ اَرْضِ

الْبَصْرَةَ فَهُوَ أَمِيرُ أَصْحَابِهِ حَتَّى يَلْقَى مَعْقِلًا فَإِذَا لَقِيَهُ فَمَعْقِلُ أَمِيرِ الْفَرِيقَيْنِ فَلَيْسَ مَعَهُ مِنْهُ وَ لِيُطِيعَهُ وَ لَا يُخَالِفُهُ وَ مُرُ زِيَادَ بْنَ حَصَدَةَ فَمَا فَلْيُقْبِلْ إِلَيْنَا  
فَنِعْمَ الْمَرْءُ زِيَادٌ وَ نِعْمَ الْقَبِيلُ قَبِيلَتُهُ.

ابن عباس را منشور کرد که از جانب خود مردی رزم آزمای با دوهزارسوار از مردم بصره بیرون فرست و او بر لشکر بصره امیر باشد تا گاهی که بمعقل بن قیس پیوسته شود. این هنگام امیر هر دو لشکر معقل خواهد بود پس واجب میکند که امر او را گوش دارد و از امثال فرمان او بیرون نشود و زیاد بن حفصه را بجانب من گسیل کن و زیاد نیک مردیست و قبيله او نیکو قبيله ايست .

و این مکتوب برابر زیاد بن حفصه نگاشت:

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ وَ فَهِمْتُ مَا ذَكَرْتَ بِهِ النَّاجِي وَ أَصْحَابَهُ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ حَيَارَى عَمَهُونَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صَدَقًا وَ وَصَفْتَ مَا بَلَغَ بِكَ وَ بِهِمُ الْأَمْرُ فَأَمَّا أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ لِلَّهِ سَعْيُكُمْ وَ عَلَيْهِ جَزَاؤُكُمْ وَ أَيْسَرُ ثَوَابِ اللَّهِ لِلْمُؤْمِنِ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الدُّنْيَا الَّتِي يَقْتُلُ الْجَاهِلُونَ أَنْفُسَهُمْ عَلَيْهَا مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ . وَ أَمَّا عَدُوُّكُمْ الَّذِينَ لَقِيتُمْ فَحَسْبُهُمْ خُرُوجُهُمْ مِنَ الْهُدَى وَ إِزْتِكَاثُهُمْ فِي الضَّلَالَةِ وَ رَدُّهُمْ الْحَقَّ وَ جِمَاحُهُمْ فِي النَّيْبِ فَذَرَهُمْ وَ مَا يَفْتَرُونَ وَ دَعَهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ فَاسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ فَكَانَتْكَ بِهِمْ

ص: 209

عَنْ قَلِيلٍ بَيْنَ أَسِيرٍ وَ قَتِيلٍ فَأَقْبِلْ إِلَيْنَا أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ مَا جُورِينَ فَقَدْ أَطَعْتُمْ وَ سَمِعْتُمْ وَ أَحْسَنْتُمْ وَ السَّلَامُ .

میفرماید مکتوب توریسید و آنچه از خیریت یاد کردی مفهوم شد همانا قلوب ایشان بخاتم ضلالت مختوم و کردار ایشان بفریب ابلیس در چشم ایشان پسندیده و ستوده است اگر چند حیران و سرگشته اند گمان میکنند که نیکوکارانند اما ای زیاد بن حفصه ترا و اصحاب ترا بر خداوند قادر است که جزای خیر دهد و خشنودی خداوند هر مومن را نیکوتر است از زخارف دنیوی که مقصود و مطلوب جاهلانست چه حطام دنیوی دیر نیاید و نعمت اخروی بنهایت نشود و خداوند کردار نیکوکارانرا به نیکوتر وجهی پاداش فرماید اما دشمنان شمارا برون شدن از طریق هدایت و درافتادن در غمرات ضلالت کیفری کافیس است ایشان را بهمان بغی و طغیان که ایشانراست بجای گذاری زودا که قتیل و اگر نه اسیر گردند اکنون توای زیاد بن حفصه حاضر حضرت شو که تورا و اصحاب ترا که اطاعت امام خویش کردید و پذیرای فرمان او شدید پاداش نیکوکارانست .

بالجمله زیاد بن حفصه طریق حضرت گرفت و از آنسوی خیریت بن راشددر ظاهر اهواز لشکرگاه کرد کم و بیش دویست تن از کوفه که با او نتوانستند بسیج راه کرد بتدریج ساختگی کردند و بدو پیوستند و نیز جماعتی از صعاليك و علوج و قطع طریق در نزد او انجمن شدند و ازینسوی امیر المومنین (علیه السلام) معقل بن قیس را وصیت فرمود که از خدای بترس ، مسلمانانرا زحمت مرسال و اهل ذمت را دستخوش ظلم و ستم مفرمای و طریق تکبر و تنمر مگیر که خداوند متکبر انرا دوست نمیدارد معقل عرض کرد که در امتثال این فرمان استعانت از خداوند بیچون میجویم پس راه بر گرفت و عبدالله بن قعین و برادرش کعب بن قعین در موافقت اوروان شدند .

## ذکر سفر کردن معقل بن قیس بجانب اهواز در طلب خیریت بن راشد در سال سی و هشتم هجری

معقل بن قیس بر حسب فرمان از کوفه خیمه بیرون زد و لشکر خود را عرض داد و ساختگی فرمود پس راه بر گرفت و بجانب اهواز کوچ بر کوچ براند تا باراضی اهواز رسید یکدو روز در آن اراضی لشکرگاه ساخت باشد که سپاه بصره در رسد و با او پیوسته گردد و لشکر بصره دیر همی آمد لاجرم معقل مردم خویش را حاضر ساخت و گفت ایها الناس ما انتظار لشکر بصره میبریم و ایشان در می آیند منت خدایرا که هیچ بیمی ، هراسی در دلهای ماراه ندارد و عدت و عدت ما قلیل و ضعیف نیست صواب آنست که بجانب این خصم ذلیل و زیون بتازیم و رزم آغازیم امید میرود که خداوند ما را نصرت کند و غلبه دهد تا ایشان را از بیخ و بن براندازیم کعب بن قعین بر خاست فقال أصبت إنشاء الله رای صواب آنست که تو میزنی و سخن درست آنست که تو میگوئی من نیز چنان دانم که خداوند ما را نصرت کند و اگر نه جان دادن در راه حق دولت سعادت و ادراک سعادتست پس معقل بآهنگ جنگی خیریت لشکر را کوچ داد و چون يك منزل دیگر برفت مسرعی شتابنده از دنبال بر رسید و مکتوب عبدالله بن عباس را بجانب معقل بدین شرح برسانید .

من عبدالله بن عباس إلی معقل بن قیس أمّا بعد فان أدرک رسولی بالمکان الذی کنت مقيماً به أو أدرکک وقد شخصت منه فلا تبرحنّ من المکان الذی ینتهی إلیک رسولی وأنت فيه حتّى یقدم إلیک بعثنا الذی وجّهناه إلیک فقد وجّهت إلیک خالد بن معدان الطائي وهو من أهل الدّین والصّلاح والنّجدة فاسمع منه واعرف ذلك له إنشاء الله والسلام .

در جمله ابن عباس معقل را آنها داشت که فرستاده من آنجا که ترا دیدار میکند خواه مقیم باشی و خواه مسافر گامی فراتر مگذار تا سپاهی که من روان داشته ام با تو پیوسته گردد و خالد بن معدان که بر این لشکر امیر است مردیست

دلاور و دیندار نصیحت او را بکار بند و سخن او را خوار مایه میندار معقل بن قیس مکتوب ابن عباس را بر لشکر قرائت کرد و همگان شاد شدند و خدایرا سپاس بگذاشتند و دیگر گامی فرا پیش نهادند تا گاهی که خالد بن معدان برسید معقل را بامارت سلام داد پس هر دو لشکر مختلط گشتند و در تحت فرمان معقل شدند و روز دیگر همدست و هم داستان کوچ دادند و در طلب خریّت و اصحاب او راه سپر گشتند.

مردی از اراضی رامهرمز ایشانرا آگهی آورد که در تیغ جبال رامهرمز حصنی حصین و معقلی متین است خریّت و اصحاب او آن حصن را نشیمن خویش دانسته اند و در آنجا انجمن ساخته اند لاجرم معقل بجانب او شتاب گرفت چون راه نزدیک کرد خریّت. نیز پذیره جنگ شد پس هر دو لشکر صف راست کردند و میمنه و میسره بیاراستند یزید بن معقل الازدی جانب میمنه معقل را گرفت و . منجاب بن راشد الضبّی بمیسره شد و معقل در قلب لشکر جای کرد و از آنسوی خریّت در قلب سپاه بایستاد و چند که مردم عرب داشت در میمنه جای گرفتند و مردم علوج واکراد و جماعتی که خراج باز گرفتند بمیسره شدند .

اینوقت معقل فریاد برداشت که ای بندگان خدا چشمها فرو خوابانید و سخن کمتر کنید و خویشان را بر طعن و ضرب بگمارید و بدانید که درین میدان که با مارقین و علوج و لصوص واکراد رزم میزنید شمارا اجری بزرگی و پاداشی عظیم است در پیش روی صفوف عبور داد و این سخنان بگفت و باز شد و در جای خویش بایستاد و لشکر را در موافقت خویش آگهی داد پس حمله در افکند و لشکر باتفاق او حمله افکندند و شمشیر در بنی ناجیه نهادند مردم خریّت تاب در نگی نیاوردند و پشت باجنگی دادند از اصحاب خریّت هفتاد کس طعمه شمشیر شد و از علوج واکراد سیصد تن عرضه تیغ و تیر گشت مدرك بن الزبّان نیز در آسر که بخاک افتاد و خریّت از میان آن رزمگاه بگریخت و خود را بسیفی از اسراف (1) بحر رسانید و هم در آنجا گروهی را در گرد خود فراهم کرد و ایشان را در مخالفت

ص: 212

---

1- سیف- بکسر- بمعنی ساحل است.

امیر المومنین و مقاتلت با او تحریض داد اما معقل بن قیس باراضی اهواز آمد و صورت حال را بامیر المومنین (علیه السلام) مکتوب کرد و هزیمت خریط را بسیف البحر و عدد مقتولین اصحاب او را باز نمود علی (علیه السلام) کتاب او را بر اصحاب قرائت کرد و فرمود اکنون بگوئید رای چیست و اندیشه صواب کدام است؟ اصحاب باتفاق بعرض رسانیدند که صواب آنست که معقل را منشور فرمائی که همواره از قفای او بتازد و هر جا او را دیدار کرد رزم آغازد چند که او را با تیغ در گذراند و اگر نه از بلاد اسلام نفی کند چه ما بیم داریم که او هیچ روز آسوده نماند و مردم را بر تو بشوراند و ساعت تا ساعت تجدید فتنه کند پس امیر المومنین (علیه السلام) معقل را بدین شرح مکتوب کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى تَأْيِيدِهِ أَوْلِيَاءَهُ وَ خَذْلِهِ أَعْدَاءَهُ جَزَاكَ اللَّهُ وَ الْمُسْلِمِينَ خَيْرًا فَقَدْ أَحْسَنْتُمُ الْبَلَاءَ وَ قَضَيْتُم مَّا عَلَيْكُمْ فَاسْأَلْ عَنْ أَخِي بَنِي نَاجِيَةَ فَإِنْ بَلَغَكَ أَنَّهُ اسْتَقَرَّ فِي بَلَدٍ مِنَ الْبُلْدَانِ فَسِرْ إِلَيْهِ حَتَّى تَقْتُلَهُ أَوْ تَنْفِيَهُ فَإِنَّهُ لَمْ يَزَلْ لِلْمُسْلِمِينَ عَدُوًّا وَ لِفَاسِقِينَ وَّ لِيًّا وَ السَّلَامُ .

در جمله می فرماید که سپاس مرخدایرا که دوستان خود را نیرومند فرمود و دشمنان خود را مخدول داشت ترا ای معقل و جمیع مسلمانان را خداوند جزای خیر دهند چه در تقدیم خدمت غایت مجهود مبدول داشتید و آنچه بردمت شما بود ادا فرمودید اکنون پژوهش حال خریط میکن و از قفای او میتاز چند که او را با تیغ تیز کیفر کنی و اگر نه از بلاد اسلام اخراج فرمائی چه او دشمن مسلمانان و دوستدار فاسقان و فاجر انست چون این نامه بمعقل رسید در فحوص حال خریط کوشش بسزا فرمود و معلوم داشت که در اراضی فارس در سیف البحر جای دارد و جماعتی از عبد القیس و گروهی از عرب ملازم خدمت اویند و این جماعت خراج باز گرفتند و در عام صفین نیز صدقه ندارند .

بالجمله معقل بن قیس بالشکر کوفه و بصره از دنبال خریط راه سپر گشت چون

خریت این بشنید جماعتی را که در امیر المؤمنین (علیه السلام) عاصی بودند فراهم کردو باهر گروهی دیگر گونه سخن راند با خوارج همی گفت رای صواب آنست که شما راست علی را نسزد که تقریر حکمین کند و در دین خدا مردی را حاکم فرماید و با شیعیان عثمان همی گفت من بر راه شما میروم و خون خلیفه مظلوم میجویم چه عثمان مظلوم مقتول گشت و با آنان که منع صدقه کردند گفت نیکوکاری کردید این صدقه باز گیرید و خویشاوندان خودرا دهید و اگر افزون آید بر مساکین قبیله خود بخش کنید و جماعتی از نصاری در این اراضی جای داشتند چون کردار ایشانرا بدید گفتند این مسلمانان همه بر خلاف یکدیگر کار کنند و از سفک دماء نپرهیزند و طرق و شوارع را نایمن دارند این چنین مسلمانی مارابکار نیست مرتد شدند و دیگر باره کیش نصاری گرفتند خیریت آنجماعت را دیدار کرد و گفت وای بر شما مگر حکم علی ابوطالب را در حق مرتدین نصاری ندانسته اید حکم او گاهی که دست یابدیرون قتل نیست چه از مرتدین توبت وانابت نپذیرد و جز بقتل فرمان ندهد اکنون چاره شما آنست که با من همداستان شوید و در قتال بالشکر او خویشان داری نکنید باشد که نصرتی بدست کنیم و علی بر شما دست نیابد، ایشانرا نیز بدین نیرنگ باخود هم آهنگی ساخت و ساخته جنگ گشت .

ازینسوی معقل بن قیس نیز با سپاه برسید و باخریت روی در روی شدهردو لشکر صفراسست کردند و میمنه و میسره بیاراستند اینوقت معقل بن قیس در میان هر دو صف آمد و فریاد برداشت که ای مردم این مکتوب امیر المؤمنین علیست گوش دارید تا قرائت کنم و این نامه را بر خواندند :

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ قُرِيَ عَلَيْهِ كِتَابِي هَذَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمَارِقِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمُرْتَدِّينَ سَلَامٌ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَآمَنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَكِتَابِهِ وَالْبَعْثِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَافِيًّا

بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لَمْ يَكُنْ مِنَ الْخَائِبِينَ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ وَ أَنْ أَعْمَلَ فِيكُمْ بِالْحَقِّ وَ بِمَا أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ فِي كِتَابِهِ فَمَنْ رَجَعَ مِنْكُمْ إِلَى رَحْلِهِ وَ كَفَّ يَدَهُ وَ اعْتَزَلَ هَذَا الْمَارِقَ الْهَالِكَ الْمُحَارِبَ الَّذِي حَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الْمُسْلِمِينَ وَ سَعَى فِي الْأَرْضِ فَسَاداً فَلَهُ الْأَمَانُ عَلَى مَالِهِ وَ دَمِهِ وَ مَنْ تَابَعَهُ عَلَى حَرْبِنَا وَ الْخُرُوجِ مِنْ طَاعَتِنَا اسْتَعْنَا بِاللَّهِ عَلَيْهِ وَ جَعَلْنَاهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ السَّلَامُ.

در جمله امیر المؤمنین (علیه السلام) المسلمین و مارقین و مرتدین نصاری را انها میدارد که من شمارا بکتاب خدا و سنت رسول دعوت میکنم بر اینکه در میان شما بحق حکومت کنم و از احکام کتاب خدای بیرون نشوم پس آنکس که بازگشت کند و خویشان را از خصومت من باز دارد و از خزیت که از دین بیرون شد و با خدا و رسول جنگ آغاز کرد و در مملکت خدای فساد انگیزت اعتزال جوید و اورایار و یاورنگردد از جان و مال در امان است و آنکس که خزیت را متابعت کند و بر من بیرون شود از خداوند در دفع او استعانت جویم و خدای را در میان خود و او حاکم سازم چون معقل این مکتوبرا بر جماعت قرائت کرد رایتی در میان میدان نصب نمود و بانگ در داد که ای مردم این رایت امانست هر کس بنزدیک این رایت آید محفوظ و مأمون خواهد بود الاخریت بن راشد و اصحاب او که از نخست از دین بیرون شدند و چندین فتنه و فساد برانگیختند چون مردم این ندا بشنیدند بسیار کس از کنار خزیت متفرق شدند و نزدیک رایت امان جای گرفتند .

ابنوقت خزیت با اصحاب خویش صف راست کرد و ایشانرا مخاطب داشت که ای مردم هوش باز آرید و در حفظ زنان و فرزندان خود خویشان داری نکنید سوگند



با خدای اگر اینقوم بر شما دست یابند شمارا دستخوش نیزه و شمشیر سازند وزن و فرزند شمارا اسیر گیرند یکتن از اصحاب او گفت ایخريت ، « هذا والله ما جرّته علينا يدك ولسانك » ، این رنجی است که ما از دست و زبان تو میکشیم بالجمله خريت صف خویش را بده هزار کس بیار است و از آن سوی معقل بن قیس رده راست کرد و مردم خود را کفت ایجماعت شمارا درینجنگ اجری عظیم است چه اینگروه بیعت بشکستند و مرتد شدند و صدقه باز گرفتند اگر کشته شوید پاداش بهشت جاودان یابید و اگر نصرت جوئید چشم شما بفتح واخذغنیمت روشن گردد این کلمات بگفت و باز شده در قلب سیاه جای گرفت و کس بیزید بن معقل الازدی که در میمنه جای داشت فرستاد که ساخته جنگ شوو حمله در افکن پس یزید از میمنه جنبش کرد و حمله گران افکندوزمانی دراز رزم داد و بسیار کس بکشت آنگاه باز شد و در میمنه قرار گرفت از پس او کس بمنجابه بن راشد الضبّی فرستاد که از جانب میسره تاختن کن ورزم آغاز وی نیز از میسره حمله افکند و بسیار کس بکشت و باز آمد .

و این هنگام بفرمود تامیمنه و میسره بیکبار جنبش کردند و خود نیز اسب بر - انگیخت جنگ بانبود شد و هر دو لشکر در روی هم یورش دادند و سیف و سنان درهم نهادند در غلوی جنگی نعمان بن صهبان الراسبی خريت را دیدار کرد تازیانه بزد و بجانب او حمله بردواز گرد راه او را ضربی بزد چنان که از اسب در افتاد خود نیز پیاده شد تا کار او را تمام کند خريت برخاست و با او در آویخت در میانه ایشان چندضرب و طعن برفت غلبه با نعمان افتاد او را بزد و بکشت و یکصدوهفتاد تن از مردم خريت نیز در آن جنگ مقتول گشت و دیگر مردم او از یمین و شمال گریختن گرفتند پس معقل فرمان کرد تا لشکر به بنگاه ایشان در رفتند و احمال و اثقال آنجماعت را بنهب و غارت بر گرفتند وزن و فرزند اسیر کردند . آنگاه معقل در مسلمانان نگریست آنکس که در اطاعت امیر المؤمنین (علیه السلام) گردن نهاد از وی بیعت بگرفت و آنان که طریق ارتداد گرفتند فرمان کرد تا از در توبت و انابت بیرون شوند و با اسلام باز آیند بیشتر مردم پذیرفتند و از قید و بند آزاد

گشتند لامردی از جماعت نصاری که زماخس بن منصور نام داشت گفت چند که زنده باشم دین خود را دست باز ندارم و با دیدن شما نزدیک نشوم معقل بن قیس قدم پیش گذاشت و با تیغ سرش را برداشت آنگاه گروهی را که صدقه باز گرفته بودند فراهم کرد و آن مبلغ را که بردمت ایشان بود مأخوذ داشت و از پس آن زنان و فرزندان نصاری را اسیر گرفته با خود کوچ داد و طریق عراق پیش داشت و این مکتوب به امیر المؤمنین (علیه السلام) نگاشت :

« أما بعد فأتی أخبر أمير المؤمنين عن جنده وعن عدوّه أنّادفنا إلى عدونا بأسیاف البحر فوجدنا بها قبائل ذات حدّ وعدد وقد جمعوا لنا فدعوناهم إلى الجماعة والطاعة وإلى حکم الكتاب والسنة وقرأنا عليهم کتاب امیر المومنین ورفعناهم رایة امان فمالت إلینا طائفة منهم وثبت طائفة أخرى فقبلنا أمر التی أقبلت وصمدنا إلى التی أدبرت فضرب الله وجوههم ونصرنا عليهم وأما من ارتدّ فعرضنا عليهم الرجوع إلى الاسلام وإلا قتلناهم فرجعوا إلى الاسلام غير رجل واحد فقتلناه وأما النصاری فانساسمیناهم وأقبلنا بهم لیکونوا نکالالمن بعدهم من أهل الذمة کیلا یمنعوا الجزية ولا یجترئوا علی قتال أهل القبلة وهم للصغار والذلة أهل، رحمک الله یا امیر المؤمنین علیک الصلاة والسلام وأوجب لك جنّات النعیم والسلام »

در جمله بعرض رسانید که ما خریت بن راشد را در اسیاف بحریافتیم و با او عددی کثیر بود پس جنگی مارا ساخته آمدند و بر صف شدند ما ایشانرا بطاعت و جماعت دعوت کردیم و کتاب امیر المؤمنین را بر ایشان قرائت نمودیم و رایت امان منصوب داشتیم قبیلۀ از کرده پشیمان شدند و طریق توبت و انابت گرفتند و طائفه بر کفر و نفاق خویش بیائیدند پس آتش قتال افروخته گشت و خداوند مارا نصرت داد پس بر مرتدین واجب داشتیم که با اسلام رجوع کنند همگان بپذیرفتند لامردی و ما اورا بکشتیم و زنان و فرزندان نصاری را اسیر گرفتیم تا ازین پس بر قتال اهل قبله جرئت نکنند و جزیه باز نگیرند .

## ذکر خریداری مصقلة بن هبیره اسیر انرا از معقل بن قیس و فرار او بنزد معاویه در سال سی و هشتم هجری

معقل بن قیس از سین البحر طریق عراق گرفت و اسیران نصاری را با خود کوچ داد و این اسیران از جماعت نصاری آنان بودند که هیچگاه مسلمانی نگرفتند و جزیت بر خویشان بستند این وقت که عهد بشکستند و با خیریت پیوستند و جزیت باز گرفتند و بر روی مسلمانان شمشیر کشیدند چون نصرت با معقل بن قیس افتاد ایشانرا اسیر گرفت اما آن مردم نصاری که مسلمانی گرفتند و در موافقت خیریت مرتد گشتند بعد از غلبه معقل بتوبت و انابت گرائیدند و با اسلام رجوع کردند الا یکتن که بر ارتداد بیائید و بدست معقل مقتول گشت چنانکه مذکور شد و حکم مرتد جز این نیست که با اسلام رجوع کند و اگر نه مقتول گردد بشرط که مرتد فطری نباشد که در هر حال قتل او واجب آید و ازینجمله معلوم توان داشت که از مرتد اسیران توان گرفت چه او یا باسلام باز آید و اگر نه مقتول گردن لاجرم معقل بن قیس اسیران نصاری را از آنان داشت که هیچگاه مسلمانی نگرفتند .

بالجمله معقل کوچ بر کوچ طی مسافت کرد تا باردشیر خره در آمد مصقلة بن هبیره از جانب امیر المؤمنین (علیه السلام) در اردشیر خره حکومت داشت. هو مصقلة بن هبیره بن شبل بن تیری بن امرء القیس بن ربیعة بن مالک بن ثعلبة [بن شیبان بن ثعلبة] (1) بن عکابه بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن أفصى بن دُعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان. مع القصة چون معقل اسیر انرا باردشیرخره در آورد و ایشان پانصد تن بودند اینجمله بنزدیک مصقلة بن هبیره شدند، زنان و کودکان سخت بگریستند و مردان فریاد برداشتند که «یا ابا الفضل یا حامل الثقل یا ماوی الضعیف وفکاک العصاة» منت بر ما گذار و مارا از معقل بخر و آزاد کن مصقلة گفت سوگند با خدای من ایشانرا تصدق میکنم ان «الله یجزی المتصدقین».

چون این سخن بمعقل رسید گفت اگر دانستم که مصقلة رادل بر اسیران بدرد

ص: 218

---

1- با مراجعه، معجم قبائل العرب ص 145 تصحیح شد.

آمده و مرا در حق ایشان ستمکار دانسته سر او را از تن بر میگرفتم اگر چه قبیله بنی تمیم و بکر بن واین بر سر اینکار نابود میشدند زیرا که من کار بحق کردم و بحکم خدا ورسول خدا و وصی رسول خدا این مهم بمنخلص آوردم .

بالجمله مصقله ذهل بن الحارث الذهلي را بنزدیک معقل رسول فرستاد که این اسیران نصارای ناحیه را بمن فروش و بها بگیر معقل گفت باکی نیست بهزار هزار درهم می فروشم مصقله گفت این حملی گرانست نیروی مارانگران باش و چنان کن که قوت بازوی ما برتابد بعداز گفت و شنید فراوان قیمت اسیران بر پانصد هزار درهم مقرر گشت و مصقله آن مبلغ را برذمت نهاد و اسیرانرا بر گرفت و آزاد ساخت معقل گفت اکنون بهای ایشانرا بحضرت امیر المؤمنین فرست گفت چنان کنم و چند کرت انفاذدارم تاچیزی بجای نماند پس معقل بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد و قصه خویش باز گفت و خبر مصقله و خریدن اسیران را باز داد امیر المؤمنین (علیه السلام) اورا مرحبا گفت و احسنت فرمود و چشم براه می داشت که مصقله بهای اسیرانرا اتقان دارد اما از مصقله خبری نمیرسید و بعرض رسانیدند که مصقله ادای این دین را بر خود فرض ندانسته چه گاهی که اسیر انرا رها میساخت در ادای این مال از هیچیک استعانت نجست امیر المؤمنین (علیه السلام) او را بدین شرح مکتوب کرد :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مِنْ أَعْظَمِ الْخِيَانَةِ خِيَانَةَ الْأُمَّةِ وَأَعْظَمُ الْغِيْثِ عَلَى أَهْلِ الْمِصْرِ غِيْثُ الْإِمَامِ وَعِنْدَكَ مِنْ حَقِّ الْمُسْلِمِينَ خَمْسُ مِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ فَأَبْعْ بِهَا إِلَيَّ حِينَ يَأْتِيكَ رَسُولِي وَإِلَّا فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِينَ تَنْظُرُ فِي كِتَابِي فَإِنِّي قَدْ تَقَدَّمْتُ إِلَى رَسُولِي أَنْ لَا يَدْعَكَ سَاعَةً وَاحِدَةً تُقِيمُ بَعْدَ قُدُومِهِ عَلَيْكَ إِلَّا أَنْ تَبْعَثَ بِالْمَالِ وَالسَّلَامِ.

خلاصه مشنور امیر المؤمنین (علیه السلام) اینست که با مصقله خطاب میکند که

پانصد هزار درهم از مال مسلمانان در نزد تست گاهی که مکتوب مرا دیدار میکنی آن مال را بسوی من فرست و اگر نه خویشتن بسوی من روان شو و ساعتی اقامت مجوی پس ابوحرّه حنفی را طلب داشت و فرمود تعجیل کن و این مکتوب را بمصقله رسان اگر در زمان بهای اسیر انرا تسلیم داد نیکو باشد و اگر نه او را برداشته بنزدیک من شتاب گیر چون ابو حره این مکتوب را در اردشیر خره به مصقله آورد چون مصقله ادای این دین را بضاعت نداشت ناچار از اردشیر خره خیمه بیرون زد و راه بصره گرفت چون بصره در آمد عبدالله بن عباس گفت ای مصقله چرا ادای اینمال نکنی گفت این مال را با معقل بن قیس تسلیم ندادم چه بیم داشتم که بر آرزوی خویش صرف کند و انفاذ حضرت امیر المؤمنین ندارد لکن هر گاه تو بخواهی باکی نیست بجمله تسلیم دارم ابن عباس گفت نیکو باشد ساختگی کن و تسلیم فرمای. روزی بمماطله و تسویف درگذرانید و از آنسو امیر المؤمنین نیز این کتاب بدو نگاشت چه معلوم داشت مصقله ادای این دین را در ضمیر نیاورده است و جز بمماطله کار نخواهد کرد :

بَلَّغْنِي عَذَابَكَ أَمْراً إِنَّ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسَدَ حَطَّتْ إِلَهَكَ - وَ أَعْضَدَ بِنْتِ إِمَامِكَ - أَنْتَ تَقْسِمُ فِيءِ الْمُسَدِّ لِمَيْنَ - الَّذِي حَارَتْهُ رِمَاحُهُمْ وَ خُبُولُهُمْ وَ أُرِيقتْ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ - فِيمَنْ اعْتَامَكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ - فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ - لَئِنْ كَانَ ذَلِكَ حَقّاً - لَتَجِدَنَّ بِكَ عَلَيَّ هَوَاناً وَ لَتَخِفَنَّ عَذَابِي مِيزَاناً - فَلَا تَسَّ تَهْنُ بِحَقِّ رَبِّكَ - وَ لَا تُصَلِّحْ دُنْيَاكَ بِمَحَقِّ دِينِكَ - فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً - أَلَا وَ إِنَّ حَقَّ مَنْ قَبْلَكَ وَ قَبْلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ - فِي قِسْمِهِ هَذَا الْفِيءِ سَوَاءً - يَرُدُّونَ عِنْدِي عَلَيْهِ وَ يَصُدُّونَ عَنْهُ .

میفرماید بین رسید که امری بدست تورفت که اگر بصدق باشد خدای خویش را بخشم آوردی و امام خود را غضبناک اختی همانا غنیمت مسلمانانرا که برزم ساختن و اسب تاختن و جان باختن فراهم کرده اند بر خویشاوندان خود قسمت میکنی قسم بد آنکس که دانه را بشکافت و مردم را بیافرید اگر این سخن بصدق باشد ترا خوار وضعیف سازم و در میزان منزلت و مکانت خفیف شمارم هان ایمصقله فرمان خدایرا خوار مایه مگیر و اصلاح دنیای خویش را بکاستن دین خود مخواه تا از جمله زیانکاران نباشی دانسته باش که حق آنکس که از جانب تست و آن کس که از جانب ماست در قسمت این غنیمت یکسانست چنانکه بر من بر تو نیز واجب است که باندازه نیروی خود احقاق حقوق مسلمین کنی همانا بر من در می آیند در طلب غنایم و بیرون میشوند و بی حیف و میل بخش خود می برند. ..

بالجمله مصقله یک دوروز در بصره با ابن عباس بدروغ وعده تسلیم مال مینهاد چون کاربر او سخت شد از بصره بگریخت و بکوفه آمد و حاضر حضرت امیر المؤمنین شد بعد از روزی چند آنحضرت فرمودند در ادای بهای اسیران بنی ناجیه این تعلق و تسامح چیست؟ عرض کرد که من اینمال را بمعقل بن قیس و ابن عباس تسلیم نکردم تا مبادا در کار خویش بخرج برند و بحضرت امیر المؤمنین حمل دادم هر گاه فرمان رود تسلیم دارم فرمود در ساعت تسلیم کن عرض کرد کسی را بفرمای تا مأخوذ دارد و از خدمت مجلس برخاست و طریق سرای خویش گرفت و آن روز صد هزار درهم بداد چون شب برسد ذهل بن حارثرا که از خاصان او بود بخواند با او بنشست و از هر در سخن کرد چون از کار اکل و شرب پرداخت گفت ای ذهل امیر المؤمنین این مال از من طلب میکند سوگند باخدای که قادر برادای آن نیستم ذهل گفت اگر خواهی از قوم خویش توانی استعانت کرد و این مال را فراهم آورد مصقله گفت هرگز بر قوم خود این حمل نکنم و از هیچکس چیزی نخواهم لکن اگر معویه یا عثمان بن عفان وامخواه بودند از من عفو میکردند ندیدی که عثمان هر سال صد هزار درهم از خراج آذر بایجان بر اشعث بن قیس

بذل میفرمود؟ ذهل گفت کار امیر المومنین را با معویه و عثمان بحساب مگیر علی (علیه السلام) حبه از فیء مسلمین را دست باز نخواهد داشت بصقله ساکت شد و ذهل نیز براه خویش رفت چون شب به نیمه رسید مصقله از کوفه بیرون شد و طریق شام پیش داشت و چون برق و باد سرعت همی کرد تا بشام در آمد و با خدمت معویه رفت از ینسوی صبحگاه دیگر امیر المومنین (علیه السلام) مصقله را طلب داشت بعرض رسانیدند که بمعاویه گریخت امیر المومنین فرمود:

قَبَّحَ اللَّهُ مَصَّ قَلَهُ فَعَلَ فَعَلَ السَّادَةَ وَفَرَّ فَرَارَ الْعَبِيدِ فَمَا أَنْطَقَ مَادِحَهُ حَتَّى أَسَدَ كَنَّهُ وَلَا صَدَّقَ وَاصِدَهُ حَتَّى بَكَتَهُ وَلَوْ أَقَامَ لِأَخَذْنَا مَيْسُورَهُ وَانْتَهَرْنَا بِمَالِهِ وَفُورَهُ.

فرمود خداوند دور کناد از رحمت خود مصقله را که در خریدن اسرای بنی ناجیه و آزاد کردن ایشان کار کرام و سادات کرد و در امساک ادای بها و فرار بنزدیک اعدا طریق عبید و ممالیک گرفت هنوز واصف و مادح او محاسن کردار او را تمام نستوده است که قبایح اعمال او را فرایاد آرد و خاموش گردد و اگر بمانده بود بر آنچه توانائی داشت ماخوذ میداشتیم و انتظار میبردیم تا مالی بدست کند آنگاه بفرمود تا خانه مصقله را در کوفه خراب کردند.

از آنسوی مصقله از شام با برادرش نعیم بن هبیره الشیبانی مکتوب کرد که من با معویه در حق تو سخن کرده ام و او با من پیمان کرده است که ترا بانواع کرم و کرامت گزیده دارد و بامارت بعضی از بلاد منصوب فرماید بعد از مطالعه این مکتوب بی توانی و نسامح طریق شام پیش دار و عنان زنان طی مسافت کن و مکتوب خویش را بمردی از بنی تغلب که حلوان نام داشت سپرد تا بقدم عجل و شتاب بکوفه آورد و نعیم را داد، چون نعیم از خواص شیعیان امیر المومنین (علیه السلام) بود مکتوب مصقله را بحضرت امیر المومنین آورد و دست حلوانرا قطع کرد و حلوان بدان زخم

بعد از چند روز در گذشت بنی تغلب چون دانستند که حلوان مقتول گشت نزد مصقله آمدند و گفتند یا حلوان را بما فرست و اگر نه دیت او را تسلیم کن مصقله ناچار بهای خون او را بداد و ازین سوی نعیم این شعر بمصقله فرستاد: لا ترمینی هداک الله معترضاً\*\*\* بالظنّ منک فمابالی و حلوانا

ذاك الحریص علی ما نال من طمع\*\*\* و هو البعید فلا یورثک أحزانا

ماذا أردت إلى إرساله سفهاً\*\*\* ترجو سقاط امره لم یلف و سنانا

عَرَضْتَهُ لعلیّ إنه أسد\*\*\* یمشی العرضة من آسان خفّانا

قد كنت فی خیر محطان و مرتبّع\*\*\* تحمی العراق و تدعی خیر شیبانا

حتیّ تفحّمت أمراً كنت تکرهه\*\*\* للراکبین له سرّاً و إعلانا

لو كنت أدیت مال الله مصطبراً\*\*\* للحقّ ذکیت أحياناً و موتانا

لکن لحقت بأهل الشام ملتمساً\*\*\* فضل ابن هند فذاك الرّای أشجانا

فالیوم تفرع سنّ العجز من ندم\*\*\* ماذا تقول و قد کان الذي كانا

أصبحت تبغضک الأحياء قاطبة\*\*\* لم یرفع الله بالعصیان إنسانا

جماعتی در حضرت امیر المومنین (علیه السلام) بعرض رسانیدند که مصقله بگریخت و بهای اسیران را تسلیم نکرد فرمان کن تا اسراراً چنانکه بودند در قید رقیّت باز داریم فرمود حکم خدای بدینگونه نرفته است ایشانرا مصقله بخرید و آزاد ساخت اکنون این مال بر ذمه مصقله است تا گاهی که ادا کند ظبیان بن عماره که مردی از بنی سعد بن زید منات است این اشعار در حق بنی ناجیه انشاد کرد:

هلاً صبرت للقرع ناجیا\*\*\* و المرهفات تختلی الهوادیا

و الطعن فی نحرکم توالیا\*\*\* و صائبات الأسهم القواصیا

و همچنین این اشعار ظبیانر است:

ألا فاصبروا للطعن والضرب ناجیا\*\*\* و للمرهفات یختلین الهوادیا

فقد صبّ ربّ الناس خزیاً علیکم\*\*\* و صیرکم من بعد عزّ موالیا

بما لکم بالخیل جرداً عوالیا\*\*\* أحوثة لا یریح الدهر غازیا



فصبتحکم فی رحلکم و خیولکم \*\*\* بضر ب تری منه المدجج هاویاً

فأصبحتم من بعد عزة وكثرة \*\*\* عبيد العصا لاتمنعون الذراریا

دیگر باره نعیم بن هبیره نامه با برادرش مصقله نگاشت و او را فراوان سرزنش

و ملامت فرمود و در پایان نامه این شعر نوشت :

ترکت نساء الحی بکر بن وائل \*\*\* وأعتقت سبباً من لوی بن غالب

و خالفت خیر الناس بعد محمد \*\*\* المال قليل لا محالة ذاهب

چون این مکتوب بمصقله رسید از کرده پشیمان گشت و در پاسخ نعیم نوشت که اگر تواند در حضرت امیر المومنین (علیه السلام) ضراعت برد و او را شفاعت کند نعیم خویشاوندان خود را خواست و کتاب مصقله را بر ایشان قرائت کرد و گفت مرا شرم می آید که در حضرت امیر المومنین (علیه السلام) نام مصقله را بر زبان آرم اگر شما را مجالی بدست شود در آنحضرت، سخنی گوئید و عذری جوئید کرمی کرده باشید ایشان برفتند و در خدمت امیر المومنین (علیه السلام) از آنچه رفته بود بعرض رسانیدند و اجازت حاصل کردند که بمصقله چیزی نویسند و او را مطمئن خاطر سازند تا مراجعت کند لکن امیر المومنین (علیه السلام) فرمود شما حجت بر او تمام کنید من چنان دانم که باز نیاید حصین بن منذر السدوسی گفت من او را چیزی نویسم که بیرون اثری نباشد و بدینگونه او را مکتوبی کرد که ای مصقله ما ترا شناخته ایم که معویه را با علی عدیل نمیدانی و شام را بر عراق و سکاسک را بر ربیعہ بدیل نمیگیری و ترا بنزدیک معویه کوچ نداد الا آن مالی که بر ذمت نهادی و بر تو ثقیل. افتاد البته ازین سفر در خاطر نداشتی که امیر المومنین را زبانی کرده باشی اکنون که پشت و روی اینکار را نیک نظر کردی و دانستی که آنمال قلیل در خور این نعمت کثیر نیست دیگر درنگ نباید کرد و زحمت غربت نبایست بر خویشتن نهاد بر خیز و باز آی که هر چه زودتر آئی هنوز دیر است و این نامه را بدست مسرعی زودسیر داد و گفت هر چه زودتر بشتاب و مصقله را دریاب پس رسول بقدم عجل و شتاب بشام آمد و آن مکتوب را بمصقله داد چون مصقله در نامه نظر کرد گفت

چنان مینماید که این مکتوب را حصین بن منذر نگاشته است رسول گفت نیکو

گفتی لکن ایمصقله ترا چه کار که این نامه که نوشت یا این سخن که گفت ما ترا با اصابت رای وحصافت عقل شناخته ایم نیک براندیش که از که بریدی و با که پیوستی و بر زیارت ازین تو در عراق دطاع بودی و در شام مطیعی در آنجا فرمان گذار بودی و در اینجا فرما پذیری.

مصقله این جمله بشنید و پاسخ نگفت پس برخاست و آنمکتوب را بنزد معویه آورد معویه گفت ایمصقله تو در نزد من از آن برتر آمدی که ساحت تو آلوده تهمتی شود هیچ حاجت نیست که مکتوب اهل عراق را بر من قرائت کنی و از ایشان برانت جوئی من ترا چنان میدانم که توئی، سلامت با سرای خویش شومصقله باز آمد و رسول را گفت من از امیر المومنین بگریختم نه از بهر آن بود که بر من ستمی کرده باشد بلکه آنمال را که بردمت نهادم ادای آنرا قدرت نداشتم ناچار فرار کردم و از آنروز که وارد شام گشته ام سوگند باخدای که در حق امیر المومنین سخن جز بنیکوئی نکرده ام اگر خواهی از مردم شام باز پرس کن.

و در جواب حصین بن منذر بدینگونه رقم کرد که مکتوب شما را از بدایت تا نهایت نگران شدم در اطنا بسخن فائدتی جز ملال بدست نشود شما دانسته اید که من از چه روی بترك امیر المؤمنین گفتم و بنزدیک معویه آمدم و با او نیز سخنی گفتم و پیمانی نهادم اکنون در میان دو محظور محصورم چند که در شام بمانم مورد ملامت مردم عراقم و اگر مراجعت کنم جماعتی دیگر آغاز شناعت کنند و از من بنزدیک شما هیچ عذری پسندیده نخواهد بود چه نخست گناهی کرده ام و این عذر گناهی دیگر خواهد بود چنان بحساب میگیرم که امیر المؤمنین مرا معفو خواهد داشت با آرایش این عار چکنم که همواره بایدم شرمگین زیست بهتر آنست که در شام مقام کنم اگر کار بر معاویه فرود آید باز عراق خواهم شد و اگر امیر المؤمنین را نصرت افتد جای من در روم اولی مینماید لکن من در هر جا باشم روی دل من بسوی شما باشد و السلام رسول نامه را بگرفت و بکوفه آورده حصین بن

منذر را سپرد و او با خدمت امیرالمومنین (علیه السلام) آورد آنحضرت فرمود او را دست باز دارید که هیچگاه بنزدیک ما باز نخواهد شد .

### حدزدن امیر المومنین (علیه السلام) نجاشی شاعر را و گریختن او بنزدیک معویه در سال سی و هشتم هجری

از قبیله بنی الحارث بن کعب نجاشی شاعر در شمار اعیان و اشراف میرفت و او در صفین ملازمت رکاب امیر المؤمنین داشت و شاعر اهل عراق بود و شعرای شام را مانند کعب بن جعیل و جز او را بحکم امیر المومنین پاسخ میفرستاد چنان افتاد که روز اول شهر رمضان ابوسمالمک الاسدی بر در سرای خویش جای داشت ناگاه نجاشی را نگریست که گرم میگردد گفت ای نجاشی بکجا میشوی؟ گفت میروم بکناسه نصاری تا خمی فراگیرم همانا گوسفندی کشته ام و سر و ران او را از اول شب در تنوری تافته جای داده ام تا کنون نیک مهرآشده (1) است. ابوسمالمک گفت وای بر تو ای نجاشی روز اول شهر رمضان؟ نجاشی گفت از چیزی که نمیدانی سخن مکن یک امروز با من باش « قال أسقیك من شراب كالورس يطيب النفس يجري في العرق و يزيد في الطرق يهضم الطعام و يسهل لفدم الكلام»، گفت سقایت میکنم ترا از شرابی که گونه آفتاب دارد و قلب را نیکو و پاکیزه گرداند و در بنگاه عروق بتازد و بدنرا با نیرو و فربی سازد و طعام را بگوارد و زبانرا جاری کند این کلمات چنان ابوسمالمک را از راه ببرد که روزه و شهر رمضان را از خاطر بسترده و پسرای نجاشی رفت باهم بنشستند و نخست گوشت یخنی از تنور بر آوردند و بخوردند آنگاه بگساریدن کاسات عقار (2) پرداختند .

چون اثر شراب والی دماغ گشت و خاطر را از نیک و بد فراغ داد کارمستان همی کردند و سرود و دستان همی زدند و بانگ و آواز نوانوش از جدران خانه آنسوتر رفت نجاشی

ص: 226

1- اسم مفعول از «هر أَللحم» یعنی نیک بخت .

2- عقار بضم : شراب را گویند.

راز شیعیان علی هسایه بود این هوپاهوی بشنید و این معنی بدانست بی توانی بحضرت امیرالمومنین (علیه السلام) آمد وقصه بگفت علی (علیه السلام) درخشم شد و عوانانرا بفرمود تا برفتند و سرای نجاشی را بمحاصره گرفتند ابوسمک بهر حیلت که داشت بگریخت و خویشتن را بمربع بنی اسد انداخت و پوشیده ساخت نجاشی ماخوذ افتاد او را بگرفتند و باخدمت امیر المؤمنین (علیه السلام) آوردند .

آنحضرت بفرمود تا نجاشی را از جامه عریان کردند و او راهشتاد تازیانه بزدند چون این شماره بکرانه رسید بضرب بیست تازیانه دیگر فرمان کرد نجاشی گفت یا امیر المؤمنین هشتاد تازیانه حدّ خمر بود این بیست دیگر چیست؟ فرمود از برای جرئت تو در خدایتعالی و افطار تو در شهر رمضان آنگاه بفرمود نجاشی را همچنان در میان آن ازار که بود بر جماعت مردم عبور دادند تا مردمان از چنین کار پند گیرند کودکان در گرد نجاشی انجمن شدند و بکرات همی «گفتند» خری النجاشی خری النجاشی»، و نجاشی در جواب کودکان همی گفت « کلاً» إنها یماتیة و کاهاشعر ، « حاشا که نجاشی پلیدی کرده باشد همانا ثقبه زیرین او یمما نیست و سرخیک را با مویهای درهم بافته محکم بسته است .

بالجمله هند بن عاصم السلولی چون نجاشی را عریان تن بدانحال دید جامه مطرف بر او افکند و آن ردائی است از خز و معلم است و مردمان بر او گذشتند و هر کس مطرفی بر او افکند تا از مصارف عددی کثیر در او جمع شد و نجاشی بنی سلول را بدین شعر مدح گفت ::

إذا الله حیّ صالحاً من عباده\*\*\* تقياً فحیا الله هند بن عاصم

و کلّ سلولی إذا ما دعوته\*\*\* سریع إلى داعی العلی و المکارم

هم البیض أقداماً و دیباج أوجه\*\*\* و جلوها إذا اسودّت و جوه الملائم

ولا یأکل الكلب السروق نعالهم\*\*\* ولا ینتقی المخ الذی فی الجماجم

چون این حد بر نجاشی فرود آمد مردم یمانیّه رنجیده خاطر شدند و طارق بن عبدالله بن کعب! لنهدی حاضر حضرت شد و عرض کرد یا امیر المؤمنین پاداش اهل معصیت

وطاعت و اهل فرقت و جماعت را وُلات عدل و معادن فضل روا نیست که برابر دارند و ما را طاعت نیست که حمل این ندمت کنیم ازین حد که بر نجاشی رفت سینه‌های ما را پر آتش کردی و اندیشه‌های ما را پراکنده ساختی و ما را براهی کوچ دادی که بدروازه دوزخ می‌رود امیرالمؤمنین فرمود «وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» (1) همانا حدود خداوند بر مردم به فرمان عظیم می‌آید و بر مردم خاضع و خاشع گرانی نمی‌کند مگر نجاشی یکتا از مسلمانان نیست حشمت حکم خدای را در آنچه حرام کرد بشکست و من

کفارت جریرت او را باجرای حدود خداوند بگذاشتم و این آیت مبارک را قرائت فرمود: «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ» (2) نباید بموجب خصمی قومی طریق عدل رها کنید بلکه عدل کنید که با پرهیزکاری نزدیکتر است.

و پس طارق از نزد امیر المؤمنین بیرون شد و در عرض راه اشتر نخعی اورادیدار

کرد و گفت ای طارق توئی که د. حضرت امیر المؤمنین بعرض رسانیده که سینه‌های ما را پر آتش کردی و اندیشه‌های ما را دیگرگون ساختی؟ گفت من گفته ام اشتر گفت سوگند با خدای نه چنان است که تو گفته «إِنَّ صَدُورَنَا لَهُ لِسَامِعَةٌ وَإِنَّ أُمُورَنَا لَهُ لَجَامِعَةٌ» مادر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بندگان فرمانپذیریم و آنچه بر ما فرود آید فیضی و فضلی شماریم و پوزش و نیایش بریم طارق در خشم شد و گفت یا اشتر زود باشد که مکشوف افتد که جز اینست که تو دانسته، این گفت و بسرای خویش رفت چون شب در آمد و تاریکی جهان را فرو گرفت بانفاق نجاشی از کوفه بیرون شد و طریق شام پیش داشت و بمعویه پیوست و نجاشی این شعر در حق امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت:

ألا من مبلغ عني علياً\*\*\* فأتى قد أمنت فلا أخاف

عمدت لمستقرّ الحقّ لِمَا\*\*\* رأيت أمور كم فيها اختلاف

ص: 228

1- سور بقره آیه 45.

2- سوره مائده آیه 9.

چون معویه از رسیدن نجاشی آگهی یافت مردم شام را اجازت کرد تا بروی در آمدند و گروهی بزرگی در خدمت او انجمن گشت و نجاشی نیز در میان جماعت بود و در میان انبوه دیدار نمی گشت معویه حاجب را فرمان کرد که نجاشی را حاضر کن نجاشی بانگ برداشت: «فقال ها أنذا النجاشي بين يديك يا أمير المؤمنين إنَّ الرجال ليست بأجسامها إثمالك من الرجل أصغراه قلبه و لسانه»، گفت ای امیر اینک منم نجاشی، و در برابر تو ایستاده ام اگر از صفر جثه دیدار نشوم باکی نیست مردم بقلب و لسان که کوچکترین اعضاست انسان شوند نه با بدن فریبی و اندام قوی که این صفت از بهایم و چارپایان پسندیده است معویه گفت هان ای نجاشی توئی که این شعر گفتی :

و نَجِي ابن حرب سايح ذو غلالة\*\*\* أجش هزيم والرماح دواني

إذا قلت أطراف الرماح تنوشه\*\*\* مرته له الساقان و القدمان

این بگفت و دست بر سینه نجاشی زد و گفت وای بر تو مانند من کس هزیمت نشود و بر پشت اسب فرار نکند نجاشی گفت ای امیر من ازین شعر ترا قصد نکردم بلکه برادرت عتبه را خواستم اینوقت معویه روی باطارق کرد و او را ترحیب و ترحیب فرمود و مقدم او را عظیم مبارک داشت و لختی از علی (علیه السلام) آغاز نکوهش کرد و ناستوده بر زبان آورد آسیب زبان او بر طارق از زخم سنان ناهموارتر افتاد پس برخاست «فقال يا معوية إني متكلم فلا يسخطك»، گفت ای معویه اینک من با سخن میآیم باید که ترا بخشم در نیاورد آنگاه تکیه بر شمشیر خویش کرد:

«فقال: إن المحمود على كلِّ حال ربِّ علا فوق عباده فهم منه بمننظر ومستمع بعث فيهم رسولا منهم لم يكن من قبله يتلو كتاباً ولا يخطه بيمينه إذا لارتاب المبطلون فعليه السلام من رسول كان بالمؤمنين برأرحيماً فانا كنا نوضع فيما أوضعنا فيه بين يدي إمام تقى عادل مع رجال من أصحاب رسول الله أنقياء مرشدين مازالوا اماناراً للهدى و معالم للدين خلفاً عن سلف مهتدين أهل دين لادنيا كلِّ الخير فيهم و أتبعهم من الناس ملوك وأقيال وأهل بيوتات و شرف ليسوا بناكثين ولا قاسطين فلم يكن رغبة من رغب عنهم

وعن صحبتهم إلا لمرارة الحق حيث جرعوها ولوعورته حيث أسلكوها وغلبت عليهم دنيا مؤثرة وهوى متبع و كان أمر الله قدراً مقدوراً وقد فارق الاسلام قبلنا جبلة ابن الأيهم فراراً من الضيم وأنفا من الذلة فلا تفخرن يا معوية إن شددنا نحوك الرحال وأوضعنا إليك الركاب أقول قولي هذا وأستغفر الله لي ولجميع المسلمين .

خلاصه این سخن بفارسی چنین می آید، می گوید پروردگار ما کردار و گفتار بندگان را بینا و شنو است و پیغمبری برایشان هم از نوع ایشان رسول فرستاد که نه هیچگاه کتابی بخواند و نه خطی نگاشت این وقت مردم جاهل در حق پیغمبری که آیت رحمت و طلیعه غیب بود در شک و ریب افتادند هان ای معویه ما در خدمت امامی اقامت جستیم که عادل و پرهیزکار است باتفاق جماعتی از اصحاب رسول خدای که پرهیزکارانند و رشد خویش دریافته اند و خلفاً عن سلف آیت هدایت و روایت شریعتند ملوک اقالیم و سلاطین قبایل و صنادید خاندان خیر و شرف فوز و فلاح خویش را در اتباع ایشان دانسته اند و ایشانرا در شمار ناکثین و قاسطین نتوان گرفت و اگر ما از خدمت ایشان روی برتافتیم و از صحبت ایشان تفصی (1) جستیم از بهر آن بود که اجرای حدود حق را حمل نتوانستیم داد و بر طریق عدل و اقتصاد نتوانستیم رفت پس در موافقت قضا و قدر خداوند حب دنیا و هوای نفس بر ما دست یافت چنانکه ازین پیش جبلة ابن الایهم نیز از هیبت اجرای حد مرتد گشت و نار را بر عار اختیار کرد هان ای معویه فخر و مباهات مجوی اگر ما بار بر بستیم و با خدمت تو پیوستیم اکنون ازین کردار ناهموار بحضرت کردگار پوزش میبرم و از بهر خود و دیگر مسلمین آمرزش میجویم.

در این کلمات ساعت بساعت در خاطر معویه آتش میانگیخت و بزلال حلم و شکیب فرو می خورد بالجمله چون طارق ازینخطبه برداخت معویه او را نیک بنواخت و در سریر خویش جای داد و او را از تلید و طریف (2) تشریف کرد و گفت اگر : من سخنی گفتم نه آن بود که خاطر ترا خسته بخوادم کرد بلکه کلمه بر زبان

ص: 230

1- خلاصی و رهائی .

2- تلید بز وزن کلید : کهنه و قدیمی ، طریف : تازه و نو .

من رفت و روی سخن از وی برتافت تا مجلس برای رفت و طارق بر خاست و عمرو بن مرو و دیگر عمرو بن صیفی از قبیله جهینه با او برخاستند و باتفاق بیرون شدند و زبان بملامت و شناعت گشودند و گفتند با این تعظیم و تکریم که معاویه در حق شما مرعی داشت روا نبود که در مجلس او بدینگونه خطبه کنی و خاطر اورابدین کلمات ناهموار خسته فرمائی طارق گفت سوگند باخدای مرا در شکم زمین جای دهند خوشتر میاید که بر روی زمین بروم و گوش دارم که معاویه علی را که در دنیا و آخرت از وی فاضلتر است بد همی گوید واصحاب رسول خدا را بعیب و نقص نسبت کند در چنین وقت خداوند بر من فرض میدارد که سخن جز بحق نگویم چون قصه طارق و معاویه را در کوفه بعرض امیر المومنین رسانیدند فرمود: «لوقتل النهدي يومئذ لقتل شهيداً» یعنی اگر طارق بکیفر اینکلمات کشته گشتی شهید بودی بروایتی طارق و نجاشی دیگر باره با خدمت امیر المومنین مراجعت کردند.

### **ذکر ایالت محمد بن ابی بکر در مملکت مصر از جانب امیر المومنین علی علیه السلام در سال سی و هشتم هجری**

از حوادث روزگار چنان افتاد که مرض وبا در مازندران و عراق منتشر گشت و مضای(1) امور بدست تعطیل و تعویق ماخوذ شد من بنده را نیز مدتی مجال تنمیق و تلفیق بدست نشد و تاکنون که شهر جمادی الاول سال یکهزار و دوست و هشتاد و چهار هجری ست آن داهیه دهیاء و نائبه عمیا چون شیر شکاری در مرصد خویش دردمانرا نگرانست تا کرا روز فرارسد و فریسه او گردد لکن من بنده قلم بدست کردم و صحیفه بر گرفتم از وبا نمپیرهیم و در ولایت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) میگریزم که حصنی حصین و معقلی منیع است اگر بمیرم دست در دامن امیر المومنین دارم اگر بمانم فضایل او مینگارم .

ای خدای من! ای بخشنده بیمت ای فیاض بیضنت تو مرا بدین عقیدت زنده

ص: 231



اکنون بر سر سخن رویم؛ چون امیر المومنین (علیه السلام) از صفین مراجعت بکوفه فرمود پس از ایامی چند اشتر نخعی را بایالت ولایت جزیره مامور داشت و محمد بن ابی بکر را فرمان گذاری مملکت مصر فرمان داد؛ در تاریخ مصر که خاص سلاطین آنمملکت است مسطور است که محمد بن ابی بکر در نیمه شهر رمضان وارد مصر شد .

بالجمله چون امیر المومنین محمد را مامور داشت بدین کلمات وصیت نمود فرمود ای محمد عهد من با تو این است که در پنهان و آشکار از خدای بترسی و خدایرانگران باشی و با مسلمانان برفق و مدارا کار کنی و با فاجران طریق شدت و غلظت سپاری و اهل ذمت را بدست عدل و اقتصاد داد دهی و سینه مظلوم را بصیقل انصاف صافی کنی و دار بست ظالم را بمنشار نصفت از بیخ بزنی و با مردمان جانب عفو و احسان را فرو نگذاری و از کیفر گناهکاران خویشتن داری نفرمائی و خراج را بدون نقصان ماخوذ داری و بی آنکه حدیث بدعتی کنی بر اهلس قسمت نمائی و درخویش و بیگانه و بادی و حاضر یکسان نگری و در حق ایشان حکم بحق کنی و از ملامت و شناعت مردم باک نداری و طریق هوا نسپاری و این مکتوب را خطاب باهل مصر و محمد بن ابی بکر مرقوم فرمود :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي سِرِّ أَمْرِكُمْ وَعَلَانِيَتِهِ وَعَلَى أَيِّ حَالٍ كُنْتُمْ عَلَيْهَا وَ لِيَعْلَمَ الْمَرْءُ مِنْكُمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلَاءٍ وَ فَنَاءٍ وَ الْآخِرَةُ دَارُ جَزَاءٍ وَ بَقَاءٍ فَمَنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يُؤْتِرَ مَا يَنْبَغِي عَلَيَّ مَا يَقْنَى فَلْيَفْعَلْ فَإِنَّ الْآخِرَةَ تَبْقَى وَ الدُّنْيَا تَقْنَى رَزَقْنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ تَبْصُرًا بَصَرًا لِمَا بَصَّرْنَا وَ فَهَمًّا لِمَا فَهَمْنَا حَتَّى لَا نُقْصِرَ فِيمَا أَمَرْنَا وَ لَا نَتَعَدَّى إِلَى مَا نَهَانَا وَ اعْلَمْ يَا مُحَمَّدُ أَنَّكَ وَ إِن كُنْتَ مُحْتَاجًا إِلَى نَصِييِكَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا

أَنَّكَ إِلَىٰ نَصِيْبِيكَ مِنَ الْآخِرَةِ أَحْوَجُ فَإِنْ عَرَضَ لَكَ أَمْرَانِ أَحَدُهُمَا لِلْآخِرَةِ وَالْآخَرُ لِلدُّنْيَا فَابْتَدَأْ بِالْأَخْرَةِ وَتَعْتَظِمِ رَغْبَتَكَ فِي الْخَيْرِ وَ  
 لْتَحَسُنْ فِيهِ يَتَّبِعْ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُعْطِي الْعَبْدَ عَلَىٰ قَدْرِ نِيَّتِهِ وَإِذَا أَحَبَّ الْخَيْرَ وَأَهْلَهُ وَ لَمْ يَعْمَلْهُ كَانَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ كَمَنْ عَمِلَهُ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ حِينَ رَجَعَ مِنْ تَبُوكَ إِنَّ بِالْمَدِينَةِ لَأَقْوَامًا مَا سِرْتُمْ مِنْ مَسِيرٍ وَلَا هَبَطْتُمْ مِنْ وَادٍ إِلَّا كَانُوا مَعَكُمْ مَا حَبَسَهُمْ إِلَّا الْمَرَضُ  
 يَقُولُ كَأَنْتَ لَهُمْ نَبِيٌّ ثُمَّ اعْلَمْ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي وَلِيُّكَ أَعْظَمَ أَجْنَادِي أَهْلَ مِصْرَ وَإِذْ وَلِيُّكَ مَا وَلِيُّكَ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ فَإِنَّكَ مَحْقُوقٌ أَنْ تَخَافَ فِيهِ  
 عَلَىٰ نَفْسِكَ وَتَحْذَرَ فِيهِ عَلَىٰ دِينِكَ وَ لَوْ كَانَ سَاعَهُ مِنْ نَهَارٍ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا تُسْخِطَ رَبِّكَ لِرِضَا أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ فَافْعَلْ فَإِنَّ فِي اللَّهِ خَلْفًا مِنْ  
 غَيْرِهِ وَ لَيْسَ فِي شَيْءٍ غَيْرِهِ خَلْفٌ مِنْهُ فَاسْتَدَّ عَلَى الظَّالِمِ وَلِئِنْ لَأَهْلُ الْخَيْرِ وَ قَرَّبَهُمْ إِلَيْكَ وَ اجْعَلْهُمْ بِطَانَتِكَ وَ إِخْوَانِكَ وَ السَّلَامُ.

میفرماید شما را وصیت میکنم که در پنهان و آشکارا از خدای بترسید و پرهیز کار باشید و بدانید که این جهان دار امتحان و فناست و  
 آنسرای خانه پاداش و بقاست پس بر مرد مختار فرض می آید که سرای جاویدانی را بردار فانی اختیار کند خداوند ما را و شما را بصر  
 و بصیرتی دهد که از معروف بمنکر نپردازیم بدان ای محمد که احتیاج تو بامر آخرت افزون از کار دنیاست لاجرم چون کاری پیش آید  
 جانب دنیا را فروگذار و نگران [سود] آخرت میباش و در طلب نیکویی میکوش و نیت خویش را صافی میدار چه خداوند تبارک و تعالی  
 بندگان ادرازی نیت نیکو پاداش

نیکو فرماید چنانکه رسول خدا هنگام مراجعت از غزوه تبوک با آنانکه ملازمت رکاب داشتند فرمود جماعتی در مدینه اقامت داشتند که شما در هیچ فراز و فرودی عبور ندادید الا آنکه با شما بودند چه در خاطر داشتند که با شما کوچ دهند و آلام و اسقام ایشانرا بجای باز داشت بدان ای محمد من ترا در بزرگتر مملکت خویش امارت دادم واجب میکند که بر خویش بترسی و بردین خویش خایف باشی وساعتی خدایرا فراموش نکنی و برای رضای مخلوق خالق را بخشم نیاوری چه در هر حال خدای نگرانست و بر آفریدگان خویش خلیفه است پس بر ظالم شدت کن و با مردم نیکو برفق و مدارا باش و ایشانرا با خویشان نزدیک مدار.

پس محمد بن ابی بکر از کوفه خیمه بیرون زد و روز اول شهر رمضان راه مصر پیش داشت و بتعجیل و تقریب طی مسافت کرده پانزدهم شهر رمضان وارد مصر گشت و مردم را در مسجد جامع انجمن ساخته بر فراز منبر بر پای شد و مکتوب امیر المؤمنین (علیه السلام) را برایشان عرض داد و آن گاه این خطبه قرائت کرد :

أما بعد فالحمد لله الذي هدانا وإياكم لما اختلف فيه من الحقّ وبصّرنا وإياكم كثيراً ممّا عمى عنه الجاهلون ألا وإن أمير المؤمنين ولائى أموركم وعهد إلىّ بماسمعتهم وأوصانى بكثير منه مشافهة ولن ألوكم جهداً ما استطعت وما توفيقى إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب فان يكن ما ترون من آثارى وأعمالى طاعة لله فاحمدوا الله عليه وماكان من ذلك عملاً بغير الحقّ فارفعوه إلىّ وعاتبوني عليه فانى بذلك أسعد وأنتم بذلك ماجورون وفقنا الله وإياكم لصالح العمل.

در جمله میگوید سپاس و ستایش خداوندی را که ما را براه راست هدایت فرمود در امری که نزدیک مردم پوشیده بود و بصیر ساخت در اموری که بسیار کس از جاهلان نابینا بودند بدانید ای مردم که امیر المومنین (علیه السلام) ولایت امر شما را با من بگذاشت بد انسان که در مکتوب او معاینه کردید و از من عهد بستد بدانسان که اصغافرمودید و مشافهة بامری چند وصیت فرمود که در اصلاح امر شما در آنچه توانائی دارم توانی نخواهم جست پس اگر آنچه از کردار من دیدار کردید

که بر قانون پرهیزکاری و اطاعت خداوند است خدایرا سپاس گوئید که او مرا موفق داشته و بدین کردار هدایت فرموده و اگر کردار مرا ناهموار و ناصواب دیدید باهن بردارید و مرا مخاطب و معاتب سازید که مرا از کردار ناستوده تنبیهی باشد و شما نیز از خداوند پاداش یابید:

چون محمد ازین کلمات پرداخت مردم مصر اطاعت اوراگردن نهادند و احکام اورا فرمان پذیر شدند پس عمال خود را از برای بلاد و امصار مصر نامبردار کرد و هر یک را بجانب بلدی گسیل داشت الأشیعیان عثمان که در خربت(1) جای داشتند اگر چه از ادای زکوة و خراج مضایقت نمیفرمودند لکن بنزدیک محمد نیامدند در اطاعت محمد نیز چنان بودند که باقیس بن سعد بن عباده بشرحی که در کتاب صفین در ذیل احوال فرمانگذاران مصر مرقوم افتاد بالجمله چون کار مصر بر محمد راست بایستاد بدینگونه مکتوبی بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرستاد و از آنحضرت از حلال و حرام و مواعظ و سنن مسئلت کرد:

«لعبدالله امیر المؤمنین من محمد بن ابی بکر سلام علیک فانی أحمد إلیک الله الذی لا إله إلا هو أما بعد فإن رأی امیر المؤمنین - أرانا الله و جماعه المسلمین فیہ أفضل سرورنا واملنا- أن یکتب لنا کتاباً فیہ فرائض و أشیاء مما یتلی به مثلی من القضاء بین الناس فان الله یعظم لأمیر المؤمنین الأجر ویحسن له الذخره .

بعد از سپاس و ستایش خداوند میگوید بزرگتر شادی ها و فاضلتر آرزوی ما آنست که امیر المؤمنین از بهر ما کتابی بنگارد و فرایض و سنن را مکشوف سازد و در آنچه من و امثال من در قضای میان مسلمانان محتاج میشویم روشن فرماید که از برای امیر المومنین اجری بزرگی و ذخیره عظیم است علی (علیه السلام) در پاسخ او بدینگونه رقم کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ وَ أَهْلِ مِصْرَ: سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَاِنِّي أَحْمَدُ

ص: 235

---

1- محلی در حوالی اسکندریه که از اعمال مصر بوده است .

إِلَيْكُمْ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَا بَعْدُ فَقَدْ وَصَلْتُ إِلَى كِتَابِكَ فَقَرَأْتُهُ وَفَهِمْتُ مَا سَأَلْتَنِي عَنْهُ فَأَعْجَبَنِي اهْتِمَامُكَ بِمَا لَا بُدَّ مِنْهُ وَمَا لَا يُصَلِّحُ  
الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُهُ وَظَنَنْتُ أَنَّ الَّذِي دَعَاكَ إِلَيْهِ نَبِيٌّ صَالِحٌ وَرَأَى غَيْرَ مَدْخُولٍ وَلَا خَسِيسٍ وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ أَبْوَابَ الْأَقْصِيَّةِ بِجَامِعٍ لَكَ وَلَا قُوَّةَ  
إِلَّا بِاللَّهِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

و در جمله میفرماید ای محمد مکتوب تو بمن رسید نگران شدم و بدانستم آنچه را مسئلت کردی و مرا بشگفت آورد و پسند داشتیم اهتمام  
ترا در کاری که در اصلاح امر مسلمانان از دانستن آن ناگزیری و دانستیم که درین مسئلت از افتضای نیت صالح تو و پاکی فطرت تست  
لاجرم بسوی تو گسیل داشتیم کتاب احکام و ابواب اقصیه را که جامع باشد از برای تو و در هیچ کاری ترا معطل و مهمل نگذارد .

بعد از ارسال این مکتوب امیر المؤمنین (علیه السلام) کتاب قضاون کرموت و حساب و صفت بهشت و دوزخ و کتاب امامت و کتاب وضو  
و مواقیب صلوة و ذکر رکوع و سجود و کتاب آداب امر بمعروف و نهی از منکر و ذکر اعتکاف و احکام در زنادقه و نصرانی که بازن مسلمه  
فجور کند و دیگر چیزها بدو فرستاد و محمد را با حکام شریعت عالم ساخت.

این مکتوب نیز از کتبی است که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بمحمد بن ابی بکر فرستاد و او را و مردم مصر را مخاطب داشت :

أَمَا بَعْدُ فَأَنِّي أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَالْعَمَلِ بِمَا أَنْتُمْ عَنْهُ مَسْئُولُونَ فَأَنْتُمْ بِهِ رَهْنٌ وَأَنْتُمْ إِلَيْهِ صَائِرُونَ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ كُلَّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ  
رَهِينَةً وَقَالَ: وَيَحْذَرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ وَقَالَ فُورِيَّكَ لِنَسْأَلْتَهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ اللَّهَ سَائِلُكُمْ عَنِ  
الصَّغِيرِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَالْكَبِيرِ فَإِنْ يُعَذَّبُ فَنَحْنُ الظَّالِمُونَ وَإِنْ يَغْفِرُ وَيَرْحَمُ فَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ .

واعلموا أن أقرب ما يكون العبد إلى الرحمة والمغفرة حين ما يعمل بطاعة الله ومناصحته في التوبة فعليكم بتقوى الله عز وجل فإنها تجمع من الخير ما لا يجمع غيرها ويُدرك بها من الخير ما لا يدرك غيرها خير الدنيا وخير الآخرة يقول سبحانه وقيل للذين اتقوا ماذا أنزل ربكم قالوا خيراً للذين أحسنوا في هذه الدنيا حسنةً ولدار الآخرة خيراً ولنعم دار المتقين

واعلموا عباد الله أن المؤمن يعمل ثلاثاً إما للخير الدنيا فإن يُثبَّ بعمله في الدنيا قال الله وأتينا أجره في الدنيا وإنه في الآخرة لمن الصالحين فمن عمل لله تعالى أعطاه أجره في الدنيا والآخرة وكفاه المهتم فيهما وقد قال الله تعالى يا عبادي الذين آمنوا اتقوا ربكم للذين أحسنوا في هذه الدنيا حسنةً وأرض الله واسعةً إنما يوفى الصابرون أجرهم بغير حساب فما أعطاهم الله في الدنيا لم يحاسبهم به في الآخرة قال الله تعالى للذين أحسنوا الحسنى وزيادةً فالحسنى الجنة والزيادة الدنيا وإما لخير الآخرة فإن الله يكفر عنه بكل حسنة سيئة يقول إن الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين حتى إذا كان يوم القيمة حسبت لهم حسناتهم وأعطوا بكل واحدة عشر أمثالها إلى سبع مائة ضعف فهو الذي يقول جزاء من ربك عطاءً، حساباً ويقول عز وجل أولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا وهم في الغرفات آمنون فارغبوا فيه واعملوا به وتحاضوا عليه .

واعلموا عباد الله أن المؤمنين المتقين قد ذهبوا بعاجل الخير و آجله شركوا أهل الدنيا في دنياهم ولم يُشاركهم أهل الدنيا في آخرتهم يقول الله عز وجل قل من حرم زينة الله التي أخرج لعباده والطيبات من الرزق قل هي للذين آمنوا في الحياة الدنيا خالصةً يوم القيمة كذلك فصّل الآيات لقوم يعلمون ، سكنوا الدنيا بأفضل ما سُكنت وأكلوها بأفضل ما أكلت شاركوا أهل الدنيا في دنياهم فأكلوا من أفضل ما يأكلون و شربوا من أفضل ما يشربون و لبسوا من أفضل ما يلبسون وتزوجوا من أفضل ما يتزوجون وركبوا من أفضل ما يركبون أصابوا لذّة الدنيا مع أهل الدنيا مع أنهم غداً من جيران الله عز وجل يتمنون عليه

لا يردّ لهم دعوةً ولا ينقص لهم لذةً ، أما في هذا ما يشتاق إليه من كان له عقلٌ؟ ولا حول ولا قوة إلا بالله.

واعلموا عباد الله أنكم إن اتقيتم ربكم وحفظتم نبيكم في أهل بيته فقد عبدتموه بأفضل ما عبد وذكرتموه بأفضل ما ذكر وشكرتموه بأفضل ما شكر وأخذتم بأفضل الصبر وجاهدتم بأفضل الجهاد وإن كان غيركم أطول صلوةً منكم وأكثر صيامةً إذا كنتم اتقي الله وأنصح لأوليائه الله من آل محمد وأخشع .

واحذروا عباد الله الموت ونزوله وخذوا له غدته فانه يدخل بأمر عظيم : خير لا يكون معه شرّ أبداً أو شرّ لا يكون معه خير أبداً فمن أقرب إلى الجنة من عاملها وليس أحد من الناس يفارق روحه جسده حتى يعلم إلى أي المنزلتين يصير: إلى الجنة أم إلى النار أعدو هولله أم ولي له فان كان ولياً فتحت له أبواب الجنة وشرع له طريقها ونظر إلى ما أعد الله عز وجل لأوليائه فيها، فرغ من كل شغل ووضع عنه كل ثقل وإن كان عدواً لله فتحت له أبواب النار وسهل له طريقها ونظر إلى ما أعد الله فيها لأهلها وأستقبل كل مكروه وفارق كل سرور قال تعالى الَّذِينَ تَتَوَفَّيهِمُ الْمَلَائِكَةُ الظَّالِمِي أَنفُسَهُمْ قَالُوا مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلَى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ .

واعلموا عباد الله أن الموت ليس منه فوت فاحذروه وأعدوا له عدته فانكم طرداء للموت إن أقمتم أخذكم وإن هربتم أدرككم وهو ألزم لكم من ظلكم معقود بنواصيكم والدنيا تطوي من خلفكم فأكثرُوا ذكر الموت عند ما يتنازعكم إليه أنفسكم من الشهوات فانه كفى بالموت واعظاً وقد قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلّم) أكثرُوا ذكر الموت فانه هادم اللذات .

واعلموا عباد الله أن ما بعد الموت أشد من الموت لمن لم يغفر الله له ويرحمه واحذروا القبر وضيمته وضيقه وظلمته فانه الذي يتكلم كل يوم: أنا بيت التراب وأنا بيت الغربة وأنا بيت الدود والقيرو روضة من رياض الجنة أو حفرة من حفر النار إن المسلم إذا مات قالت له الأرض مرحباً وأهلاً قد كنت ممن أحب أن

تمشي على ظهري فاذا وليتك فستعلم كيف صنع بك فيتسع له مدّ بصره وإذا دُفن الكافرُ قالت له الأرض لا مرحباً ولا أهلاً قد كنت ممّن أبغض أن تمشي على ظهري فاذا وليتك فستعلم كيف صنع بك فتتضمّم عليه حتّى تلتقي أضلاعه .

و أعلموا أنّ المعيشة الضنك التي قال الله سبحانه «فان له معيشةً ضنكاً» هي عذاب القبر وأنّه يسلّط على الكافر في قبره حيات تسعة وتسعين تُسبب عظاماً ينهش لحمه حتّى يبعث، لو أنّ تُسبباً منها نفخ في الأرض ما أنبتت الزرع ريعها أبداً .

واعلموا عباد الله أنّ أنفسكم وأجسادكم الرقيقة الناعمة التي يكفيها اليسير من العقاب ضعيفةٌ عن هذا فان استطعتم أن ترحموا أنفسكم و أجسادكم عمّا لاطاقة لكم به ولاصبر عليه فتعملوا بما أحبّ الله سبحانه و تتركوا ماكره فافعلوا ولا حول ولا قوّة إلا بالله .

واعلموا عباد الله أنّ ما بعد القبر أشدّ من القبريوم يشيب فيه الصغيرُ ويسكر فيه الكبيرُ ويسقط فيه الجنين وتذهل كلّ مرضعة عمّا أرضعت و احذروا يوماً عبوساً قمطيراً كان شرّه مستطيراً، أمّا إنّ شرّ ذلك اليوم وفزعه استطار حتّى فزعت منه الملائكة الذين ليست لهم ذنوبٌ والسبع الشداد والجبال الأوتاد والأرضون المهاد وانشقّت السماء فهي يومئذ واهيةٌ فتتغيّر فكانت وردةً كالدهان وتكون الجبال سراباً مهيباً بعدما كانت صمّاً صلاباً يقول الله سبحانه «و نفخ في الصور فصعق من في السموات والأرض إلا من شاء الله»، فكيف من يعصيه بالسّمع والبصر واللّسان واليد والرّجل والفرج والبطن إن لم يغفر الله ويرحم .

واعلموا عباد الله أنّ ما بعد ذلك اليوم أشدّ وأدهى على من لم يغفر الله له من ذلك اليوم فاحذوا ناراً قعرها بعيدٌ وحرّها شديدٌ وعذابها جديداً ومقامها حديدٌ وشرابها صديدٌ لا يفتّر عذا بها ولا يموت ساكنها دارٌ ليست لله سبحانه فيها رحمةٌ ولا يسمع فيها دعوةٌ.

واعلموا عباد الله أنّ مع هذا رحمة الله التي وسعت كلّ شيء لانعجز عن العباد جنّة عرضها كعرض السموات والأرض خيرٌ لا يكون بعده شرٌّ أبداً وشهوةٌ لا تنفد



أبدأ ولذّة لاتقني أبدأ و مجمع لاينفترق أبدأ قوم قد جاوروا الرّحمن وقام بين أيديهم الغلمان بصحاف من ذهب فيها الفاكهة و الريحان فقال رجل يا رسول الله إنّي أحب الخيل أفي الجنّة خيلٌ قال نعم و الذي نفسي بيده إنّ فيها خيلاً من ياقوت أحمر عليها يركبون فتزفّ بهم خلال ورق الجنّة.

قال رجل يا رسول الله إنّي يعجبني الصّوت الحسن في الجنّة الصوت الحسن ؟ قال نعم والذي نفسي بيده إنّ الله ليأمر لمن أحبّ ذلك منهم بشجر يسمعه صوتاً بالتسييح ماسمعت الأذان بأحسن منه قطّ قال رجل يا رسول الله إنّي أحبّ الابل أفي الجنّة ابلٌ قال نعم والذي نفسي بيده إنّ فيها نجائب من ياقوت أحمر عليها رحال الذهب قد ألحفت بنمارق الدّيباج يركبون فتزفّ بهم خلال ورق الجنّة وإنّ فيها صور رجال و نساء يركبون مراكب أهل الجنّة فاذا أعجب أحدهم الصّورة قال ربّ اجعل صورتي مثل هذه الصّورة فيجعل صورته عليها و إذا أعجبه صورة المرثة قال ربّ اجعل صورة فلانة زوجتي مثل هذه الصورة فيرجع وقد صارت صورة زوجته على ما اشتهى .

وإنّ أهل الجنّة يزورون الجبار سبحانه في كلّ جمعة فيكون أقربهم منه على منابر من نور والذين يلونهم على منابر من ياقوت والذين يلونهم على منابر من زبرجد والذين يلونهم على منابر من مسك فيبناهم كذلك ينظرون إلى نور الله جلّ جلاله وينظر الله في وجوههم إذ قبلت سحابة تغشيمهم فتمطر عليهم من النعمة واللذّة والسرور والبهجة مالا يعلمه إلاّ الله سبحانه ومع هذا ما هو أفضل منه رضوان الله الأكبر أما إنّنا لو لم نخوف إلاّ بعض ماخوفنا به لكنّا محقوقين أن يشتدّ خوفنا ممّا لا طاقة لنا به ولا صبر لقوتنا عليه و أن يشتدّ شوقنا إلى ما لاغنى لنا عنه ولا بدّ لنا منه و إن استطعتم عباد الله أن يشتدّ خوفكم من ربّكم ويحسن به ظنكم فافعلوه فإنّ العبد إنّما تكون طاعته على قدر خوفه و إنّ أحسن الناس لله طاعة أشدهم له خوفاً . .

وانظر يا محمّد صلواتك كيف تصليها فإنّما أنت إمامٌ ينبغي لك أن تتمّها و أن

تخففها وأن تصلّيها لوقتها فإنه ليس من إمام يصلّي يقوم فيكون في صلوته وصلوتهم نقص إلا كان إثم ذلك عليه ولا ينقص ذلك من صلوتهم شيئاً واعلم أن كل شيء من عملك يتبع صلوتك فمن ضيّع الصلوة فهو لغيرها أشدّ تضييعاً ووضوئك من تمام الصلوة فأت بها على وجهه فإن الوضوء نصف الإيمان وانظر صلوة الظهر فصلّها لوقتها لا تعجل بها عن الوقت الفراغ ولا تؤخرها عن الوقت لشغل فإن رجلاً جاء إلى رسول الله فسئله عن وقت الصلاة فقال النبي: أتاني جبرئيل فأراني وقت الصلاة فصلّي الظهر حين زالت الشمس ثم صلّي العصر وهي بيضاء نقيّة ثم صلّي المغرب حين غابت الشمس ثم صلّي العشاء حين غاب الشفق ثم صلّي الصبح فأغسل بها والنجوم مشتبكة كان النبي (صلّي الله عليه وآله وسلّم) كذا يصلّي قبلك فان استطعت ولا قوّة إلا بالله أن تلتزم السنّة المعروفة و تسلك الطريق الواضح الذي أخذوا فافعل لعلك تقدم عليهم غداً .

ثم انظر ركوع وسجودك فإن النبي (صلّي الله عليه وآله وسلّم) كان أتمّ الناس صلوةً وأحفظها وكان إذا ركع قال سبحان ربّي العظيم وبحمده ثلاث مرّات وإذا رفع صلبه قال سمع الله لمن حمده اللهم لك الحمد ملاء سمواتك وملاء أرضك وعلاء ماشئت من شيء. فإذا سجد قال سبحان ربّي الأعلى وبحمده ثلاث مرّات أسئل الله الذي يرى ولا يرى وهو بالمنظر الأعلى أن يجعلنا وإياك ممّن يحبّه الله ويرضاه حتّى نبعث على شكره وذكره وحسن عبادته وأداء حقّه وعلى كلّ شيء اختاره لنا في ديننا ودنيانا وأولينا وأخارنا وأن يجعلنا من المتّقين الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون.

فان استطعتم يا أهل مصر ولا قوّة إلا بالله أن تصدّق أقوالكم أفعالكم وأن يتوافق سرّكم علانيتكم ولا تخالف ألسنتكم قلوبكم فافعلوا عصمنا الله وإياكم بالهدى وسلك بناو بكم المحجّة العظمى وإياكم ودعوة الكذاب ابن هند وتأملوا واعلموا أنّه لا سواً إمام الهدى وإمام الرّدى، ووصي النبي وعدوّ النبي؛ جعلنا الله وإياكم ممّن يحبّ ويرضى لقد سمعت رسول الله (صلّي الله عليه وآله وسلّم) يقول إني لأخاف على أمتي مؤمناً ولا مشركاً أما المؤمن فيمنعه الله بإيمانه وأما المشرك فيخزيه الله

بشر كه ولكنني أخاف عليكم كل منافق عالم اللسان يقول ما تعرفون و يفعل ماتكرون وقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) من سرته حسناته وساءته سيئاته فذلك المؤمن حقاً وقد كان يقول: خصلتان لاتجتمعان في منافق حسن سمت ولا فقه في سنة .

واعلم يا محمد أن أفضل الفقه الورع في دين الله والعمل بطاعته أعانا الله وإياك على شكره وذكره وأداء حقه والعمل بطاعته فعليك بالتقوى في سرّ أمرك وعلايته وعلى أي حال كنت عليها جعلنا الله وإياك من المتقين .

أوصيك بسبع خصال هُنَّ جوامع الاسلام: اخش الله ولا تخش الناس في الله وخير القول ما صدقه العمل ولا تقض في أمر واحد بقضائين مختلفين فيتناقض أمرك وترى عن الحق وأحبّ لعامة رعيتك ما تحبّ لنفسك و اكره لهم ما تكره لنفسك و أهل بيتك والزم الحجّة عند الله فأصلح أحوال رعيتك وخض الغمرات إلى الحق ولا تخف في الله لومة لائم وانصح لمن استشارك واجعل نفسك أسوةً لقريب المسلمين و بعيدهم .

وعليك بالصوم وإن رسول الله عكف عاماً في العشر الأول من شهر رمضان وعكف العام المقبل في العشر الأوسط من شهر رمضان فلما كان العام الثالث رجع وقضى اعتكافه فنام ور آى في منامه ليلة القدر في العشر الأواخر كأنه ليسجد في ماء وطين فلما استيقظ رجع من ليلته إلى أزواجه وأناس معه من أصحابه ثم إنهم مطر واليلة ثلاث وعشرين فصلى النبي حين أصبح فرئى في وجه النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) الطين فلم يزل يعتكف في العشر الأواخر من شهر رمضان حتى توفاه الله .

وقال النبي من صام شهر رمضان ثم صام ستة أيام من شوال فكأنما صام السنة جعل الله خلّتنا وودّنا خلّة المتقين وودّ المخلصين وجمع بيننا وبينكم في دارالرضوان إخواناً على سرر متقابلين انشاء الله .

خلاصه اين كلمات فارسى چنين مى آيد ميفرمايدى مردم مصر از ناستوده بپرهيزيد و امثال فرمان كنيد چه شما رهينه فرمانيد و روزى از شما باز پرس كنند، و شما در نيك و بد پاى بست كردار خويشيد چنانكه خداى فرماند «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» و بازگشت شما بسوى خداوند است، و بدانيد كه خداوند، از كردار شماخواه

کوچک و خواه بزرگ پرسش خواهد کرد و بر آنجمله پاداش و اگر نه کیفر خواهد فرمود پس اگر کیفر کند حق ماست چه ما ستمکارانیم و اگر پاداش فرماید ارحم الراحمین است و بدانید آنچه که بندگان را برحمت خداوند و آموزش پروردگار نزدیک کند اقدام طاعت و عبادت و تقدیم توبت و انابت است پس بر شماست پرهیز کاری که خیر دنیا و آخرت را از بهر شما فراهم کند و از دنیا و آخرت شما را بر خوردار دارد و بدانید ای بندگان خدا چون مرد مؤمن در طلب دنیا و وسعت عیش عبادت کند رحمت خداوند زحمت او را به در نگذارد و دنیای او را ساخته کند و حال آنکه در آخرت نیز در شمار نیکو کارانست و اگر در طلب آخرت رنج برد و خدایا پرستش کند خداوند بهر نیکوکاری گناهی از صفیحه اعمال او بسترده زیرا که حسنات ماحی سیناتست و روز برانگیزش حسنات او را بشمار گیرند و یکی را بده بلکه بهفتاد جزای نیک عطا فرمایند و در غرفات بهشت مامن و ماوی دهند و چون بنده مومن بی طمع دنیا و طلب بهشت خدایا عبادت

کند خداوند دنیای او را معمور دارد و او را در آخرت کامروا فرماید و مهمات او را در دنیا و آخرت کفایت کند و آنچه او را در ینجهان عطا فرماید بپاداش او در آن سرای بحساب نگیرد و بیرون حساب او را اجر دهد .

بدانید ای بندگان خدا که بندگان مومن و پرهیزکاران متقی در منافع دنیوی با اهل دنیا شریک و سهیم اند و اهل دنیا در منافع اخروی با ایشان شریک نباشند همانا شریک باشند اهل دنیا را در دنیای ایشان ، در اکل و شرب و لبس جامه و تزویج زنان و دیگر چیزها با ایشان شراکت کنند و فزونی جویند و در آخرت نیز در جوار خدای عزوجل جای گیرند و از لذات ایشان کاسته نشود و دعوات ایشان با اجابت مقرون گردد پس آنکس که خردمند باشد از وصول این مقام خویشتن داری نکند .

بدانید عبادالله چون پروردگار خود را پرهیزکار باشید و خویشتن را از ناشایست باز دارید چنانست که خدایا بنیکوتر وجه عبادت کرده اید و بفاضلتر

امر فریاد داشته اید و با بهتر حال سپاس گذاشته اید و در طریق بندگی پای اصطبار استوار نموده اید و در راه خداوند بصعب تر کار جهان فرموده اید اگر چند جز شما در صلوة و صیام از شما بزیادت قیام داشته اند چون شما خدایرا پرهیزکارتر و آل محمّد را خاضع تر و خاشع تر باشید فزونی شماراست، هان ای بندگان خدای از مرگ بهراسید و از در رسیدن او بترسید وزاد و راحله این راه بسازید چه ناگاه درمی آید بامری بزرگی: یا همه خیر است که هرگز شر با او یار نشود یا همه شرّیست که هرگز روی خیر نبیند و هیچکس نیست که ازینجهان بیرون شود و بداند که بسوی بهشت میرود یا بدوزخ در میشود؟ و او دشمن خداست یا دوست او؟ اگر درهای بهشت بر روی او گشوده شود و راه نموده اید پس نظاره کند بر آنچه خداوند از برای دوستانش مهیا ساخته پس فارغ شود از هر شاغلی و سبک گردد از هر دشمنی و اگر دشمن خداست درهای جهنم بر روی او گشوده شود و طریق واضح گردد پس نگران شود آنچه را خداوند از بهر دشمنان آفریده پس در آید بهر مکر و هی و دور شود از هر سروری .

بدانید ای بندگان خدا هیچکس را از مرگی چاره نیست حذر کنید از رسیدن مرگ چون بسیج راه نکرده باشید، همانا شما شکاران مرگید: اگر بجای باشید شما را فرو گیرد اگر بگریزید بشما دررسد چه ملازمت مرگ با شما از سایه شما با شما افزونست و نواصی شما ماخوذ اوست پس مرگ را فراوان بیاد آورید- چون هوا وهوس بر شما غلبه جوید زیرا که واعظی از مرگ بهتر بدست نشودرسول خدا فرمود فراوان یاد مرگ کنید که آن هادم لذات است.

بدانید ای بندگان خدا اگر خداوند نیامرزد و رحم نکند بعد از مرگ کار صعب تر افتد بترسید از قبر و فشار قبر و تنگی قبر و ظلمت قبر همانا هرروزهمی گوید منم خانه خاك منم خانه غربت منم خانه کرمان و جانوران همانا قبر یاباغی است از باغهای بهشت یا بیغوله ایست از بیغولهای جهنم چه اگر مسلم را بخاك سپارند زمین با او خطاب کند که مرحباً و أهلاً دوست داشتم که تو بر پشت من گام زنی

اکنون که با تو نزدیک شوم خواهی دانست که کار من با تو چگونه بود و در زمان تا جایی که چشم او کار کند گشاده شود و چون کافر را بخاک سپارند زمین با او خطاب کند که لامرحباً و لا أهلاً دشمن میداشتم که تو بر پشت من گام زنی اکنون که با تو نزدیک شوم کردار خود را با تو نمودار کنم و در زمان او را چنان فشار کند که اضلاع او یکدیگر بر چفسد .

بدانید تنگی معیشت که خدای خبر داده عذاب قبر است که خداوند اندر قبر بر کافران نودونه تن اژدرها میگمارد که اجساد کافران را تا روز برانگیز گاه همی گزند چگونه اژدرها که اگر یکی از آنها بر روی زمین برآمد ابد از روی زمین گیاهی سر بر نزنند بدانید عباد الله که جانهای شما را تاب و توانائی نیست و بدنهای شما بسی نرم و رقیق است چنانکه عذاب و عقاب اندک را برنتابند پس بر خویشتن رحم کنید از عذابی که طاقت حمل آن نخواهید داشت پس آنکار بدست کنید که خدای دوست دارد و بترك گوئید آنچه را مکروه می شمارد .

و بدانید ای بندگان خدای که آنچه بعد از قبر دیدار کنید بسی صعب تر است از آنچه در قبر دیده اید روزیست که از هول و هیبت آن صغیر پیر شود و پیر بی خویشتن گردد و زنان حامل جنینها ساقط کنند و مرضعه از کار شیر خواره اش ذاهل گردد روزیست که شر آن نشیب و فراز را فرو گیرد و زمین و زمان در فزع افتد و فریشتگان که از معاصی معصومند در غمرات هول و فزع فرو شوند و سماء سبعة و جبال راسیه و اراضی گسترده دستخوش فزع و پایمال فساد گردد و سپهر بلند که خلل نپذیرد شکافته شود و روزگار دیگر گونه آید و کوهساران چنان گداخته شود که نمودار سراب گردد پس در صور دمیده شود و هر آفریده که در آسمانها و زمینهاست بیخویشتن افتد تا چند که خدای خواهد پس چیست حال کسیکه بگوش و چشم و دست و پای و فرج و بطن آلوده جرم و جریرت گردد و در خدای عاصی باشد اگر خدایش نیامرزد و رحم نفرماید...

بدانیدای بندگان خدای از پس این روزگار سخت تر شود و دو اهی مظلّمه دیدار

کند اگر خدای بر ما نبخشاید و آن آتش افروخته جهنم است که بنگاهش بعید و حدّت و سورتش شدید است و عذابش نو بنو در آید و مغزها را با گرزهای آهن بفرساید و مردم عطشانرا شراب ریم بپیماید و این عذاب و عقاب هرگز سستی نپذیرد و هیچکس از ساکنین دوزخ هرگز نمیرد، داریست که رحمت خداوند در آنجا راه نکند و استغاثت هیچ آفریده شنیده نشود .

بدانید ای بندگان خدای با اینهمه رحمت خدای که محیط است بر تمامت اشیاء دریغ نمیدارد از بندگان خویش بهشتی را که با اندازه آسمانها و زمینها پهناور است خیر است که از پس او شر دیدار نمیشود و شهوتیست که بینهایت نمی آید و لذتیست که فانی نمیگردد و مجمعی است که پراکنده نمیشود جماعتی باشند که در جوار خداوند در آیند و غلمان بهشتی در برابر ایشان با طبقهای زر، آکنده بغوا که دریاحین ایستاده شوند . همانا مردی در حضرت رسول خدای بعرض رسانید که من اسبهای رهوار را نیک دوست میدارم آیا اندر بهشت خیل باشد؟ فرمود سوگند بدانکس که جان من بدست اوست که اندر بهشت خیلها از یاقوت احمر باشد که بهشتیان سوار شوند و در درختستانهای بهشت سیر کننده دیگری بعرض رسانید که مرا صوت خوش پسندید آید آیا در بهشت صوت حسن شنیده آید؟ فرمود سوگند بدان کس که جان من بدست اوست خداوند از بهر آن کس که صوت حسن دوست دارد فرمان میکند درختی را که میشنوند او را صوتی بتسییح که هیچ گوشه بهتر از آن نشنیده است مردی دیگر عرض کرد یا رسول الله من شتر را دوست میدارم آیا اندر جنت شتران باشند فرمود سوگند بدان کس که جان من بدست اوست که در بهشت شتران از یاقوت احمر باشند که جهاز از زرسرخ دارند و هر يك مسندی از دیباج بر پشت گسترده دارند و اهل بهشت بر آنها سوار شوند و در خلال اشجار جنت عبور دهند و اندر جنت صور مردان و زنانی است که بر مراکب اهل بهشت سوار شوند و اگر یکی از اهل بهشت را صورتی بشگفت آرد و از خدای خواستار شود که خداوند آن صورت گردد در زمان بدانصورت بر آید و اگر صورت

زنی او را بشگفت آرد و از خدای بخواهد که ضجیع او بدانصورت باشد هم در زمان بدان صورت بر آید. .

همانا اهل جنت در هر روز جمعه زیارت میکنند خداوند جبار را و مقربین حضرت گروهی بر منابر نور و جماعتی بر منابر یاقوت و جمعی بر منابر زبرجد در برخی بر منابر مشک جای دارند و در نور خداوند عزوجل مینگرند و خداوند جل جلاله در روی ایشان نگرانست پس ابری ایشان را فرو گیرد و برایشان نعمت و لذت و سرور و بهجت فرو بارد چندانکه جز خدای مقدر آن نداند با اینهمه رضای خداوند ازینجمله فاضلتر است بدانید ای بندگان خدای اگر نه این بود که ما نترسیدیم الا ببعض چیزی که خداوند بیم داده ما را هر آینه شایسته بود که خوف ما فراوان شود از چیزی که طاقت نداریم و بر آن صبر نتوانیم و اینکه شدت کند شوق ما چیزی که مستغنی از آن نتوانیم بود هان ای عباد الله اگر توانید بزیادت کنید خوف خود را از پروردگار خود و این فعل نیکورا دست باز ندارید چه هندسه طاعت بندگان باندازه خوف ایشانست چه آن کس در طاعت خداوند فاضلتر است که خوفش از خداوند بیشتر است .

اکنون ای محمد نگران نماز خویش باش تا چگونه نماز خویش بیای بری زیرا که تو جماعتی را امامی ، سزاوار آنست که اعمال نماز رانیکو بدانی و بوقت نماز گذاری زیرا که اگر در نماز امام و نماز آنان که اقتدا بوی کنند نقصانی بادید آید گناه اینجمله بر امام حمل شود و اقتدا کنندگان را زیانی نرسد بدان ای محمد

که اعمال تو بجمعه تابع نماز است آن کس که نماز را فاسد گذاشت فساد دیگر اعمالش از نماز افزونست، و بدانکه وضو شرط تمام صلوة است و نصف ایمان است پس نگران باش در نماز ظهر تا بوقت ارا کنی و تعجیل مکن بیرون رفت تا ازین فریضه فراغت جوئی و واپس میفکن از وقت تا مشغول کار دیگر باشی همانا مردی بحضرت رسول آمد و از وقت صلوة پرسش کرد رسول خدای فرمود جبرئیل بمن آمد و وقت نماز را بنمود پس نماز ظهر را بگذاشت وقتی که شمس را زوال برسد



و نماز عصر را بگذاشت گاهی که گونه آفتاب بگشت و نماز مغرب را بگذاشت گاهی که شمس ناپدید گشت و نماز عشا را بگذاشت وقتی که شفق بنشست و نماز صبح را بگذاشت و هنوز ستارگان دیدار بودند همانا رسول خدای بدینگونه نماز گذاشت پس اگر توانی بر طریق سنت روی ، و راه روشن را دست باز ندهی ، پس در رکوع و سجود خویش نگران شو، رسول خدای در رکوع سه کت فرمود: سبحان ربی العظیم و بحمده و چون برخاست فرمود سمع الله لمن حمده اللهم لك الحمد ملاسمواتك وملاارضك وملا ماشئت من شیء ودر سجود سه کت فرمود سبحان ربی الاعلی و بحمده.

سؤال میکنم از خداوندی که می بیند و دیده نمیشود که بگرداندمار او ترا از آن کس که دوست میدارد او را خداوند و از وراضی است تا بیای شویم شکر او را و ذکر او را و حسن عبادت او را و ادای حق او را بر هر چیز که اختیار کرده است از برای ما در دنیای ما و دین ما و اول ما و آخر ما و اینکه بگرداند ما را از جمله پرهیزکارانی که خوفی و حزنی از بهر ایشان نیست .

هان ای اهل مصر چنان باشید که راست آید گفتار شما، با کردار شما و اینکه موافقت کند پنهان شما با آشکار شما و مخالفت نکند زبانهای شما بادلهای شما خداوند ما را و شما را بر طریق هدایت بدارد و براه راست ببرد هان ای مردم مصر پرهیزید از معویه و بدانید که او بدترین امام است و خبیث ترین دشمن است رسول خدا را ، خداوند بگرداند ما را و شما را از آن کس که دوست دارد او را وراضی باشد.

همانا شنیدم از رسول خدا که فرمود من بیمنك نیستم بر امت خود از آنکس که مومن است و آن کس که مشرکست چه مومن را خداوند بیمن ایمان او محفوظ میدارد و مشرک را بشرک او مخذول می فرماید لکن میترسم بر شما از منافقان که دل دانا و زبان گویا دارند سخن بمعروف میکنند و مرتکب منکر میشوند .

رسول خدای فرمود: مومن کسی است که از حسنات خود مسرور شود و از سیئات خویش محزون گردد و نیز فرمود در منافق حسن رای و علم در سنت و شریعت فراهم نشود .

بدان ای محمد که فاضلترین فقه، و رع در دین خدا و طاعت خداوند است خداوند اعانت کند ما را و ترا بر شکر خدای و ذکر او و ادای حق او و عمل بطاعت او پس بر تست که

در سر و علانیه پرهیز کار باشی خداوند ما را و ترا از پرهیزگاران بدارد .

هان ای محمد بترس از خدای و از مردمان در کار حق بیمناک مشو و بدان که بهترین قول آنست که با عمل راست آید . و در امر واحد بدو حکم مختلف حکومت مکن و روی از حق بر متاب و دوست میدار از بهر رعیت چیزی که از بهر خود دوست داری و مکروه میدار چیزی را که از بهر خود و اهل بیت خود مکروه میدازی و باصلاح حال رعیت میکوش و از زحمت در راه حق میندیش و در کار حق از ملامت کس باک مدار و با آن کس که با تو کار بشوری کند طریق نصیحت فرومگذار و کردار خویش را اُسوه مسلمانان فرمان .

و بر تست که روزه بداری . همانا رسول خدای در سالی در عشر اول رمضان اندر مسجد اعتکاف میفرمود و در سال ثانی در عشر ثانی معتکفت شد و در سال سیم چون از ابتدای عشر سیم رجوع باعتکاف فرمود(1) در خواب دیدار کرد که لیلة القدر در عشر اواخر است و حضرتش کائنه بر آب و گل سجده میکند . چون از خواب انگیخته شد بامدادان باجماعتی از اصحاب آهنگ سرای خویش فرمود(2) در شب بیست و سیم رمضان سحابی متراکم گشت و باررانی، بیارید و چون صبحگاه حضرتش نماز بامداد بگذاشت روی مبارکش باب و گل آلوده گشت و از آن پس هر سال در شهر رمضان در عشر اواخر اعتکاف میفرمود تا گاهی که بسرای دیگر تحویل

کرد و هم رسول خدای فرمود که هر کس در شهر رمضان روزه بدارد و شش روز از شوال را صایم باشد چنانست که در تمامت سال روزه گرفته است خداوند دوستی ما و محبت ما را چنان بدارد که دوستی متقین و محبت مخلصین است و میان ما و شما در دار رضوان دوری و پراکندگی نیفکند انشاءالله چون این کتاب را بمحمد بن ابی بکر آوردند در نزد خویش همی داشت و بدان کار همی کرد . . در خبر است که بعد از شهادت محمد بن ابی بکر چنانکه عنقریب بشرح میروید

ص: 249

---

1- بلکه معنی چنین است: چون سال سیم شد برگشت و در عشر اول اعتکاف کرد در خواب...

2- یعنی اعتکاف خود را شکست

این مکتوب بدست عمرو بن العاص افتاد و او نزدیک معاویه فرستاد معاویه در آن مکتوب مینگریست و شگفتی میگرفت ولید بن عقبه گفت چند در این مکتوب

شگفتی نظاره خواهی کرد فرمان کن تا در آتش بسوزانند معاویه گفت چنین سخن مکن این رای نیست که تو میزنی ولید گفت رای آنست که مردمان بدانند که تو از علی ابوطالب اخذ احادیث میکنی و شاگرد فرمان اوئی؟ معاویه گفت و یحک مرا فرمان میکنی که علمی بدین شگرفی را بسوزانم؟! سوگند با خدای که علمی چنین جامع و حکمتی چنین حاوی نشنیده ام ولید گفت اگر تو با علم و حکمت علی و فضای او عقیدتی چنین استوار داری از بهر چه با او کارزار میکنی گفت اگر نه این بود که علی عثمانرا بکشت، هرگز با او قتال نکردم پس ساعتی معاویه ساکت شد آنگاه سر برداشت و گفت واجب نمیکند که مردمان را بیآگنهانم که این احادیث از علی بما رسیده بلکه میگویم این مکتوب ابو بکر است (1) که در نزد پسرش محمد بود اینک بما رسیده و از آن بهره میتوانیم گرفت و این مکتوب در خزاین بنی امیه بود تا نوبت خلافت بعمر بن عبدالعزیز رسید وی آشکار ساخت که این مکتوب علی (علیه السلام) است بالجمله چون علی (علیه السلام) بدانست این مکتوب بدست معاویه افتاد سخت محزون گشت و بدین شعر تمثّل جست :

لقد عثرت عثرة لا أعتذر \*\*\* سوف أکیس بعدها وأستمر

و أجمع الأمر الشئیت المنتشر

### مشاورت معاویه با اصحاب خود در فتح مصر و دفع محمد بن ابی بکر در سال سی و هشتم هجری

چون امیر المؤمنین علی (علیه السلام) از صفین بکوفه مراجعت فرمود و قصه حکمین بنهایت شد و مردم شام با معاویه بخلافت سلام دادند و او از جانب امیر المؤمنین علی (علیه السلام) لختی ایمنی حاصل کرد یکباره دل در فتح مصر بست و عمرو بن العاص و حبیب بن مسلمه و بسر بن ارطاة و ضحاک بن قیس و عبدالرحمن بن خالد و شریحیل بن السمط

ص: 250

1- این صحیح نیست چه در ضمن عهدنامه ، موبه مشرک و دشمن رسول خدا خوانده شده و معاویه خود چنین نامه را آشکار نمیکرد

و ابوالاعور السلمي و حمزة بن مالك و دیگر قواد سپاه و بزرگان در گاه را حاضر ساخت و با ایشان در فتح مصر سخن بشوری کرد عمرو بن العاص که از نخست دین خویش را بوعده ایالت مصر فروخته بود فرصت بدست کرده فرس طلب و طمع برانگیخت و چند که توانست در تشدید عزم معویه و تحریص خاطر او سخنهای دلپذیر گفت و همکنان بجمله رای عمرو عاص بصواب شمرند و سخن با او یکی کردند پس معویه دل قوی کرد و با مسلمة بن مخلد انصاری و معویه بن خدیج الکندی و دیگر شیعیان عثمان که در خربتایا جای داشتند و خاصة باعلی (علیه السلام) خصم بودند مکتوب کرد و ایشانرا بخونخواهی عثمان دعوت نمود و ایشان را باعانت خویش مطمئن خاطر ساخت.

و از آنسوی چون یکماه بیش و کم از ایالت محمد بن ابی بکر در مصر منقضی شد و عمال خویش را در بلاد و امصار مصر فرمانروا ساخت رسولی بخربتایا گسیل داشت و معویه بن خدیج و شیعیان عثمانرا مکتوب کرد که بی توانی بنزدیک ما کوچ دهید و در طاعت و متابعت ما بیعت خویشرا استوار کنید و اگر نه از خربتایا و اسکندریه و آنجا که بلاد ماست بیرون شوید آنجماعت خاصه اینوقت که بحمایت معویه بن ابی سفیان مستظهر بودند سخن محمد بن ابی بکر را وقعی نگذاشتند و در پاسخ نوشتند که ما بنزدیک تو کوچ ندهیم و از اینجا نیز بیرون نشویم بلکه ایدر بیاشیم و بنگریم که امر خلافت با معویه راست شود یا برعلی فرود آید؟ چون رسول باز آمد و این خبر بمحمد بن ابی بکر بر داشت محمد در خشم شد و ابن جمهان البلوی و یزید بن الحارث الکنانی را با فوجی از ابطال لشکر بدفع آنجماعت مامور داشت ایشان برفتند تا بارض خربتایا، و از آنسوی معویه بن خدیج نیز پذیره جنگی شد و هر دو لشکر روی باروی شدند و صف راست کردند و جنگ در پیوستند ظفر با معویه بن خدیج افتاد ابن جمهان و یزید بن حارث شهید شدند و لشکر ایشان هزیمت شدند چون هزیمتیان مراجعت کردند محمد بن ابی بکر از نولشکری ساخت و با سرهنگی از بنی کلب روان داشت وی نیز بر فت و قتال داد تا کشته شد و سپاهی شکسته باز

آمد اینوقت معویة بن خدیج فوتی بکمال یافت و با عثمانیها تاسکاسک بشتافت و مردم را بخونخواهی عثمان دعوت کرد گروهی انبوه بروی گرد آمدند و کار مصر بر سهل بن ابی بکر شوریده گشت و رفع خراجو اخذزکوة بتعویق و تعطیل رفت . چون این خبر بأمیر المؤمنین علی (علیه السلام) آوردند فرمود از اصحاب ما قیس بن سعد بن عباده و اگر به اشتر نخعی را با یالت مصر باید مامور داشت تا کار آن مملکت را بنظام کنند اما قیس بن سعد را وقتی از مصر طلب داشت بسررداری بعضی از لشکر گماشت و همی خواست چون کار معویه بنهایت شود اورا اب حکومت مملکت آذربایجان گسیل سازد لاجرم حکومت مصر بر اشتر فرود آمد و اینوقت اشتر نخعی در اراضی جزیره و نصیبین جای داشت امیر المؤمنین (علیه السلام) اورا بدینگونه منشور کرد تا حاضر حضرت شود .

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ مِمَّنْ اسْتَظْهَرُ بِهِ عَلِيَّ إِقَامَةَ الدِّينِ وَأَقَمَّ بِهِ نَحْوَةَ الْأَثِيمِ وَأَسَدُّ بِهِ الثَّغَرَ الْمَخُوفَ وَقَدْ كُنْتُ وَلِيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ مِصْرَ فَخَرَجَ عَلَيْهِ خَوَارِجٌ وَكَانَ حَدَثًا لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحُرُوبِ - فَأَقْدَمَ عَلَيَّ لِنَنْظُرَ فِي أَمْرِ مِصْرٍ وَاسْتَخْلَفَ عَلَيَّ عَمَلِكَ أَهْلَ الثَّقَفِ وَالنَّصِيحَةَ مِنْ أَصْحَابِكَ.

در جمله میفرماید تو آن کسی که اهل حق را پشتیبانی کنی و لوای دین را افزاخته داری و نخوت دشمنان شریعت را در هم شکنی و ثغور مسلمین را از ترکتاز بیگانه محفوظ داری همانا من محمد بن ابی بکر را بولایت مصر گسیل داشتم گروهی از خوارج بروی بیرون شدند و کار مصر را آشفته کردند و محمد نوریس است و در کار حرب و ضرب مجرب نیست پس بجانب من شتاب گیر تا در کار مصر نگران شویم و از مردم خویش آنکس که وثوق بدو داری در اراضی جزیره و نصیبین منصوب دار چون اشتر نخعی منشور امیر المؤمنین (علیه السلام) را قرائت کرد شیب بن

عامر الازدی را از قبل خود در نصیبین نصب کرده و خویشان بحضرت امیر المؤمنین آمد علی (علیه السلام) حدیث مصر و قصه خوارج را با او بشرح کرد و فرمود جز ترا از بهر این امر پسندم ندارم ترا بمصر باید رفت هم اکنون بسیج راه کن و من بحصافت عقل و ارزانت رای تو مستظهرم استعانت از خدای بجوی و شدت را با لین و عنفرا را با لطف و نیش را با نوش میدار چند که ممکن است کارها را بمدارا چاره کن و اگر نه چون سنگ خاره باش و از آن پیش که اشتر طریق مصر پیش دارد امیر المؤمنین (علیه السلام) این مکتوبراباهل مصر نگاشت وار سال. داشت :

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ عَصَى فِي أَرْضِهِ وَ ذَهَبَ بِحَقِّهِ فَضَرَبَ رَبَّ الْجُورِ سِدْرًا دِقَّةً عَلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ وَالْمُقِيمِ وَالظَّاعِنِ فَلَا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاخُ إِلَيْهِ وَلَا مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ.

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ أَشَدَّ عَلَى الْفَجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ فَاسْمَعُوا لَهُ وَاطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقُّ فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ لَا كَلِيلَ الْطَّبَةِ وَلَا نَابِي الضَّرِيْبَةِ فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَاقِيمُوا فَإِنَّهُ لَا يُقَدِّمُ وَلَا يُجْحِمُ وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي وَقَدْ أَتَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَى عَدُوِّكُمْ.

میفرماید این مکتوبیست از امیر المؤمنین علی بجانب جماعتی که رضای خدایا بر بیفرمانان خشمگین گشتند گاهی که عصبان عامیان مملکت خدایا فرو گرفت و حقوق خداوند را ستمکاران بردند و بفرمانی کردند و سلطان ظلم و جور

سراپرده حشمت بر سر مومن و فاجر و مقیم و مسافر افراخته کرد پس هیچ معروفی آماده نگشت و هیچ منکری باز ایستاده نشد.

ابن ابی الحدید در شرح این مکتوب مینویسد که علی (علیه السلام) در این کلمات بشهادت قاطعه تصریح فرموده که عثمان عصیان کرد و اتیان بمنکر نمود و قتل او واجب افتاد زیرا که مردم مصر بر او غضب کردند و از مصر بمدینه شدند و او را حصار دادند و مقتول ساختند، وقتی که میفرماید اهل مصر در راه خدا غضب کردند مکشوف می افتد که عثمانرا واجب القتل دانسته .

اکنون با سر ترجمانی بازگردیم میفرماید بنده از بندگان خدایا بسوی شما گسیل داشتیم که هنگام خوف و دهشت خوابرا بر خویشان حرام داند و گاه بیم و هراس از دشمنان روی بر نتابد و بر زبان فجّار از زبانه نارسخت تر است. و او اشتر نخعی مالک بن الحارث از قبیله مذحج است پس فرمان او را گوش دارید و امر او را چون سخن بحق کند مطیع و منقاد باشید زیرا که مالک شمشیری از شمشیرهای خداست شمشیری که تیز نائی او کندی پذیرد و در بریدن و دویدن بیفرمانی نکند پس اگر فرمان کند که آهنگ جهاد کنید توانی مجوئید و اگر بفرماید که ساکن دار باشید بروی انکار مکنید زیرا که او جز بفرمان من قدمی فراپس نگذارد همانا من او را از بهر شما بر خویشان اختیار کردم تا شما را یاری کند و دشمنان شما را دفع دهد و السلام.

وهم این نامه را امیر المؤمنین باهل مصر نگاشت و اشتر نخعی را سپرد :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَ مُهَيِّمًا عَلَى الْمُرْسَلِينَ فَلَمَّا مَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنَارَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ فَوَ اللَّهُ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي وَلَا يَخْطُرُ عَلَى بَالِي أَنْ الْعَرَبَ تُزْعَجَ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَا أَنَّهُمْ مُنْحَوَةٌ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ فَمَا رَاعَنِي إِلَّا إِنْثِيَالُ النَّاسِ

عَلَى فُلَانٍ يُبَايِعُونَهُ فَأَمَسَ كُتُّ بِيَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ تُلْمَأُ أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ فَوْتٍ وَلَا يَتَكُمُ اللَّيْلُ إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ فَلَأَنْزِلَ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ أَوْ كَمَا يَتَشَعُّ السَّحَابُ فَهَضُّتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاخَ الْبَاطِلُ وَزَهَقَ وَإِطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَنَهَّنَهُ.

میفرماید خداوند محمد را برسالت مبعوث داشت تا مردمان را از بیفرمانی بیم دهد و بر پیغمبران گواه و نگهبان باشد آنگاه که برای دیگر تحویل داد مسلمانان بعد از وی در امر خلافت منازعت افکندند سوگند با خدای بخاطر من راه نمیگرد

که قبایل عرب بعد از رسول خدا اهل بیت او را از امر خلافت دفع دهند و این منصب که خاص من بود از من بگردانند و بیم نداد مرا در غضب حق من اقتحام مردم بر فلان و بیعت ایشان با او .

ابن ابی الحدید گوید فلان فرموده و ابو بکر را خواسته این کلمه را در مقام تحقیر و تخفیف و تذمم کسی گویند و از نام او اعراض کنند چنین معلوم میشود که امیر المؤمنین ازین مکتوب همی خواست مردم مصر را بیاگاهاند که ابو بکر غضب حق او کرد و خلافت او نیز باطل بود .

بالجمله، آنگاه میفرماید که بعد از بیعت مردم با ابو بکر من دست بازداشتم و با او بیعت نکردم تا گاهی که مردم مرتد شدند و از اسلام سر برتافتند و گروهی بدروغ دعوی پیغمبری کردند اینوقت نگریستم که اگر اسلام را نصرت نکنم دین اسلام محو و منسی گردد و این مصیبت بر من صعب تر از غصه بحق من بود چه مدت خلافت روزی چند بیش نیست و عنقریب زایل میشود چنانکه سراب زایل



میشود و سحاب شکافته میگردد پس بنصرت دین بر خاستم تا باطل زایل شد و دین استقرار یافت و دست کفار از کار بازایستاد .

علی (علیه السلام) ازین کلمات کانه پاسخ میگوید آنکس را که بگوید یا امیر المؤمنین اگر تو خلافت ابوبکر و عمر را باطل میدانستی چرا ایشانرا نصرت میکردی چه بیشتر وقت بمشورت تو کار میکردند و تو شیعیان خاص خویش را مانند سلمان و مقداد و جز ایشانرا و همچنان از بنی هاشم را بالشکر ایشان بجنگ روم و ایران میفرستادی بشرحی که در کتاب خلفا رقم کردیم؟ در جواب میفرماید خلافت ایشان بر باطل بود و من از بهر آنکه دین اسلام یکباره از میان نرود و مردم طریق بت پرستی نگیرند لاجرم ایشان را نصرت کردم .

## **ذکر کتاب عهدنامه امیر المومنین (علیه السلام) از برای اشتر نخعی هنگامی که او را مأمور بایالت مصر فرمود : در سال سی و هشتم هجری**

و در حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) مکشوف بود که اشتر نخعی حکومت مصر نخواهد کرد این مکتوب مبارکرا از بهر آن نوشت که مسلمانان تا قیامت این پند و حکمت را بکار بندند و مرسلاطین جهانرا در هر امارت و ایالت قانونی بدست باشد که بدان قانون رفع زکوة و خراج بشود و هیچ ظلم و ستم را آماج نگردد اکنون من بنده آن مکتوب مبارک را لخت لخت مینویسم و ترجمانی میکنم تا عارف و عامی باندازه فهم خویش بهره گیرند :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . هذا ما أمر به عبدُ اللهِ عليُّ أميرُ المؤمنينَ مالكُ بنُ الحارثِ الأَشْترِ في عَهْدِهِ إِلَيْهِ حِينَ وُلَّاهُ مِصْرَ : جَبَايَةَ خَرَايجِهَا ، وَمُجَاهَدَةَ عَدُوِّهَا ، وَاسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا ، وَعِمَارَةَ بِلَادِهَا . أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ ، وَإِثَارِ طَاعَتِهِ ، وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ فِي كِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَسُنَنِهِ الَّتِي لَا

يَسْعُدُ أَحَدًا إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَلَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَإِضَاعَتِهَا، وَأَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ بِيَدِهِ وَقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ قَدْ تَكَفَّلَ بِبَصِيرٍ مَنْ نَصَرَهُ، إِنَّهُ قَوِيٌّ عَزِيْزٌ . وَأَمْرُهُ أَنْ يَكْسِرَ مِنْ نَفْسِهِ عِنْدَ الشَّهَوَاتِ؛ فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي، إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ . «وَأَنْ يَعْتَمِدَ كِتَابَ اللَّهِ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ؛ فَإِنَّ فِيهِ تَبْيَانٌ كُلُّ شَيْءٍ، وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ . وَأَنْ يَتَحَرَّى رِضَا اللَّهِ، وَلَا يَتَعَرَّضَ لِسَخَطِهِ، وَلَا يُصِرَّ عَلَى مَعْصِيَتِهِ، فَإِنَّهُ لَا- مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ» . ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ أَتَى وَجْهَتَكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا ذُؤْلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلِ وَجُورٍ، وَأَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاةِ قَبْلَكَ، وَيَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ، وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ، فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الدُّخَايِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، فَامْلِكْ هَوَاكَ، وَشَحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ؛ فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ.

میفرماید این عهدیست از امیر المومنین علی (علیه السلام) که بدان امر میفرماید مالک بن حارث اشتر نخعی را گاهی که او را ایالت و امارت مصر داد تاخراج آن مملکت را فراهم کند و با دشمنان دین از در جهاد بیرون شود و کار مردم آنمملکت را بصلاح آرد و بلاد و امصار آن اراضی را عمارت فرماید و مامور ساخت او را که از خدا بیم کند و پرهیزکاری آئین سازد و طاعت او را از دیگر کارها اختیار کند و بدانچه در کتاب کریم از فرایض و سنن فرمان کرده گردن نهد همانا هیچکس دولت سعادت نبرد جز اینکه طریق فرایض و سنن سپرد و هیچکس شقی و بدبخت نشود جز اینکه فرایض و سنن را ضایع و فروگذارد و انکار کند و دیگر فرمان کرد او را که نصرت کند دین خدایرا بدست و دل و زبان، خداوند بزرگی اسمی که

ضامن است نصرت آنکس را که دین او را نصرت کند و ضامن است عزت آنکس را که دوستان او را رجمند دارد و دیگری فرمان کرد او را که نفس خویش را درهم شکند و او را از اقتحام در هو او هوس باز پس افکند چه نفس انسانی بکارهای نکوهیده فراوان فرمان دهد و جز طریق شهوت و غضب نسپرد الا آنکه رحمت خداوندشامل حال بنده مستمند گردد .

هانی مالک دانسته باش که من تورا ببلادی روان داشتم که مردم آن بلاد قبل از تو حوادث گوناگون دیده اند و در تحت فرمان سلاطین عدل و جور در آمده اند و مؤدب و مجرب شده اند همانا در کارهای تو بدانسان نگران میشوند که تو در کارهای دیگر وولات نگران میشدی و از حق تو چنان سخن میکنند که تو در حق دیگران سخن همی کردی هان ای مالک دانسته باش که مرد صالح آن کس است که خداوندزبانهای مردم را در مجالس بمحاسن اخلاق و افعال او گشاده دارد پس چنان زیست کن که مردمان از تو سخن بخیر کنند پس باید که بهترین ذخایر و گنجینهای تو عمل صالح باشد پس برهوی خویش فرمانروا باش و نفس خویش را بر آنچه روا نیست کامروا مفرمای و نفس را از آنچه دوست دارد یا مکروه شمارد دادید و بنکوهیده و ناستوده نیروی جواز مگذار . و هم ازین عهد نامه است میفرماید:

«وَأَشَدُّ عِرْقُ قَلْبِكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ وَ إِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ يَفْرُطُ مِنْهُمْ الزَّلُّ وَ تَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلْلُ وَيُؤْتِي عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمَدِ وَالْخَطَا فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَ صَدِّفْجِكَ مِثْلِ الَّذِي تُحِبُّ وَ تَرْضَى أَنْ يُعْطِيكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَ صَدِّفْجِهِ فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ وَ وَالِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ وَ اللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَاكَ وَ قَدْ اسْتَكْفَاكَ أَمْرُهُمْ وَ ابْتَلَاكَ بِهِمْ وَ لَا

تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدُ لَكَ بِنَفْسِهِ وَلَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ وَلَا تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرَةٍ وَجَدْتَ  
عَنْهَا مُنْذُوحَةً وَلَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ فَأَطَاعُ فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْخَالٌ فِي الْقَلْبِ وَ مِنْهُكَةً فِي الدِّينِ وَ تَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ وَإِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ  
سُلْطَانٍ أَبْهَةً أَوْ مَخِيلَةً فَانظُرْ إِلَى عَظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَ قَدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ وَ  
يَكْفُ عَذَابَكَ مِنْ غَرِيْبِكَ وَيُعِي إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ إِيَّاكَ وَ مُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ وَ التَّشَبُّهَ بِهِ فِي جَبْرُوتِهِ فَإِنَّ اللَّهَ يَدُلُّ كُلَّ جَبَّارٍ وَ  
يُهَيِّنُ كُلَّ مُخْتَالٍ

میفرماید قلب خویش را در وجه رعیت از رحمت و محبت شعار و دثار کن و از هیچگونه مهر و حفاوت در وجه ایشان دریغ مدار و چون  
سباع ضاری نخجیر ایشانرا غنیمت مشمار و این رعیت با برادران تواند در دین و ملت و اگر نه همال و همانند تواند در صورت و خلقت  
همانا اینجماعت جلاباب عصمت در بر ندارند چه بسیار افتد که بدست ایشان دانسته و ندانسته خطائی رود و لغزشی صدور یابد و با غوای  
شیاطین انس والی را بیفرمانی کنند واجب میکنند که ایشانرا مورد عفو وصفح خویش بداری زیرا که توزیر دست ایشانی و آن کس که ترا  
ولایت داد زبر دست تست و خداوند زبر دست آنکس است که ترا والی ساخت پس رعایت زیر دستان از زبر دست نیک پسندده و ستوده  
است همانا خداوند همیخواست تا کفایت امر ایشان را واجب شماری و اسعاف و انجاح مسئلت ایشان را دست باز نداری هوش باز آر که  
خداوند ترا در رعایت رعیت بمحک آزمایش فرسایش میدهد.

هان ایمالک خویشتن را واپای تا در تقدیم معاصی با خداوند قهار بکار زار بیرون نشوی چه تو را توانائی با نقتم و عقوبت خداوند نباشد و از عفو و رحمت اوی نیاز نباشی حاشا که از عفو زلات گناهکاران پشیمان شوی و از عقوبت و مکافات ایشان شادمان گردی و شتاب مکن خشمی را که بدان خویشتن را خرسند داری و مگوی که من امیر این جماعتم و ناچار مرا فرمان پذیرند چه این پندار و گفتار قلب را فاسد کند و دین را ضعیف دارد و مرد را از سعت عیش بضیق معاش نزدیک کند و گاهی که در سلطنت و نجدت خویش نگران میشوی و در نخوت و حشمت خود خوض میکنی در کبربائی و پادشاهی خداوند جبار جل جلاله نگران باش که فوق قدرت و توانائی تست تا انانیت نفس را از تکبر و تتمر درهم شکنی چه باز میدارد ترا از خود پسندی و باز میگردداند "بسوی تو آنچه را از عقل تو بعید افتاده . هان ای مالک پرهیز از آنکه با خداوند قادر قهار بکارزار بیرون شوی و در جلال و جبروت خویش را با خداوند همانند کنی چه خداوند گردنکشان و متکبرانرا ذلیل و زبون فرماید ، و هم ازین عهدنامه است که میفرماید :

وَأَنْصِفِ اللّٰهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللّٰهِ كَانَ اللّٰهُ خَاصَمَهُ دُونَ عِبَادِهِ وَمَنْ خَاصَمَهُ اللّٰهُ أَذْحَضَ حُجَّتَهُ وَكَانَ لِلّٰهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللّٰهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَتِهِ عَلَى ظُلْمٍ فَإِنَّ اللّٰهَ [يَسْمَعُ] سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَّهِدِينَ وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ وَ لِيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَ أَعْمُهَا فِي الْعَدْلِ وَ أَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَةِ فَإِنَّ سَخَطَ الْعَامَّةِ يَجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ وَ إِنَّ سَخَطَ الْخَاصَّةِ يَغْتَفِرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَةِ أَثْقَلَ عَلَى

الْوَالِي مُؤْنَةً فِي الرَّحَاءِ وَأَقَلَّ مَعُونَهُ لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَأَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ وَأَسْأَلَ بِاللِّحَافِ وَأَقَلَّ شَهْرًا كَرًّا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ وَأَبْطَأَ عُذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ وَأَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ وَإِنَّمَا عَمُودُ الدِّينِ وَجَمَاعُ الْمُسَلِّمِينَ وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صَغُوكَ لَهُمْ وَمَيْلَكَ مَعَهُمْ!»

میفرماید داد بده خدایرا از آنچه بر تو فرض داشته و طریق عدل و نصفت سپار مردم را از خویشتن و خاصان خویشتن و آن کس را که بدو از در هوا نگرانی از رعیت خویشتن، اگر بدانچه گفتم نپذیرفتی ظلم کرده باشی و آن کس که بندگان خدایرا ستم کند خداوند خصم او گردد و آن کس را که خداوند خصمی کند حجت او باطل گردد و از بهر او جای سخن نماند و خدایرا محارب باشد الا آنکه بتوبت و انابت گراید دانسته باش که هیچ چیز نعمت خدایرا دیگرگون نکند و نعمت او را تعجیل ندهد بدانسان که تو غلّ در ظلم و استواری در ستم چه خداوند تبارک و تعالی مسئلت ستمدیدگانرا شنونده است و اجابت کننده و چنان است که گوئی در گذرگاه ستمکاران حاضر مرصد است تا ایشانرا کیفر کند پس باید نیکوترین کار در نزد تو طریق اقتصاد و بسط عدل بود تا خداوند راضی و رعیت خشنود باشد و دانسته باش که رضا جوئی چندتن از خاصگان که در گرد تو انجمن شوند با رنجش عموم رعیت برابر نشود بلکه با رضامندی عامه رنجش چندتن از خاصگان مغتفر است و بدانکه هیچکس از رعیت بر والی ثقیل تر از این خاصگان نیست چه درگاه سعت و آسایش گرانی کنند و هنگام دواهی و فرسایش کرانه گیرند و عدل و انصاف را مکروه شمارند و در خواهندگی اگر چه بناشایست باشد الحاح کنند و هیچ عطائی راسپاس نگذارند و در پذیرفتن منہیات چند که توانند گردن

فرو نهند و روز کریمه جانب والی را فرو گذارند و صبر بر شداید نتوانند لاجرم عامه رعیت را رعایت کن که عمود دین و انبوه مسلمین اند و دفع دشمنان خداوند را عدت و وعدتند پس واجب میکند که مودت و قرب ایشان را دست باز نداری و هوا خواه ایشان باشی و هم ازین عهدنامه است که میفرماید :

وَ لِيَكُنْ أَبَعْدَ رِعْيَتِكَ مِنْكَ وَ اللَّهُ نَاهَهُمْ عِدَّكَ أَطْلَبُهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا أَلْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّهُ مَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ وَ اللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتِرِ الْعَوْرَةَ مَا إِسْتِطَعْتَ يَسْتِرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رِعْيَتِكَ أَطْلِقِ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ وَ اقْطَعِ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَتْرٍ وَ تَغَابِ عَنِ كُلِّ مَا لَا يَضِحُ لَكَ وَ لَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعِ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ وَ إِنْ تَشَبَّهَ بِالتَّاصِحِينَ وَ لَا تُدْخِلَنَّ فِي مَسُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَ يَعِدُكَ الْفَقْرَ وَ لَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ وَ لَا حَرِيصًا يَزِينُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ فَإِنَّ الْبُخْلَ وَ الْجُبْنَ وَ الْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ تَعَالَى.

میفرماید که واجب میکند که از رعیت آن کس را بزیرات دشمن بداری و مجال سخن نگذاری که در نزد تواز معایب مردم زبان گشوده دارد زیرا که در مردمان بسی عیبهاست که پرده ایشانرا نباید چاک زد و والی سزاوارتر کسی است که چندانکه تواند عیوب مردم را بپوشاند پس مکشوف مساز و پرده بر مدران از آنچه بر تو مستور است و پوشیده بدار عیب مردم را و زشتی رعیت خود را تا خداوند پوشیده بدارد از تو چیزی را که از رعیت خود پوشیده میخواهی و گشوده دار عقده هرکین و کیدی که در سینه فرو بسته و قطع کن احوال هر حقد و حسدیکه در خاطر

بهم پیوسته و از هر چیز که هنوز صحت آن بر تو واضح نیست تغافل و تجاهل میکن و سخن ساعی و نمام را پشت پای میزان چه ساعی و تمام سخن بتمویه کند و نصیحت مغشوش گوید و خویشتن را بدروغ چون مردم ناصح و مشفق عرض دهد، و چون کار بشوری کنی مردم بخیل و جبان و حریص را در مجلس مصلحت بارنده چه بخیل را از بذل مال بترساند و بفقر و نیستی بیم دهد لاجرم آن کار که بذل مال اصلاح پذیرد هرگز قرین اسعاف نگردد و مرد جبان قلب ترا ضعیف کند و از اقدام در در امر آنجا که واجب باشد باز دارد و حریص ترا در ثروت مردم بطمع اندازد تا بدست ستم اموال مردم را ماخوذ داری و مال امر خود را بوخامت باز دهی .

شگفتی آنکه بخل و جبن و حرص را هر یک طبعی و نهادی جدا گانه است لکن در سوء ظن بخدایتعالی هم دست و همداستانند چه بخیل را اگر سوءظن نباشد و خدایرا کافی و کفیل داند از بذل مال نترسد و جبان اگر خدایرا قادر و مقتدر داند و باجل محتوم و یوم معلوم ایمان آرد از اقدام هیچ امری و هیچ داهیه نپرهیزد و حریص اگر برزق مقدر و نصیبه مقرر معترف باشد در اخذ حطام دنیوی چندین دل خوش نکند و خویشتن را بآب و آتش نیفکند همانا اینجمله باینونت طبیعی در سوءظن باخدای تعالی همدست باشند. هم ازین عهد نامه است که میفرماید :

شَرُّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْدِّ رَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا - وَ مَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْإِثْمِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً - فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثْمَةِ وَ إِخْوَانُ الظَّالِمَةِ - وَ أَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ - مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَ نَفَادِهِمْ - وَ لَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصْدَارِهِمْ وَ أَوْزَارِهِمْ وَ آثَامِهِمْ - مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ وَ لَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ - أَوْلِيَّكَ أَخْفُ عَلَىكَ مَثُونَةٌ وَ أَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةٌ - وَ أَحْنَى عَلَيْكَ عَطْفًا وَ أَقْلُ لِيغِيْرِكَ إِفْنًا - فَاتَّخِذْ أَوْلِيَّكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ وَ حَفَلَاتِكَ - ثُمَّ



لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلُهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ- وَأَقْلَهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ- وَأَقْعَا ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ .

میفرماید نکوهیده تر وزیر تو آن کس است که قبل از تو وزیر بدکاران و ستمکاران بوده و آن کس که با اشرار یار بوده و در خدای عاصی شده روانیست که صاحب سرتو گردد و در شمار خاصان تو باشد چه ایشان خوی ستمکاران گرفته اند و اعانت ظلم و ستم کرده اند پس تو باید از برای وزارت نیکوتر خلفی بدست کنی که باحصافت عقل و اصابت رای و نفاذ امر باشد و ذممتش از عصیان و طغیان بری باشد و اهل ظلم و عصیانرا اعانت نکرده باشد، اینگونه مردم بر تو حملی نیندازند و باتو نیکویی و مهربانی آغازند و با بیگانگان کمتر الفت گیرند و از اسرار تو با مردم بیگانه خبر باز ندهند پس اینچنین مردم را از بهر وزارت اختیار کن و در شمار خاصگان بدار و در خلوات خویش جای ده و هر یک گوینده تر و فاضلتر باشند در سخن حق و ترایاری ندهند در چیزی که خداوند از بهر دوستانش مکروه میدارد قربت او را در نزد خود افزون کن و از دیگر کسان گزیده تر میدار.

هم ازین عهدنامه است که میفرماید :

وَالصَّقِ بِالْأَهْلِ الْوَرَعَ وَالصَّدَقِ ثُمَّ رُضُّهُمْ عَلَى الْآلِ يُطْرُوكَ وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الرَّهْوَ وَتُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ.

وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلِهِ سَوَاءٍ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَزْهِيْدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَتَدْرِيْبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ، وَالزَّمَّ كَلًّا مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ .

میفرماید با پارسایان و راستگویان بار شو و ایشان را با خود رام کن و آرام ده لکن ایشان را چنان بدار که ترا به ثناهای جمیل و مدحهای گزافه شان خاطر

ندارند و آن هنرها که نکرده باشی بر تو نبندند چه بسیاری ثنا و کثرت مدیحه موجب کبر و نخوت گردد و مردم را دستخوش کبر و عجب و پای بست ارجمندی و خود پسندی سازد و نیز باید که مردم نیکو کار را از بد کردار بازدانی و ایشان را بیک میزان سخته (1) و سنجیده نفرمائی چه آن خصلت ناستوده رغبت اهل احسان را از احسان بگرداند و عادت مردم بد کار را بکردار بد استوار بدارد پس هر یک را بجای خون شناس، کردار نستوده را کیفر کن و مرد محسن را پاداش فرهای .

هم ازین عهد نامه است که فرماید :

وَإِعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ وَالٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ وَتَخْفِيفِهِ لِمُنُونَاتِ عَنْهُمْ وَتَرْكِ إِسْتِكْرَامِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قَبْلَهُمْ فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَباً طَوِيلاً وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسَنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسَنَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلْفَةُ وَصَدَّ لِحَتِّ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ وَلَا تُحْدِثَنَّ سُنَّةَ تَضَرُّرٍ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السَّنَنِ فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا وَأَكْثَرُ مُدَارَسَةِ الْعُلَمَاءِ وَمُنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيْتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلَادِكَ وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ.

خلاصه معنی اینست که میفرماید هیچ احسانی از والی بر رعیت بزرگتر از حسن ظن او نسبت بر رعیت نیست چه حسن ظن والی مشقت رعیت را سبک سازد و

ص: 265

---

1- مرادف سنجیده است نظامی گوید: سخن به که با صاحب تاج و تخت\* بگویند سخته نگویند سخت

تیز کراحت خاطر والی را بپردازد و ضمیر جانبین را پاک و صافی دارد پس بر تست که بسیج کاری کنی که صاحب حسن ظن باشی چه سوء ظن ترا بخیالات دورودراز زحمت کند و رنج فزاید و حسن ظن رنج دراز از تو بر گیرد خاصه آنکس که بمیزان امتحان سنجیده شود چه سزاوارتر کس که گمان تو در حق او نیکو باید کسی است که بر محک آزمایش تو بیغش بگذرد و سزاوارتر کس که گمان تو در حق او آلوده باید کسی است که از گداز آزمون تو آلوده بیرون آید لاجرم این سنت ستوده را دست باز مده زیرا که بزرگان این امت کار بدبگونه کرده اند و سبب تالیف قلوب و الفت جماعت شده اند و کار رعیت را باصلاح آورده اند پس کاری بدست مکن که زیان کند سنن گذشته را پس از برای آن کس که این سنت نهاد اجری باشد و جرم و جریرت بر تو افتد تا چرا آن قانون را در هم شکستی و نیز از مخالطت و مجالست علماء و حکماء خویشتن داری مکن و بصوابدید ایشان امور بلاد و امصار خویش را استوار فرمای و کار چنان کن که مردم کار دیده پیش از تو کردند.

هم ازین عهدنامه است که میفرماید:

وَإِعْلَمَنَّ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْدَلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ وَمِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْإِنصَافِ وَالرَّقِيقِ وَمِنْهَا أَهْلُ الْأَجْزِيَّةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذَّمِّ وَالْمُسَدِّ لِمَمَّةِ النَّاسِ وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصَّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِينَةِ وَكُلُّ قَدْ سَمَى اللَّهُ سَهْمَهُ وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ أَوْ سَمَّيْتَهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَرِزْنُ الْوَلَاةِ وَعِزُّ الدِّينِ وَسَبُلُ الْأَمْنِ وَكَسْبُ تَقْوَمِ الرَّعِيَّةِ إِلَّا بِهِمْ ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا

يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقُورُونَ بِهِ فِي جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا أَصْدَلَحَهُمْ وَيَكُونُ مِنْ وِرَاءِ حَاجَتِهِمْ ثُمَّ لَا قِوَامَ لَهُ دَيْنِ الصَّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقُصَدَةِ وَالْعَمَالِ وَالْكَتَابِ لِمَا يُحْكُمُونَ مِنَ الْمَعَاوِدِ وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَيُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِّهَا وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعاً إِلَّا بِالتَّجَارِ وَذَوِي الصَّنَاعَاتِ فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَيَقِيمُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُونَهُمْ مِنْ التَّرْفُقِ بِأَيْدِيهِمْ مِمَّا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ وَ لِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ.

میفرماید دانسته باش که رعیت بهفت طبقه شمرده شده و این طبقات هفتگانه در حصول مطالب ووصول مآرب جز باعانت یکدیگر دست نیابند و هیچ طبقه از طبقه دیگر بی نیاز نتوانند بود نخستین لشکرهای خداوند که در جهاد با اعدا بذل جان و سردریغ ندارند و دیگر نویسندگان و آواره (1) نگارند و دیگر قاضیان دین و حکمرانان حدود شرعیه اند و دیگر گذارندگان جزبت اند از اهل ذمّت و دیگر خراج گذارندگانند از مسلمانان، و دیگر تاجرانند و پیشه وران و دیگر اهل فقر وفاق و صاحبان حاجت و مسکنت اند که خداوند در کتاب خود از صدقات و زکوات ایشان را سهمی مقرر داشته و همچنان در کتاب خدای و سنت رسول آن طبقات را هر یک حدی معین و فریضه مقرر است که شرح آن در نزد ما محفوظ است .

ص: 267

---

1- آواره گیر و آواره نگار به معنی حساب کننده و آمار گیر است .

همانا لشکرها حصارهای دعیت از دشمنان و زینت و قوت والیان و حشمت و عزت دین و ایمانند و رعیت را جز بحراست لشکر ثباتی و قوامی بدست نشود و لشکر را نیز جز بخراجی که از رعیت برخیزد توانائی نماند و با اعدا جهاد نتوانند و آموزش باصلاح نیاید و حاجتش قرین اسعاف نگردد و همچنان قوامی و دوامی ایندو صنف زان باشد الأ بصنف سیم و آن حکمرانان و عاملان و نویسندگانند زیرا که نویسندگان وجه خراج را استوار سازند و حکمرانان فرمان کنند و عاملان ماخوذ دارند و این طبقات را نیز قوامی نخواهد بود الا بتاجران و صنعت کاران تا در بازارهای خویش ابواب بیع و شری گشاده دارند و منافع درهم آورند و با دستهای خود بنرمی و آهستگی سودی چند بدست کنند که دیگر کس آن نتواند کرد پس طبقه فرودین (1) که اهل فقر وفاقند و واجب میکنند عطای ایشان را مسکنت ایشان و مرخدایراست از برای هر یک نعمتی و سعیتی و هر یک از رعیت را بر والی حقی است چند که کار او را در دین و دنیا بسلاح آرد و هم ازین عهدنامه است که فرماید :

قَوْلٌ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَمَامِكَ وَ أَنْقَاهُمْ جَبِيئاً وَ أَفْضَلَهُمْ حِلْمًا مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَ يَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُدْرِ وَ يَرَأْفُ بِالضُّعْفَاءِ وَ يُتَّبِعُ عَلَى الْأَقْوِيَاءِ مِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ وَ لَا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ ثُمَّ أَلْصَقَ بِذَوِي الْأَحْسَابِ وَ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ ثُمَّ أَهْلَ النَّجْدَةِ وَ الشَّجَاعَةِ وَ السَّخَاءِ وَ السَّمَاخَةَ فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ وَ شَدَّ عَبَّ مِنَ الْعُرْفِ ثُمَّ تَقَقَّدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَّقَدُهُ الْوَالِدَانِ مِنْ وُلْدِهِمَا وَ لَا يَنْفَاقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِمْ وَ لَا تُحَقِّرَنَّ لُطْفًا

ص: 268

1- فرود بر وزن ورود بمعنی زیر است و فرودین یعنی زیرین .

تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَإِنْ قُلَّ فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَدَلِ النَّصِيحَةِ لَكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ وَلَا تَدَعُ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ إِنْ كَالًا عَلَى جَسَدِ يَمِينِهَا فَإِنَّ لِيَسِيرِ  
مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ وَلِلْجَسَدِ يَمِينِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَتَعُونَ عَنْهُ وَلِيَكُنْ آثَرُ رُءُوسِ جُنُودِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ  
جِدَّتِهِ بِمَا يَسْتَعْمِلُ مِنْ وَرَاءِهِمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ  
عَلَيْكَ وَإِنْ أَفْضَلَ لِقَرَّةِ عَيْنِ الْوَلَاةِ إِسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ وَإِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صَدْرِهِمْ وَلَا تَصِحُّ  
نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطَتِهِمْ عَلَى وِلَاةِ أُمُورِهِمْ وَقَلَّةِ إِسْتِقْمَالِ دَوْلِهِمْ وَتَرْكِ إِسْتِيطَاءِ انْقِطَاعِ مَدَّتِهِمْ فَأَفْسَحْ فِي أَمَالِهِمْ وَوَاصِلِ مِنْ حُسْنِ الشُّنَاءِ  
عَلَيْهِمْ وَتَعْدِيلِ مَا أَبْلَى ذُؤُوبَ الْبَلَاءِ مِنْهُمْ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ فِعَالِهِمْ تَحْضُّ الشُّجَاعَ وَتُحَرِّضُ النَّاكِلَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى وَلَا تَضَعْ مَنْ بَلَاءِ امْرِيٍّ إِلَى غَيْرِهِ وَلَا تَقْصُرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ وَلَا يَدْعُونَكَ شَرَفِ امْرِيٍّ إِلَى أَنْ تُعْظَمَ مِنْ  
بَلَائِهِ مَا كَانَ صَدْرًا غَيْرًا وَلَا ضِعْفَ امْرِيٍّ إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا - وَارْجِعْ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضِدُّ لِعُكِّ مِنَ الْخُطُوبِ وَيَشْتَتِبُهُ  
عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِزْشَادَهُمْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ

تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ فَاَلرَّادُ إِلَى اللَّهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمٍ كِتَابِهِ وَالرَّادُ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرَّقَةِ .

میفرماید از میان لشکر کسی را با مارت وایالت گزیده دارد که او را سنجیده باشی و فاضلتر و ناصح تر دانی و او را چنان شناسی که از برای خدا و رسول و از برای امام تو در تشیید دین و اقامت حدود خویشتن داری نکند و پارساتر و پاکترین مردم باشد و در حلم و برد باری از همه کس فزونی جوید و از آن مردم باشد که دیر خشم و عذر پذیر بود و بر بیچارگان رافت کند و بر زبر دستان رفعت جوید و از آن مردم باشد که بیم و جبی غلظت نکند و بدی و بد خوئی آیین نسازد و آنجا که واجب باشد سستی نکند و از پای نشیند و دیگر آنکه با مردم حسیب و خانوادهای نیکو و دودمانهای قدیم پیوستگی کن و ایشان را از خویشتن و خویشتن را از ایشان بشمار گیر و همچنان مردم دلیر و دلاور و خداوندان جود و جوانمردی را دست باز مده که ایشان مجموعه کرم و کرامت و فهرست معروف و مکارم اند.

پس در کار ایشان چنان تفقد و تطفن کن که پدران و مادران در کار فرزندان کنند و باید که بر توسخت نیاید چیزی که بدان نیرودهی ایشانرا و کوچک نشماری احسانی را که کار ایشان را بدان ساخته خواهی و اندک ندانی اگر چه اندک باشد آن میل و ملاطفت که در حق ایشان رواداری چه این ملاطفت داعی بدل پند و موعظت و کاشف حسن ظن طهارت طویت است و این عطای شگرف را خرد نباید مردود دیگر آنکه تفقدات کوچک را در حق ایشان دست باز مده بدان اندیشه که بذل عطایای بزرگ خواهی فرمود چه ملاطفت کو چکرا موضعی است که بدان سودمند شوند و عطایای بزرگترین موقعی است که از آن بی نیاز نتوانند بود و می باید بزرگترین سرداران تو کسی باشد که بالشکریان کار بمواسات کند و در پشتوانی و اعانت و فضل و عطیت بهوای نفس راجح را از مرجوح و فاضل را از مفضول باز پس نیفکند و از عطایای خویش لشکر را چندان مستغنی بدارد که غم باز ماندگان و فرزندان نخورند تا از بهر جهاد با دشمن

دل یکی کنند و با تمام رغبت مقاتلت آغازند همانا مهر و حفاظت تو با ایشان دل‌های ایشان را با تو مهربان کند و دانسته باش که لشکریان گاهی نصیحت والیانرا گوش دارند و بکار در آیند که از دل و الیانرا دوست دارند و نگاهبان باشند و دولت ایشان بر لشکر گرانی نکند و مدت ایشان را منقطع نخواهند پس واجب میکند که در اسعاف آمال ایشان خویشتن داری نکنی و از بذل مال مضایقت فرمائی و هم چنان ایشان را بکارهای نیکو بستای و بآن هنرها که نموده اند و در کارهای سخت آزمایش شده اند ستایش میکنی چه تذکره محاسن افعال ایشان قلب ایشان را بجنابند و مردم شجاع را از برای جنگ بردماند و هزیمتینرا چون خدای خواهد بسوی جهاد باز آرد .

و همچنان در آحاد و افراد لشکر نگران باش و نیک بازدان تا آنکس که هنرها نموده و خویشتنرا در خطرها افکنده و از محک آزمون پاکیزه و صافی بر آمده از ستایش او توانی جوئی و هنرهای او را بدیگر کس بندی و نیز خویشتنرا واپای که اگر مردیرا مکانتی منیع و حشمتی رفیع باشد و هنری اندک نماید حشمت او ترا دلیر کند که هنر اندک او را بزرگی شماری و همچنان اگر مردی وضع و خوار مایه هنری بزرگ نماید بحکم پستی جاه و قلت ثروت هنر بزرگ او را صغیر کوئی و همچنان باز گردان بسوی خدا و رسول خدا آنچه از کارهای سخت بر تو گران افتد و مشتبه گردد تا حقیقت آن بر تو مجهول نماند همانا خداوند جل جلاله از بهر گروهی که دوست داشت ارشاد ایشان را فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید خدا و رسول و امامان عادل را فرمان پذیر باشید و اگر در امری سخن بمانازعت در افکنید که بر شما پوشیده باشد باز گردانید آن امر را بخدا و رسول» چه خداوند بکتاب محکم خویش و رسول بسنت جامعه حلال مشکلات و کاشف معضلاتست و احکام ایشان که بر طریق عدل و قانون اقتصاد است موجب جمعیت و الفت و وداد است و هم ازین عهد نامه است که میفرماید:



ثُمَّ اخْتَرِ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ لِرَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيْقُ بِهِ الْأُمُورُ وَلَا يَمَحُكُهُ الْخُصُومُ وَلَا يَتِمَادَى فِي الزَّلَّةِ وَلَا يَحْصَرُ مِنْ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ وَلَا يُشْرِفُ نَفْسَهُ إِلَى طَمَعٍ وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَفْصَاهُ أَوْ فَهْمِهِمْ فِي الشُّبُهَاتِ وَآخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ وَأَقْلَهُمْ تَبَرُّمًا بِمُرَاجَعَةِ الْخُصْمِ وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ إِطْرَاءٌ وَلَا يَسُدُّ تَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ وَأَوْلَيْكَ قَلِيلٌ ثُمَّ أَكْثَرَ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ وَافْسَحَ لَهُ فِي الْبَدْلِ مَا يُزِيحُ عِلَّتَهُ وَتَقَلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ وَأَعْطَاهُ مِنَ الْمُنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ إِغْتِيَالَ الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ فَانْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَتُطَلَّبُ فِيهِ الدُّنْيَا.

میفرماید برگزین از برای قضاوت از رعیت خود آن کس را که بفضل و ادب نیکوتر دانی از آنمردم که از اقتحام امور خاطر او تافته نشود و دشمنان عدل و داد از داغلو طوطی و لجاج برو غالب نشوند و اگر او را لغزشی افتد در زلت خویش بدر از نیاید بلکه بتوبت و انابت گراید و ثقیل نشود بروی بازگشت بسوی حق گاهی که حق را بدانست و نفس خویش را بر طمع و طلب مشرف و مطلع نسازد و در ادراک مطالب بفهمی اندک قناعت نکند بلکه خوض کند و تابیای نیک دریابد و حکم بحق راند و در شبهات نیک خوض کند و حجتها بدست گیرد و از مراجعت خصم در مرافعات ضجرت نپذیرد و دلتنگ نشود و در کارهای سخت پای اصطبار استوار دارد و در انکشاف احکام شرعی قاطع ترین مردم باشد و از آن کس بود که دروغ مداحان و اغراء ایشان در نفس او

راه نکند و بد از سخنان گزافه متکبر و متمرد نگردد همانا آنانکه بدینگونه صفات آراسته اند اندر جهان اند کند پس کار این چنین قاضی را چون بدست شود استوار دیدار و ابواب بذل و جود بر روی او گشاده میفرماید تا هیچ عذر و عللی از بهر او بجای نماند و با هیچ مردم حاجتمند و آزمند نگردد و در کار قضا بتمام قدرت حکومت کند و همچنان او را مکاتبی منیع و محلی رفیع عطا کن تاهیچیک از خاصگان تو خویشان را با او همال و همانند ندانند و در غیبت او سخن بنشایست نتوانند تا او از افترای بدگویان و بهتان ایشان ایمن باشد پس درین امر نیکو نظر کن و غایت مجهود خویش مبدول دار چه این دین در دست اشرار اسیر بود، بهوای نفس های کار کردند و جز در طلب دنیا گام نزدند. و روی این سخن بعمال عثمان و دیگر خلفا داشت و هم ازین عهدنامه است که میفرماید: **ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ إِخْتِيَارًا وَلَا تُؤَلِّهِمْ مُحَابَاةً وَ أَثَرَةً فَإِنَّهُمَا جِمَاعٌ مِنْ شِدِّ عِبِ الْجَوْرِ وَ الْخِيَانَةِ وَ تَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجَرِبَةِ وَ الْحَيَاءِ مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَ الْقِدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا وَ أَصْحَحُ أَعْرَاضًا وَ أَقَلُّ فِي الْمَطَامِعِ إِسْرَافًا وَ أَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ وَ غِنَى لَهُمْ عَنْ تَتَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ وَ حُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ وَ إِبْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَ الْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حُدُودٌ لَهُمْ عَلَى إِسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَ الرَّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ وَ تَحَفَّظُ مِنَ الْأَعْوَانِ فَإِنْ أَحَدٌ**

مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عِيُونِكَ اِكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ وَ أَخَذْتَ مَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ وَ وَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ وَ قَلَدْتَهُ عَارَ التُّهْمَةِ.

میفرماید پس نیک نظر کن در کار عمال خویش و آن کس را کار فرمای که بدست اختبار اختیار کرده باشی و دست کسی را بعمل گشاده مدار که قربت او از بهر اخذ مال یا شفاعت کسان باشد و همچنان بیرون تجربت و مشورت کسی را که سزاوار ندانی کار فرمائی چه اینگونه محاباة و استبداد از افنان(1) جور و خیانت شمرده میشود لاجرم از بهر ولایت و امارت مردم آزموده و مجرب را طلب کن که خداوند حلم و حیا و اهل خانواده های شایسته و ستوده اند و در اسلام قدم ثابت و تقدم مکانت و منزلت دارند همانا اخلاق ایشان نیکوتر و ساحت ایشان صافی تر و طمع ایشان در مال مردم کمتر است و گروهی دور اندیش و پیش بینند چون این

گونه مردم کاردان را کاردار فرمائی در بسط و جیه اینجماعت و فراخی روزی ایشان مضایقت نکنی تا نیرومند و بینباز شوند و چشم در مال زیر دستان فراز نکنند و نیز حجت برایشان تمام باشد تا اگر از فرمان تو سر بدر کنند و در امانت تو خیانت آغازند از برای ایشان جای سخن نماند، و گاهی که عمال خویش را در بلاد و امصار گسیل داشتی بر هر یک از مردم وفا کیش و راستگوی جاسوسان و دیده بانان بگمار تا بدانچه ایشانرا فرمان کرده از نگاهداشت امانت و دیانت و رعایت رعیت و مباحثت از اهل جنایت و خیانت ترا خبر بازدهند تا اگر یکی از ایشان از طریق حق سر بر تافته باشد و بر راه عصیان و طغیان رفته باشد بر تو مکشوف افتد تا او را در مورد عقوبت باز داری و کیفر کردار او را باز دهی و در مضیق خذلان و خواریش داغ جنایت و خیانت بر جبین نهی و قلاده ننگ و عار بر گردن افکنی تا بدین کردار شنیع شناخته شود و از محل رفیع ساقط گردد و هم ازین عهد نامه است که میفرماید:

ص: 274

---

1- افنان (مانند فنون) جمع فن است .

وَتَقَدُّ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصَلِّحُ أَهْلَهُ، فَإِنَّ فِي صِدَاقِهِ وَصَلَاحِهِمْ صِلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ، وَلَا صِلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ، لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَأَهْلِهِ. وَلَيْكُنْ نَظْرَكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ، لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يَدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ؛ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةِ أُخْرَبَ الْبِلَادَ، وَأَهْلَكَ الْعِبَادَ، وَلَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا. فَإِنْ شَكَّ كَوْنُ ثِقَلًا أَوْ عِلَّةً، أَوْ انْقِطَاعَ شَرْبِ أَوْ بَالَةٍ، أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ، أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ، خَفَّفْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُونَ أَنْ يُصَلِّحَ بِهِ أَمْرَهُمْ؛ وَلَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ الْمُؤَدَّةَ عَنْهُمْ، فَإِنَّهُ ذَخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَتَرْبِيئِهَا وَلَا يَتِيكَ، مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ، وَتَبَجُّحِكَ بِاسْتِنْفَاضَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ، مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ، وَالثَّقَلَةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَرِفْقِكَ بِهِمْ؛ فَرَبِّمَا حَدَّثْتَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ احْتِمَالُوهُ طَيِّبَةً أَنْفُسَهُمْ بِهِ، فَإِنَّ الْعُمْرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ؛ وَإِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا، وَإِنَّمَا يُعَوِّزُ أَهْلُهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوُلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ، وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ، وَقَلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعَبْرِ.

میفرماید در امر خراج نگران باش و خراج را بازجوی بدانچه کار اهل

خراج را نیز اصلاح کند چه در اصلاح امر خراج و صلاحیت حال اهل خراج امور دیگر مردم بصلاح آید زیرا که دیگر مردم عیال خراج و اهل خراج اند لا-جرم در ترفیه حال اهل خراج و آبادانی زمین بزیادت از اخذ خراج کار میکن چه اخذ خراج جز بعمارت ارض ممکن نشود و آن کس که طلب خراج کند و بعمارت زمین نپردازد بلاد خراب شود و عباد نابود گردد و او از مملکت خویش سودمند نشود الا بچیزی اندک لاجرم اگر رعیت بنزدیک تو شکایت آرد از حمل خراج یا از آفت سماوی و ارضی یا از نارسائی جریان آب یا از انقطاع بارش سحاب و همچنان از ساقط شدن زمین از صلاحیت زراعت یا سپری شدن زمین زرع بطغیان سیل یا خشکیدن گیاه از نارسائی میاء واجب میکند که حمل ایشانرا سبک کنی و لختی از خراج فرو گذاری و آن را زیان خویش ندانی چه آن ذخیره ایست که نزد رعیت بودیعت میگذاری و آن باز گردد بسوی تو گاهی که عمارت بلاد خویش کنی و مملکت خویش را آبادان خواهی این هنگام همان ذخیره بسوی تو باز گردد و هم نام تو بنیکوئی بلند شود و مردمان ترا بحسن ثنا شاد کنند و بعدل شایع سپاس گذارند و بدان ذخیره که در نزد ایشان گذاشتی و رفاه حال ایشان خواستی نیرومند شوند و بحسن فعال و رفق و مدارای تو مطمئن خاطر گردند اینوقت اگر ترا حاجت افتد و حملی گران بر گردن ایشان فرو گذاری آن بار را شاد و شاد خوار حمل دهند و برایشان سهل نماید چه مملکت آبادان و مردمان نیرومندند همانا از زمین خراب جز فقر و درویشی بر نخیزد و ولات جور لابلد زمین را خراب کنند و مردم را مسکین و درویش سازند و این والیان بیشتر بیمناک شوند که ایشان را از عمل باز گیرند پس غم مملکت نخورند و از اخذ مال رعیت پرهیزند و از اطوار روزگار عبرت بگیرند و هم ازین عهدنامه است که میفرماید:

ثُمَّ انظُرْ فِي حَالِ كُتَابِكَ فَقُلْ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرُهُمْ، وَأَخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لَوْجُوهُ صَالِحِ

الأخلاق، مِمَّنْ لَا تَبْطِرُهُ الْكِرَامَةُ، فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَصْرَةِ مَلَا، وَلَا تَقْصُرُ بِهِ الْعَفْلَةُ عَنْ إِبْرَادِ مَكَاتِبَاتِ عُمَّا لِكَ عَلَيْكَ، وَإِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ، فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطِي مِنْكَ، وَلَا يُضِدُّ عَفْداً اعْتَمَدَهُ لَكَ، وَلَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ مَا عُقِدَ عَلَيْكَ، وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلًا. ثُمَّ لَا يَكُنْ اخْتِيَارُكَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَأَسَدِ تِنَامَتِكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ، فَإِنَّ الرِّجَالَ يَتَعَرَّضُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاةِ بِتَصَدُّعِهِمْ وَحُسْنِ خِدْمَتِهِمْ، وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَالْأَمَانَةِ شَيْءٌ؛ وَلَكِنْ اخْتَبَرَهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ، فَأَعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانِ فِي الْعَامَّةِ أَثَرًا، وَأَعْرِفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهًا، فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَلِمَنْ اخْتَبَرْتَهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ، فَأَعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانِ فِي الْعَامَّةِ أَثَرًا، وَأَعْرِفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهًا، فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَلِمَنْ وُلِّيتَ أَمْرَهُ. وَاجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ، لَا يَقْهَرُهُ كِبِيرُهَا وَلَا يَتَشَتَّتْ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا، وَمَهْمَا كَانَ فِي كُتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ، فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ، أَلْزَمْتَهُ.

میفرماید: پس از آن در حال نویسنندگان خویش نگران شوو بهترین ایشان را در امور خویش والی کن پس مکاتیب خود را که داویست بر اسرار مملکت و خزاین تدابیر تست در کنار دوست و دشمن خاص کسی باید که خداوند خلق نیکو باشد، بزرگی و حکمرانی اورا بغلط نیندازد و بخود ستائی و طغیان نپردازد تا گاهی

که بر تو دلیری کند و در نزد جماعت با تو مخالفت آغازد و باید کسی باشد که قصیر نکند و غفلت نرزد از آنچه عمل تو بر او مینویسند و او برایشان از جانب تو پاسخ مینگارد و آنچه از عمل ماخوذ میدارد یا از قبل تو عطا میفرماید و باید ضعیف نکند عقیدت را که از جانب تو میندود و پیمانی را که از جانب تو استوار میکند و باید عاجز نباشد از حل هر عقدی و رتق هر فتقی و باید که بر منزلت و مکانت خود در مسند وزارت جاهل نباشد چه آن کس که قدر خویش نداند بر قدر مردم چگونه دانا باشد هان ای اشتر وزارت خویش را بحکم فراست خویش و اعتماد خویش و حسن ظن خویش با کس مگذار چه مردمان بگوناگون صنعت و خدیعت بروالیان در می آیند و تقدیم خدمات گوناگون میکنند و والی را شیفته خویش میسازند تا مختار والی شوند و حال آنکه در ایشان صدقی و صفائی نیست پس باید که مردم را نخستین بمیزان امتحان سنجیده داری چنانکه مردم دانا قبل از تو کرده اند پس بهترین کس را اختیار کنی که در میان مردم بامانت و دیانت شناخته باشد پس اینجمله دلیل است بر نصیحت کردن تراز برای خدا و از برای آن کس که تراوالی ساخته و از برای هر امری از امور خود رئیسی بگمار تا کارهای بزرگی و امور فراوان در هم نیفتد و بریکتن غلبه نجوید و هرگاه در نویسندگان تو عیبی بادید شود و تو از آن غفلت بورزی در نزد خداوند از جواب بازمانی و هم ازین عهدنامه است که میفرماید :

ثُمَّ إِسْرَءُ تَوْصِيٍّ بِالْتُّجَّارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ وَ أَوْصِيَّ بِهِمْ خَيْرَ الْمُقِيمِ مِنْهُمْ بِبَدْنِهِ وَ الْمُضَيَّعِ طَرِبِ بِمَالِهِ وَ الْمُتَرَفِّقِ بِيَدَيْهِ فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَ أَسَدُ بَابِ الْمَرَافِقِ وَ جَلَابِهَا عَنِ الْمَبَاعِدِ وَ الْمَطَارِحِ فِي بَرِّكَ وَ بَحْرِكَ وَ سَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ وَ حَيْثُ لَا يَلْتَمِسُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا وَ لَا يَجْتَرُّونَ عَلَيْهَا فَإِنَّهُمْ سِلْمٌ لَا تُخَافُ بَأَيْقَتَهُ وَ صَلُحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتَهُ وَ تَقَدُّ أُمُورُهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَ فِي حَوَاشِي

بِلَادِكَ وَإِعْلَمَ مَعَ ذَلِكَ أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضَيْقًا فَاحِشًا وَشُحًّا قَبِيحًا وَاحْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ وَتَحَكُّمًا فِي الْبَيْعَاتِ وَذَلِكَ بَابُ مَضْرُوءٍ لِلْعَامَّةِ وَعَيْبٌ عَلَى الْوُلَاةِ فَامْنَعْ مِنَ الْإِحْتِكَارِ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنَعَ مِنْهُ وَلَيْكُنِ الْبَيْعُ بَيْعًا سَدًّا مَحْمُولًا بِمَوَازِينِ عَدْلٍ وَأَسَدًا عَارًا لَا تَجْحَفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَتَكَلَّ بِهِ وَعَاقِبَهُ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ .

میفرماید در حق بازرگانان و پیشه‌وران وصیت و نصیحت کن چه مقیم را و چه مسافر را چه ایشان مصدر منافع و مواد سودند و سببهای سودمندی و کشاننده منفعت از بلاد بعیده و اراضی صعب اند دریاها عبره کنند و بیابانها در نوردند از سهل و حزن زمین نترسند و از جبال شامخه نپرسند و مواضعی چند گذاره کنند که هیچ مردم را در آن اراضی جرئت مسافرت نباشد و این تاجران و صنعت کاران مردمی نرم و هموارند و با مردمان جز طریق مسالمت نسپارند و در صلح و صلاح ایشان هیچ داهیه و غایله داخل نشود پس واجب میکند که امور ایشانرا در نزد خود باز پرسى بسزا کنی و در بلاد و امصار خود نگران حال ایشان باشی و نیز از این جماعت گروهی باشند که سخت گیر و بخیل و لئیم اند و سود خویش را در احتکار دانند و بیرون شریعت در بیعها حکومت کنند و هنگام خصب نعمت گندم و جو و خرما و مویز و روغن و نمک بیهائی اندک ابتیاع کنند و بدارند تا گاهی که بالای غلا بالا گیرد و روزگار قحط فراز آید آنگاه چند که توانند بر مردم حمل کنند و مسلمانانرا بزیان آرند و این احدوثة رعیت را زبانی بزرگ و والی راشناعتی شگرف است پس اینگروه را از احتکار منع فرمای چه رسول خدای احتکار را منع فرمود واجب میکند که بیع . و شری بموجب مروت و جوانمردی باشد و بمیزان عدل و اقتصاد و تسعیری که بر



فروشنده و خریدار ناهموار نباشد دادوستد کنند پس آن کس که نهی ترا وقتی نگذارد و همچنان همت بر احتکار بگمارد از عذاب و عقاب او بیرون توانائی او خویشتن داری مکن و هم ازین عهدنامه است که فرماید :

ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ مِنَ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسِ وَالزُّمْنَى فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَمُعْتَرًا فَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ وَقِسْمًا مِنْ غَلَّتِ صَوَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى وَكُلُّ قَدٍ اسْتَرْعَيْتَ حَقَّهُ فَلَا يَسُدُّ غَلَّتَكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضَيُّعِ التَّائِهَةِ لِاحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهْمِّ فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلَا تَصَدَّرْ خَدَّكَ لَهُمْ وَتَفْقِدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ فَفَرِّغْ لِأَوْلِيكَ ثِقَتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضِعِ فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ ثُمَّ اِعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللَّهِ سَبْحَانَهُ يَوْمَ تَلْقَاهُ فَإِنَّ هَوْلَاءَ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ وَكُلُّ فَاعٍ ذُرٌّ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ وَتَعَهُّدِ أَهْلِ الْيَتِيمِ وَذَوِي الرَّقَّةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ وَلَا يَنْصَبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ وَذَلِكَ عَلَى الْوَلَاةِ ثَقِيلٌ وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَافِيَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ .

میفرماید هان ای اشتر بترس از طبقه فرودین: آن تنکدستان و مسکینان که از

بهر معاش حیلتی بدست ندارند و مردمی حاجتمند و زمین گیرند و سؤال کننده اند و برخی با شدت احتیاج بر تو در می آیند و لب بسؤال نمیگشایند نگاهدار باش ایشان را چند که کاردار ایشان و خداوند حق خود را در ایشان بنگاهداشت تو مقرر داشته پس از بیت المال اینجماعت را نصیب فرست و از غلات زمینهای غنیمت مسلمین بخشی مقرر دار و در هر شهری و بلدی نگران حال ایشان باش تا آنان که از حضرت تو بعید افتاده اند از آنان که حاضر حضرتند در اخذ عطیت واپس نمانند پس باید که مناعته محل ترا ازین جماعت غافل نگرداند چه عذر تو در اسعاف حاجات ایشان بدست آویز کثرت امور پذیرفته نیست لاجرم عزیمت خود را از رعایت ایشان باز مگیر و روی خویش را از در تکبر و تتمر از ایشان بر متاب و از آنان که راه بدرگاه تو ندارند و دیدهها بحقارت در ایشان مینگرند و در نزد مردم زبون و ذلیل بشمار میروند بازپرسی بسزا میکن و از ثقات خویش مردی که از خدای بترسد و فروتن و نرم کردن باشد برگمار تا حال ایشان را نیک باز داند و بعرض رساند آنگاه نیک نظر کن و بدانچه خدایت واجب داشته در حق ایشان مرعی دارد تا در آنجهان پاداش یابی همانا این جماعت در میان رعیت محتاج ترند برأفت و نصفت، پس در ادای حق ایشان تقصیر مکن و همچنان از رعایت کودکان پدر مرده و پیران سالخورده که از برای معیشت هیچ حیلت ندانند و از کمال خجالت دست مسئلت فراز نکنند دست باز مگیر اگر چه اجرای این احکام بروالیان ثقیل می آید و پذیرفتن احکام حق همه سخت و ثقیل است لکن خداوند سهل و سبک می فرماید بر آنان که در طلب عافیت و رستگاریند و نفس خود را شکیب فرموده اند و واثق شده اند بدانچه خدای ایشان را پاداش وعده فرموده ، هم ازین عهدنامه است که فرماید :

وَاجْعَلْ لِدَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا مَّا تَقَرَّعُ لَهُمْ فِيهِ شَيْءٌ خَصَّكَ، وَتَجَلِّسْ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا، فَتَتَوَاصَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ، وَتَقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ، حَتَّى يَكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُسْتَعْتَبٍ،

فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَّا يُؤَخِّدُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقَّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَّعِتٍ». ثُمَّ احْتَمَلَ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ، وَنَحَّ عَنْهُمْ الصِّيقَ وَالْإِنْفَ يَبْسُطُ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَيُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ. وَأَعْطَى مَا أَعْطَيْتَ هَنِيئًا، وَأَمْنَعُ فِي إِجْمَالٍ وَإِعْذَارٍ. ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا، مِنْهَا إِجَابَةُ عُمَالِكَ بِمَا يَعْيَا عَنْهُ كُتَابُكَ، وَمِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَحْرَجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِكَ. وَأَمُّضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ، فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ.

میفرماید از برای خداوند حاجت بخشی و بهری معین کن و پاره از اوقات خویش را مخصوص اسعاف حاجات ایشان بدار و از برای ایشان مجلسی بساز و بار عام کرده و با ایشان فروتن و نرم کردن باش تا آفریدگار را از خویش خشنود کنی و بزرگان لشکرو سرکردگان و پاسبانان را از ایشان دور بدار تا حشمت مجلس ایشان را بیم ندهد و بی اضطراب قلب و لکنت زبان آنچه در دل دارند بگویند و از هیچکس نهراسند هر آینه از رسول خدای (صلی الله علیه و آله و سلم) کرة بعد کرة شنیدم که فرمود « هرگز پاک و پاکیزه نشوند گروهی که حق ضعیف را از قوی ستاند و بذی حق نرسانند در حالتی که بیمناک نباشد و شوریده سخن نکند»، پس هر اس ایشان را در هم شکن تابی دهشت خاطر و لکنت زبان سخن کنند و دور دار از خود تنگی خلق واستکاف را تا خداوند بر تو گشاده دارد ابواب رحمت خود را و واجب دارد ثواب طاعت ترا و آنچه عطا کنی با بسط خاطر و روی گشاده عطا میکند و مناهی را چند که ممکن است از

در نیکوئی و ملاطفت و طریق موعظت و نصیحت منع میفرماید .

و همچنان از امور تو بسی افتد که ناچار باید در انجام آن بنفس خویشان اقدام کنی از جمله اجابت عمال تست بدان مکاتیب که بسوی تو نگارند و نویسندگان تو چند که فرمان تو را ندانند اجابت نتوانند و دیگر اسعاف حاجات مردمان است گاهی که بر تو عرضه دارند همانا سینه اعوان تو از اصغای کلمات ایشان تنگ شود پس واجب میکند که خویشان خوض نمائی و در آنجاح مسئلت ایشان خویشان داری نفرمائی و دانسته باش که هر روزی را کاری در پیش است هرگز کار امروز را بدیگر روز باز مگذار که روز دیگر را نیز کاری دیگر است چون کارها در هم افتد و ثقیل شود حمل نتوانی داد ناچار در مملکت فتنه بادیید آید و خلل پذیرد. و هم ازین عهد نامه است:

وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَأَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ، وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَدَّ لِحَتِّ فِيهَا النَّيُّ، وَسَدِّ لِمَتِّ مِنْهَا الرَّعِيَّةِ. وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةٍ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ إِقَامَةً فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ، فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ، وَوَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلاً غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ، بِالْغَا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ. وَإِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ، فَلَا تَكُونَنَّ مُنْفَرّاً وَلَا مُصَدِّعاً، فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَ لَهُ الْحَاجَةُ؛ وَقَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أَصْدَلِي بِهِمْ؟ فَقَالَ: صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أضعفهم وَ كُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً.

می فرماید اختیار کن از برای ادای فرایضی که در میان تو و خدای تو تقریر

یافته بهترین اوقات و بزرگترین اقسام ایام را آن گاه می فرماید اگرچه والی در کار رعیت باصحت نیت باشد و سلامت مردم را بخواهد و از ظلم بپرهیزد تمامت اوقات او عبارتست پس باید که در بهترین وقتی که بر گزیده آنرا از برای خدا در استواری دین خود فرایض خدایر ابپای داری آن فرایضی که مخصوص خداوند است پس عطا کن در راه خداوند فرسایش تن خویش را روزان و شبان و تقدیم و فاکن بچیزی که ترا بحضرت خداوند تقرب دهد در حالتی که در تکمیل ادای فرائض خللی و نقصانی نرسیده و مشاغل سلطانی موجب اختصارصلوة و دیگر فرایض نشده باشد پس در تقدیم فرایض خویشتن داری مکن اگر چند بدن ترازحمت رسد و کاسته گردد لکن گاهی که با جماعت نماز گذاری چندان بدر از مکش که مردمان رمیده شوند که در میان جماعت مردم علیل باشند و توانائی دراز کشیدن نماز را ندارند و کسان باشند که حاجتمندند و کاری در پیش دارند و اگر دیر میروند زیانکار میشوند گاهی که رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مرا سفریمن فرمود سؤال کردم که با جماعت چگونه نماز گذارم؟ فرمود چنان نماز گذار که ضعیفترین ایشان را توانائی بوند» و کن بالمومنین رحیماً» ، و بامؤمنان مهربان باش اینکلمه را برخی لخت حدیث دانند و بیشتر از امیرالمومنین (علیه السلام) شمارند و هم ازین عهدنامه است که فرماید:

وَأَمَّا بَعْدَ هَذَا فَلَا تُطَوَّلَنَّ إِحْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّ إِحْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيقِ وَقَلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ وَالْإِحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا إِحْتَجُّوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ وَيَقْبَحُ الْحَسَنُ وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَيُشَابُّ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ وَإِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ وَ لَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكُذِبِ وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ

إِمَّا إِمْرُؤُا سَخِطَ نَفْسَهُ بِالْبَدْلِ فِي الْحَقِّ فَفِيهِمُ احْتِجَابُكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ أَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسَدِّدِيهِ أَوْ مُبْتَلَى بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنِّ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيْسُوا مِنْ بَدْلِكَ مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مَا لَا مَثُونَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكَاةٍ مُظْلِمَةٍ أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ.

میفرماید اما بعد از آنچه گفته شد آنها میدارم که خلوت گزین مباش و در بر روی رعیت بسته مدار و دربان بر درمنشان چه احتجاب والی از رعیت خبر میدهد از ضیق صدر او و بخل او و نیز می نماید که والی عالم بامور نیست و از بیم آنکه بدو عرض حالی آورند و سؤالی کنند و او جواب نتواند باز داد خویش را پوشیده میدارد و دیگر آنکه احتجاب والیان باز می دارد از ایشان دانستن چیزهاییکه خویشان را از آن محجوب میدارند لاجرم کار رعیت آشفته میگردد چندانکه کوچک میشمارند ظلم و ستم را که امری بزرگست چون بدست مردم زورمند جاری شود و بزرگ میشمارند کارهای کوچکرا آنجا که بدست مردی ضعیف گناهی خفیف افتد و بسا محاسن افعال که بزشتی شمرده شود و قبایح اعمال به نیکویی سمر گردد و حق با باطل آمیخته شود.

همانا والی مردی چون دیگر مردمان است چه داند آنچه را از وی پوشیده دارند و کار حق را عالا- متی و نشانی نباشد که بدان سخن راستگویان و دروغزنان شناخته گردد هان ای اشتر تو مردی هستی که یکی از دو صفت را خوی کرده باشی یا نهاد توسرشته بذل وجود است و از بذل آنچه در قبضه قدرت تست مضایقت نکنی اینوقت بر تو واجب نمیکند که خلوت گزین باشی و از عطای آنچه واجب است دست، باز داری و کار کرمان و معطیان را فرو گذاری و اگر مردی بخیل باشی هم در حجاب نباید رفت زیراکه عنقریب باصفت بخل ممتاز شوی و مردمان دست بسوی تو فراز نکنند، پس در حجاب مشو با اینکه بیشتر جویج مردم باید بنزد تو

گذارده شود بی آنکه بر تورنجی وزحمتی فرود آید و مردمان از دیدار تو ناگزیرند باشد که از ستمی شکایت آرند یا از عملی عدالت طلبند و هم ازین عهدنامه است که فرماید:

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبَطَانَةً، فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ وَتَطَاوُلٌ، وَقَلَّةٌ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ؛ فَاحْسِبْ مَادَّةَ أَوْلِيكَ بِقَطْعِ أَسَدِ بَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ. وَلَا تَقْطَعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَتِكَ فَطِيعَةً، وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُدَّةٍ، تَصُدُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ، فِي شَرْبِ أَوْ عَمَلِ مُشْتَرِكٍ، يَحْمِلُونَ مَوْوَنَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ، فَيَكُونُ مَهْدَأُ ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ، وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. وَاللَّزِمُ الْحَقُّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ، وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، وَأَقْعًا ذَلِكَ مِنْ قَرَاتِكَ وَخَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ، وَابْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَنْتَقِلُ عَلَيْكَ مِنْهُ، فَإِنَّ مَعْبَةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ. وَإِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَيْنًا فَأَصْحِرْ لَهُمْ بَعْدُكَ، وَأَعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ، وَرِفْقًا بِرَعِيَّتِكَ (1)، وَإِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ.

میفرماید ای اشتر دانسته باش که والی را خاصگان و خویشاوندان و نزدیکانست و ایشان به پشتوانی والی بیخ انصاف بزنند و دست ستم فراز کنند و چند که توانند مال مردم را از بهر خود ماخوذ دارند پس از بیخ بزن و از بن بر کن داریست طمع و تاسیس ستم ایشان را و هیچیک از حواشی و خویشاوندان خود را مگذار تا خداوند پاره از زمین باشد یا قریه و دیوی بدست کند و بدان دست آویز همسایگان را زیان رساند و بهره آب مردمان را از بهر کشت خویش

ص: 286

1- طبق نسخه نهج البلاغه تصحیح شد، ترجمه آن در متن موجود است.

باز گیرد و مگذار در کاری مشترك داخل شوند چه زحمت خود را بر شريك حمل کنند و منفعت خويشتن ببرند همانا آنديه و قريه بي آنكه ترا سودى رسد خاصه و خالصه ايشان گردد و از بهر ايشان مهيا و مهنا باشد لکن عيب و عار آن در دنيا بر تو فرود آيد و در آخرت نيز تو ماخوذ عقاب و عذاب باشى پس کار حق را بر گردن آن کس که واجب افتد از دور و نزديک سوار کن اگر چند از خويشاوندان و خاصگان تو باشد .

از رنجش خاطر کس مينديش و در زحمت اين امر صابر و شکيبا باش و پاداش از خداوند بخواه اگر چند بر تو گران آيد، عاقبت امر را نگران باش و در اين جهان ثنای جميل و در آن سراى ثواب جزيل است و گاهى که از حکومت تورعيت نو بدگمان شوند و چنان دانند که ستمى کرده باشى واجب ميکند که ايشان را حاضر کنى و عذر خويش را برايشان روشن سازى و باعدار خويش ظن ايشان را بخير باز دهى و طهارت ساحت خود را باز نمايى چه اين رياضت تو نسبت بر عيت ملاطفتى است و بدين معذرت کار بر حسب آرزو و مرام کنى و امر رعيت را بر طريق حن بقوام آرى .

وهم ازین عهدنامه است که فرمايد :

وَلَا تَدْفَعَنَّ صِدْقَ لِحَاكٍ دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ وَلِلَّهِ فِيهِ رِضْوَانٌ، فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَاً لِيُجْنِدَكَ وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ وَأَمْنًا لِبِلَادِكَ، وَلَكِنَّ الْحَدَرَ كُلَّ الْحَدَرَ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صِدْقِهِ، فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ، فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَأَتِهِمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ. وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عَقْدَةً، أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحُطَّ عَهْدُكَ بِالْوَفَاءِ، وَأَزْعَ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ، وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعًا، مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ وَتَشْتَاتِ آرَائِهِمْ، مِنْ تَعْظِيمِ



الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ. وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُسَدِّ رُكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسَدِّ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعُدْرِ؛ فَلَا تَعْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ، وَلَا تَخِيسَنَّ بِعَهْدِكَ، وَلَا تَحْتَلِنَنَّ عُدُوكَ، فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِي عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ. وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَحَرِيماً يَسْتَكُونُونَ إِلَى مَنْعَتِهِ، وَيَسْتَقِيمُونَ إِلَى جَوَارِهِ، فَلَا إِذْغَالَ وَلَا مُدَالَسَةَ وَلَا خِيَدَاعَ فِيهِ. وَلَا تَعْقِدْ عَقْداً تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَالَ، وَلَا تُعَوِّلَنَّ عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَالتَّوَثُّقَةِ، وَلَا يَدْعُونَكَ ضَيْقُ أَمْرٍ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ، إِلَى طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ؛ فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ، خَيْرٌ مِنْ عُدْرٍ تَخَافُ تَبِعَتَهُ، وَأَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ طَلَبَةٌ، لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَلَا آخِرَتَكَ.

میفرماید گاهی که خصم در طلب مصالحت و مسالمت بر آیدت و طریق مناطحت مسپار ودعوت او را باجابت مقرون دار زیرا که آشتی موجب آسایش لشکر تو و آرامش خاطر تست وهمچنان بلاد و امصار تو بدان ایمن و آسوده گردد لکن گاهی که دشمن طریق آشتی گرفت نیک بر حذر باش و بر حزم و حذر بینزای چه بسا باشد که دشمن طریق مدارا و ملاطفت سپرد و قرع باب محبت کند و گوش دارد تادشمن را خواب خرگوش دهد و چون پلنگ خشمناک براو تازد پس در کمال حزم و احتیاط چند که از خصم بدنیددی گمان خویش با او بد مکن و اگر با او عهدی و پیمانی استوار بستی واورا از جانب خود جلباب زینهار در پوشانیدی پیمان خویش را مشکن و بعهد خود وفا کن و ذمت خود را که ر هینه امانت است آلوده خیانت مسازS

و در نگاهداشت پیمان خویش از بذل جان خویش میندیش زیرا که مردمان با تفرق آراء و تشمت اهوا، که ایشانراست در بزرگی داشتن عهد و گذاشتن وفا همدست و همدستانند و در اجرای این فریضه از فریضهای خدا سخت کوش تر باشند همانا مشرکین چون و بال شکستن عهد و کراهت پست کردن پیمان دانسته اند و عاقبت وخیم غدر و خدیعت را دیدار کرده اند نیکو حفظ عهد و پیمان کنند و حال آنکه نگه داشت این فریضه بر مسلمانان واجب تر است و ایشان دست باز داشته اند پس ای اشتر بازینهارى خود خدعه مکن و عهد مشکن و پس از بستن پیمان دشمن خود را فریب مده زیرا که جز جاهل شقی بر خداوند قادر بهار دلیر نمیشود چه خداوند عهد و زینهار خود را حصن امن و ایمنی ساخت تا گشاده و گسترده دارد در میان بندگان رحمت خود را و ایشان را در حریم حفظ و حراست خود جای دهد چند که گروهها گروه در جوار امن و امان او انجمن شوند پس هیچ فساد و فریمی و مکرو و خدیعت و مکیدتی را در عهد و پیمان راه نشاید بود .

و همچنان هیچ عهدی و پیمانی با کس استوار مکن که طریق تباهی و جواز فساد در آن عهد بجای گذاشته باشی و از آن پس که عهد خویش را مؤکد و موثق ساختی گوش بگفتار مردم جاهل و خاطی فراز مکن و در تاسیس پیمان خویش خلل میفکن اگر چند از بهر آن عهد که استوار بسته کارهای ناهموار پیش آید و روزگار بر توتنک گیرد با اینهمه عهد بشکن و بدان سختی و صعوبت شکیبائی پیش گیر و کشف چندین اندوه عظیم را از خدای کریم بخواه همانا نیکو عاقبتی و فرخ سر انجامی نیکوتر است از بدعهدی و بیوفائی، لاجرم خویشتن را در کاری میفکن که نه در دنیا دستگیر باشد و نه در آخرت فریادرس و هم ازین عهدنامه است که فرماید :

إِيَّاكَ وَالِدَّمَاءَ وَسَفَكَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا، فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْنَى لِنِقْمَةٍ، وَلَا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ، وَلَا أُخْرَى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ، وَأَنْتَقِطَاعِ مُدَّةٍ، مِنْ سَفَكِ الدَّمَاءِ

بِغَيْرِ حَقِّهَا. وَاللَّهُ سَدِّ بِحَانَهُ مُبْتَدِئِي بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدَّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ فَلَا تُقَوِّينَ سُدَّ لَطَانِكَ بِسُفْكِ دَمِ حَرَامٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضَعِفُهُ وَيُوهِنُهُ، بَلْ يُزِيلُهُ وَيَنْقُلُهُ. وَلَا عُدْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ، لِأَنَّ فِيهِ قَوْدَ الْبَدَنِ. وَإِنْ ابْتُلَيْتَ بِخَطَاٍ وَأَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ سَيْفُكَ أَوْ يَدُكَ بِالْعُقُوبَةِ - فَإِنَّ فِي الْوَكْرَةِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةٌ - فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَخْوَةَ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ.

میفرماید پرهیز از ریختن خونهای ناحق زیرا که هیچ چیز خواننده تر بسوی نعمت و بزرگتر از در عقوبت و سزاوارتر بزوال نعمت و انقطاع مدت از ریختن خونهای ناحق نیست و خداوند تبارک و تعالی در روز بر انگیزش نخستین از خونهای ناحق پرسش کند هان ای اشتر سلطنت خود را بر ریختن خون ناحق محکم نخواه چه دم حرام موجب استحکام نشود و سلطنت را سست و ضعیف کند بلکه زایل کند و تحویل دهد و ترا در قتل عمد در نزد خداوند و در نزد من جای عذر نماند و سخط خداوند و حکم قصاص بر تو فرود می آید و اگر بقتل خطا مبتلا شدی و در اجرای حدود در شمار تازیانه افراط کردی یا ضرب مشت بر کسی متواتر داشتی تا کار بقتل انجامید نباید کبر سلطنت ترا از اجرای حکم حق باز دارد و واجب میکند که بهای خون او را باولیای مقتول بازدهی و هم ازین عهدنامه است که فرماید :

وَإِيَّاكَ وَالْأَعْجَابَ بِنَفْسِكَ، وَالثَّقَمَةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا، وَحُبَّ الْأَطْرَاءِ؛ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثُقِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ، لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ. وَإِيَّاكَ وَالْمَنْ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ، أَوْ التَّرِيدَ فِيمَا كَانَ مِنْ

مِنْ فِعْلِكَ أَوْ [أَنْ] تَعِدَهُمْ فَتَتَّبِعَ مَوْعِدَكَ بِحُلْفِكَ أَوْ التَّسْرِعَ إِلَى الرَّعِيَّةِ بِلسَانِكَ فَإِنَّ الْمَنَّ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ وَالْحُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَّ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ  
 جَلَّ تَنَاوُهُ - كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ - إِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا وَالتَّسَافُطَ فِيهَا عِنْدَ زَمَانِهَا وَاللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ  
 وَالْوَهْنَ فِيهَا إِذَا أَوْضَحَتْ فَضَعَّ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ وَأَوْقَعَ كُلَّ عَمَلٍ مَوْقِعَهُ وَإِيَّاكَ وَالْإِسْتِنْتَارَ بِمَا لِلنَّاسِ فِيهِ الْأُسُوءُ وَالْإِعْتِرَاضَ فِيمَا يَعْنِيكَ وَ  
 التَّغَابِيَّ عَمَّا يُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِعُيُونِ النَّاطِرِينَ فَإِنَّهُ مَا أُخِذَ مِنْكَ لِعَيْبِكَ وَعَمَّا قَلِيلٍ تَكْشِفُ عَنْكَ أُغْطِيَةَ الْأُمُورِ وَيَبْرُزُ الْجَبَّارُ بِعَظَمَتِهِ  
 فَيَنْتَصِفُ الْمُظْلُومُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ ثُمَّ إِمْلِكْ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ وَسُورَةَ حِدَّتِكَ وَسَطُوعَةَ يَدِكَ وَغَرَبَ لِسَانِكَ وَاحْتِرْسْ كُلَّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ وَ  
 تَأْخِيرِ السَّطُوعَةِ - وَارْزُقْ بَصَرَكَ إِلَى السَّمَاءِ عِنْدَ مَا يَحْضُرُكَ مِنْهُ حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الْإِخْتِيَارَ وَلَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ  
 هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ - ثُمَّ اعْلَمْ أَنَّ قَدْ جُمِعَ مَا فِي هَذَا الْعَهْدِ مِنْ صُدُوفٍ مَا لَمْ أَلِكْ فِيهِ رُشْدًا إِنْ أَحَبَّ اللَّهُ إِزْشَادَكَ وَتَوْفِيقَكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا  
 كَانَ مِنْ كُلِّ مَا شَاهَدْتَ مِنَّا فَتَكُونَ وَلَا يَتُّكَ هَذِهِ مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ أَوْ سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ أَوْ أَثَرٍ عَنِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ  
 فَتَمْتَدِّي بِمَا شَاهَدْتَ مِمَّا عَمَلْنَا بِهِ مِنْهَا وَتَجْتَهِدَ نَفْسَكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَاهَدْتُ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي وَإِنَّ تَوَثَّقْتُ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ  
 عِلَّةٌ عِنْدَ تَسْرِعِ نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا وَالسَّلَامُ.

میفرماید و پرهیز از خود بینی و خود پرستی و از اعتماد بچیزیکه ترا به انایت بازدهد و بعجب و کبر اندازد چند که دوست داری مردمان ترا بستایند و در ثنای تو مبالغه کنند ، همانا شیطان در اشباک و اشراک خویش هیچ حبلی و کمندی را چنان محکم، نداند که مردم را بحب ستایش باز دارد چه بدین صفت محاسن ایشان بتمامت محو گردد و پرهیز از اینکه بار عیت احسان خود را آلوده منت سازی و دیگر آنکه به نیروی سلطنت بر رعیت فزونی جوئی سه دیگر آنکه مردمان را بوعدهای نیکو آرزومند کنی آن گاه وفای وعده را بمسامحت و ممانعت باز پس افکنی زیرا که منت نهادن فضیلت احسان و عطیت را بسترده بر مردم فزونی جستن و عجب ورزیدن لطیفه حق را از مرد باز گیرد و خلف وعده خدایرا و خلق را بخشم آورد و موجب خصومت گردد چه خدای فرماید: « بزرگتر است در نزد خدای خصومت که بگویند و نکنند »

و میفرماید پرهیز از شتابزدگی و عجلت در کارها چون نابهنگام باشد و همچنان از فرو گذاشتن کارها چون هنگام آن باشد و پرهیز از لجاج و اصرار چون سر رشته ناپدید گردد و همچنان از سستی و توانی چون سر رشته بادید آید پس هر کار را در موقع خود و هر عمل را در موقع خود تقریر بایدداد و پرهیز از آن که خویشتن را با مردمان یکسان ندانی و خود را از دیگران ممتاز و مختار شناسی و بترس از نادیده انگاشتن چی: یکه دیدها بدان نگرانست و اقدام در انجام آن واجب، چه ناگزیر از تو باز گیرند و بذی حق باز دهند و زود باشد که از امور آنچه را تو مستور میداری مکشوف افتد و حقوق ستم رسیدگان از تو مأخوذ گردد و با ایشان تقویض شود .

هان ای اشتر خویشتن راوا پای و از حدت خشم و سورت غضب و سطوت سلطنت و زخم زبان بر زیر دستان خویشتن داری کن و خود را دستخوش مبادرت و سرعت سطوت مساز تانیران خشم تو بنشیند و سلطان نفس خویش باشی و آن کید و کینی که در خاطر داشتی و با نهیب شکیب فرو گذاشتی بذکر پرسش یوم بر انگیزش و



## سفر کردن اشتر نخعی بجانب مصر و شهادت او در شهر قلزم در سال سی و هشتم هجری

چون امیر المؤمنین (علیه السلام) با اشتر نخعی سخن پبای برد و عهدنامه را بختامت آورد فرمان کرد تا بسیج راه کند و طریق مصر پیش گیرد و فرمود از راه سماوه ره سپر میاش تا مبادا از معویه و اصحاب او زحمتی با تو رسد و ترادر عرض راه قتال باید داد بلکه از فراز بادیه طی مسافت میکن تا بشهر ایله در آئی آن گاه در سواحل بجر عبور میده تا گاهی که باراضی مصر در شوی پس اشتر نخعی بر حسب فرمان ساختگی کرده با جماعتی از شجعان نخع و فرسان کمات (1) از کوفه خیمه بیرون زد و کوچ بر کوچ طی مسافت کرده بشهر ایله آمد در آنجا غلام عثمان بن عفان که نافع نام داشت حاضر خدمت اشتر گشت و در میان حواشی و خدم بسی نیکو خدمتی نمود و هنرهای او در خدمت اشتر پسندیده افتاد فرمود چه کسی و از کجائی؟ گفت از اهل مدینه غلام عمر بن الخطابم فرمود بکجا میشوی گفت بمصر فرمود بچه حاجت گفت مگر بمقدار حاجت بر نان جوین نصرت جویم چه در مدینه هیچ شب باشکم سیر نخفته ام اشتر بروی رقت کرد و فرمود با من باش که ترا با نان سیر توانم داشت لاجرم نافع ملازم رکاب اشتر گشت و با او کوچ همی داد تا بشهر قلزم رسید در کنار بحر و آن دریا را بنام این شهر بحر قلزم خواندند و از آنجا تا مصر سه روزه راهست.

بالجمله در بلده قلزم پخانه زنی از قبیله جهینه فرود شد زن جهینه عرض کرد کدام طعام در نزد اهل عراق پسندیده است فرمان کن تا سرانجام کنم؟ فرمود از گوشت ماهی خورشی کن آن زن از ماهی نمکسودخورشی بساخت و روز سخت گرم بود و اشتر در آن روز گرم روزه دار بود شامگاه بدان ماهی شور افطار کرد و طعام بخورد و از پس آن سخت تشنه گشت و کرة بعد کرة آب بیاشامید چندانکه بروی

ص: 294

---

1- کماة جمع کمی بلکه جمع کامی است بمعنی شجاع و آنکس که در لباس رزم پنهان شده.

تقیل افتاد ورنجه گشت اینوقت نافع فرصت بدست کرد و گفت ثقل این آب فراوان را جز بجدت عسل نتوان شکست اشتر فرمود مقداری عسل حاضر کنند در آن بلده بدست نشد نافع گفت در نزد من حاضر است برفت و عسلی که با سمّ نافع آمیخته بود بیاورد و با اشتر پیمود و خود در تاریکی شب بگریخت اشتر چون از آن عسل بخورد در زمان آثار مرگ بروی تاختن کرد بفرمود تا نافع را حاضر کنند چند که بشتافتند او را نیافتند و اشتر بدان سمّ شربت شهادت در کشید و بجان جاویدان خرامید .

از عیون و بواسیس معویه که در مصر جای داشت مسعود بن دحرجه چون این خبر بدانست بسوی معویه مکتوبی کرد و بدست مسرعی سیکسیر بدو فرستاد معویه از خبر شهادت اشتر چنان شاد شد و منبسط گشت که فراخای جهان بر عظمت و حشمت او تنگ و افتاد و از بهر آنکه مردم شام را بدین مژده شادکام کند بمیان جماعت آمد و بر پای ایستاد .

فقال أما بعد فأنه كان لعليّ بن أبي طالب يدان يمينا فقطعت إحدیهما يوم صفین و هو عمار بن یاسر و قد قطعت الاخری الیوم و هو مالک الأشرمرّ بأیله متوجهاً إلی مصر فصحبه نافع مولی عثمان فخدمه و الأطفه حتّی أعجبه و اطمأن إلیه فلما نزل القلزم، حاضر له شربة من عسل بسم فسقاها له فمات ، ألا و إنّ لله جنوداً من عسل .

میگوید ای مردم شام دانسته باشید که علی ابوطالب را از جانب راست و چپ دو دست نیرومند بود یکی عمار یاسر و او در صفین مقتول گشت و آن دیگر مالک اشتر که خبر مرگ او امروز برسید همانا بأهنگ مصر سفر کرد و در شهر ایله نافع غلام عثمان بن عفان بنزدیک وی آمد و چندان در تقدیم خدمت او مواظبت نمود که خاطر اشتر از جانب او آسوده گشت پس در بلده قلزم شربت عسلی که با زهر آمیخته بود با او به پیمود و او را مقتول ساخت بدانید که خداوند را از عسل نیز لشکرهاست چون این کلمات بگفت مردم شام یکدیگر را بمرگ اشتر مژده فرستادند



و تهنیت گفتند و از اینسوی چون این خبر بأمیر المؤمنین علی (علیه السلام) آوردند عظیم محزون و غمنده گشت و بر مرگ اشتر بگریست و بر منبر صعود داد و مردم را بدین کلمات خطبه فرمود :

ثُمَّ قَالَ : إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْتَسِبُكَ عِنْدَكَ ، فَإِنَّ مَوْتَهُ مِنْ مَصَائِبِ الدَّهْرِ ، فَرَحِمَ اللَّهُ مَالِكًا ، فَلَقَدْ أَوْفَى عَهْدِهِ ، وَقَضَى نَحْبَهُ ، وَلَقِيَ رَبَّهُ ، مَعَ أَنَا قَدْ وَطَّأْنَا أَنْفُسَنَا عَلَى أَنْ نَصْبِرَ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ بَعْدَ مُصَابِنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، فَإِنَّهَا أَعْظَمُ الْمَصِيبَاتِ .

میفرماید باز گشت همگان بجانب پروردگار جهان است ای خداوند جهان من اجر مصیبت اشتر را در حضرت تو بشمار گرفته ام زیرا که مرگ اشتر عظیم مصیبتی است از مصایب دهر خداوند رحمت کند مالک را که بعهد خویش وفا کرد و مدت او پپای رفت و خدایرا به نیکوتر وجهی ملاقات کرد همانا ما بر ذمت نهادیم

که بعد از مصیبت رسول خدای (صلی الله علیه و آله و سلم) و بر هر مصیبتی که بر مادر آید صابر باشیم چه آن بزرگترین مصیبتهاست پس از منبر بزیر آمد و باز سرای شد مشایخ نزع بخدمت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمدند و آنحضرت بر مرگ اشتر متاسف و متلهف بود -

ثُمَّ قَالَ : لِلَّهِ دَرُّ مَالِكٍ وَ مَا مَالِكٌ لَوْ كَانَ مِنْ جَبَلٍ لَكَانَ فِتْنَةً وَ لَوْ كَانَ مِنْ حَجَرٍ لَكَانَ صِدًّا أَمَا وَاللَّهِ لَيَهْدَنَّ مَوْتُكَ عَالَمًا وَ لَيُفْرِحَنَّ عَالَمًا عَلَى مِثْلِ مَالِكٍ فَلْتَبْكِ الْبُؤَاكِي وَ هَلْ مَرَجُوْ كَمَا لِكِ وَ هَلْ مَوْجُوْدٌ كَمَا لِكِ وَ هَلْ قَامَتِ النَّسَاءُ عَنْ مِثْلِ مَالِكٍ .

میفرماید اجر مالک و خیر مالک مر خدایر است اگر مالک کوهی بود کوهی عظیم و بیمانند بود و اگر سنگ بود سنگی صلب و سخت بود بدانید سوگند با خدای

که مرگ مالک جهانی را خراب کرد و جهانی را خرم و شادساخت. یعنی اهل عراق و شام را- همانا بر مردی مثل مالک باید گریه کنند گریه کنندگان آیا دیگر پشتوانی و ناصری مانند مالک دیده شود آیا مانند مالک مردی موجود است آیا زنان زاینده ازین پس از زبر طفلی بر می خیزند که او مانند مالک مردی شود اینوقت جماعتی از قریش بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در آمدند و آن حضرت همچنان ملول و محزون بود.

وقال: مَا مَالِكٌ وَ مَا مَالِكٌ وَ اللَّهُ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا، لَا يَرِقِي عَلَيْهِ الطَّائِرُ أَمَا وَاللَّهِ هَلَاكُهُ قَدْ أَعَزَّ أَهْلَ الْمَغْرِبِ وَ أَذَلَّ أَهْلَ الْمَشْرِقِ وَ قَالَ لَا أَرَى مِثْلَهُ بَعْدَهُ أَبَدًا..

می فرماید چه کس بود مالک؟ اگر کوهی بود کوهی بلند و رفیع بود چندانکه

هیچ رونده بر سر او نتوانست پای نهاد و هیچ پرنده بر فراز آن نتوانست پریدن گرفت سوگند باخدای که مرگ او اهل شام و مغرب را عزیز کرد و اهل عراق و مشرق زمین را ذلیل ساخت و باز فرمود قسم باخدای که ازین پس مانند مالک را ابدا نخواهم دید.

معلوم باد که جماعتی نوشته اند که معویه به عامل بلده قلمز نگاشت که اشتر نخعی بفرمان علی ابوطالب بمصر میرود اگر بحیلتی دفع او کنی خراج بیست ساله آن بلده را با تو گذارم و او با شربت عسل مالکرا شهید ساخت و این بنزد من درست نباشد چه اینهنگام قلمز و ایله در تحت فرمان والی مصر بود و عمال امیر المؤمنین (علیه السلام) اخذ خراج میفرمودند معویه را در آنجا حکومتی نبود که خراج ملکی را باکس عطا کند، و دیگر نوشته اند که مالک اشتر بعد از ورود مصر با شیعیان عثمان قتال داد و در جنگ شهید شد این خبر نیز سست و نادرست باشد زیرا که در تاریخ مصر که خاصه از برای سلاطین و حوادث جزئی و کلیه آن مملکت نگاشته اند از اشتر نخعی اینحدیث یاد نکرده اند و همچنان در کتب دیگر تقریر این خبر کمتر دیده شده و دیگر نوشته اند که معویه غلامی را از آن عمر (1) بن الخطاب مأمور

ص: 297

---

1- بلکه غلامی از آل عمر چنانکه در نهج حدیدی ص 29 ج 2 نقل شده و منظور نافع آزاد کرده عبدالله بن عمر است چه عثمان را مولائی بدین نام نبوده است.

ساخت تا برفت در خدمت اشتر و از فضایل بنی هاشم همواره تذکره مینمود تا اشتر از وی مطمئن خاطر شد آنگاه او را بشریت سویق که با سم آمیخته بود شهید ساخت این خبر نیز از تحریف کتاب است چه این غلام نافع است که غلام عثمان بود چون از اشتر پوشیده داشت و گفت من غلام عمر بن الخطابم تواند شد که بعضی از اهل سیر بی آنکه غوری کنند او را غلام عمر رقم کرده باشند و جز این نیز گفته اند چنان صورت میشود که روایت درست تر آن است که مانگاشتیم .

### **ذکر شهادت محمد بن ابی بکر و غلبه معویة بن ابی سفیان در مصر در سال سی و هشتم هجری**

آنگاه که امیر المؤمنین علی (علیه السلام) مالک اشتر نخعی را بحکومت مصر منصوب داشت محمد بن ابی بکر رنجیده خاطر گشت و حزنی عظیم او را فرو گرفت طهارت ساحت محمد بن ابی بکر از آن افزون بود که بحطام دنیوی رغبت کند یاد دل در حکومت بندد یا از علی (علیه السلام) اگر او را آب و آتش غرق و حرق کند برنجد بلکه بر خویشتن میترسید و این حزن و اندوه از آن داشت که مبادا در تقدیم خدمت تقصیری کرده باشد یا در انجام احکام امیر المؤمنین تراخی و توانی بسته باشد چون امیر المؤمنین اینمعنی بدانست بعد از شهادت اشتر نخعی این مکتوب بدو فرستاد :

وَقَدْ بَلَغَنِي مُوجِدُكَ مِنْ تَسْرِيحِ الْأَشْتَرِ إِلَى عَمَلِكَ وَإِنِّي لَمْ أَفْعَلْ ذَلِكَ إِسْتِبْطَاءً لَكَ فِي الْجَهْدِ، وَلَا ازْدِياداً لَكَ فِي الْجِدِّ، وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ، لَوْلَيْتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَوْوَنَهُ، وَأَعْجَبُ إِلَيْكَ وَلايَهُ. إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ وَلَيْتُهُ أَمْرَ مِصْرَ كَانَ رَجُلًا لَنَا نَاصِحًا، وَعَلَى عَدُوِّنَا شَدِيدًا نَاقِمًا فَرَحِمَهُ اللَّهُ! فَلَقَدْ إِسَّ تَكْمَلَ أَيَّامُهُ، وَلَا فَي حِمَامَهُ وَنَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ، أَوْلَاهُ اللَّهُ رِضْوَانَهُ، وَضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ. فَأَصَدِّحْ لِعَدُوِّكَ، وَ

أَمْضِ عَلَيَّ بِصِيرَتِكَ، وَشَمِّرْ لِحَرْبٍ مِّنْ حَارِبِكَ، وَأَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ، وَأَكْثِرِ الْإِسْتِعَانَةَ بِاللَّهِ يَكْفِكَ مَا أَهَمَّكَ، وَيُعِينِكَ عَلَى مَا يُنْزِلُ بِكَ، إِنَّ شَاءَ اللَّهُ.

میفرماید که: بمن رسید که ترا حزنی و ملالی فروگرفت از بهر آنکه ترا از عمل باز کردم و مالک اشتر را فرمان حکومت مصر دادم همانا من این کار نکردم که ترا در تقدیم خدمت تقصیری رفته یا در اجتهاد امور مملکت قصوری افتاده یا ترا توانگری وسعت نعمت بزیادت شده بلکه اگر ترا ازین عمل باز کردم و این سلطنت که در تحت فرمان داری باز گرفتم سلطنتی بزرگتر دادم و حکومتی عریض تر عطا فرمودم تا حشمت تو بزیادت شود و زحمت تواند گردد و آن مرد را که من بحکومت مصر اختیار کردم مردی بود ما را ناصح و راه نماینده و بردشمنان ما شدید و شکنجه کننده، خداوند رحمت کند او را هماناروزگار او بسپری شد و دیدار مرگرا راه سپر کشت ما از او خوشنودیم خداوند از او خوشنود باد و اجر و ثواب او را دو چندان کند. .

اکنون ای محمّد بیرون شو از برای دفع دشمن و کار بر بصیرت میکن و در حرب آنکس که باتورزم جوید سستی و تراخی مجوی و مردمان را بر او حق دعوت کن و از خداوند فراوان نصرت بخواه تا ترا دز اسعاف حاجات کافی باشد و در نزول حوادث یاری کند.

چون این مکتوب بمحمد بن ابی بکر رسید سخت شاد شد و از اندیشه

جرم و جریرت آزاد گشت و این کتاب را در حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بجواب اتقاد داشت: . .

إلى عند (1) أمير المؤمنين (عليه السلام) من محمد بن أبي بكر سلام عليك فآتي أحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو، أما بعد، انتهى إلى كتاب أمير المؤمنين وفهمته وعرفت مافيه

ص: 299

1- عبدالله ظ. بنهج حدیدی ج 2 ص 30 چاپ مصر مراجعه شود.

وليس أحد من الناس أشدَّ على عدوِّ أمير المؤمنين ولا أرقَّ لوليِّه منِّي وقد خرجت وعسكرت وأمنت الناس إلا من نصب لنا حرباً وأظهر لنا خلافاً وأنا متَّبِعُ أمر أمير المؤمنين وحافظه ولاجيء إليه وقايم به والله المستعان على كلِّ حال والسلام على أمير المؤمنين ورحمة الله وبركاته .

بعد از ستایش خداوند میگوید: کتاب أمير المؤمنين (عليه السلام) را قرائت کردم و بر آنچه فرمان کرده بود آگاه شدم همانا هیچکس از مردمان بر دشمنان أمير المؤمنين از من سخت کوش تر و شدیدتر نیست و بر دوستان او از من مهربان تر و غمخوارتر نیست بر حسب فرمان خیمه بیرون زدم و لشکر بیاراستم و مردم را آسوده و ایمن ساختم الا آن کس که با من از در مقاتلت بیرون شد و طریق مخالفت گرفت همانا من سر در اطاعت و متابعت أمير المؤمنين دارم و امر او را استوار میخواهم و امثال فرمان او را پای بر جایم و خداوند را در هر حال بارویاور میدانم. اما از آنسوی بعد از شهادت اشتر نخعی معویه دل قوی کرد و در فتح مصر تصمیم عزم داد و عمرو بن العاص را با شش هزار مرد از ابطال رجال روان داشت عمر و از شام خیمه بیرون زد و کوچ بر کوچ تا حوالی مصر براند و در آن اراضی لشکرگاه ساخت معویه بن خدیج و جماعتی از عثمانیه که در اراضی مصر جای داشتند بدو پیوستند .

اینوقت مکتوبی بمحمد بن ابی بکر بدینگونه نگاشت :

أما بعد فتَنِّحْ عَنِّي بدمك يا ابن أخيفا بيلاً أُحِبُّ أَنْ يَصِيْبَكَ مَنِّي ظُفْرٌ وَإِنَّ النَّاسَ بِهذه البلاد قد اجتمعوا على خلافك ورفض أمرك وندموا عن أتباعك وهم مسلموك قد التقت (1) حلقتا البطان فاخرج منها إني لك من الناصحين والسلام .

میگوید ای پسر برادر من ازین مهلکه کناری گیر و بامن طریق مقاتلت مسپار و خون خویشتن را بهدر مخواه زیرا که من دوست ندارم بدست من تباه شوی همانا مردم این بلاد در مخالفت تو و بیفرمانی تو و ریختن خون أتباع تو متفق اند و زود باشد که ترا دست بگردن بسته تسلیم دارند من ترا ناصحی مشفقم هوش باز آر

ص: 300

---

1- «لوقد التقت حلقتا البطان» . نهج حدیدی ج 2 ص 32.

و از میان این مردم بیرون شو که حلقهای تنگی (1) باهم پیوسته شد کنایت از آنکه کار با آخر رسید پس عمرو بن العاص مکتوب خود را با مکتوب معویة بن ابی سفیان که بدینگونه بمحمد بن ابی بکر نگاشته بود در هم پیچید و توام بدو فرستاد :

أما بعد فإنّ عب. الظلم والبغي عظيم الوبال وإنّ سفك الدم الحرام لا يسلم صاحبه من النعمة في الدنيا والتبعة الموبقة في الآخرة وما نعلم أحداً كان أعظم على عثمان بغياً ولا أسوه له عيباً ولا أشدّ عليه خلافاً منك سعيت عليه في الساعين وساعدت عليه مع المساعدين وسفكت دمه مع السافكين ثمّ تظنّ أنّي نائم عنك فأتيت بلدة جلّ أهلها أنصاري برون رأبي ويرفعون قولك ويرغبون عليك (2) وقد بعثت إليك قوماً حناقاً عليك يستفكون دمك وبتقربون إلى الله عز وجل بجهدك وقد أعطوا الله عهداً اليقتلتك ولو لم يكن منهم إليك ما قالوا لقتلك الله بأيديهم أو بأيدي غيرهم من أوليائه وأنا أهدرك وأندرك فان الله مقيد منك ومقتصّ لوليّه و خليفته بظلمك له و بغيك عليه و وفيعتك فيه و عدوانك يوم الدار عليه تطعن بمشاقمك فيما بين أحشائه وأوداجه ومع هذا فأنّي أكره فتلك ولا أحبّ أن أتولى ذلك منك ولن يسلمك الله من النعمة أين كنت أبدأ أفتتح وانج بنفسك .

میگوید ظلم وستم را و بالی عظیم و عاقبتی وخیم است و آنکس که خونی بنا حق بریزد از مکافات در دنیا و هلاکت در آخرت ایمن نماند و ما نمیشناسیم کسی را که در مخاصمت و مخالفت و کینه ورزیدن و بدسگالیدن شدیدتر از تو باشد در حق عثمان همانا با دشمنان او همدست و همدستان شدید چند که تیغ کین بر آهیختید و خون او بریختید گمان کردی که من در خوابم و نگران کردار تو نیستم اکنون بشهری در آمدی که مردمش بتمامت یاران منند و گوش بفرمان من دارند و دفع ترا گوش بهنگام نهاده اند همانا سپاهی بسوی تو گسیل داشتیم که بر تو خشمناکند و خون تو بخواهند ریخت و در جهاد تو قربت خداوند میجویند و با خداوند پیمان نهاده اند که خون تو بخاک ریزند و اگر از دست ایشان بسلامت جستی هم خداوند

ص: 301

1- مقصود تنك زبن است که در زیر شکم اسب و استر محکم کنند.

2- و یرفصون قولك و یستصرخونی عليك. نهج حدیدی ج2 ص 32 طبع مصر.

بدست دیگری از دوستان خود ترامقتول خواهد ساخت و اکنون من ترا بیم میدهم و حذر می فرمایم دانسته باش که خداوند ترا ماخوذ میدارد و بخون ولیّ خود و خلیفه خود قصاص می فرماید، چه در حق او ظلم کردی و طغیان ورزیدی و در یوم دار خصومت بنهایت بردی و با نصال خدنگ و سنان خطّی و حسام یمانی اوداج واحشای او را قطع نمودی با این همه دوست نمیدارم که بدست من کشته شوی چه در هر جای باشی خداوند ترا ایمن نگذارد و این کین از تو بخواهد پس از این هنگامه کناری گیر و سلامت خویش را دست باز مده، محمّد بن ابی بکر چون نامیده معویه و عمرو بن العاص را قرائت کرد در پاسخ معویه بدینگونه نگاشت :

أما بعد فقد أتاني كتابك تذكر من أمر عثمان أمراً لا أعتذر إليك منه و تأمرني بالتحّي عنك كأنك لي ناصح و تخوّفني بالحرب كأنك عليّ شفيق وأنا أرجو أن تكون الدائرة عليكم وأن يخذلكم الله في الواقعة وأن ينزل بكم الذلّ و أن تولوا الدبر فان يكن لكم الأمر في الدنيا فكم لعمرى من ظالم قد نصرتكم و كم من مؤمن قد قتلتم و مثلتم به و إلى الله المصير و إليه تردّ الأمور وهو أرحم الراحمين والله المستعان على ما تصفون ميگويد مکتوب تو بمن آمد از آنچه از امر عثمان باد کردی بنزدیک تو اقامت عذر نخواهم فرمود و براءت ذمت نخواهم جست و اینکه مرا چون برادری مهربان از در پند و موعظت بیرون شدی و از مبارزت و مقاتلت بیم دادی آرزومند چنانم که حرب بر کرد تو پره زند و خداوند ترا در این محاربت ذلیل و زیون سازد تا پشت با جنگ دهی و روی بهزیمت نهی و اگر کار دیگر گونه شود و نصرت ترا افتد قسم بجان من چه بسیار ظالم را که شما نصرت کردید و چه بسیار مؤمنرا که بکشتید و مثله نمودید همانا فرمان خداوند راست و بازگشت امور بسوی اوست و او رحم کننده و یاری دهنده است و این نامه را نیز در پاسخ عمرو بن العاص رقم کرد:

أما بعد فقد فهمت كتابك و علمت ما ذكرت و زعمت أنك لا تحبّ أن يصيبني منك ظفر فأشهد بالله إنك لمن المبطلين و زعمت أنك لي ناصح أقسم أنك عندی طنين و زعمت أن أهل البلد قدر فضوني و ندموا على اتّباعي فأولئك حزبك و حزب

الشیطان الرجیم و حسبنا الله رب العالمین و توکلت علی الله العزیز الرحیم رب العرش العظیم .

میگوید: از آنچه در مکتوب خود رقم کردی مکشوف داشتم و بدانستم چنان باز نمودی که دوست نمیداری که از تو مرا آسیبی رسد شهادت میدهم با خدای که این سخن بکذب کردی و دیگر باز نمودی که مرا ناصحی شفیق باشی سوگند با خدای که تو در نزد من دروغزن و بخیانت متهمی و گمان کردی که مردم این بلد فرمان مرا فرو گذاشتند و از متابعت من پشیمانی گرفتند آنان که بر این عقیدتند لشکر تو و لشکر شیطانند خداوند مرا در دفع بلیات کافی است که من اتکال بحضرت او میجویم که خداوند عزیز رحیم و پروردگار عرش عظیم است چون محمد بن ابی بکر از جواب نامه معویه و عمرو بن العاص برداخت بدین رقم نامه بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) نگاشت :

أما بعد یا امیر المؤمنین فان العاصی بن العاص قد نزل: أدانی مصر و اجتمع إلیه من أهل البلد کلّ من کان یری رأیهم و هو فی جیش جرّار و قدر أیت ممّن فی قبلی بعض الفشل فان کان لك فی أرض مصر حاجة فأمددنی بالأموال والرجال . عرض کرد که پسر عاص یعنی عمرو عاص بزه کار نزدیک بمصر فرود شد و لشکرگاه کرد و بسیار کس از مردم مصر که با او دل یکی داشتند و هوای او میجستند با او پیوستند اینک بالشکری انبوه ساخته جنگ است و چند که مینگرم جماعتی که با من حاضرند بیشتر دستخوش هول و هراس و پای بست کسل و فشل اند اگر مملکت مصر را باید از دست فرونگذاشت مرا بمال و مرد مدد فرمای.

آنگاه نامه عمرو بن العاص و معویه را که بدو نگاشته بودند در مکتوب خود طومار کرده ارسال حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) داشت و مسرعی سبک سیر بحضرت آورد در زمان امیر المؤمنین (علیه السلام) کتاب او را بدینگونه جواب نگاشت :

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَتَانِي رَسُولُكَ بِكِتَابِكَ تَذَكُّرًا أَنَّ ابْنَ الْعَاصِ قَدْ



نَزَلَ أَدَانِي مِصْرَ فِي جَيْشٍ جَرَّارٍ وَإِنْ مَنْ كَانَ عَلَى مِثْلِ رَأْيِهِ قَدْ خَرَجَ إِلَيْهِ وَخُرُوجَ مَنْ كَانَ عَلَى رَأْيِهِ خَيْرٌ لَكَ مِنْ إِقَامَتِهِ عِنْدَكَ وَذَكَرْتَ أَنَّكَ قَدْ رَأَيْتَ مِمَّنْ قَبْلَكَ فَشَدَّ لَأَفْلَا تَقْسُلُ وَإِنْ فَشَلُوا حَصَّنْ قَرْيَتَكَ وَأَضْمُمْ إِلَيْكَ شِيعَتَكَ وَأَوَّلُ (1) الْحَرَسَ فِي عَسْكَرِكَ وَأُنْدُبْ إِلَى الْقَوْمِ كِنَانَةَ بَنِ بِشْرِ الْمَعْرُوفِ بِالنَّصِيحَةِ وَالتَّجْرِبَةِ وَالْبَأْسِ وَأَنَا نَادِبٌ إِلَيْكَ النَّاسَ عَلَى الصَّعْبِ وَالذَّلُولِ فَاصْبِرْ لِعَدُوِّكَ وَامْضِ عَلَى بَصِيرَتِكَ وَقَاتِلْهُمْ عَلَى نَبِيِّكَ وَجَاهِدْهُمْ مُحْتَسِبًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَإِنْ كَانَ فَتْنُكَ أَقَلَّ الْفِتْنَتَيْنِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُعِينُ الْقَلِيلَ وَيَحْذُلُ الْكَثِيرَ وَقَدْ قَرَأْتُ كِتَابَ الْفَاجِرِينَ الْمُنْحَايِينَ عَلَى الْمَعْصِيَةِ وَالْمُتَلَايِمِينَ عَلَى الضَّلَالَةِ وَالْمُرْتَبِّينَ فِي الْحُكُومَةِ وَالْمُتَكَبِّرِينَ عَلَى أَهْلِ الدِّينِ الَّذِينَ إِسَاءَ تَمَتَّعُوا بِخِلَاقِهِمْ كَمَا إِسَاءَ تَمَتَّعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ بِخِلَاقِهِمْ فَلَا يَصُدُّ رَيْكَ إِزْعَادُهُمَا وَإِبْرَافُهُمَا وَأَجِبُهُمَا إِنْ كُنْتَ لَمْ تُجِبْهُمَا بِمَا هُمَا أَهْلُهُ فَإِنَّكَ تَجِدُ مَقَالًا مَا شِئْتُمْ وَالسَّلَامَ

میفرماید مکتوب تو بدست فرستاده تو بمن آمد رقم کردی که عمر و بن العاص با لشکری بزرگی بنزدیکی مصر فرود آمد و مردم مصر آنانکه بر طبق او بودند نزدیک او شتافتند همانا بیرون شدن این چنین مردم بنزدیک او از بهر تو سودی بود چه اقامت مردم منافق در نزد تو موجب زبان گردد و باز نمودی که آن لشکر که در نزد تست ترسنده و بیمناکند تو بیمناک مباش و اگر ایشان را هول و هراسیست لشکرگاه خویش را محکم بدار و دیده بانان و جاسوسان بر گمار و از آن مردم که

ص: 304

---

1- چنین است در نسخ و صحیح واذک ، است یعنی : دیده بانان بر گمار

مطمئن خاطری بنزد خویش حاضر کن آنگاه کنانه بن بشر را که مردی با اصابت رای و حصافت عقل و کثرت تجربت و شدت باس است با جماعتی از ابطال رجال قتال دشمنرا پذیره فرست من نیز مردم را باستمداد تو میخوانم و بر پشت افراس تازی واجمال صعب و ذلول بسوی تو گسیل میدارم.

هان ای محمد در محاربت اعدا شکیبائی میکن و قتال از در بصیرت و رویت میده و با نیت صافی طریق جهاد میسپار و اجر خویش از خداوند جل جلاله میخواه و باک مدار اگر سیاه تو از لشکر دشمن کمتر باشد چه بسیار افتد که خداوند قادر قلیل را منصور کند و کثیر را مقهور فرماید همانا کتاب این دو فاجر را که دوستدار معصیت و طلبکار ضلالت و خاین حکومت و منکر شریعتند قرائت کردم این فاجران ناچارند که از طبیعت و خلیقت خویش تمتع جویند چنانکه پیشینیان ایشان بهره و نصیبه خویش از خلیقت خویش بر گرفتند و تر اتھویل و تهدید ایشان زیانی نرساند پس دعوت ایشانرا چنانکه سزای تست اجابت کن اگر چند دعوت ترا چنانکه سزاوار ند اجابت نکنند تو بدانسخن که همی خواهی دست یابی .

چون امیر المؤمنین (علیه السلام) این مکتوب بنگاشت عبدالله بن فُعین را که حامل کتاب محمد بن ابی بکر بود پیش خواست و اورا سپرد و فرمان کرد تا بقدم عجل و شتاب باز مصر شود و جواب مکتوب محمد برساند آنگاه فرمان کرد تا مردمان در مسجد جامع فراهم شدند پس بر منبر صعود داد و خدایر اسپاس و ستایش بگفت و رسول را درود فرستاد آنگاه فرمود :

أَمَّا بَعْدُ فَهَذَا صَرِيحُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ وَإِخْوَانِكُمْ مِنْ أَهْلِ مِصْرَ قَدْ سَارَ إِلَيْهِمْ ابْنُ النَّبِغَةِ عَدُوُّ اللَّهِ وَعَدُوُّ مَنْ وَالَاهُ وَوَلِيٌّ مِنْ عَادِي اللَّهِ فَلَا يَكُونَنَّ أَهْلُ الضَّلَالِ إِلَى بَاطِلِهِمْ وَالرُّكُونِ إِلَى سَبِيلِ الطَّاعُوتِ أَشَدَّ اجْتِمَاعاً عَلَى بَاطِلِهِمْ مِنْكُمْ عَلَى حَقِّكُمْ فَكَانَتْكُمْ بِهِمْ قَدْ بَدَأْتُكُمْ وَ

إِخْوَانَكُمْ بِالْعِزِّ وَالْمُؤَسَّسَةِ وَالنَّصْرِ عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ مِصْرَ أَعْظَمَ مِنَ الشَّامِ خَيْرًا وَخَيْرٌ أَهْلًا فَلَا تُغْلَبُوا عَلَى مِصْرَ فَإِنَّ بَقَاءَ مِصْرَ فِي أَيْدِيكُمْ عِزٌّ لَكُمْ وَكُتُبٌ لِعَدُوِّكُمْ أُخْرِجُوا إِلَى الْجَرَعَةِ وَالْجَرَعَةُ بَيْنَ الْحَبِيرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ لِنَتَوَافَى هُنَاكَ كُلُّنَا عَدَاً إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

فرمود ایجماعت اینک عبدالله بن قُعبین است که از قبل محمد ابن ابی بکر و از جانب برادران شما از اهل مصر برای استعانت و استمداد بدینجا شتافته همانا عمرو بن العاص که خدایرا دشمن است و دشمن است کسی را که خدا را دوست دارد و دوست دارد کسی را که خدایرا دشمن دارد با لشکری جرار بجانب مصر تاختن کرده سزاوار نیست که اهل ضلالت و غوایت و عبده اصنام و طواغیت بر باطل خویش استوارتر و پایدارتر باشند تا شما برحق خویش و برادران خود را دست باز دارید تا پایمال هلاک و دمار باشند هم اکنون شتاب گیرید و تعجیل کنید و برادران خود را نصرت فرمائید و بدانید که مصر از در سود و سکنه از شام عظیم تر است پس رها مکنید که بر مصر دست یابند زیرا که مصر چند که در تحت فرمان شماس است موجب عزت شماس است و ذلت دشمن شما لاجرم فردابگاه بجمله در ارض جَرَعِه (1) حاضر شوید تا ساخته سفر مصر گردید .

و روز دیگر بامدادان امیر المؤمنین (علیه السلام) بزمین جَرَعِه آمد و تا نیمه روز بود مردم کوفه از سفر مصر توانی و تراخی جستند و کمتر از ضدتن بیرون شدند لاجرم امیر المؤمنین (علیه السلام) با شهر مراجعت فرمود و اشراف قبایل و سرهنگان سپاه را طلب. فرمود و ایشان هنگام شام در باب قصر که سرای امیر المؤمنین (علیه السلام) بود حاضر شدند علی (علیه السلام) اجازت کرد تا در آمدند و از پای بنشستند و آنحضرت سخت غمگین و حزین بود . .

ص: 306

---

1- جَرَعِه : بالتحريك: موضعی است نزدیک کوفه .

فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا قَضَى مِنْ أَمْرٍ وَقَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ وَابْتَلَانِي بِكُمْ أَيَّتُهَا الْفِرْقَةُ الَّتِي لَا تُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُهَا وَلَا تُحِيبُ إِذَا دَعَوْتُهَا لَا أَبَا لِعَيْرِكُمْ مَا ذَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ وَالْجِهَادِ عَلَى حَقِّكُمْ الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنَ الدُّلِّ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لِعَيْرِ الْحَقِّ وَاللَّهِ إِنْ جَاءَنِي الْمَوْتُ وَ لِيَأْتِيَنِي فَلْيُفَرِّقَنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ لَتَجِدُنِي لِمُحِبِّكُمْ قَالِيًا أَلَا دِينَ يَجْمَعُكُمْ أَلَا رَحِمَةً تَغِيظُكُمْ (1) أَلَا تَسْمَعُونَ بَعْدُوكُمْ يَنْتَقِصُ بِلَادَكُمْ وَيَسُتُّ الْغَارَةَ عَلَيْكُمْ أَوْ لَيْسَ عَجَبًا أَنْ مُعَاوِيَةَ يَدْعُو الْجَفَاءَ الطَّغَامَ الظَّلْمَةَ فَيَتَّبِعُونَهُ عَلَى غَيْرِ عَطَاءٍ وَلَا مَعُونَةٍ فَيَجِيبُونَهُ فِي السَّنَةِ الْمَرَّةَ وَالْمَرَّتَيْنِ وَالثَّلَاثِ إِلَى أَيِّ وَجْهِ شَاءَ ثُمَّ أَنَا أَدْعُوكُمْ وَأَنْتُمْ أَوْلَى النَّهْيِ وَبَقِيَّةِ النَّاسِ فَتَحْتَلِفُونَ وَتَقْتَرِفُونَ عَنِّي وَتَعْصُونَني وَتُخَالِفُونَ عَلَيَّ.

فرمود سپاس خاص خداوند است که امر مستور قضا را بدست قدر آشکار ساخت و مرا بصحبت شما ممتحن داشت ایجماعتی که فرمان مرا اطاعت نمیفرمائید و دعوت مرا اجابت نمیکنید شما را با این توانی و تراخی نمیبرید که بنصرت دین و جهاد در طلب حق انتظار برید مرگ از آن زندگی بهتر است که جز در راه حق رهینه ذلت باید بود سوگند با خدای اگر مرگ بر من در آید و در میان من و شما جدائی افکندمی بینید مرا که از صحبت شما کمال کراهت دارم آیا شمارا دینی نیست که در دفع دشمن جنبش دهد آیا مهر و حفاظتی در نهاد شما نیست که شمارا بخشم آورد مگر می شنوید که دشمن شما از بلاد شما بکاست و نهب و غارت در مملکت شما بپراکند

ص: 307

1- «الاحمیه تغضبکم» خ ل یعنی آباغیرت در شما نیست که شما را بخشم آورد.

آیا شگفتی نیست که معویه جماعتی از مردم خوار مایه شام رادر هم آورد و بی اینکه عطائی کند و خویشتن اعانتی نماید امر اور اطاعت کنندو دعوت او را اجابت نمایند و در هر سال یکباره و دوباره و سه باره بهر چه فرمان دهد فرمانپذیر باشند و من شما را میخوانم و حال آنکه شما صاحبان خرد و شناختگان قومید بر طریق عصیان من میروید و از من کناره میگیرید و مخالفت میکنید .

چون امیر المؤمنین (علیه السلام) سخن بدینجا آورد مالک بن کعب الارجبی پای خاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین مردم را با من روان کن تا بجانب مصر کوچ دهم همانا اجر وثواب جز با قدام در کارهای سخت و صعب بدست نشود پس روی بمردم آورد و گفت ایجماعت از خدا بترسید و امام خویش را فرمانپذیر باشید و دعوت او را اجابت کنید و با دشمنان دین طریق جهاد سپرید دیگر باره گفت یا امیر المؤمنین اینک من حاضرم و کوچ میدهم .

پس امیر المؤمنین غلام خویش سعدرا بفرمود تا مردمانرا منادی کرد که با مالک بن کعب بجانب مصر کوچ دهید مردمانرا از سفر مصر کراهتی تمام بود یکماه پیش و کم سپری شد تا در ظاهر کوفه دوهزار تن بر مالک بن کعب انجمن گشت پس امیر المؤمنین (علیه السلام) بلشکرگاه ایشان آمد و بر آن جماعت نظاره کرد و فرمود طریق مصر پیش دارید و روان شوید لکن شما اینقوم را دیدار نخواهید کرد تا کار ایشان یکسره شود پس مالک بن کعب با آنجماعت روان شد .

اما از آنسوی چون مکتوب امیر المؤمنین (علیه السلام) محمد بن ابی بکر رسید در زمان فرمانداد تاجماعتی که او را فرمان پذیر بودند حاضر شدند پس بر پای خاست و این خطبه قرائت کرد.

فحمد الله و اثنی علیه ثم قال اّمّا بعد یا معاشر المسلمین فانّ القوم الذین كانوا ینتھکون الحرمۃ ویغشون أرض الضلالة قد نصبوا لکم العداوة و ساروا إلیکم بالجنود فمن أراد الجنّة و المغفرة فلیخرج إلی هؤلاء فلیجاهدھم فی اللہ انتدبوا رحمکم اللہ مع کنانۃ بن بشر و من یجیب معہ من کنتۃ ثم ندب معہ الفی رجل .

بعد از سپاس و ستایش خداوند گفت ایجماعت مسلمانان بدانید که عمرو بن العاص و سپاه او که هتک حرمت اسلام کرده اند و در ضلالت و غوایت فرو شده اند خصمی خویش را از بهر شما استوار ساختند و بالشکری جرار بجانب شما تاختند آنکس که بهشت خدای را خواهد و آمرزش او را طلبد باید بدفع ایشان بیرون شود و با ایشان در راه خدا جهاد کند هم اکنون کنانه بن بشر و آنکس که از آل کنده او را اجابت کرده بیرون شود چون سخن پیاپی آورد مسلمانان ساخته جنگ شدند و دو هزار تن از ابطال رجال با کنانه بن بشر بیرون شدند و محمد نیز بادو هزار مرد لشکری بجای مانده از ققای او همی بود و کنانه بمقدمه برفت و از آنسوی عمرو بن العاص چون این بدانست پذیره جنگی کنانه را فوجی از لشکر بیرون فرستاد کنانه چون شیر شرزه بر ایشان تاخت و جماعتی را با سیف و سنان از اسب در انداخت و آنکس که زنده ماند هزیمت شد و از جنگ روی بر تافت و عنان زنان تا نزد عمرو بن العاص بشتافت عمرو برای جنگ کنانه چند فوج از پس یکدیگر روان داشت و همگان بعضی کشته و بعضی شکسته شدند و هزیمتیان بعمر و عاص پیوستند.

عمرو چون این بدید کس بمعویة بن خدیج فرستاد و او از لشکرگاه خویش با انبوهی از لشکر جنبش کرد و با عمر و پیوسته شد و هر دو لشکرهمگروه آهنگ کنانه کردند کنانه چون این بدید از اسب پیاده شد و گفت: « وما كان لنفس أن تموت إلا باذن الله كتاباً مؤجلاً » ، هیچ نفس را مرگ فرا نرسد الا آنکه اورایومی معلوم و اجلی محتوم است و لشکر خود را فرمان کرد تا پیاده شدند و شمشیرها بکشیدند پس کنانه چون شیر دیوانه از چپ و راست همی زد و همی کشت و مردم او نیز دل از جان بر گرفتند و رزم دادند چندانکه کنانه شهید شد و مردم او نیز بیشتر کشته شدند و مجروح و مطروح افتادند چون عمرو عاص از کار کنانه برداخت آهنگ محمد بن ابی بکر کرد سپاه محمد چون شهادت کنانه و قتل مردم او را بدانستند سخت بترسیدند و از گرد محمد بپراکندن محمد چون این بدید ناچار از پیش روی لشکر دشمن باز پس شد و یکتنه ازین کوی بدانکوی همی رفت تا خویشتن را بخوابه افکند و در

عمرو بن العاص همی بشتافت تا بفسطاط در آمد و معویة بن خدیج در طلب محمّد همیرفت ناگاه در قارعه طریق با چند گبران باز خورد و باز پرس کرد که هیچکس متفکرانه بر شما گذشت؟ گفتند نگذشت یکتن از ایشان گفت من در این خرابه عبور دادم تنی را در بیغوله نشسته دیدم معویة بن خدیج گفت «(هو هو ورب الكعبة)» اوست اوست قسم بخدای کعبه پس داخل شدند در آنخرابه محمّد را ماخوذ داشته بر آوردند محمّد سخت تشنه بود چنانکه بیم میرفت که از عطش جان بدهد پس او را در فسطاط نزدیک عمرو بن العاص کشان کشان همیبردند برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر که در جیش عمرو بن العاص میزیست چون این بدانست بر جست و گفت لاوالله هرگز نمیگذارم برادر مرادست بگردن بسته مقتول سازند و با عمرو بن العاص گفت کس بفرست و معویة بن خدیج را فرمان کن تادست از قتل او کشیده بدارد و او را بمن سپارد .

عمرو بن العاص معویة بن خدیج را پیام داد که محل را سلامت باز گذار معویة در جواب گفت مگر کنانۀ بن بشر پسرعم من نبود که در میدان مقاتلت کشته گشت و هیچکس نپرسید که او کیست و از کجاست هیهات که من محمّد را بگذارم ساعتی زنده بماند چیست شمارا که از کافران نیکو میگوئید و برائت نمیجوئید اینوقت محمّد گفت مرا شربتی آب دهید معاویة بن خدیج گفت خداوند مرا سیراب نکند اگر من ترا قطره از آب بیچشانم نه شما آنانید که آب بر روی عثمان بیستید او را روزه دار و مُحرم بکشید آنگاه خداوند او را از ریحق مختوم سقاییت کرد سوگند با خدای ای پسر ابو بکر ترا تشنه میکشم تا خداوند ترا از شراب جهنم که حمیم و غسلین است سقاییت کند .

محمّد گفت ای پسر زن یهودیه نسّاجه این اختیار نه ترا و نه عثمانراست خداوند دوستان خود را سیراب میدارد و دشمنانشرا تشنه میگذارد و از آن دشمنان تو اقران

تست و دوستان تست سوگند با خدای اگر مرا ساختگی کار بود و شمشیر من بامن بود ترا این مایه جرئت و جسارت بدست نمیشد مویه گفت میدانی با توجه صنعت پیش خواهم داشت تورا در شکم این حمار مرده جای میدهم و آتش در میزنم محمد گفت اگر چنین کنی شگفتی نباشد شما دوستان خدایرا فراوان از ینگونه گزند کرده اید سوگند با خدای که بر من روشن است که این آتش را که تورا بدان بیم میدهی خداوند بر من بردوسلام کند چنانکه بر ابراهیم خلیل کرد و بر شما و دوستان شما چنان کند که بر نمرود و دوستان نمرود کرد و نیز امید می رود که خداوند ترا و امام تو معویة بن ابی سفیان را و این مرد را که عمرو بن العاص است باتش جهنم بسوزاند.

معویة بن خدیج گفت ای پسر ابوبکر من ترا از در ظلم و ستم نمیکشم بلکه خون عثمان بن عفان خواهم کشت محمد گفت تو کیستی و از عثمان چندگویی عثمان مردی بود که کار بجور و ستم کرد و فرمان خدای و احکام کتاب خدایرا دیگر گونه ساخت و کافر شد چنانکه خداوند فرماید « وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ » (1) چون عثمان کافر و ظالم و فاسق شد پس ما اعمال او را بر او بر شمردیم و فرمان دادیم که خویشان را از خلافت خلع کند از ما نپذیرفت لاجرم کشت او را آنکس که کشت ، معویة بن خدیج را چون با اقامت حجت او جای سخن نماند و با مناظره و محاوره او پای نداشت خشمگین گشت و پیش شد و گردن او را با تیغ بزد و جسد او را در شکم حمار مرده جای داد و آتش درزد و پاک بسوخت .

حدیث کرده اند که چون این خبر بعایشه رسید به بهایهای بگریست و در قنوت هر نماز بمعویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و معویة بن خدیج. لعن فرستاد و از پس قتل محمد بر ذمت، نهاد چند که زنده باشد گوشت کباب نخورد. و پسر محمد که قاسم نام داشت و عیال او را بسرای خویش آورد و با خویشان همی داشت در خبر است :

ص: 311



که وقتی مادر محمّد اسما بنت عمیس در سرای ابو بکر بود یکشب در خواب دید که ابو بکر سر و ریش خود را خضاب کرده و جامه سفید پوشیده! بامدادان عایشه را از خواب خویش آگهی داد عایشه بگریست و گفت خضاب ابی بکر خون اوست و سلب سفید کفن اوست همانا پدر من کشته خواهد شد این وقت رسول خدای در آمد و عایشه را گریان دیدو از قصه آگهی یافت فرمود ابو بکر کشته نمیشود لکن اسماء بنت عمیس فرزندی می آورد که محمّد نام دارد و خداوند او را بر کافران و منافقان بمخاصمت و محاربت میگمارد.

گویند معویة بن خدیج علیه اللعنه همواره علی (علیه السلام) را بناستوده یاد میکرد و سب مینمود در زمان خلافت معویة یکروز در مسجد مدینه امام حسن (علیه السلام) او را دیدار کرد فرمود ای معویة شنیده ام که امیر المومنین راسب میکنی اگر او را در روز قیامت به بینی اگر چه گمان نمیکنم که به بینی هر آینه می بینی که ساقهای مبارکش از جامه عریانست و بر روی امثال تو میزند و از حوض کوثر میراند بدانسان که شتران غریب را از دور میزنند و میرانند.

اکنون با سر سخن آئیم چون مالک بن کعب بادو هزار تن مرد لشکری از کوفه بجانب مصر راه بر گرفت و پنج منزل براند حجّاج بن عُزَیة الانصاری از مصر برسید و او را گفت من حاضر بودم و قتل محمّد و حرق او را دیدار کردم و از جانب دیگر عبدالرحمن بن المسیب که از جواسیس و عیون علی (علیه السلام) بود از شام بحضرت امیر المومنین شتافت و عرض کرد که از شام بیرون نشدم تا گاهی که از عمر و بن العاص بشارت آوردند بفتح مصر و قتل محمّد بن ابی بکر و نیز عرض کرد که مردم شام را هرگز چنین شادکام ندیدم که از قتل محمّد شاد کام شدند.

فقال علیّ: «أما إنّ حزناً علی قتله علی قدر سرورهم به لا بل یزید أضعافاً، فرمود حزن مادر قتل محمّد باندازه سرور ایشان است بلکه حزن ما دو چندان سرور ایشان است آنگاه کس فرستاد و مالک بن کعب را باز خواند تا بجانب کوفه مراجعت کرد و در مصیبت محمّد سخت غمنده و محزون بود چندانکه حزن و اندوه از دیدار مبارکش

پدیدار بود پس در میان جماعت بیای خاست و این خطبه قرائت کرد:

فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَلَا وَ إِنِّ مِصْرَ قَدِ افْتَتَحَهَا الْفَجْرَةُ أَوْلِيَاءُ الْحَوْرِ وَ الظُّلَمِ الَّذِينَ صَدُّوا عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَ بَغَوْا الْإِسْلَامَ عَوْجًا أَلَا وَ إِنِّ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ قَدِ اسْتَشَدَّ هَدَى رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ بِهِ أَمَّا وَ اللَّهُ لَقَدْ كَانَ مَا عَلِمْتُ يَنْتَظِرُ الْقِضَاءَ وَ يَعْمَلُ لِلْجَزَاءِ وَ يُبْعِضُ شَكْلَ الْفَاجِرِ وَ يُحِبُّ سَمْتَ الْمُؤْمِنِ وَ إِنِّي وَ اللَّهُ مَا أَلُومُ نَفْسِي عَلَى تَقْصِيرٍ وَ لَا عَجْزٍ وَ إِنِّي لِمُقَاسَاةِ الْحَرْبِ مُجِدِّ بَصِيرٍ إِنِّي لَأَقْدِمُ عَلَى الْحَرْبِ وَ أَعْرِفُ وَجْهَهُ وَجْهَ الْحَزْمِ وَ أَقُومُ بِالرَّأْيِ الْمَصِيبِ فَاسْتَصْرَحْتُكُمْ مُعَلِنًا وَ أَنَادِيكُمْ مُسْتَغِيثًا فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا وَ لَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا حَتَّى تَصِيرَ الْأُمُورُ إِلَى عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ وَ أَنْتُمْ الْقَوْمُ لَا يَدْرِكُ بِكُمْ النَّارُ وَ لَا يَنْقُصُ بِكُمْ الْأَوْتَارُ دَعَوْتُكُمْ إِلَى غِيَاثِ إِخْوَانِكُمْ مُدِّ بَضْعٍ وَ خَمْسَةِ يَمِينِ لَيْلَةٍ فَجَزَجْتُمْ عَلَيَّ جَرْجَرَةَ الْحِمَلِ الْأَسْرِّ وَ تَنَاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ تَنَاقُلَ مَنْ لَا نَبِيَّةَ لَهُ فِي الْجِهَادِ وَ لَا رَأْيَ لَهُ فِي اِكْتِسَابِ الْأَجْرِ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَدَائِبٌ ضَعِيفٌ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ فَأُفُّ لَكُمْ .

بعد از حمد و ستایش خداوند فرمود ایها الناس بدانید که فاجر ان و ظالمان که از طریق حق بگشتند و اسلام را پشت پای زدند مملکت مصر را بگشودند و محمد بن ابی بکر را که خداوند او را رحمت کناد شهید ساختند سوگند با خدای که محمد، انکس بود که همواره چشم رضا بر انتظار قضا داشت کار و کردار خویش راهمه

ص: 313

پاداش روز جزا کرد و فاجران را دشمن داشت و مؤمنان را دو ستار بود و اجر او در حضرت خداوند موجود و مشهود است قسم باخدای که من خویشتن را در امر او مورد شماتت و شناعت نمیدانم چه مقصر نبوده ام و عجزی نداشته ام و برشداید حرب بینايم و بر اقدام بمقاتلت دانایم همانا شما را باواز بلند باستعانت طلب کردم و باستغااث ندا در دادم سخن مرا گوش ندادید و امر مرا اطاعت نکردید چندانکه خاتمت امور بوخامت انجامید شما آن مردم نیستید که بپایمردی شما خونخواهی توان کرد و بر آرزوست یافت چه من شما را دعوت کردم که برادران خویش را نصرت کنید در مدت پنجاه و اند شب که شما در پاسخ بانگ خویش را اندر گلو چون شتر دردمند بتغمغم بگردانیدید و گرانی کردید چون کسیکه هرگز آهنگ جهاد ندارد و در طلب اجر و ثواب نباشد آنگاه عددی شمرده مضطرب و ناتوان فراهم شدید چنانکه گفتم بسوی مرگ رانده میشوید و در روی مرگ نگرانید بزرگ ضجرتی که مرا از شماست، چون سخن بدینجا رسید با تمام حزن و اندوه بسرای خویش شتافت.

و اکنون نسب محمّد بن ابی بکر را از سوی مادر و قربت اورادر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) رقم کنیم مکشوف باد که هند دختر عوف بن حارث بن حاطمة بن جريرة بن حمير نخستین در سرای حارث بن حزن الهالیه من بني هلال بن عامر بن صعصعه بود و از وی دختران آورد نخستین لبابه کبری که زوجه عباس بن عبدالمطلب بود و أم الفضل کنیت داشت و از عباس شش فرزند آورد نخستین فضل که پدر و مادر بنام او کنیت یافتند پس عباس را ابوالفضل و مادرش را ام الفضل گفتند دویم عبدالله که معروف بابن عباس است سیم قثم چهارم معبد پنجم عبدالرحمن ششم دختری آورد که ام حبیب نام داشت دختر دویم هند میمونه زوجه رسول خداست که شرح حالش در کتاب رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) مرقوم شد دختر سیم لبابه صغری و در اسلام لبابه صغری سندی در دست نیست و او مادر خالد بن ولید است چهارم عصماء پنجم نمیره ششم هزیلة .

این شش دختر را هند از حارث بن حزن آورد و بعد از حارث بحباله نکاح عمیس بن سعد بن حارث بن تمیم بن کعب بن مالک [بن کعب] بن قحافة بن عامر بن معویه بن زید بن مالک بن نسر بن وهب الخثعمیه در آمد و از وی نیز سه دختر آورد نخستین اسماء زوجه جعفر بن ابیطالب (علیه السلام) که با جعفر بحبشه هجرت نمود و در حبشه از جعفر نه پسر آورد اول عبدالله دویم عون سه دیگر محمّد نام داشت که در هنگام فتح خیبر چنانکه بشرح مرقوم شد در خدمت جعفر بمدینه آمد و بعد از شهادت جعفر ابو بکر بن ابی قحافه او را تزویج کرد و در حجة الوداع محمّد از وی متولد شد عایشه او را محمّد نام گذاشت و ابوالقاسم کنیت داد آنگاه که محمّد بسن رشد و بلوغ رسید وزن گرفت و پسر آورد پسر او را قاسم نام نهادند بالجمله بعد از وفات ابو بکر اسماء را امیر المؤمنین (علیه السلام) تزویج بست و از علی (علیه السلام) پسری آورد که یحیی نام داشت اما دختر دویم عمیس سلمی نام داشت و او در سرای حمزه بن عبدالمطلب بود و از حمزه دختری آورد که امامه نامیده میشد و بعد از شهادت حمزه او را شداد بن أسامه تزویج کرد و از وی دو پسر آورد یکی عبدالله و آندیگر عبدالرحمن و دختر سیم عمیس سلامه نام داشت و او در سرای عبدالله بن کعب خثعمی بود .

اکنون بر سر سخن رویم محمّد بن ابی بکر ربیب امیر المؤمنین علی (علیه السلام) و در خدمت آنحضرت تربیت یافت و در سرای او میزیست و دیندار و زاهد بود بروایت مردم شیعی که سند بجعفر صادق (علیه السلام) میرسانند گویند محمّد بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد : « وقال لأمریر المؤمنین یوماً من الاّیام ابسط یدک أبا یعک فقال أوما فعلت؟ قال و بسط یده وقال أشهد أنّک إمام مفترض طاعتک وأنّ أبی فی النار » .

عرض کرد یا امیر المؤمنین دست فراده تا با تو بیعت کنم فرمود مگر بیعت نکردی و دست بگشود پس محمّد تجدید بیعت کرد و گفت شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعة و پدر من ابو بکر که غصب حق تو کرد در آتش جهنم است.

بالجمله محمّد را در حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) محلی منیع بود چنانکه میفرماید: «محمّد ابني من ظهر ابی بکر»، یعنی محمّد پسر منست از پشت ابی بکر آمده است و محمّد جوانی

نورس بود و در کار حرب و ضرب نيك مجرب نبود و اين وقت كه شهيد شد بيست و هشت سال. افزون نداشت از اينجاست كه امير المؤمنين (عليه السلام) مي فرمايد :

« وَقَدْ أَرَدْتُ تَوَلِيَةَ مِصْرَ هَاشِمِ بْنِ عُتْبَةَ، وَلَوْ وَلَّيْتُهُ إِيَّاهَا، لَمَا خَلَّى لَهُمُ الْعَرَصَةَ، وَلَا أَنْهَزَهُمُ الْفُرْصَةَ، بِإِذْنِ اللَّهِ لِمُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ، وَلَقَدْ كَانَ إِلَيَّ حَبِيبًا، وَكَانَ لِي رَبِيبًا.

می فرماید همی خواستم كه حكومت مصر را با مردی چون هاشم بن عتبه مسلم دارم چه اگر او را امارت دادم ميدان جنگ را از برای ایشان خالی نميگذاشت و فرصت بدست ایشان نميداد آنگاه مي فرماید من كه هاشم بن عتبه را بستودم و مدح كردم از بهر نكوهش محمد نيست زيرا كه محمد حبيب منست دوست خدا و رسول است و مورد نكوهش و ذم نتواند بود و پسر خوانده و ربيب منست و او را در كار مصر تقصير و توانی نبود بلكه عجز و نارسائی نيرو مندی بود .

و هاشم كه ملقب بمر قال بود پسر عتبه ابن ابی وقاص است و عتبه آنكس است كه دندان رسول خدای را در يوم احد شكست اما هاشم از خواص شيعيان امير المؤمنين (عليه السلام) بود و ماسر ح جلادت و شجاعت و قصه شهادت او را در كتاب صفين رقم كرديم مع ام قصه امير المومنين (عليه السلام) در شهادت محمد فراوان محزون بود و اين نامه بعبده الله عباس كه در اينوقت حكومت بصره داشت نگاهت :

مِنْ عَبَدِ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَيَّ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ سَلَامٌ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مِصْرَ قَدْ افْتَتِحَتْ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ قَدْ أُسْشِدَ هَدِ فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَ لَدَا نَاصِيحاً وَ عَامِلاً كَادِحاً وَ سَيِّئاً قَاطِعاً وَ رُكْنًا دَافِعاً وَ قَدْ كُنْتُ حَشْتُ النَّاسِ عَلَيَّ لِحَاقِهِ وَ أَمْرُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَ دَعْوَتُهُمْ سِرّاً وَ جَهراً وَ عَوْداً وَ بَدْءاً فَمِنْهُمْ الْآتِي

كَارَهَا وَ مِنْهُمْ الْمُعْتَلِّ كَاذِبًا وَ مِنْهُمْ الْقَاعِدُ حَاذِلًا أَسْأَلَ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا فَوَ اللَّهُ لَوْ لَا طَمَعِي عِدَّ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَ تَوَطَّنِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ لِأَحْبَبْتُ أَلَّا أَلْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَ لَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا عَزَمَ اللَّهُ لَنَا وَ لَكَ عَلَى تَقْوَاهُ وَ هُدَاهُ إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ.

میفرماید مملکت و مصر بدست دشمن گشاده گشت و محمد بن ابی بکر شهادت یافت و او فرزندی بود از در نصیحت و شفقت حامل رنج و مشقت و شمشیری قاطع و رکنی دافع و اجر این مصیبت را از خداوند جل جلاله میخواهم، چندانکه قبل از شهادت او مردمان را باعانت او تحریص کردم و در پنهان و آشکار و مبتدا و منتها دعوت نمودم که استغاثت او را اجابت کنند فائدتی نبخشید الا کاهی که وقت منقضی شد گروهی با تمام کراهت حاضر شدند و جماعتی بدروغ بر خود عدلت بستند و ساخته راه نشدند و برخی اور ایکباره دست بازداشتند و جهاد را پشت پای زدند از خداوند میخواهم که مرا ازین جماعت فرجی دهد و کند با خدای اگر مرادر دیدار دشمن طمع شهادت نبود و خویشتن را از بهر مرگ و رسیدن بدان سرای مقرر نفر مودم دوست میداشتم که یکرز با این گروه نبودم و ایشان را دیدار نکردم.

چون این نامه با بن عباس رسید بدینگونه پاسخ فرستاد :

«لعبد الله علیّ امیر المؤمنین من عبدالله بن عباس سلام علی امیر المؤمنین و رحمة الله وبرکاته أما بعد فقد بلغني کتابك تذکر فيه افتتاح مصر وهلاك محمد بن أبي بكر و أنك سئلت ربك أن يجعل لك من رعينك التي ابتليت بها فرجاً ومخرجاً و أنا أسئل الله أن يعلى كلمتك وأن يأتي بما تحبّه عاجلاً- و أعلم أنّ الله صانع لك ومقرّ دعوتك و كابت عدوك وأخبرك يا امیر المؤمنین أن الناس ربما قبضوا ثم نشطوا فافرق بهم يا امیر المؤمنین و داربهم و منهم واستعن بالله عليهم كفاك الله المهم هو السلام-

میگوید مکتوب تو بمن رسید از فتح مصر و قتل محمد تذکره فرمودی و از پروردگار خویش سؤال فرمودی که ترا از بیفرمانی رعیت و ابتلای این جماعت فرج و فراغت دهد و من نیز از خداوند مسئلت کردم که کار بکام تو کند و آنچه تو خواهی عطا فرماید و این نیز مکشوف است که خداوند مسئلت ترا باجابت مقرون دارد و دعوت ترا پاسخ دهد و دشمن ترا ذلیل و زبون سازد هم اکنون ترا آگهی میدهم که مردمان را قبض و بسط فراز آید و در صفت و سجیت گوناگون شوند و با ایشان رفق و مدارا باید کرد پس از خدای استعانت کن که کافی مهماتست و این مکتوب را بحضرت امیر المومنین (علیه السلام) انفاذ داشت و خود نیز از بصره طریق کوفه گرفت و از بهر تعزیت محمد بن ابی بکر حاضر حضرت شد و امیر المومنین علیه السلام را تسلیمت بگفت.

حدیث کرده اند که عمرو بن الحمق و حجر بن عدی و حارث الأعور و عبدالله بن سبا بعد از شهادت محمد بن ابی بکر و حزن آنحضرت بر شهادت او بر امیر المومنین (علیه السلام) در آمدند و عرض کردند یا امیر المومنین در حق ابو بکر و عمر بن الخطاب چه فرمائی امیر المومنین فرمود آیا از غلبه دشمن برفتح مصر و قتل شیعیان من بدست اعدا شما را المی و فرعی رسیده باشد من مکتوبی از بهر شما مرقوم میدارم و شما را از آنچه پرسش کردید آگهی میدهم و از شما میخواهم که آن مکتوب را از بر کنید و بر شیعیان من قرائت کنید و از آنچه حق مرا ضایع نموده اند باز نمائید و اعوان و انصار من باشید و این مکتوب را بدیشان فرستاد :

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ قَرَأَ كِتَابِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ : السَّلَامُ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَ أَمِينًا عَلَى التَّنْزِيلِ وَ

شَهِيداً عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ وَأَنْتُمْ مَعَاشِرَ الْعَرَبِ يَوْمَئِذٍ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَفِي شَرِّ دَارٍ مُنِيحُونَ عَلَى حِجَارَةٍ حَشِينٍ وَجَنَادِلَ صُمٍَّ وَشَوْكٍ مَبْثُوثٍ فِي  
 الْبِلَادِ تَسْرُبُونَ الْمَاءَ الْخَبِيثَ وَتَأْكُلُونَ الطَّعَامَ الْجَسِيبَ وَتَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَتَقْتُلُونَ أَوْلَادَكُمْ وَتَقَطِّعُونَ أَرْحَامَكُمْ وَتَأْكُلُونَ أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ  
 بِالْبَاطِلِ سُبُلَكُمْ خَائِفَةً وَالْأَصْنَامَ فِيكُمْ مَنْصُوبَةً وَلَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ فَمَنْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْكُمْ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ  
 آلِهِ فَبَعَثَهُ إِلَيْكُمْ رَسُولًا - مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَقَالَ فِي مَا أَنْزَلَ مِنْ كِتَابِهِ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ  
 الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ وَقَالَ: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ  
 رَؤُوفٌ رَحِيمٌ وَقَالَ: لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَقَالَ: ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

پس از ستایش یزدان پاک می فرماید که خداوند محمد را بدین امت رسول فرستاد تا مردمان را بترساند و تلقین ایمان فرماید و شما ایجماعت  
 عرب در بدترین دین و ناخوشترین دار بودید و خوابگاه شما بر سنگهای درشت و خازنهای (1) خشن و خارهای تن فرسای بود و شما در  
 فراز و فرود ارض آب خبیث می آشامیدید و طعام ناگوار میخوردید و خون یکدیگر را میریختید و فرزندان خویش را میکشتید و قطع صله  
 رحم میکردید و اموال یکدیگر را بنهب و غارت میبردید و مسالک را قرین مهالك میداشتید و معبود شما بتهای شما بود و با خدای ایمان  
 نیاوردید الا آنکه بیشتر مشرک

ص: 319

1- خازه: برون تازه گل سرشته ورسیده را گویند که خشک شود .



بودید پس خداوند برسالت محمد بر شما منت نهاد و اورا بسوی شما فرستاد چنانکه در کتاب کریم می فرماید پیغمبری از نوع شما بشما فرستادم تا آیات خویش را بر شما مکشوف سازد و شمارا پاک و پاکیزه کند و قرآن و حکمت بیاموزد و در چند جای قرآن مجید این نعمت بزرگی و عطیت عظیم را تذکره فرموده هم ازین مکتوب است که میفرماید:

فَكَانَ الرَّسُولُ إِلَيْكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ يَلْسَانِكُمْ فَعَلَّمَكُمْ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالْفَرَائِضَ وَالسُّنَّةَ وَأَمَرَكُمْ بِصِدْقَةِ الْأَرْحَامِكُمْ وَحَقِّ دِمَائِكُمْ وَصِدِّ الْأَحْذَاتِ الْبَيْنِ وَأَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَأَنْ تُؤْفُوا بِالْعَهْدِ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَأَمَرَكُمْ أَنْ تَعَاطَفُوا وَتَبَارُّوا وَتَبَاشَرُوا وَتَبَادَلُوا وَتَرَاحَمُوا وَنَهَاكُمْ عَنِ التَّنَاهُبِ وَالنَّظَالِمِ وَالتَّحَاسُدِ وَالتَّبَاغِي وَالتَّقَاضِفِ وَعَنْ شَرْبِ الْخَمْرِ وَبَخْسِ الْمِكْيَالِ وَنَقْصِ الْمِيزَانِ وَتَقَدَّمَ إِلَيْكُمْ فِيمَا تَلَا عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَزْنُوا وَلَا تَرْبُوا وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَ الْيَتَامَى وَأَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ فَكُلُّ خَيْرٍ يُدْنِي إِلَى الْجَنَّةِ وَيُبَاعِدُ مِنَ النَّارِ أَمَرَكُمْ بِهِ وَكُلُّ شَرٍّ يُدْنِي إِلَى النَّارِ وَيُبَاعِدُ مِنَ الْجَنَّةِ نَهَاكُمْ عَنْهُ فَلَمَّا اسْتَكْمَلَ مُدَّتَهُ مِنَ الدُّنْيَا تَوَفَّاهُ اللَّهُ إِلَيْهِ سَعِيداً حَمِيداً فَيَا لَهَا مُصِيبَةٌ خَصَّتِ الْأَقْرَبِينَ وَعَمَّتْ جَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مَا أُصِيبُوا قَبْلَهَا بِمِثْلِهَا وَلَنْ يُعَايِنُوا بَعْدَهَا أُخْتَهَا .

میفرماید پس رسول خدای بشری بود مانند شما و با لغت و لسان شما بر شما

در آمد و قرآن و حکمت بیاموخت و بفرايض و سنن آموزگاری کرد و شما را مامور داشت بحفاوت و رعایت خویشاوندان و ناربختن خونهای ناحق و اصلاح ذات البین وادای امانات و بوفای عهد و نشکستن پیمانها و سوگندها و نیز شما را امر فرمود که مردمان طریق مهربانی و عطوفت سپرید و از بر و بذل مضایقت نکنید و ابواب شفقت و رحمت مسدود مدارید و همچنان شمار! منهی داشت از نهب و غارت و از ظلم و حسد بغی و تهمت و شرب حرام و کم آوردن کیل و میزان و همچنان شما را بحکم قرآن نهی فرمود که زنا مکنید و ربا مخورید و اموال ایتام را مأخون مدارید و امانات را اهلش بازسپارید و فساد و تباهی در ارض میکنید و ستمکاره مباحثید که خداوند ستمکاران را دوست نمیدارد چون بر این جمله روید باجنت نزدیک شوید و از آتش دورمانید چون از این طریق راه بگردانید از بهشت خدای دور مانید و با دوزخ نزدیک شوید پس گامی که رسول خدای مدّت خویش را در اینجهان فانی بکران آورد و برای جاودانی شتافت مصیبت ها و تمام مسلمین بزرگ شد چندانکه مانند آن نه ازین پیش کس شنید [و] نه ازین پس خواهد دید هم ازین مکتوب است که میفرماید :

فَلَمَّا مَضَى لِسَبِيلِهِ تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ فَوَلَّى اللَّهُ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي وَلَا يَخْطُرُ عَلَيَّ بِأَلِيٍّ أَنْ الْعَرَبَ تَعْدِلُ هَذَا الْأَمْرَ بَعْدَ مُحَمَّدٍ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَا أَنَّهُمْ مُنْحَوُّهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ فَمَا رَاعَنِي إِلَّا اثْنِيَالُ النَّاسِ عَلَيَّ أَبِي بَكْرٍ وَ إِجْفَالُهُمْ إِلَيْهِ لِيُبَايِعُوهُ فَأَمَسَّ كُتِّي يَدِي وَ رَأَيْتُ أَنِّي أَحَقُّ بِمَقَامِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي النَّاسِ بِمَنْ تَوَلَّى الْأَمْرَ بَعْدَهُ فَلَبِثْتُ بِذَلِكَ مَا شَاءَ اللَّهُ حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَهُ مِنَ النَّاسِ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ تَدْعُو إِلَيَّ مَحْقٍ دِينَ اللَّهِ وَ مِلَّةِ مُحَمَّدٍ فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ

ثَلَمًا وَ هَدْمًا يَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِمَا عَلَىٰ أَكْثَرِ الْأُمُورِ وَلَا يَهُدِي الْأُمُورَ إِلَّا الْغِيظُ وَالْغِيظُ يَأْتِي بِالْهَرَمِ وَالْهَرَمُ يَأْتِي بِالْجُبْنِ وَالْجُبْنُ يَأْتِي بِالْخَيْبِ وَالْخَيْبُ يَأْتِي بِالْهَرَمِ وَالْهَرَمُ يَأْتِي بِالْجُبْنِ وَالْجُبْنُ يَأْتِي بِالْخَيْبِ وَالْخَيْبُ يَأْتِي بِالْهَرَمِ  
كَمَا يَنْفَسُ السَّحَابُ عِنْدَ ذَلِكَ إِلَىٰ أَبِي بَكْرٍ فَبَايَعْتَهُ وَ نَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّىٰ زَاغَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ وَ كَانَتْ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا  
وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ فَتَوَلَّىٰ أَبُو بَكْرٍ تِلْكَ الْأُمُورَ وَ سَدَّدَ وَ يَسَّرَ وَ قَارَبَ وَ اقْتَصَدَ فَصَحَّبْتُهُ مُنَاصِحًا وَ اطَّعْتُهُ فِيمَا اطَّاعَ اللَّهُ فِيهِ جَاهِدًا.

میفرماید چون رسول خدای بسرای دیگر تحویل داد مردمان طریق منازعت سپردند و در امر خلافت سخن بمخالفت افکندند سوگند با خدای هرگز گمان نمی‌کردم و بخاطر من راه نمی‌کرد که بعد از رسول خدا عرب این امر را از اهل بیت بگرداند و مرا دست باز دارند و مرا بیم نداد جز اقتحام و ازدحام مردم بر ابو بکر تا با او بیعت کنند و من دست باز داشتم و با او بیعت نکردم چه مقام محمد را جز من نمی‌شایست و امامت این امت را جز من نمی‌بایست این بود تا گاهی که نگریستم مردمان حمل دین را از گردن فرو گذاشتند و طریق کفر و ارتداد برداشتند و بیم همیرفت که این دین خدای محوومنسی گردد و ملت محمد از خاطرهایستاده شود اینوقت بترسیدم که اگر اسلام را نصرت نکنم یکباره خراب شود و این مصیبت افزون از آن بود که حق مرا غصب کردند چه مدت این سلطنت در میان شما روزی چند بیش نیست زیرا که سراب و سحاب را مانند که زود زایل و مرتفع شود لاجرم بنزدیک ابو بکر رفتم و با او بیعت کردم و در دفع این احداث او را نصرت فرمودم و باطل را از بیخ بزدم اگر چند در آرزوی کافران نبود پس ابو بکر در سلطنت خویش استیلا یافت و بتسدید و تشیید امارت خویش پرداخت و در کارها طریق اقتصاد جست و من سخن او را گوش داشتم در امریکه، خدا را اطاعت همی کرد .

وَمَا طَمِعْتُ أَنْ لَوْ حَدَّثَ بِهِ حَدَّثٌ وَأَنَا حَيٌّ أَنْ يُرَدَّ إِلَيَّ الْأَمْرُ الَّذِي بَايَعْتُهُ فِيهِ طَمَعٌ مُسْتَيْقِنٍ وَلَا يَسْتُ مِنْهُ يَأْسٌ مَنْ لَا يَرْجُوهُ فَلَوْ لَا خَاصَّةٌ مَا كَانَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عُمَرَ لَطَنْتُ أَنَّهُ لَا يَدْفَعُهَا عَنِّي فَلَمَّا احْتَصَرَ بَعَثَ إِلَى عُمَرَ فَوَلَّاهُ فَسَدَّ جَمْعَنَا وَأَطَعْنَا وَنَاصَهُ حَنَا وَتَوَلَّى عُمَرُ الْأَمْرَ فَكَانَ مَرَضِي السَّيْرَةَ مَيِّمُونَ النَّقِيبَةَ حَتَّى إِذَا احْتَصَرَ قُلْتُ فِي نَفْسِي لَنْ يَعْدِلَهَا عَنِّي لَيْسَ بَدَافِعَهَا عَنِّي فَجَعَلَنِي سَادِسَ سِتَّةٍ فَمَا كَانُوا لَوْلَايَةَ أَحَدٍ أَشَدَّ كَرَاهِيَةً مِنْهُمْ لَوْلَايَتِي عَلَيْهِمْ فَكَانُوا يَسْمَعُونِي عِنْدَ وَفَاةِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَحَاجُّ أَبَا بَكْرٍ وَأَقُولُ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ إِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكُمْ أَمَا كَانَ فِينَا مَنْ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ وَيَعْرِفُ السُّنَّةَ وَيَدِينُ بَدِينِ الْحَقِّ : فَخَشِيَ الْقَوْمُ أَنْ أُنَا وَلِيَتْ عَلَيْهِمْ أَنْ لَا يَكُونَ لَهُمْ مِنَ الْأَمْرِ نَصِيبٌ مَا بَقُوا فَاجْتَمَعُوا إِجْمَاعًا وَاحِدًا فَصَدَرُوا لَوْلَايَةَ إِلَى عُثْمَانَ وَأَخْرَجُونِي مِنْهَا رَجَاءً أَنْ يَنَالُوهَا وَيَتَدَاوُلُوهَا إِذْ يَسُؤُوا أَنْ يَنَالُوهَا مِنْ قِبَلِي ثُمَّ قَالُوا هَلُمَّ بَايِعْ وَإِلَّا جَاهِدْنَاكَ فَبَايَعْتُ مَسَّةً تَكْرَهًا وَصَبْرْتُ مُحْتَسِبًا فَقَالَ قَائِلُهُمْ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ إِنَّكَ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ لَحَرِيصٌ فَقُلْتُ إِنَّهُمْ أَحْرَصُ مِنِّي وَابَعْدُ أَيُّنَا أَحْرَصُ أَنَا الَّذِي طَلَبْتُ تَرَاثِي وَحَقِّي الَّذِي جَعَلَنِي اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَوْلَى بِهِ أَمْ أَنْتُمْ إِذْ تَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ وَتَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ

میفرماید طمع نبستم و گمانی استوار نداشتم که چون روزگار ابوبکر سپری شود امر خلافت را با من باز گذارد و نیز مایوس نشایست بود همانا اگر ابوبکر را با عمر بن الخطاب خاصه این مهر و حفاوت نبود گمان میرفت که حق مرا از من دریغ ندارد و منصب خلافت را از من سلب نکند لکن مواضعه و محبت با عمر مانع افتاد پس گاهی که خواست وداع جهان گوید عمر بن الخطاب را حاضر ساخت و ایالت امر را بدو گذاشت و ما ناچار طریق اطاعت و متابعت سپردیم و اورا سیرتی نیکو و بختی میمون بود گاهی که مدتش بکران آمد و خواست ازین جهان جای بپردازد مرا بخاطر میرفت بعد از خود مرا از حق خویش محروم نخواهد و خلافت را از من بدیگر کس رواندارد و این نه چنان بود زیرا که مرا از شش تن یکتن بشمار گرفت و کار بشوری افکند و این جماعت از خلافت من کراهتی بتمام داشتند با اینکه هنگام وفات رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) با ابوبکر که پیش آهنگ ایشان بود از در احتجاج بیرون شدم و گفتم ایجماعت قریش ما اهل بیت رسول خدائیم و بدین امر از شما سزاوارتریم چه در میان ماست آنکس که اسرار قرآن بداند و احکام سنت و شریعت بشناسد و بدین حق متدین باشد این کلمات را ناشنیده انگاشتند چه بیم داشتند که چون این کار بر من فرود آید چند که زنده باشند ایشانرا بهره و نصیبه بدست نشود.

لاجرم همگان همدست و هم داستان شدند و امر خلافت را بر عثمان راست کردند و مرا از حق خویش دفع دادند تا این سلطنت را در میان خود دست بدست دهند آنگاه مرا گفتند با عثمان بیعت کن و اگر نه با تو منازعت آغازیم و قتال دهیم تا من ناچار باکمال کراهت بیعت کردم و اجر این ظلم و ستم از خدای خواستم پس یکتن از ایشان گفت ای پسر ابوطالب در طلب خلافت عجب حریص بوده؟! گفتم شما درین کار از من حریص تر بوده اید چه من میراث خویش میخواهم و حق خود را که خدا و رسول از بهر من مقرر داشته اند میطلبم و شما بی آنکه صاحب حقی باشید مرا از حق خویش دفع دادید و میان من و حق من حاجز و حایل شدید پس در پاسخ من

بریده زبان و مبهوت شدند چه ایشانرا حجتی بدست نماند لکن بر ظلم بیانیدند چه خداوند ظالمانرا هدایت نکند. هم از این مکتوب است [که میفرماید]:

اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْـَٔتَعِدِيْكَ عَلٰى فُرْيَشٍ فَاِنَّهُمْ فَطَعُوْا رَحِيْمِيْ وَاَصَدَّ غَوَا اِنَّا نِيْ وَصَدَّ غَرُّوا عَظِيْمَ مَنْزِلَتِيْ وَاَجْمَعُوْا عَلٰى مُنَازَعَتِيْ حَقًّا كُنْتُ اَوْلٰى بِهٖ مِنْهُمْ فَسَدَّ لِبُوْنِيْهِ ثُمَّ قَالُوْا اَلَا اِنَّ فِي الْاَحَقِّ اَنْ تَاْخُذَهٗ وَفِي الْاَحَقِّ اَنْ تَمْنَعَهٗ فَاَصْبِرْ كَمَا دَاَّ اَوْ مَتَّ اَسَدًا فَاَوْفَا وَاَحَقًّا فَتَنْظَرْتُ فَاِذَا لَيْسَ مَعِيَ رَاْفِدٌ وَا لَا ذَاْبٌ وَا لَا نَاَصِرٌ وَا لَا مُسَاعِدٌ اِلَّا اَهْلُ بَيْتِيْ فَضَنَنْتُ بِهٖمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ فَاغْضَيْتُ عَلٰى الْقَدٰى وَتَجَرَّعْتُ رِيْقِيْ عَلٰى الشَّجَا وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلٰى اَمْرٍ مِّنَ الْعَلَقِمِ وَاَلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزِّ الشَّفَا رِ حَتّٰى اِذَا نَقَمْتُمْ عَلٰى عُثْمَانَ اَنْ اَتَيْتُمُوْهُ فَقَتَلْتُمُوْهُ ثُمَّ جِئْتُمُوْنِيْ لِتَبَايَعُوْنِيْ فَاَبَيْتُ عَلَيْكُمْ وَاَمَسَّ كِتُّ يَدِيْ فَنَازَعْتُمُوْنِيْ وَدَاَفَعْتُمُوْنِيْ وَبَسَطْتُ [بَسَطْتُمْ] يَدِيْ فَكَفَفْتَهَا وَمَدَدْتُمُوْهَا فَقَبَضْتُهَا وَازْدَحَمْتُمْ عَلَيَّ حَتّٰى ظَنَنْتُ اَنْ بَعْضَكُمْ قَاتِلٌ بَعْضٍ اَوْ اَنْتُمْ قَاتِلِيَّ فَقُلْتُمْ بَايَعْنَا لَا نَجِدُ غَيْرَكَ وَا لَا نَرْضٰى اِلَّا بِكَ بَايَعْنَا لَا نَفْتَرِقُ وَا لَا تَحْتَلِفُ كَلِمَتُنَا فَبَايَعْتُمْ وَدَعَوْتُ النَّاسَ اِلٰى بَيْعِيْ فَمَنْ بَايَعَ طَوْعًا قَبِلْتُهُ مِنْهُ وَا مَنْ اَبٰى لَمْ اُكْرِهْهُ وَا تَرَكْتُهُ

فَبَايَعِيْ فَيَمَنْ بَايَعِيْ طَلْحَةُ وَا الزُّبَيْرُ وَا لُوْا بِيَا مَا اُكْرِهْتُهُمَا كَمَا لَمْ اُكْرِهْ غَيْرَهُمَا فَمَا لَبِثْنَا اِلَّا يَسِيْرًا حَتّٰى بَلَغْنِيْ اَنْهَمَا فَاذْ حَرَجَا مِنْ مَكَّةَ

مُتَوَجِّهِينَ إِلَى الْبَصْرَةِ فِي جَيْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا قَدْ أَعْطَانِي الطَّاعَةَ وَ سَمِعَ لِي بِالْبَيْعَةِ فَقَدِمَا عَلَيَّ عَامِلِي وَ خُزَّانِ بَيْتِ مَالِي وَ عَلَى أَهْلِ مِصْرِي الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمْ عَلَى بَيْعَتِي وَ فِي طَاعَتِي فَسَمِعُوا كَلِمَتَهُمْ وَ أَفْسَدُوا جَمَاعَتَهُمْ ثُمَّ وَتَبُوا عَلَيَّ شِيعَتِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَقَتَلُوا طَائِفَةً مِنْهُمْ غَدْرًا وَ طَائِفَةً صَبْرًا وَ طَائِفَةً مِنْهُمْ غَضِبُوا لِلَّهِ وَ لِي فَشَهِرُوا سَيُوفَهُمْ وَ ضَرَبُوا بِهَا حَتَّى لَقُوا اللَّهَ صَادِقِينَ فَوَاللَّهِ لَوْ لَمْ يُصِدِّبُوا مِنْهُمْ إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا مُتَعَمِّدِينَ لِقَتْلِهِ لَحَلَّ لِي بِهِ قَتْلُ ذَلِكَ الْجَيْشِ بِأَسْرِهِ فَدَعَا مَا أَنْتَهُمْ قَدْ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَكْثَرَ مِنَ الْعِدَّةِ الَّتِي دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ وَ قَدْ أَدَالَ اللَّهُ مِنْهُمْ فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.

می فرماید ای خداوند باری مرا یاری کن در کیفر قریش چه ایشان خویشاوندی من ببردند و قطع رحم کردند و کاس آرزوی مرا که سرشار بود و ارونه افکندند و منزلت مرا که محلی منبع و سلطنتی عظیم بود کوچک شمردند و خلافت را که حق من بود و من از هر کس بدان منصب سزاوارتر بودم از من باز گرفتند و گفتند تو اند بود که تو دارای این منصب باشی و نیز اگر از تو باز گیرند و دیگر کس متصدی شود ظلمی نخواهد بود اکنون صبر کن اگر چنداندوهناک باشی و اگر نه از درافسوس و دریغ جان در سر این کار کن و مرا درین هنگام دوستی و پشتوانی نبود که به نیروی او دفع دشمن توام کرد الا چند تن اهل بیت من، و من دریغ داشتم که ایشان را بدهان مرگ باز دهم.

لاجرم ازین اندوه که حق مرا تباه ساختند و امت رسول راگمراه نمودند ناچار دل بر شکیب نهادم بدانسان که گفتم پلک چشم بر خار فرو خوابانم و آب .

دهان با غصه گلوگیر در کشم و خشم خویش را فروخورم اگر چند کام را تلختر از حنظل و دل راکاری تر از خنجر بود تا گاهی که شما از اطاعت، عثمان بگشتید و او را بگشتید پس بر من در آمدید تا با من بیعت کنید و من ابا کردم و رضا ندادم و شما از در منازعت و مدافعت بیرون شدید و همی دست من بکشیدید و من باز کشیدم و در پایان امر چنان اقتحام و ازدحام نمودید که مرا گمان رفت که بعضی بعضی را خواهید کشت و اگر نه مرا پایمال فنا خواهید ساخت اینوقت گفتید با ما بیعت کن که ما اندر جهان جز ترا از بهر این امر نشناسیم و جز بمتابعت تو رضا ندهیم و از حضرت تو پراکنده نشویم و اختلاف کلمه بادید نکنیم پس من با شما بیعت کردم و مردم را با بیعت خویش دعوت نمودم و هر کس با تمام رغبت بامن بیعت کرد پذیرفتم و آنکس که ابا کرد ناهموار نگفتم.

و همچنان طلحه و زبیر با تمام رغبت با من بیعت کردند و اگر بیعت مرا مکروه داشتند ایشانرا بشایکان (1) دعوت نکردم و حکم نفرموده چنانکه جز ایشان آنکس که بیعت مرا نخواست و متابعت مرا نجست او را نیازردم و رنجه نساختم پس روزی چند برنگذشت که طلحه و زبیر نکث بیعت کردند و عهد مرا بشکستند و طریق مکه گرفتند و از آنجا بالشکر آهنگ بصره کردند و با ایشان مردی کوچ ندادالا آنکه در چنبر طاعت و بیعت من بود پس در بصره در آمدند و عامل مرا و خازن بیت مال مرا ما خود داشتند و تشت آراء و اختلاف کلمه در مردمان بادید کردند پس بر شیعیان من حمله نمودند و جماعتی را از در خدیعت بگشتند و گروهی را دست بگردن بسته با تیغ بگذرانیدند و بعضی که خشنودی خدای را تیغ بکشیدند و جهاد کردند هم شهید شدند سوگند با خدای اگریکنن از مسلمانان را این لشکر عمداً شهید میساخت خون تمامت ایشان بر من حلال بود و حال آنکه آنانرا که مقتول ساختند افزون از آن لشکر بودند که برایشان تاختند پس خداوند ایشانرا کیفر کرد و مردم

ص: 327

---

1- سایگان بمعنی زور و تحکم و اجبار باشد شیخ ابو الحسن شهید بخارائی گوید: اگر بگروی تو بروز حساب\*\*\* مفر مای درویش را شایگان.



ظالم را قربت ندهد و نصرت نکند هم ازین مکتوبست که فرماید :

ثُمَّ إِنِّي نَظَرْتُ فِي أَمْرِ أَهْلِ الشَّامِ فَإِذَا أَعْرَابٌ أَحْرَابٌ وَأَهْلٌ طَمَعِ جُفَاءَ طُغَاهُ يَجْتَمِعُونَ مِنْ كُلِّ أَوْبٍ مَنْ كَانَ يَنْبَغِي أَنْ يُؤَدَّبَ وَأَنْ يُؤَلَّى عَلَيْهِ وَ يُؤَخَذَ عَلَى يَدِهِ لَيْسُوا مِنَ الْأَنْصَارِ وَلَا الْمُهَاجِرِينَ وَلَا التَّابِعِينَ بِإِحْسَانٍ فَسَدَرْتُ إِلَيْهِمْ فَدَعَوْتُهُمْ إِلَى الطَّاعَةِ وَالْجَمَاعَةِ فَأَبَوْا إِلَّا شِقَاقًا وَفِرَاقًا وَ نَهَضُوا فِي وُجُوهِ الْمُسَدِّ لِمِينَ يَنْصَدُّ حُونَهُمْ بِالْبَبْلِ وَيَسْجُرُونَهُمْ بِالرَّمَاكِ فَهَنَّاكَ نَهَدْتُ إِلَيْهِمْ بِالْمُسْلِمِينَ فَقَاتَلْتُهُمْ فَلَمَّا عَصَّوهُمُ السَّلَاحَ وَجَدُوا أَلَمَ الْجِرَاحِ رَفَعُوا الْمَصَاحِفَ يَدْعُونَكُمْ إِلَى مَا فِيهَا فَأَنْبَأْتُكُمْ أَنَّكُمْ لَيْسُوا بِأَهْلِ دِينٍ وَلَا قُرْآنٍ وَ أَنَّكُمْ رَفَعُوا مَكِيدَةَ وَ خَدِيدَةَ وَ هُنَا وَ صَدَّ عَفَاً فَمَاضُوا عَلَى حَقِّكُمْ وَقَتَالِكُمْ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ وَقُلْتُمْ أَقْبَلْ مِنْهُمْ فَإِنْ أَجَابُوا إِلَيَّ مَا فِي الْكِتَابِ جَامِعُونَ عَلَيَّ مَا نَحْنُ عَلَيْهِ مِنْ مِنَ الْحَقِّ، وَإِنْ أَبَوْا، كَمَا أَنْعَمَ لِحُجَّتِنَا عَلَيْهِمْ فَقَبِلْتُ مِنْهُمْ، وَ كَفَفْتُ عَنْهُمْ وَ كَانَ الصِّدَاحُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ عَلَى رَجُلَيْنِ حَكَمَيْنِ يُحْيِيَانِ مَا أَحْيَى الْقُرْآنُ، وَ يَمِيتَانِ مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ، فَاخْتَلَفَ رَأْيُهُمَا وَ تَفَرَّقَ حُكْمُهُمَا وَ نَبَذَا حُكْمَ الْقُرْآنِ وَ خَالَفَا مَا فِي الْكِتَابِ فَجَبَّبَهُمَا اللَّهُ السَّدَادَ، وَ دَلَّاهُمَا فِي الضَّلَالَةِ فَنَبَذَا حُكْمَهُمَا وَ كَانَا أَهْلَهُ.

میفرماید پس در کار مردم شام نگران شدم که از قبایل عرب مردم جافی و طاغی

ص: 328

که سزاوار تأدیب و تنبیه بودند فراهم شدند و دست دادند و حال آنکه نه از مهاجر و انصار بودند و نه در شمار تابعین می‌رفتند پس بر من واجب افتاد که بسوی ایشان سفر کردم و ایشانرا بطاعت و جماعت دعوت نمودم از من نپذیرفتند و طریق شقاق و فراق گرفتند و با مسلمانان بمبارزت و مقاتلت بیرون شدند لاجرم من دستیاری مسلمانان با ایشان رزم زدم و قتال دادم تا گاهی که قوت جنگ از ایشان برفت و نیروی درنگ نماند پس از در خدیعت قرآنهارا بر سر نیزها افراشته داشتند و شمارا باحکام قرآن دعوت کردند و من شما را آگهی دادم که این قوم اهل دین نیستند و اهل قرآن نباشند این خدیعت و مکیدت از در بیچارگی و ضعف پیش داشتند فریفته نیرنگی ایشان مشوید و از جنگ ایشان خویشتن داری مکنید از من نپذیرفتند و مرا گفتید دعوت ایشان را اجابت کن باشد که بحکم کتاب خداوند با ما همدست و همداستان شوند و اگر نه حجت برایشان تمام شود ناچار من از شما پذیرفتم و از جنگ ایشان دست بازداشتم چه شما توانی و تراخی جستید و از فرمان من سر بر تافتید آنگاه کار بر حکمین تقریر یافت بشرط که زنده دارند آنرا که قرآن زنده داشت و بمیرانند آنچه راقرآن مرده انگاشت و این دو کس که ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص بودند احکام قرآن را دست باز داشتند و با یکدیگر نیز طریق مخالفت برداشتند لاجرم خداوند ایشانرا از طریق سداد و رشاد دور داشت و در ضلالت و غوایت فرو گذاشت و حکم ایشان از محل قبول ساقط گشت چه جز این را لایق نبودند. هم ازین مکتوبست که میفرماید :

فَانْخَزَلَتْ فُرْقَةٌ مِّنَّا فَتَرَكْنَاهُمْ مَا تَرَكُونَا حَتَّىٰ إِذَا عَثُوا فِي الْأَرْضِ يَمْتَلُونَ وَيُفْسِدُونَ أَثْبَانَهُمْ فَقُلْنَا ادْفَعُوا إِلَيْنَا قِتْلَةَ إِخْوَانِنَا ثُمَّ كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ قَالُوا كَلْنَا قِتْلَهُمْ وَكَلْنَا اسْتَحَلَّ دِمَاءَهُمْ وَدِمَاءُكُمْ وَشَدَّتْ عَلَيْنَا خَيْلُهُمْ وَرَجَالُهُمْ فَصَرَعَهُمُ اللَّهُ مَصَارِعَ الظَّالِمِينَ فَلَمَّا كَانَ

ذَلِكَ مِنْ سَائِهِمْ أَمْرْتُمْ أَنْ تَمْضُوا مِنْ فُورِكُمْ ذَلِكَ إِلَى عَدُوِّكُمْ فَقُلْتُمْ كَلْتُمْ سَيُوفُنَا وَنَفِدَتْ نِبَالُنَا وَنَصَلَتْ أَسِنَّةٌ رِمَاحِنَا وَعَادَ أَكْثَرُهَا قَصْداً فَارْجِعْ بِنَا إِلَى مِصْرِنَا لِنَسْتَعِدَّ بِأَحْسَنِ عُدَّتِنَا فَإِذَا رَجَعْتَ زِدْتَ فِي مُقَاتِلَتِنَا (1) عِدَّةٌ مِنْ هَلَاكٍ مِنَّا وَفَارَقْنَا فَإِنَّ ذَلِكَ أَقْوَى لَنَا عَلَى عَدُوِّنَا فَأَقْبَلْتُ بِكُمْ حَتَّى إِذَا أَظْلَلْتُمْ عَلَى الْكُوفَةِ أَمْرْتُمْ أَنْ تَنْزِلُوا بِالنَّخِيلَةِ وَأَنْ تَلْزَمُوا مَعْسَكَرَكُمْ وَأَنْ تَضُمُوا قَوَاصِيَكُمْ وَأَنْ تَوَطِّنُوا عَلَى الْجِهَادِ أَنْفُسَكُمْ وَلَا تُكْثِرُوا زِيَارَةَ آبَائِكُمْ وَنِسَائِكُمْ فَإِنَّ أَهْلَ الْحَرْبِ الْمُصَابِرِ وَهِيَ وَأَهْلَ الشَّجِيرِ فِيهَا الَّذِينَ لَا يَنْقَادُونَ مِنْ سَهْرِ لَيْلِهِمْ وَلَا ظَمَا نَهَارِهِمْ وَلَا خَمَصِ بَطُونِهِمْ وَلَا نَصَبِ أَبْدَانِهِمْ فَنَزَلَتْ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ مَعِيَ مُعَدَّةٌ وَدَخَلَتْ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ الْمِصْرَ عَاصِيَةً فَلَا مَنْ بَقِيَ مِنْكُمْ صَبْرًا وَثَبَّتَ وَلَا مَنْ دَخَلَ الْمِصْرَ عَادَ إِلَيَّ وَرَجَعَ فَظَنَرْتُ إِلَى مُعَسِّ كَرِيٍّ وَلَيْسَ فِيهِ خَمْسُونَ رَجُلًا فَلَمَّا رَأَيْتُ مَا أَتَيْتُمْ دَخَلْتُ إِلَيْكُمْ فَلَمْ أَقْدِرْ إِلَى أَنْ تَخْرُجُوا إِلَى يَوْمِنَا هَذَا.

میفرماید بعد از حکمین چون اختلاف کلمه در میان قوم بادید آمد جماعتی ترك ما گفتند و ما نیز ترك ایشان گفتیم تا گاهی که در ارض پراکنده شدند و فساد انگیختند و بناحق خون بریختند و ما ایشان را گفتیم کشتندگان برادران ما را با ما بسپارید تا کیفر ایشان را بدست قصاص بازدهیم آنگاه کتاب خدا را در میان

ص: 330

1- مقاتله، جماعت جنگجو را گویند، یعنی در موقع بازگشت بشهر برابر آنانکه از ما شهید و یا منحرف خارجی شدند از شهریان جنگجو با خود همراه کنی. ترجمه مؤلف از این عبارت درست نیست.

خود و شما حکم سازیم از ما نپذیرفتند و کشتگانرا دست باز نداشتند و گفتند، ما همه قاتلانیم و همگان خون ایشان را حلال دانیم و خون شما را نیز مباح شمیریم و آهنگ جنگ ما کردند و سواره و پیاده بر ما بتاختند ما نیز برایشان حمله افکندیم و خداوند ما را نصرت کرد تا بر ایشان غلبه جستیم و خون ایشان را بریختیم .

بعد از منازعت با آن جماعت شما را فرمودم که بی درنگ آهنگ دشمن کنید و بجانب شام کوچ دهید بیفرمانی کردید و گفتید شمشیرهای ما کند و کلیل گشته و جعبهای ما از تیر پرداخته شده و نیزها سنان بیفکنده و در هم شکسته لاجرم هارا بجانب کوفه باز گردان تا اعداد جنگ کنیم اینوقت جنگ و جانبازی ما را نظاره خواهی کرد و این بهتر کار است ما را در مقاتلت اعدای ماومن از شما این بپذیرفتم و گاهی که بظاهر کوفه رسیدید فرمان کردم که در نخیله فرود شوید و لشکرگاه کنید و سلاح خویشرا اصلاح نمائید و دل بر جهاد بندید و بر صحبت زنان و فرزندان حریص نشوید چه مردم جنگجو در سختیها صبورند و در مصائب شکیبا باشند و مردم خوار مایه و شکمخواره بر بیداری شب و تشنه کامی روز و زحمت جوع و تعب تن رضا ندهند و صبر نتوانند پس جماعتی از شما با من فرود شدند لکن عزیمت حرکت را زبان بمعذرت گشودند و گروهی بیفرمانی کردند و بی آنکه پرسشی کنند و اجازتی طلبند بشهر در رفتند پس آنکس که فرود شد ثبات و سکون نورزید و آن کس که بشهر شد مراجعت نمود اینوقت من نگران لشکرگاه خویش شدم کم و بیش پنجاه مرد ندیدم ناچار طریق شهر پیش داشته و نزدیک شما شتافتم و تا اکنون قدرت نیافتم که شما را بمقاتلت اعدا کوچ دهم .

مکشوف باد که من بنده را چنان صورت میشود که امیر المومنین (علیه السلام) این مکتوب را بعد از قتل خوارج مرقوم داشته چه این فقرات که میفرماید بجمله بعد از قتل خوارج بود چون علمای حدیث و اخبار و نقله سیر و آثار کمتر ازین مکتوب یاد کرده اند و در بحار الانوار بعد از شهادت محمد بن ابی بکر مرقوم افتاده من اقتدا بدان کتاب مبارك کردم در اینصورت باید حمل کنیم که از این کلمات روی سخن

أمير المؤمنين (عليه السلام) با قصة معقل بن قيس و قتل خريت است چنانکه بشرح رفت لکن ينزدیک من درست شود و الله اعلم

هم باسر سخن رويم ، هم از اين مکتوب است که می فرمايد :

فَمَا تَنْتَظِرُونَ أَمَا تَرَوْنَ أَطْرَافَكُمْ قَدْ ائْتَقَصَتْ وَ إِلَى مِصْرِكُمْ قَدْ فُتِحَتْ وَ إِلَى شِيعَتِي بِهَا قَدْ قُتِلَتْ وَ إِلَى مَسَالِحِكُمْ تُعْرَى وَ إِلَى بِلَادِكُمْ تُغْزَى وَ أَنْتُمْ ذُؤُوعِدِدٍ كَثِيرٍ وَ شَوْكَةٍ وَ بَأْسٍ فَمَا بِالْكُمْ لِلَّهِ أَنْتُمْ مِنْ أَيْنَ تُؤْتُونَ وَ مَا لَكُمْ تُسْ حَرُونَ وَ أَنَّى تُؤْفِكُونَ وَ لَوْ أَعَزَّمْتُمْ وَ أَجْمَعْتُمْ لَمْ تُرَامُوا إِلَّا إِنْ الْقَوْمَ قَدْ اجْتَمَعُوا وَ تَنَاشَءُوا وَ تَنَاصَحُوا وَ أَنْتُمْ قَدْ وَتَيْتُمْ وَ تَعَاشَشْتُمْ وَ افْتَرَقْتُمْ مَا أَنْتُمْ إِنْ أَتَمَّمْتُمْ عِنْدِي عَلَى هَذَا بِمُنْفِذِينَ فَانْتَهُوا عَمَّا نُهَيْتُمْ وَ اجْمَعُوا عَلَى حَقِّكُمْ وَ تَجَرَّدُوا لِحَرْبِ عَدُوِّكُمْ قَدْ أَبَدَتِ الرَّغْوَةُ مِنَ الصَّرِيحِ وَ بَيْنَ الصَّبْحِ لِدِي عَيْنِينَ إِنَّمَا تَقَاتِلُونَ الطُّلُقَاءَ وَ أَبْنَاءَ الطُّلُقَاءِ وَ أَوْلِيَاءَ الْجَفَاءِ وَ مَنْ أَسَلَمَ كَرَهَا فَكَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنْفُ الْإِسْلَامِ كُلُّهُ حَرْبًا أَعْدَاءَ اللَّهِ وَ السُّنَّةِ وَ الْقُرْآنِ وَ أَهْلِ الْبِدْعِ وَ الْأَحْدَاثِ وَ مَنْ كَانَتْ بَوَائِقُهُ تُنْقَى وَ كَانَ عَلَى الْإِسْلَامِ وَ أَهْلِهِ مُحَوِّفًا وَ أَكَلَةَ الرِّشَا وَ عِبْدَةَ الدُّنْيَا. وَ لَقَدْ ائْتَهَى إِلَيَّ أَنْ إِبْنِ النَّبِغَةِ لَمْ يُبَايِعْ مُعَاوِيَةَ حَتَّى أُعْطَاهُ وَ شَرَطَ لَهُ أَنْ يُؤْتِيَهُ أُتَيْتَهُ هِيَ أَعْظَمُ مِمَّا فِي يَدِهِ مِنْ سُلْطَانِهِ إِلَّا صَفَرْتُ يَدُ هَذَا الْبَائِعِ

ص: 332

دِينَهُ بِالْدُّنْيَا وَخَزَيْتَ أَمَانَهُ هَذَا الْمُشْتَرِي نُصْرَةَ فَاسِقٍ غَادِرٍ بِأَمْوَالِ الْمُسْلِمِينَ وَإِنَّ فِيهِمْ مَنْ قَدْ شَرِبَ فِيكُمْ الْخَمْرَ وَجُلِدَ الْحَدَّ يُعْرِفُ بِالْفَسَادِ فِي الدِّينِ وَالْفِعْلِ السَّيِّئِ وَإِنَّ فِيهِمْ مَنْ لَمْ يُسَلِّمْ حَتَّى رُضِيَ لَهُ عَلَى الْإِسْلَامِ رَضِيحَةً.

فَهَؤُلَاءِ قَادَةُ الْقَوْمِ وَمَنْ تَرَكْتُ ذِكْرَ مَسَاوِيهِ مِنْ قَادَتِهِمْ مِثْلُ مَنْ ذَكَرْتُ مِنْهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ مِنْهُمْ وَيَوْمَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ ذَكَرْتُ لَوْ وُلُّوا عَلَيْكُمْ فَأَظْهَرُوا فِيكُمْ الْكُفْرَ وَالْفَسَادَ وَالْكَبِيرَ وَالْفُجُورَ وَالسُّلْطَةَ بِالْجَبْرِيَّةِ وَاتَّبَعُوا الْهَوَى وَحَكَمُوا بِغَيْرِ الْحَقِّ وَلَا تَنْتُمْ عَلَى مَا كَانَ فِيكُمْ مِنْ تَوَاكُلٍ وَتَخَاذُلٍ خَيْرٌ مِنْهُمْ وَأَهْدَى سَبِيلًا فِيكُمْ الْعُلَمَاءُ وَالْفُقَهَاءُ النَّجَبَاءُ وَالْحُكَمَاءُ وَحَمَلَةُ الْكِتَابِ وَالْمُتَهَجِّدُونَ بِالْأَسْحَارِ وَعُمَّارُ الْمَسَاجِدِ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ أَفَلَا تَسْخَطُونَ وَتَهْتَمُونَ أَنْ يُبَازِعَكُمْ الْوَلَايَةَ عَلَيْكُمْ سَفَهَاؤُكُمْ وَالْأَشْرَارُ الْأَرَادِلُ مِنْكُمْ.

میفرماید ازین توانی و تراخی چه انتظار میبری مگر نگران اطراف خویش نیستی، که بزبان آمد مگر مصر را نمی نگرید که بدست دشمن مفتوح شد و شیعیان من در آنجا مقتول گشتند مگر نظاره نمی کنی که ثغور و مسالحو شما دستخوش معادی شد و بلاد و امصار شما پایمال معادات گشت و حال آنکه عیت و عدت شما فراوان بود و شدت و شوکت شما کمالی بنهایت داشت چه رسید شما را مگر دیوانه شدید و از خرد بیگانه گشتید همانا اگر همدست و همدستان بودید چندین دلیل

وزبون نشدید این دشمنان شما انجمن شدند و یکدیگر را پشتوانی کردند و شما سستی گرفتید و پراکنده گشتید هرگز شما را نجاتی و فلاحی نخواهد بود هان ای مردم مرا گوش دارید و بدانچه شما را نهی فرمودم خویشتن داری کنید و در طلب حق خویش انجمن شوید و ساخته جنگ دشمن باشید همانا زلال رفق و مدارات کدر گشت و مستورات مخاصمت و مبارات مکشوف افتاد مگر نمیدانید که شما با طلقا و فرزندان طلقا و ستمکاران و آنانکه از بیم شمشیر مسلمانی گرفتند قتال میدهید مگر نمیدانید که شما با آن جماعت که در صدر اسلام با رسول خدای محاربت آغاز کردند و خدایر دشمن داشتند و احکام قرآن و شریعت را پشت پای زدند و انواع بدعت و دواهی در دین آوردند، و حکمی جز باخذ رشوت و طلب دنیا نفرمودند رزم میزنید .

مگر نظاره نمیکنید که عمرو بن العاص دین خود را بدنیای معویه بفروخت و بیعت خویش را با او بشرط عطای مصر که هنوز در تحت فرمان معویه نبود استوار نمود شما را آگهی میدهم که دست این بایع که دین بر سر دنیا نهاد از منافع تهی ماند و امانت و دیانت این مشتری تباهی گرفت چه نصرت کرد فاسقی را که اموال مسلمانانرا بخدیعت ماخوذداشت همانا از ینقوم که بر معاویه گرد آمدند چون ولید بن عقبه که بسی شراب باره بود که او را در عهد عثمان حد شراب خواره زدند چنانکه در کتاب عثمان بشرح رفت و دیگر مردم چون مروان حکم و امثال او که بدل ایمان نیاوردند .

و اینجماعت امروز قایدان قوم و سرهنگان قبیله اند و بسیار کس را یاد نکردیم که از اینجماعت ناهموارتر و زشت کردارترند و دوست دارند که بر شما فرمانروا گردند و در میان شما کبر و کفر و فساد و فجور آشکار سازند و بهوای نفس کار کنند و با این توائل و تخاذل که شما راست از اینجماعت نیکوتر و براه راست نزدیکترید چه علما و فقها و قرآن خوانان و شب زنده داران در میان شما جای دارند پس دلتنگی مباشید اگر مردم سفیه و شریر با شما منازعت آغازند و همی خواهند امارت و ایالت

شما را خاص مردم رذل خویش سازند و هم از این مانوب است که فرماید :

فَاسْمَعُوا قَوْلِي هَذَا كَمَا أَلَّهْتُ إِذَا قُلْتُ وَأَطِيعُوا أَمْرِي إِذَا أَمَرْتُ فَوَاللَّهِ لَئِنْ أَطَعْتُمُونِي لَا تَعُودُونَ وَإِنْ عَصَيْتُمُونِي لَا تَرْشُدُونَ خُذُوا لِلْحَرْبِ أَهْبَتَهَا  
وَاعِدُوا لَهَا عُدَّتَهَا وَأَجْمِعُوا إِلَيْهَا فَقَدْ شَبَّتْ نَارُهَا وَعَلَا شَنَاؤُهَا وَتَجَرَّدَ لَكُمْ فِيهَا الْفَاسِقُونَ كَيْ يَعْذُبُوا عِبَادَ اللَّهِ وَيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ أَلَا إِنَّهُ لَيْسَ  
أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ مِنْ أَهْلِ الطَّمَعِ وَالْمَكْرِ وَالْجَفَاءِ بِأَوْلَى بِالْجِدِّ فِي غَيْبِهِمْ وَصَدْلَالِهِمْ وَبَاطِلِهِمْ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ أَهْلِ الْبِرِّ وَالرَّهَادَةِ وَالْإِحْبَاتِ  
بِالْجِدِّ فِي حَقِّهِمْ وَطَاعَةِ رَبِّهِمْ وَمَنَاصِحَةِ إِمَامِهِمْ إِنِّي وَاللَّهِ لَوْ لَقَيْتُهُمْ فَرَدًّا وَهُمْ مِلءُ الْأَرْضِ مَا بَالَيْتُ وَلَا إِسْدَ تَوْحِشْتُ وَإِنِّي مِنْ صَالِحِيهِمْ  
الَّتِي هُمْ فِيهَا وَالْهُدَى الَّذِي نَحْنُ عَلَيْهِ لَعَلَى ثِقَةٍ وَبَيِّنَةٍ وَبَصِيرَةٍ وَإِنِّي إِلَى لِقَاءِ رَبِّي لَمُشْتَاقٌّ وَلِحُسْنِ ثَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ وَلَكِنَّ أَسْفَا يَعْتَرِينِي  
وَ حُزْنًا يُخَامِرُنِي مِنْ أَنْ يَلِيَّ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سُفَهَاؤُهَا وَفُجَارُهَا فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا وَعِبَادَ اللَّهِ خَوْلًا وَالْفَاسِقِينَ حِزْبًا.

وَإِيمِ اللَّهِ لَوْلَا ذَلِكَ لَمَا أَكْثَرْتُ تَأْيِيبَكُمْ وَتَحْرِيبَكُمْ وَتَرَكْتُكُمْ إِذْ وَبَيْتُمْ وَأَبَيْتُمْ حَتَّى الْقَاهِمُ بِنَفْسِي مَتَى حَمَّ لِي لِقَاؤُهُمْ فَوَاللَّهِ إِنِّي لَعَلَى  
الْحَقِّ وَإِنِّي لِلشَّهَادَةِ لَمُحِبٌّ فَانْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ

ص: 335



وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَلَا تَتَّقُوا إِلَى الْأَرْضِ فَتَقَرُّوا بِالْحَسَنِ وَتَبُوءُوا بِالذَّلِّ وَيَكُنْ نَصِيْبِكُمُ الْأَحْسَرَ إِنَّ أَحَا الْحَرْبِ الْيَقْظَانَ الْأَرَقُّ مَنْ نَامَ لَمْ يَنْمَ عَنْهُ وَمَنْ ضَعُفَ أَوْدَى وَمَنْ تَرَكَ الْجِهَادَ فِي اللَّهِ كَانَ كَالْمَغْبُوتِ الْمَهِينِ اللَّهُمَّ اجْمَعْنَا وَ إِيَّاكُمْ عَلَى الْهُدَى وَ زَهْدَنَا وَ إِيَّاكُمْ فِي الدُّنْيَا وَ اجْعَلِ الْآخِرَةَ لَنَا وَ لَهُمْ خَيْرًا مِنَ الْأُولَى وَ السَّلَامُ .

میفرماید گوش دارید گفتار مرا گاهی که سخن کردم و اطاعت کنید امر مرا گاهی که فرمان کردم سوگند با خدای اگر فرمان پذیر من باشید دستخوش ضلالت و غوایت نخواهید گشت و اگر مرا بیفرمانی کنید رشد خویش نخواهید یافت هان ایجماعت ساخته مقاتلت و مبارزت شوید و اعداد جنگ و جلادت کنید نمی بینید که آتش حرب افروخته گشت و لوای مخاصمت، افراخته شد و مردم فاسق متفق و موافق شدند که بندگان خدایرا عذاب کنند و نور خدایرا بنشانند لکن سزاوار نیست که دوستان شیطان که طمع باره و اهل مکیدت و ستمکاره اند در ضلالت و غوایت خویش از اولیای خداوند که اهل عبادت و زهادت تند پیشی گیرند و مردم مطیع و متواضع را که در طاعت رسول و ملازمت امام خویش استوارند باز پس اندازند سوگند با خدای اگر ایشان را در میدان جنگ دیدار کنم و حال آنکه از کثرت عدد روی زمین را فرو گرفته باشند و من یکتا باشم بیم نکنم و آلوده وحشت و دهشت نشوم چه من و ائتم که ایشان براه بغی و ضلالت میروند و من بر طریق حق و هدایتیم و دوست دارم که خدای را ملاقات کنم و پاداش خویش در یا بم لکن مرا اسف و اندوه زحمت میکند که جماعتی از بیخردان و فاسقان بر این است فرمانروا شوند و مال خدایرا در میان خود دست بدست دهند و بندگان خدایرا برده گیرند.

قسم با خدای اگر نه این اندیشه خاطر مرا خسته میداشت شما را ترغیب و تحریص بحنگ نمیکردم و شما را ترك میگفتم گاهی که توانی و تراخی میجستید و گرمگاه جنگرا یکنه میتاختم چه شهادت را دوست دارم پس این آیت مبارک را قرائت فرمود؛

«انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» ، آنگاه میفرماید از برای جهان گرانی و سستی مکنید تاذلیل و زبون نشوید زیرا که مردم جنگجوی همواره نگران کار باشند و خواب خرگوش نخورید و آن کس که سستی گرفت عرضه هلاک و دمار گشت و آن کس که ترك جهاد گفت خوار و خوار مایه شد اینوقت فرمود ای پروردگار! مارا و ایشان را در در دنیا براه راست بدار و خیر دنیا و آخرت کرامت فرمای.

### **مکتوب علی (علیه السلام) بقم بن عباس برای تقویم حج مسلمانان و رسیدن یزید بن شجره از جانب معویه در سال سی و هشتم هجری**

قثم بن عباس بن عبدالمطلب از جانب امیر المومنین علی (علیه السلام) حکومت مکه داشت چون ماه ذی الحجة الحرام نزدیک شد و موسم حج قریب افتاد علی (علیه السلام) قثم بن عباس را بدینگونه منشود کرد تا مسلمانانرا تقویم حج کند :

أَمَّا بَعْدُ فَأَقِمِ لِلنَّاسِ الْحَجَّ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ وَاجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ فَأَقْتِ الْمُسْتَتَفِيَّ وَعَلِّمِ الْجَاهِلَ وَذَاكِرِ الْعَالِمَ وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ وَلَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ وَلَا تَحْجِبَنَّ ذَا حَاجَةٍ عَنْ لِقَائِكَ بِهَا فَإِنَّهَا إِنْ ذِيدَتْ عَنْ أَبْوَابِكَ فِي أَوَّلِ وِزْدِهَا لَمْ تُحْمَدْ فِيمَا بَعْدَ عَلِيٍّ

فَصَانِيهَا وَأَنْظُرْ إِلَى مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَاصْرِفْهُ إِلَى مَنْ قَبْلَكَ مِنْ ذِي الْعِيَالِ وَالْمَجَاعَةِ مُصِيباً بِهِ مَوَاضِعَ الْمَفَاقِرِ وَالْخَلَائِطِ وَمَا فَضَّلَ عَنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ إِلَيْنَا لِنَقْسِمَهُ فِيمَنْ قَبْلَنَا وَمُرْ أَهْلَ مَكَّةَ أَنْ لَا يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنِ أَجْرًا فَإِنَّ اللَّهَ سَدُّ بَحَانَهُ يَقُولُ سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ فَالْعَاكِفُ الْمُتَمِيمُ بِهِ وَالْبَادِي الَّذِي يَحُجُّ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ وَقَقْنَا اللَّهَ وَإِيَّاكُمْ لِمَحَابَّةِ وَالسَّلَامِ .

میفرماید مردم را در مناسک حج آموزگاری کن و از روزگار که روزی خاص انعام و روزی بهر انتقام است ایشان را تذکره میکن و از بامدادان و نماز دیگر اسعاف حاجات مردم را حاضر باش و آنکس را که حکمی واجب افتد منشور کن و نادانرا آموزگار باش ودانا را بدست مذاکره توانا فرمای و احکام خدایابرمردمان جزیبان خویش مگذار تا بدست پیام گذاران کم و بیش نشود و حاجتمندانرا از دیدار خود بزحمت حاجب و دربان محبوب مدار چه اگر از نخست رانده شوند ورنجیده خاطر گردند از پس آن قضای حاجت را ستوده نخوانند و از مال خدای آنچه در نزد تو فراهم شود بر مردم معیل وگرسنه بخش کن و آنچه فزون آید فرامن فرست تا بر مردم تهیدست و جوعان که در نزد منند بخش کنم و مردم مکه را بفرمای که از آنان که در مکه فرود شوند وسکون اختیار کنند اجری و مزدی نخواهند چه خداوند میفرماید « سواء العاکف فیه والباد» یعنی در اقامت مکه حکم مقیم و مسافر یکسانست آنگاه می فرماید خداوند مار او شما را در تقدیم آنچه رضای اوست موفق بدارد .

چون این مکتوب بقتم بن عباس رسید پذیرای فرمانرا ساختگی کرد و از آنسوی معویة ابن ابی سفیان چون موسم حج نزدیک شد یزید بن شجره را پیش

خواند و گفت تراب مکه باید رفت و مردمان را بنیابت من با قامت حج باید بازداشت واجب میکند که چون بمکه رسی قثم بن عباس را که از جانب علی ابوطالب حکومت مکه دارد اخراج فرمائی وز ایرین بیت الله را که از دور و نزدیک میرسند خلافت من تطمیع کنی و از ایشان بیعت ستانی همانا من اصابت رای و حصافت عقل ترادانسته ام و ترا از بهر محاربت و مقاتلت بحرم خدای گسیل نساخته ام بلکه از بهر آن روان داشتم که طوایف قبایل را با طاعت من مایل کنی و بی آنکه فتنه انگیزده شود و در حرم خدای خونی ریخته گردد نایب علی را از آن بلده بیرون شدن فرمائی واگر دانستی که اینکار بی ازهاق ارواح و استعمال سلاح ساخته نگردد شمشیر نکشی و کسی را نکشی یزید بن شجره گفت کار بفرمان کنم و من آن کس نیستم که فتنه انگیزم و در حرم خداوند خون ریزم چه خدای فرماید «و من دخله کان آمنا» .

معویه سخن او را پسندیده داشت و سه هزار سوار نامبردار ملازم رکاب او ساخت و فرمود دانسته باش که حرم خدای مولد و منشای منست و مردم مکه خویشاوندان و عم زادگان منند و من از خدای جهان سلامت ایشانرا خواهم و سعت عیش ایشان جویم و هرگز رضا ندهم که ایشانرا رنجی رسد یا شکنجی زحمت کند هان ای یزید از خدای ترس و اهل حرم خدا را دستخوش ترس و بیم مفرمای .

یزید چون این کلمات اصغا نبود دست برداشت و گفت :

« اللَّهُمَّ إِنِّي لَسْتُ أَعْظَمُ مُجَاهِدَةً مِنْ سَعِي عَلَى خَلِيفَتِكَ وَهَتَكَ حُرْمَتَهُ ، وَلَا مُنَابَذَةً مِنْ بَغْيِ عَلَيْهِ وَخَذَلَهُ ، اللَّهُمَّ فَإِنْ كُنْتَ قَضَيْتَ بَيْنَ هَذَا الْجَيْشِ وَبَيْنَ أَهْلِ حَرَمِكَ حَرْبًا فَأَكْفِنِي ذَلِكَ » .

گفت ای پروردگار من از مجاهده دشمنان خلیفه تو نپرهیزم و از مخاصمت آنان که حشمت او را نگاه نداشتند و او را بدست دشمن گذاشتند باک ندارم ای پروردگار من اگر فرمان رفته است که در میان این لشکر و مردم مکه محاربت افتد مرا از

این بگفت و طریق مکه پیش داشت و حارث بن نمیر را از پیش دوی روان نمود و کوچ بر کوچ از طریق وادی القری عبور داد و در جُحفه نزول نمود و از آنسوی امیر المؤمنین علی (علیه السلام) از خدیعت معویه آگاه شد و عیون و جواسیس او از شام اورا آگاهی دادند که معویه لشکری بساخت و بملازمت یزید بن شجره رهاوی بجانب مکه روان داشت لاجرم علی (علیه السلام) این منشور بقتم بن عباس نگاشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى قُتْمِ بْنِ الْعَبَّاسِ : سَلَامٌ عَلَيْكَ . أَمَا بَعْدُ ، فَإِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ كَتَبَ إِلَيَّ يُخْبِرُنِي أَنَّهُ قَدْ وَجَّهَ إِلَى الْمَوْسِمِ نَاسٌ مِنَ الْعَرَبِ ، مِنَ الْعُمَيْيِّ الْقَدَّابِ ، الصَّمِّ الْأَسْمَاعِ ، الْكُمِّ الْأَبْصَارِ ، الَّذِينَ يَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ ، وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقِينَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ ، وَيَجْلِبُونَ الدُّنْيَا بِالدِّينِ ، وَيَتَمَتَّنُونَ عَلَى اللَّهِ جَوَارِ الْأَبْرَارِ ، وَإِنَّهُ لَا يَفُوزُ بِالْخَيْرِ إِلَّا عَامِلُهُ ، وَلَا يُجْزَى بِالسَّيِّئِ إِلَّا فَاعِلُهُ . وَقَدْ وَجَّهْتُ إِلَيْكُمْ جَمْعًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ذَوِي بَسَالَةٍ وَنَجْدَةٍ مَعَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَرَعِ النَّقِيِّ مَعْقِلِ بْنِ قَيْسِ الرَّيَّاحِيِّ ، وَقَدْ أَمَرْتُهُ بِاتِّبَاعِهِمْ وَفَصَّ أَثَارَهُمْ حَتَّى يَنْفِيَهُمْ مِنْ أَرْضِ الْحِجَازِ . فَقُمْ عَلَى مَا فِي يَدَيْكَ مِمَّا إِلَيْكَ مَقَامَ الصَّلِيبِ الْحَازِمِ الْمَانِعِ سُلْطَانَهُ النَّاصِحِ لِلْأُمَّةِ ، وَلَا يَبْلُغُنِي عَنْكَ وَهْنٌ وَلَا خَوْزٌ وَمَا تَعْتَذِرُ مِنْهُ ، وَوَطَّنْ نَفْسَكَ عَلَى الصَّبْرِ فِي الْبَأْسَاءِ وَالصَّرَاءِ ، وَلَا تَكُونَنَّ فَشًّا وَلَا طَائِشًا وَلَا رَعْدِيدًا وَلَا سَلَامًا .

میفرماید جاسوسی از شام مرامکتوب کرد که معویه جماعتی از اهل شام (1) [رابجانب موسم گسیل داشته] که کوردل و ناینوا بودند و باطل را بصورت حق مینمودند و در اطاعت مخلوق معصیت خالق را اختیار میکردند و در طلب بهشت خدا آرزو می پختند همانا باخیر دست نیاید الا آنکس که عامل خیر باشد و دستخوش شر نشود الا آنکس که فاعل شر باشد هان ای قثم آگاه باش که لشکری از مسلمانان بسوی تو گسیل داشتیم که خداوند نجات و شجاعتند و ایشان را ملازمت رکاب معقل بن قیس ریاحی که نژاده و متقی است فرمودم و او را فرمان کردم که این طاغیان شام را از ارض حجاز اخراج کند تو ای قثم بر آنچه دست داری استوار بپای و پشت و روی کار را نگران باش و از اطاعت امام خویش و پشتوانی امت خویشتن داری مکن و چنان باش که بضعف و سستی سهر نشوی و بناشایست معتذر نگردی پس پای اصطبار استوار کن و با درشتیهای دهر و سختی های روزگار صابر باش و ترس و هراس و بیم و باس را از بیخ بزن والسلام

چون این مکتوب بقتم بن عباس رسید و از آنسوی رسیدن یزید بن شجره را بارض جحفه شنید منادی کرد و مردم مکه را فراهم آورد و در میان ایشان پپای شد و خدایرا ثنا گفت و ایشان را بجهاد دشمنان دعوت فرمود «وقال بیئوا لی ما فی أنفسکم ولا تغرؤنی» هان ای مردم دشمن نزدیکشد ساخته جنگ باید گشت از در صدق سخن کنید و بگوئید تا چه اندیشه دارید مردم مکه لب از پاسخ فرو بستند و خاموش نشستند قثم بن عباس دانست که ایشان حاضر جنگ نخواهند شد «فقال قد بیئتم لی ما فی أنفسکم»، فرمود آنچه در دل داشتید مرا آگهی دادید و مکشوف ساختید که ساخته جهاد نخواهید گشت این بگفت و خواست از منبر فرود شود شیبۀ بن عثمان گفت ای امیر مادر طاعت و بیعت خویش استواریم و تو امیر مائی و پسر عم خلیفه مائی و بهر چه فرمان کنی چند که توانا باشیم خویشتن داری نکنیم قثم سخن او را واقعی ننهاد و از منبر فرود شد و بسرای خویش آمد و شتران بارکش حاضر ساخت تا اموال و ائقال خویش را حمل کند و از مکه کناری گیرد تا گاهی که یزید بن شجره

ص: 341

ابو سعید الخدری که هم درینوقت از مدینه بمکه رسیده بود بنزدیک وی آمد و گفت یا قثم چه اندیشه داری؟ قثم گفت همانا شنیده باشی که اینک لشکر شام در میرسد چنان صواب شمردم که کناری گیرم چه مردم مکه مرا یاری نکنند اگر از کوفه سپاهی بمدد برسد قتال خواهم داد و اگر نه حفظ جان و مال را کناری خواهم داشت ابو سعید گفت من آنروز که از مدینه بیرون میشدم زایران مکه و بازرگانان برسیدند و خبر باز دادند که معقل بن قیس بالشکری نامبردار بمدد تو می آید قثم گفت ای ابوسعید اینک مکتوب امیر المؤمنین علی (علیه السلام) است که از رسیدن معقل بن قیس مرا خبر میدهد لکن تا آنگاه که معقل از راه در میرسد ما بدست لشکر شام تباه شویم ابوسعید گفت ای قثم این چیست که میگوئی؟ پسرعم خود علی (علیه السلام) و دیگر بزرگان عرب را اگر گویند از آن پیش که کمانی بزه شود یا تیغی از نیام بر آید چرا هزیمت شدی پاسخ چه گوئی؟ صواب آنست که از فرمان امام خود بیرون نشوی و از میان قوم کناره گیری و این زمین که تو جای داری سرای خداوند است و جای امن و امان است باش تا گاهی که لشکر شام در آید اگر مقاتلت ایشان را در قوت بازوی خویش دیدی رزم میزن و اگر نه چون اینوقت از مکه بیرون شوی و در کوهپایها جای کنی معذور باشی قثم گفت سخن تو باصواب نزدیک منیاید و در مکه سکون اختیار کرد.

و از آنسوی یزید بن شجره دو روز پیش از ترویبه در عرفات فرود شد و بفرمود تا منادی ندا در داد که ای مردم مکه بدانید که ما را با هیچکس اندیشه ظلمی و زحمتی نیست الا آن کس که با ما از در خصومت و مقاتلت بیرون شود آنگاه گفت از اصحاب رسول خدای آنکس که حاضر باشد بمن آید گفتند ابوسعید خدری حاضر است و او را آگهی بردند که یزید بن شجره ترا می طلبد ابوسعید بی توانی بمجلس رفت و سلام داد و بنشست یزید گفت ای ابوسعید خدای ترا جزای خیر دهاد دانسته باش که من بمکه نیامدم تا کسی را بیزارم و دلی را برنجانم بلکه از

بهر آن آمدم که تشیید مبانی امر بمعروف و نهی از منکر فرمایم امروز در قوت بازوی منست که قثم بن عباس را دست بگردن بسته بشام برم و با معویه سپارم لکن حرمت حرم و حشمت خانه خدای از دست باز نمیدهم و در این روزهای مکرم حرب و ضرب روا نمیدارم و دانسته ام که امیر شما به پیشنهاد من رضا ندهد و من نیز بامامت او رضا نخواهم داد صواب آنست که مردم مکه هرکرا پسندیده میدارند بامامت اختیار کنند تا ما همگان با او نماز گذاریم واقامت حج بیای بریم.

ابوسعید او را دعای خیر بگفت و فرمود در تمامت شام در حق مسلمانان از تونیک خواه تر کس ندانم و از نزدیک او بنزد فشم آمد و این قصه بازگفت قثم بدین حکومت رضا داد پس مردم مکه با یکدیگر سخن کردند و بحکم مشورت شیبة بن عثمان عبدیرا به پیشنهاد من برگزیدند پس عثمان اقامت حج کرد و نماز بجماعت بگذاشت و جانین با او اقتدا و اقتفا کردند و مناسک حج بآموزگاری او بیای بردند چون از کار حج پرداختند یزید بن شجره با مردم شام گفت ایجماعت خداوند را شکر گوئید که بر آرزوی خویش فیروز شدید و حج خانه بیای بردید و از لشکر علی ابوطالب شما را زیانی و ضرری نرسید صواب آنست که طریق سلامت گیریم و بی توانی بسوی شام مراجعت کنیم لشکر شام نیز ازین سخن شادکام شدند و بسیج راه کردند و بتعجیل طریق شام پیش داشتند .

اما از آنسوی گاهی که امیر المؤمنین (علیه السلام) قثم بن عباس را به گسیل داشتن لشکر مکتوب کرد معقل بن قیس را پیش خواست و هزار و هشتصد مردگزیده بملازمت رکاب او بگماشت و بجانب مکه روان داشت معقل بقدم شتاب و عجل طی مسافت همی کرد در عرض راه او را گفتند که یزید بن شجره کار حج بیای بر دو طریق شام گرفت معقل از مکه راه بگردانید و خواست تا از راه شام پیش ایشان گیرد و بتعجیل و تقریب همی رفت هم او را خبر دادند که صباح دیگر منزل انجماعت در وادی - القری خواهد بود روی بالشکر خود کرد و گفت ای شیران حرب و دلیران دار . ضرب دست در دست دهید و پای استوار کنید اگر من کشته شوم پسر عماره امیر



شما باشد و اگر او نیز مقتول گردد ابوذر ع الشاکری را فرمان پذیر باشید این بگفت و بالشکر تاختن کرد صباح دیگر وقتی بوادی القری رسید لشکر شام کوچ داده بودند. ده تن از آن جماعت بجای بودند تا حمل خویش استوار کنند ایشانرا اسیر گرفت این خبر بیزید بن شجره بردند و گروهی از مردم شام اورا گفتند باید باز شد و ایشان را برهانید یزید گفت چه دانیم که عاقبت کار نصرت کرا افتد و شتاب خویش را بجانب شام زیادت کرد و معقل اسیران را بر داشته بکوفه آورد و در حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) حاضر ساخت و صورت حال را بعرض رسانید علی (علیه السلام) فرمود چند کس از ما بنزدیک معویه محبوسند ایشان را باز دارید تا مردم ما را رها سازد .

اما از آنجانب یزید بن شجره چون وارد شام شد و مکشوف افتاد که جماعتی از مردم اورا معقل بن قیس اسیر گرفته است خویشاوندان اسیران بنزدیک معویه شدند و گفتند اگر این اسیرانرا در میدان جنگ بکشته بودند چنین آزرده خاطر نبودیم که امروز از حبس و بندایشان آزرده ایم و امروز ندانیم که در تخلص ایشان چه حیل اندیشیم معویه گفت شما عجلت مکنید و چشم بمن دارید که من در خلاص ایشان زیادت از شما جاهد و ساعی خواهم بود و هم درینوقت از قبیله تنوخی، حارث که مردی دلیر بود پیش خواند و هزار سوار از دلیران شام در عهده او کرد و فرمود در بلاد جزیره ترکتازی کن و چند که توانی از نهب و اسر شیعیان علی ابوطالب خویشتن داری مکن پس حارث از شام بیرون شده در بلاد جزیره عبور دادو جماعتی از بنی تغلب را که در نواحی نصیبین جای داشتند عرضه نهب و غارت داشت و هشت مرد از ایشان اسیر گرفت و با تمام سرعت باجانب شام مراجعت نمود عتبه بن علی که از شناختگان مردم جزیره بود چون این بدانست میان بر بست و گروهی از بنی تغلب را در هم پیوست و طریق قصر منبج را پیش گرفت و آب فراتر اعبره کرد و در سرحد شام چند دیه و قریه را بدست نهب و غارت پی سپر کرد و با غنیمتی بزرگی باز جزیره شد و این شعر بگفت :

ألا أبلغ معاوية بن صخر \*\*\* بآئي قد أغرت كما تغير

بالجمله بعد از مراجعت یزید بن شجره از مکه قثم بن عباس در حکومت آن اراضی استقرار یافت ابن عبد البر میگوید گاهی که خلیفتی بر امیر المؤمنین علی فرود آمد خالد بن عاص بن هشام بن مغیره المخزومی از جانب عثمان حکومت مکه داشت علی (علیه السلام) او را از حکومت باز کرد و ابو قتاده انصاری را منصوب فرمود پس از ماهی چند ابو قتاده را نیز معزول ساخت و قثم بن عباس را منشورداد و قثم فرمانگذار مکه بود تا آنگاه که امیر المؤمنین علی (علیه السلام) شهید شد و هم ابن عبد البر حدیث میکند که در زمان خلافت معویه قثم بن عباس با سعید بن عثمان بن عفان بسرمداری لشکر عرب در اراضی سمرقند جهاد کردند و قثم شهید شد چنانکه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی .

### **غارت بردن عبدالله بن عامر الحضرمی از جانب معویه بشهر بصره در سال سی و هشتم هجری**

چون معویه مملکت مصر را بگشود و محمد بن ابی بکر را شهید ساخت و عمرو بن العاص را بحکومت آنمملکت بگماشت دل قوی کرد و همیخواست تا شهر بصره را بتحت فرمان آرد پس عبدالله بن عامر الحضرمی را حاضر ساخت و گفت ترا شهر بصره باید رفت و آنمملکت را بتحت فرمان آورد و دانسته باش که بیشتر و مردم بصره گوش بمن دارند و خونخواهان عثمانند و بسیار کس از ایشان در طلب خون عثمان مقتول شدند و آنکس که از ایشان بجای ماند باعلی ابوطالب کینه جوی و خونخواه است چه همگان پدر کشته و برادر کشته اند و دوست دارند کسی را که ایشان را پشتوانی کند و در طلب خون عثمان دعوت فرماید لکن چون در آن اراضی فرود شدی از جماعت ربیعه بر حذر باش که دوستداران علی ابوطالبند پس در قبیله مضر فرود شو و جماعت آزد را نیز با خود همدست کن که بیشتر با تو دل یکی کنند ابن حضرمی گفت یا معویه من تیری هستم از کنانه تو بر جان دشمنان و قلب قاتلان عثمان بهر چه فرمان کنی پذیرای فرمانم و چند که توام در انجام امر تو خویشتن.

معویه گفت فردا بگاہ از شام خیمه بیرون زن و طریق بصره پیش دار پس ابن حصرمی او را وداع گفت و بیرون شد تا بامدادان کوچ دهد چون ابن حصرمی بیرون شد و شب در آمد معویه از اصحاب خویش پرسش کرد که امشب قمر در کدام یک از منازل خویش جای دارد گفتند در سعد ذابح معاویه ساعتی سر باندیشه فرو برد آنگاه کس با بن حصرمی فرستاد که از شام بیرون مشو! باش تاترادیگر باره آگهی دهم و همی خواست تا از عمرو بن العاص در این عزیمت استشارات کند پس بدینگونه نامه بعمر و عاص نگاشت و بسوی مصر انفاذ داشت و بعد از حکومت حکمین خود را در نامها امیر المؤمنین مینامید بالجمله این مکتوب بعمر و بن العاص فرستادن

من عبدالله معویة امیر المؤمنین إلى عمرو بن العاص سلام عليك أما بعد فاتى قد رأيت رأياً هممت بامضائه ولم يخذلني عنه إلا استطلاع رأيك فان يوافقني أحمد الله وأمضيه وإن يخالفني أستخير الله وأستهديه إني نظرت في أهل البصرة فوجدت معظم أهلها لنا ولياً وعلی و شيعته عدواً وقد أوقع بهم الوقعة التي علمت فأحقاد تلك الدماء ثابتة في صدورهم لا تبرح ولا تريم وقد علمت أن قتلنا ابن أبي بكر و وقعتنا بأهل مصر قد أطفأت نيران أجاب علی في الآفاق و رفعت رؤس أشیاعنا أينما كانوا من البلاد وقد بلغ من كان بالبصرة علی مثل رأینا من ذلك ما بلغ الناس وليس أحد ممن يرى رأینا أكثر عدداً ولا أضرّ خلافاً عليّ من أولئك فقد رأيت أن أبعث إليهم عبدالله ابن عامر الحصرمي فينزل في مضر وبتودّ الأزد و يحذر ربيعة وینعی دم ابن عفان و يدگرهم وقعة علیّ بهم التي أهلكت صالحی إخوانهم و آبائهم و آبائهم فقد رجوت عند ذلك أن يفسد علیّ و شيعته ذلك الفرج من الأرض و متى يؤتوا من خلفهم و أمامهم يضلّ سعيهم و يبطل كيدهم فهذا رأيي فما رأيك فلا تحبس رسولي إلا قدر مضى الساعة التي ينتظر فيها جواب كتابي هذا أرشدنا الله و إياك و السلام عليك و رحمة الله و بركاته.

خلاصه این کلمات فارسی چنین می آید میگوید همانا عزیمت خویش را در تقدیم امری درست کرده ام و اکنون با تو استشارات میکنم و اگر موافق نباشی با

خدای استارت میجویم همانا بیشتر از مردم بصره دوستدار من و دشمنان علی و شیعت اویند چه در جنگ جمل بسیار کس از ایشانرا خون بریخت و دیگر آنکه گاهی که ما مملکت مصر را بگشادیم و محمد بن ابی بکر را بکشتیم اصحاب علی ضعیف شدند و دوستان ما سر بلند گشتند لاجرم چنان رأی زدیم که ابن حضرمی را بسوی بصره فرستم تا در میان قبایل مصر فرود شود و مردم آزد را با خویشان بخواند و از ربیعہ پرهیزد و قتل عثمانرا تذکره کند و مقاتلت علی را با ایشان فریاد ایشان دهد و بنماید که برادران و پدران و فرزندان شما را در جنگ جمل با تیغ در گذرانید چون اینکار بپای برد چنان دانم که کار علی و شیعت او درهم شود و روزگار ایشان آشفته گردد من بر اینگونه رأی زدیم تو بفرمای تا چه داری و رسول مرا افزون از مدت نگارش جواب کتاب من نگاه مدار والسلام ...

عمرو بن العاص پاسخ مکتوب معویه را بدینگونه رقم کرد: من عمرو بن العاص إلى معوية أما بعد فقد بلغني رسولك وكتابك فقرأته و فهمت رأيك الذي رأيته فعجبت له وقلت: إن الذي ألقاه في روعك وجعله في نفسك هو الثائر ببن عفان والطالب بدمه وإنه لم يك منك ولا منّا منذ نهضنا في هذه الجرب ونادينا أهلها ولا رأى الناس رأية أضّر على عدوك ولا أسرّ لوليك من هذا الأمر الذي ألهمته فأمض رأيك مسدداً فقد وجهت الصليب الأريب الناصح غير الظنين والسلام ...

میگوید رسول تو برسد و مکتوب تو برسانید از اندیشه تو آگهی یافتیم و از رزانت رأی تو بشگفت آمدم و با خود گفتم همانا این معنی را خونخواه عثمان در دل تو افکنده و ترا از حضرت غیب این تلقین افتاده زیرا که در میان ماهیچکس این رأی نزد و ساخته این جنگ نشد و هیچ کاری در زیان دشمن و سود دوست ازین عزیمت نیکوتر بدست نشود پس ابن حضرمی را که مردی دانا و دلیر است روان فرمای ، والسلام . .

چون از عمرو بن العاص بدین شرح پاسخ مکتوب معویه برسد یکبارہ دل در فتح بصره بست و همچنان مکتوب عباس بن ضحاک العبدي معویه را قویدل

ساخت که بعد از فتح مصر از بصره بدینگونه بدو نگاشت : أما بعد فقد بلغنا وقعتك بأهل مصر الذين بغوا على إمامهم وقتلوا خليفتهم طمعاً و بغياً وقرت بذلك العيون وشفيت بذلك النفوس و بردت أفئدة أقوام كانوا لقتل عثمان كارهين ولعدوه مفارقين ولكم موالين و بك راضين فان رأيت أن تبعث إلينا أميراً أطيّباً زكياً ذاعفاف ودين إلى الطلب بدم عثمان فعلت فإني لا إخال الناس إلا مجمعين عليك وأن ابن عباس غايب عن العصر والسلام .

یعنی مقاتلت تو با اهل مصر که با عثمان عصیان کردند و خلیفه خود را از دروغی و طمع بکشند بما رسید و آنرا که از قتل عثمان در آگاه و دشمن اور اکیه خواه و شمارا دوستدار و بنصرت شما شادخوار بودند دیدها روشن و خاطرها گلشن گشت هم اکنون اگر بسوی ما امیری صافی ضمیر گسیل سازی تا در طلب خون عثمان میان بندد و در قمع دشمنان ساخته قتال گردد چنان دانم که مردم بصره بر وی انجمن شوند و کار بکام کنند چه اینوقت ابن عباس نیز از بصره غایبست و این سخن از بهر آن نگاشت که بعد از قتل محمد بن ابی بکر در مصر عبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب که از جانب علی (علیه السلام) حکومت بصره داشت زیاد بن ابیه را بنیابت خود در بصره گذاشت و از برای تعزیت محمد بن ابی بکر روانه کوفه گشت و حاضر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) شد.

بالجمله معویه از مکتوب عباس بن ضحاک که با قوم خویش مخالفت کرد و بدو نگاشت سخت شاد شد و او را بدین کتاب جواب فرستاد واما بعد فقد قرأت کتابک فعرفت نصیحتک و قبلت مشورتک رحمک الله و سدّ دک اثبت هداک الله علی رأیک الرشید فکأنک بالرجل الذي سئلت قد أتاک و كأنک بالجیش قد أظللّ علیک فسررت و حبیت و السلام " میگوید نامه ترا قرائت کردم و نصیحت ترا دانستم و مشورت ترا پذیرفتم خداوند ترا رحمت کند و استوار بدارد و هدایت فرماید آن امیز که برای فتح بصره طلب نمودی بدان صفت که تو خواستی اینک ابن حضر می است که با ابطال رجال بنزدیک تو میرسد خاطر خوش دار و السلام پس این نامه را

آنگاه ابن حضرمی را طلب کرد و گفت برو بنام خدا و تا شهر بصره عنان باز مکش و در میان قبیله مضر فرود شو و با مردم آزد ابواب ملاحظت و مؤالفت گشاده میدار و از جماعت ربیعه پرهیز و قتل خلیفه مظلوم را در مدینه و جنگ جمل را در بصره فریاد مردم میده تا در کین علی ابو طالب همداستان شوند پس مکتوبی نوشت و او را سپرد و گفت گاهی که وارد بصره شدی این مکتوب را بر مردم بصره قرائت کن پس : بن حضرمی او را وداع گفت و بسیج راه کرد عمرو بن محصن نیز در مرافقت او بود چون از شام بیرون شدند و مسافتی در سپردند آهوئی گوش بریده از جانب چپ دیدار شد و ابن حضرمی دیدار او را مکروه داشت و بسوء حال تطییر کرد بالجمله طی طریق کرده بارض بصره در آمدند و در میان قبیله بنی تمیم فرود شدند از دور و نزدیک آنانکه شیعه عثمان بودند بنزدیک او انجمن شدند اینونت ابن حضرمی در میان جماعت پبای شد و گفت ایها الناس عثمان بن عفان امام شما و خلیفه شما بود علی بن ابی طالب او را از در ظلم و ستم بکشت و شما امام خود را خونخواهی کردید و قتال دادید بسیار کس از شما مقتول گشت و خداوند ایشانرا جزای خیر داد و اینک عددی کثیر از برادران شما به پشتوانی شما بدین اراضی حاضر ساخته اکنون از در غیرت و حمیت بیرون شوید و با برادران خود هم پشت و همدست گردید و از قاتلان خود کینه خود بازجوئید .

چون سخن بدینجا آورد ضحاک بن عبدالله الهملالی بیای جست و گفت زشت کناد خدای ترا و آنچه را بما آوردی و بدانچه ما را دعوت کردی سوگند یا خدای همان فتنه خواهی انگیخت که طلحه و زبیرانگیختند دانسته باش که ما با امیر المؤمنین (علیه السلام) بیعت کردیم و اطاعت او را گردن نهادیم و سخن خویش را یکی نمودیم و در اطاعت مردی متفق شدیم که ما را براه راست همی برد و لغزشهای ما را بدست عطفوت تقویم کند و عصیانهای ما را بحکم کرامت معفو دارد تو اکنون ما را بکاری دعوت میکنی که اتفاق ما بنفاق تبدیل شود و انجمن ما پراکنده گردد پس شمشیر

بکشیم و یکدیگر را بکشیم از بهر آنکه معویه امیر شود و تو وزیر باشی سوگند باخدای یگروز از ایام علی که با رسول خدای زیسته بهتر است از معویه و آل معویه اگر همه تاقیامت بیایند.

اینوقت عبدالله بن حازم السلمی برخاست و گفت هان ای ضحاک ساکت شو ترا آن حشمت و سلطنت نیست که در مصلحت عامه سخن کنی و روی به ابن حضرمی آورد و گفت ما دست تو ایم و بازوی تو ایم و پشتوان تو ایم بهر چه میخواهی فرمان کن که فرمان پذیریم ضحاک در خشم شد و با بن حازم گفت یا ابن السوداء سوگند با خدای عزیز نشود آنکس که تو ناصرش باشی و ذلیل نشود آنکه تو خذلانش خواهی پس زبان بفحش و شتم بر گشادند و یکدیگر را بر شمردند و بسی بد گفتند و این ضحاک آنکس است که این شعر را در کشف حسب و نسب خود همیگوید :

يا أيُّهَذَا السَّائِلِي عَنْ نَسَبِي \*\*\* بين ثَقِيفٍ وَ هَلَالٍ مَنْصَبِي

أُمِّي أَسْمَاءٌ وَضَحَّاكُ أَبِي !!!

و این شعر در وصف فرزندان عباس بن عبدالمطلب گوید :

ما وُلِدتْ مِنْ نَاقَةِ لَفْحَلٍ \*\*\* فِي جَبَلِ نَعْلَمَةٍ وَ سَهْلٍ

كَسْتَهُ مِنْ بَطْنِ أُمِّ الْفَضْلِ \*\*\* أَكْرَمَ بَهَا مِنْ كَهْلَةٍ وَ كَهْلٍ

عَمَّ النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى ذِي الْفَضْلِ \*\*\* وَ خَاتَمَ الْأَنْبَاءِ بَعْدَ الرَّسْلِ

بالجمله بعد از مشاتمه و مفاحشه ضحاک و ابن حازم عبدالرحمن بن عمیر بن

عثمان القرشی ثم التمیمی برخاست و گفت ای بندگان خدای من شما را باختلاف کلمه و فرقت جماعت دعوت نمیکنم و نمیخواهم شما شمشیر بکشید و یکدیگر را بکشید بلکه میخواهم برادران باشید و اصلاح ذات بین کنید لکن نامه معاویه را که بسوی شما نوشته است بخوانید و اطاعت کنید پس نامه معویه را خاتم بر گرفتند بدینگونه رقم کرده بود :

من عبدالله مدویة امیر المؤمنین إلى من قرى، کتابی علیه من المؤمنین والمسلمین من أهل البصرة أما بعد فإن سفك الدماء بغير حلها و قتل النفوس التي

حَرَّمَ اللهُ قَتْلَهَا هَلَاكٌ مُبِيقٌ وَخَسْرَانٌ مُبِينٌ لَا يَقْبَلُ اللهُ مِمَّنْ سَفَكَهَا صِرْفًا وَلَا عَدْلًا وَقَدْ رَأَيْتُمْ رَحِمَكُمُ اللهُ آثَارَ ابْنِ عَفَّانٍ وَسِيرَتَهُ وَحَبَّهَ لِلْعَافِيَةِ وَمَعْدَلَتَهُ وَسَدَّهُ لِلثَّغُورِ وَإِعْطَانَهُ فِي الْحَقُوقِ وَإِنصَافَهُ الْمَظْلُومِ وَحَبَّهَ الصَّعِيفَ حَتَّى تَوَتَّبَ عَلَيْهِ الْمُتَوَتِّبُونَ وَتَظَاهَرَ عَلَيْهِ الظَّالِمُونَ فَقَتَلُوهُ مُسْلِمًا مُحْرَمًا ظَمِنًا صَائِمًا وَلَمْ يَسْفِكْ فِيهِمْ دَمًا وَلَمْ يَقْتُلْ مِنْهُمْ أَحَدًا وَلَا يَطْلُبُونَهُ بِضَرْبَةِ سَيْفٍ وَلَا سَوْطٍ .

وَإِنَّمَا نَدَعُوكُمْ أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ إِلَى الطَّلَبِ بِدَمِهِ وَإِلَى قِتَالِ مَنْ قَتَلَهُ فَاتَا وَإِيَّاكُمْ عَلَى أَمْرِ هَدَى وَاضِحٍ وَسَبِيلِ مُسْتَقِيمٍ إِنَّكُمْ إِنْ جَامَعْتُمُونَا طَفَنَتْ الْغَائِرَةُ وَاجْتَمَعَتِ الْكَلِمَةُ وَاسْتَقَامَ أَمْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَأَقْرَبَ الظَّالِمُونَ الْمُتَوَتِّبُونَ الَّذِينَ قَتَلُوا إِمَامَهُمْ بِغَيْرِ حَقٍّ فَأَخَذُوا بِجَرَائِرِهِمْ وَمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ إِنَّ لَكُمْ أَنْ أَعْمَلَ فِيكُمْ بِالْكِتَابِ وَأَنَا أُعْطِيكُمْ فِي السَّنَةِ عَطَائِينَ وَأَنْ لَا أَحْتَمِلَ فَضْلًا مِنْ فِيئِكُمْ عَنْكُمْ أَبَدًا فَسَارِعُوا إِلَى مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ رَحِمَكُمُ اللهُ وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ رِجَالًا مِنَ الصَّالِحِينَ كَانَ مِنْ أَمْنَاءِ خَلِيفَتِكُمُ الْمَظْلُومِ ابْنِ عَفَّانٍ وَعَمَّالِهِ وَأَعْوَانِهِ عَلَى الْهَدْيِ وَالْحَقِّ جَعَلْنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ مِمَّنْ يَجِيبُ إِلَى الْحَقِّ وَيَعْرِفُهُ وَيَنْكُرُ الْبَاطِلَ وَيُجَحِّدُهُ وَالسَّلَامَ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةَ اللهِ .

خلاصه این سخن بفارسی چنین است می گوید این نامه ایست از معویه بسوی مسلمانان بصره و آنکس که این نامه بر او خوانده شود همانا اقدام در ریختن خونهای ناحق و قتل مردمی که خداوند قتل ایشانرا حرام داشته هلاکت و خسارتی روشن است و در حضرت یزدان پذیرفته نمی شود شما مآثر عثمان و محاسن اخلاق او را و دادخواهی او را نگرستید و دانستید که در حفظ ثغور مسلمین و احقاق حقوق مظلومین چگونه صنعت نمود این بود تا گاهی که ظالمان بر او تاختند و در حالتی که مسلم بود و محرم مکه بود و تشنه بود و روزه دار بود خونس بریختند با اینکه خونی نریخت و کسی را از ایشان نکشت اکنون ای مسلمانان شمارا دعوت میکنم که خون او را از کشندگان او بازجوئید چه ما و شما بر طریق رشد و هدایتیم گاهی که با یکدیگر همدست شویم آتش فتنه بنشیند و اختلاف کلمه بر خیزد و امر امت استقامت پذیرد و این ستمکاران که امام خود را بناحق کشتند بکیفر اعمال خویش



مأخوذ گردند و بدانید که من با کتاب خدای و سنت رسول با شما کار کنم و هرگز دست فرافیی، شما و غنیمت شما نبرم لاجرم تعجیل کنید در خونخواهی خلیفه خود و اینک ابن حضرمی که امین خلیفه شما بود بسوی شما فرستادم تا سخن او را گوش دارید و السلام. چون این مکتوب پبای رفت بسیار کس از مردم بصره گفتند سمعنا و اطعنا از میانه احنف بن قیس گفت أما أنا فلا ناقة لي في هذا ولا جمل من در این امر از لا و نعم زبان بسته ام و اعتزال میجویم اینونت عمرو بن مرجوم از قبیلۀ عبد القیس از جای بجست و گفت :

ایها الناس الزموا طاعتکم ولا تنکثوا ببعثکم فیع بکم واقعة و تصیبکم قارعة و لا یکن بعدها لکم بقیة الا ائی قد نصحت لکم ولكن لا تحبون الناصحین هان ای مردم طاعت امیر المومنین علی را دست باز مدهید و نکث بیعت او نکنید که در داهیه بزرگ و خطبی عظیم گرفتار می شوید چنانکه هرگز روی رهائی دیدار نکنید بدانید که من شمارا نصیحتی گفتم و دانسته ام که هیچ ناصحی در نزد قوم ستوده نشود از پس او ابن صّحار برخاست و با ابن حضرمی گفت بکار باش که ما با دست و شمشیر خویش ترا نصرت کنیم و پشتوانی فرمائیم مثنی بن مخزّمه العبدي بر جست و گفت نه چنین است سوگند بدان خدای که جز او خدائی نیست اگر باز نشوی و از آنجا که آمدی مراجعت نکنی با دستهای خود و شمشیرهای خود و تیرهای خود با تورزم زنیم و جهاد کنیم ما نه آن کسیم که پسر عم رسول خدای و مولای مؤمنانرا و مسلمانان را دست بازدهیم و در تحت طاعت معویه که از احزاب طاغی است در آئیم سوگند با خدای این هرگز نشود تا گاهی که شمشیرها در استخوان سرها شکسته شود .

ابن حضرمی چون این سخن بشنید روی با صبرۀ بن شیمان الازدی (1) کرد و گفت یاصبره تو زعیم قوم خویش و عظیم بزرگان عربی و در طلب خون عثمان جدی تمام داری بگوی تا رأی چیست مردم را دیدی و ساخن قوم را اصغا فرمودی اکنون مرا نصرت کن و با من باش صبره گفت اگر بمن آمدی و در خانه من فرود

ص: 352

---

1- طبق نسخه تاریخ طبری تصحیح شد .

شدی ترا نصرت کردم و یاری نمودم ابن حضرمی گفت مرا معویه فرمود که در میان قبیله مضر فرود شوم گفت چنان کن که او فرمود و از نزد او بیرون شد . . . بالجمله مردمان در گرد ابن حضرمی انجمن شدند و عددی کثیر با او متفق

گشتند زیاد بن ابیه که از جانب ابن عباس نیابت بصره داشت و در دارالاماره سکون داشت این خبرها بشنید و سخت بترسید پس کس بحضین بن منذر و مالک بن مسمع فرستاد و ایشانرا حاضر ساخت و گفت شما انصار امیر المؤمنین علی و شیعه او و ثقه اوئید اکنون خبر ابن حضرمی را و انجمن شدن مردم را در گرد او شنیده اید هیچ توانید مرا جار دهید و از شر دشمن نگاه دارید تا امر امیر المؤمنین علی بمن برسد مالک بن مسمع گفت این امر یست که باید صدر و عجز آنرا نیک نظر کرد نیکو آنست که این استشارت با حضین آغازی حضین بن منذر گفت من ترا جار میدهم و از شر دشمن نگاه میدارم زیاد بن ابیه ازین کلمات قویدل نگشت و کس بصبره بن شیمان الأزدي فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت یا ابن شیمان تو سید قوم خویشی و از بزرگان این مملکتی آیا مرا پناه میدهی و بیت مال مسلمین را که سپرده منست از تر کناز بیگانگان محفوظ میداری؟ گفت اگر بخانه من در آئی ترا از زحمت دشمن حراست توانم کرد زیاد گفت من چنان کنم که تو گوئی.

اینوقت با ابو الاسود دلی گنت مردم بصره را نگرستی که دل در هوای معویه بستند و بنزدیک ابن حضرمی شدند و من گمان دارم که قبیله آزد مرا نصرت کنند ترا رأی چیست؟ ابو الاسود گفت اگر ترك ایشان گوئی ترا نصرت نکنند و اگر بخانه ایشان در آئی ترا حراست نمایند لا-جرم زیاد عزیمت درست کرد و چون شب برسد و تاریکی جهانرا فرو گرفت اموال و ائقال خویش را از دار الاماره حمل داده بخانه صبره فرود شد و بدینگونه بسوی عبدالله بن عباس مکتوب کرد:

للامین عبد الله بن عباس من زیاد بن عبید سلامٌ علیک اَمَّا بعد فانّ عبدالله بن عامر الحضرمي أقبل من قبل معویة حتّی نزل فی بنی تمیم ونعی ابن عفّان ودعاء إلى لحرب فبایعه جلّ أهل البصرة فلَمّا رأیت ذلك استجرت بالأزد بصبره بن

شیمان وقومه لنفسی ولیت مال المسلمین ورحلت من قصر الامارة و نزلت فیهم وإنّ الأزد معی وشیعة امیر المؤمنین من فرسان القبایل یختلف إلى ابن الحضرمی والقصر خال منّا ومنهم فارفع ذلك إلى امیر المؤمنین لیری فیہ رأیه واعجل إلى بالآذی تری أن تكون منه فیہ والسّلام علیک ورحمة الله وبرکاته .

مکشوف میدارد که معویه ، ابن حضرمی را بدینجانب فرستاد و او در قبیله بنی تمیم فرود شد و قتل عثمان و خونخواهی او را تذکره ساخت بیشتر از اهل بصره بروی گرد آمدند من چون چنین دیدم بصبره بن شیمان وقوم او پناه جستم و از دار الاماره بخانه او شدم تا جان من و بیت مال مسلمانان محفوظ ماند اکنون مردم اُزد بامند و فرسان قبایل با ابن حضرمی آمد شدن دارند و از جانبین هیچکس در دار الامارة جای ندارد این خبر را در حضرت امیر المؤمنین علی معروض دار و آنچه فرماید بتمام عجلت مرا خبر باز ده .

زیاد بن ابیه این مکتوب را بجانب کوفه روان داشت و از آنسوی قبیله بنی تمیم و خونخواهان عثمان چون دار الاماره را از زیاد بن ابیه خالی دیدند خواستند ابن الحضرمی را در آنجا جای دهند و چون اعداد این کار کردند مردم اُزد را آگهی رسید بی توانی سلاح حرب در پوشیدند و بر نشستند و ابن حضرمی و مردم بنی تمیم را پیام کردند که سوگند با خدای هر گز نگذاریم کسی را که ما نخواهیم شما در دار الاماره جای دهید و بنی تمیم جدی تمام داشتند که کار بر مراد خویش کنند احنف بن قیس نگریست که هم اکنون کار بمقاتلت انجام خواهد یافت روی با مردم ابن حضرمی کرد و گفت باز شوید و فتنه میانالید زیرا که شما در اختیار دار الاماره از این قوم سزاوارتر نیستید بنی تمیم باز شدند آنگاه با قبیله اُزد فرمود که شما نیز مراجعت کنید کاری را که شما مکروه دارید صورت نخواهد شد ایشان نیز باز شدند صبحگاه دیگر صبره بن شیمان بنزدیک زیاد آمد و گفت یا زیاد روا نیست که تو در میان ما پوشیده همی باشی و از برای او در مسجد حُدان منبری و سریری نصب کردند تا بجماعت نماز جمعه گذاشت و بر فراز منبر شد و خدایرا ثنا بگفت و این

قال: يا معشر الأزد إنكم كنتم أعدائي فأصبحتم أوليائي و أولى النَّاسِ بي وإني لو كنت في بنى تميم وابن الحضرمي فيكم لم أطمع فيه أبداً وأنتم دونه فلا- يطمع ابن الحضرمي فيّ وأنتم دوني و ليس ابن آكلة الأكباد في بقيّة الأحزاب و أولياء الشيطان بأدنى إلى الغلبة من أمير المؤمنين في المهاجرين والأنصار وقد أصبحت فيكم مضموناً وأمانة مؤدّاة وقد رأينا وقعتكم يوم الجمل فاصبروا مع الحقّ صبركم مع الباطل فإنكم لا تحمدون إلا على النجدة ولا تعذرون على الجبن . پس از سپاس و ستایش یزدان گفت ای جماعت اُزد شما مرا دشمن داشتید و اکنون دوستانید همانا اگر من در میان بنی تمیم بودم و ابن حضرمی در میان شما هرگز آرزو نمی‌کردم که بر او دست یابم و غلبه جویم اکنون که من در میان شما جای دارم و ابن حضرمی در میان بنی تمیم هرگز نتواند طمع در من بست و بر من غلبه جست و بدانید که پسر هند جگرخواره در جیش احزاب و دوستان شیطان بر امیرالمؤمنین علی و مهاجر و انصار غلبه نتواند جست همانا من شجاعت شما را و صبر و شکیب شما را در جنگ جمل نظاره کردم امروز بر طریق حق آن صبر و سکون پیشه کنید که در جنگ جمل در طریق باطل داشتید زیرا که شما مردم، دلیر و دلاورید و بجبن و بد دلی آلوده نگشته اید .

در این وقت شیمان برخاست و گفت ای جماعت اُزد من در جنگ جمل غایب بودم و شما حاضر بودید و کمال نجدت و جلادت ظاهر ساختید لکن از جنگ جمل جز نام زشت و عاقبت نکوهیده بدست نکردید و شما ازین پیش با علی (علیه السلام) دشمن بودید و کار بخصوصت کردید امروز او را یار و یاورید و بدانید که اسلام شما حمیت جار شماست و خذلان جار عار شماست جلاب صبر و ثبات بپوشید و مردانه بکوشید اگر بنی تمیم با ابن حضرمی آغاز مقاتلت کنند شما باتفاق زیاد مبارزت آغازید و اگر ایشان بهوای معاویه رزم زنند شما بهوای علی قتال. کنید و اگر ایشان شما را دست باز دهند شما نیز ایشانرا باز گذارید .

پس شیهان از پای بنشست و پسرش صبره برخاست و گفت ایجماعت اُزد ما در یوم جمل همی گفتیم شهر خویش را حراست میکنیم و خون خلیفه مظلوم را میجوئیم از پس آنکه مردمان پشت با میدان جنگ کردند و هزیمت شدند ما پای سخت کردیم و رزم زدیم تا بسیار کس از ما کشته شد امروز زیاد از شما پناه جسته و در میان شما فرود شده بترک جان گوئید و جار خود را حافظ باشید جماعت اُزد هم آواز بانك برداشتند و گفتند: از حکم تو گردن نیچیم و بهر چه فرمان کنی بپذیریم زیاد گفت هان ای صبره بیم داری که این جماعت با بنی تمیم مقاومت نکنند؟ گفت اگر احنف بن قیس با ایشان همدست شود پدر خویش شیمان ابوصبره را بمبارزت بیرون فرستم و اگر نه خود با ایشان بسنده ام بالجمله چون بنی تمیم نگریستند که قبیله اُزد بحمايت زیاد هم داستان شدند کس بنزدیک صبره فرستادند که شما زیاد را از میان خویش بیرون کنید و ما نیز ابن حزمی را از میان خود اخراج مینمائیم و بیموجبی خود را عرضه قتل و قتال نمیدانیم همی باشیم تا کار علی و معویه یکسر شود کار برهر که فرود آمده در اطاعت او خواهیم بود صبره گفت این سخن بصواب نزدیک است اگر از آن پیش که زیاد را جار دادم مرا گفتید پذیرفتم نکن دانسته اید که من در تکریم جار خویش دقیق فرو نخواهم گذاشت.

اما از آنسوی چون مکتوب زیاد با بن عباس رسید و قصه ابن حزمی را بعرض امیر المؤمنین (علیه السلام) رسانید شبث بن ربعی عرض کرد یا امیر المؤمنین مردی از بنی تمیم بجانب بصره روان فرماتا بنی تمیم را از کنار ابن حزمی پراکنده کند و ایشان را بطاعت تو ولزوم بیعت تودعوت فرماید و نگذارد اُزد عمان را که از دور افتادگان حضرت و دشمنان تواند بر بنی تمیم که قوم تواند چیره شوند چه یکتن از قوم تو از برای تو بهتر از ده تن از ایشانست مخنف بن سلیم اُزدی حاضر بود گفت دور افتاده از درگاه و دشمن جاه کسی است که امیر المؤمنین را دشمن دارد و مخالفت آغازد و آن قوم تست و دوست نزدیک کسی است که در اطاعت امیر المؤمنین باشد و نصرت او جوید و آن قوم منست و یکتن از ایشان از برای امیر المؤمنین بهتر از ده تن از

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَنَاهَوْا أَيُّهَا النَّاسُ، وَ لِيُرِدَعَكُمْ الْإِسْلَامَ وَ وَقَارَهُ عَنِ التَّبَاغِي وَ التَّهَاوِي، وَ لَتَجْتَمِعَ كَلِمَتُكُمْ، وَ لِرُزْمُوا دِينَ اللَّهِ الَّذِي لَا يُقْبَلُ مِنْ أَحَدٍ غَيْرُهُ، وَ كَلِمَةَ الْإِخْلَاصِ الَّتِي هِيَ قِوَامُ الدِّينِ، وَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ، وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا مُشْرِكِينَ مُتَبَاغِضِينَ مُمْتَفِرِّقِينَ فَأَلْفَ بَيْنَكُمْ بِالْإِسْلَامِ، فَكَثُرْتُمْ وَ اجْتَمَعْتُمْ وَ تَحَابَبْتُمْ، فَلَا تَتَفَرَّقُوا بَعْدَ إِذْ اجْتَمَعْتُمْ، وَ لَا تَبَاغِضُوا بَعْدَ إِذْ تَحَابَبْتُمْ، وَ إِذَا رَأَيْتُمُ النَّاسَ وَ بَيْنَهُمُ النَّائِرَةَ وَ قَدْ تَدَاعَوْا إِلَى الْعَشَائِرِ وَ الْقَبَائِلِ فَاقْصِدُوا لِيَهَامِهِمْ وَ وُجُوهِهِمْ بِسَبِّ يَوْمِكُمْ، حَتَّى يَفْرَعُوا إِلَى اللَّهِ وَ كِتَابِهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ، فَأَمَّا تِلْكَ الْحَمِيَّةُ فَإِنَّهَا مِنْ خَطَوَاتِ الشَّيَاطِينِ فَانْتَهُوا عَنْهَا لَا أَبَا لَكُمْ تَفْلِحُوا وَ تَنْجَحُوا.

میفرماید ای مردم از حمیت جاهلیت عنان باز کشید واجب میکند که اسلام و حشمت اسلام شما را از سر کشی و ژاژخانی باز دارد و سخن شما را یکی کندهان ای مردم ملازمت کنید دین خدا را که خداوند راجز آن دین پذیرفته نباشد و مواظبت کنید کلمه توحید را که آن قوام دین و حجت خدای بر کافرانست و فریاد آرید گاهی که عددی شمرده و پراکنده بودید و با یکدیگر طریق خصومت میسپردید پس اسلام مخالفت شما را بمؤالفت بدل ساخت و شما بسیار کس شدید و انجمن گشتید و یکدیگر را دوستدار آن دید پس واجب میکند از پس آنکه انجمن شدید پراکنده نشوید و بعد از آنکه دوستان گشتید یکدیگر را دشمن مدارید و اگر جماعتی را انگریستید که انگیزش فتنه میکنند و بر راه جاهلیت میروند سر و روی ایشانرا با شمشیر بران بزنید تا بسوی خدای بازگشت کنند و احکام کتاب خدای و سنت رسول را گردن نهند

و بدانید که این حمیت جاهلیت از وساوس شیطانست دست بازدارید و رستکار گردید .

أمیر المؤمنین (علیه السلام) از پس این کلمات اعین بن ضبیعة المجاشعی را حاضر ساخت و فرمود یا اعین شنیده که قبیله تو در بصره بر عامل من زیاد بن ابیه بشوریدند و در موافقت ابن حضرمی آغاز مخالفت کردند و دل در هوای گمراهان قاسطین بستند؟ اعین عرض کرد یا أمیر المؤمنین ازین روی اندوهگین مباش فرمان کن تا من بدانجا شوم و قبیله بنی تمیم را از کنار ابن حضرمی دور کنم و او را از بصره اخراج نمایم و اگر نه مقتول سازم علی (علیه السلام) فرمود هم در ساعت بیرون شو!

اما بروایت واقدی روزی چند أمیر المؤمنین از جماعت بنی تمیم آنان که در کوفه جای داشتند حاضر میساخت و فرمان میکرد تا سفر بصره کنند و بنی تمیم بصره را از گرد ابن حضرمی پراکنده سازند و ایشان تقاعد میورزیدند پس ایشانرا بدینخطبه مخاطب داشت :

وَقَالَ: أَلَيْسَ مِنَ الْعَجَبِ أَنْ يَنْصُرَنِي الْأَزْدُ وَيَخْدُلْنِي مُضَرٌّ . وَأَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ تَقَاعُدُ تَمِيمِ الْكُوفَةِ بِي، وَخِلَافُ تَمِيمِ الْبَصْرَةِ عَلَيَّ، وَ أَنْ أَسْتَنْجِدَ بِطَائِفَةٍ مِنْهُمْ مَا يَشُدُّ خِصْمِي إِلَيَّ أَحَدٌ مِنْهَا فَيَدْعُوهُمْ إِلَى الرَّشَادِ، فَإِنْ أَجَابَتْ وَإِلَّا فَالْمُنَابَذَةُ وَالْحَرْبُ. فَكَأَنِّي أَخَاطِبُ صَدَمًا بِكَمَا لَا يَفْقَهُونَ حَوَارًا، وَلَا يُجِيبُونَ زِدَاءً، كُلُّ ذَلِكَ جُنْبًا عَنِ الْبَاسِ وَحُبًّا لِلْحَيَاةِ. لَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا الْفَضْلَ إِلَى آخِرِهِ.

فرمود آیا شگفت نیست که مردم ازد مرا نصرت کنند و مردم مضر که قرشی نژادند مرا دست باز دارند و عجبت تقاعد تمیم کوفه است از فرمان من و مخالفت . تمیم بصره است در مخاصمت من و من استعانت میجویم بیکنن از شما که بسوی برادران خود رسول شوید و ایشان را از نکث بیعت بازدارید و بر شد خویش دعوت

کنید اگر پذیرفتند نیکو باشد و اگر نه نیران قتال افروخته گردد و آسیای حرب بگردش آید هان ای مردم چنان مینماید که من با مردم گنگ و کر خطاب میکنم که پاسخ نتواند و جواب ندانند و این نیست مگر از بیم جان و حب حیات هماناما در رکاب رسول خدا با پدران و فرزندان خود رزم میزدیم تا در آنسرای از خداوند پاداش یا بیم.

چون سخن بدینجا آورد اعین بن ضبیعة المجاشمی برخاست و گفت یا امیر المؤمنین من کفایت این امر را بسنده ام علی (علیه السلام) مکتوبی بزید بن ابیه نوشت و او را سپرد و بفرمود بسیج سفر کرده طریق بصره پیش داشت و بعد از ورود آن بلده نخستین بمیان آزد فرود شد و بزید بن ابیه در آمد و قصه خویش بگفت و مکتوب امیر المؤمنین را که بر اینگونه رقم کرده بود او سپرد:

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، عَلِيٍّ إِلَى زِيَادِ بْنِ عُبَيْدٍ: سَلَامٌ عَلَيْكَ، أَمَا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ بَعَثْتُ أَعِينَ بْنَ ضُبَيْعَةَ لِيُفَرِّقَ قَوْمَهُ عَنِ ابْنِ الْحَصَّةِ رَمِيٍّ، فَازْقَبْ مَا يَكُونُ مِنْهُ، فَإِنُ فَعَلَ وَبَلَغَ مِنْ ذَلِكَ مَا يُظُنُّ بِهِ، وَكَانَ فِي ذَلِكَ تَفْرِيقُ تِلْكَ الْأَوْيَاسِ، فَهُوَ مَا نُحِبُّ، وَإِنْ تَرَامَتْ الْأُمُورُ بِالْقَوْمِ إِلَى الشَّقَاقِ وَالْعِصَّةِ يَانِ، فَانْهَدْ بِمَنْ أَطَاعَكَ إِلَى مَنْ عَصَاكَ فَجَاهِدْهُمْ، فَإِنُ ظَفِرْتَ فَهُوَ مَا ظَنَنْتُ، وَإِلَّا فَطَّوْلُهُمْ وَمَا طَلَّهُمْ، فَكَانَ كِتَابَ الْمُسْلِمِينَ قَدْ أَظَلَّتْ عَلَيْكَ، فَقَتَلَ اللَّهُ الظَّالِمِينَ الْمُفْسِدِينَ، وَنَصَرَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُحِقِّينَ وَالسَّلَامُ.

و در جمله میفرماید اعین بن صبیعه را روان داشتم با بنی تمیم را از نزد ابن حضرمی متفرق کند نگران باش تا چه صنعت کند اگر آنچه در خاطر دارد بدان دست یافت و این مردم خوار مایه و او باش را پراکنده ساخت نیکو باشد و اگر آن جماعت در شقاق و انفاق پائیدند بنیروی آنان که با تو مؤلف اند جهادکن اگر SC



ظفر یافتی چنانکه گمان ماست روا باشد و اگر نه روزی چند با ایشان طریق مسامحه و مامله سپار تا گاهی که لشکرهای اسلام با تو پیوسته گردد و خداوند بیخ مفسدین را بزند و مؤمنانرا نصرت کند.

و چون زیاد باحکام این منشور مطلع گشت اعین را داد تا او نیز قرائت کرد اعین گفت بجای باش تا من اینکار را کفایت کنم و از نزد او بیرون شد و جماعتی از قوم خود را در گرد خود انجمن ساخت و گفت ای قوم این چه صنعت است که بدست گرفته اید؟ چرا سر شمشیرهای بران میسپارید چرا خون خود را ریخته می‌خواهید چرا بدستیاری سفها و اشرار با اخبار و اخبار مقاتلت می‌آغازید سوگند باخدای که : لشکرهای ساخته از کمات رجال قتال شمارا اعداد کرده اند اکنون اگر بازگشت کنید و بتوبت و انابت کرائید از شما پذیرفته شود و اگر نه عرضه هلاک و دمار کردید مردمان گفتند ما سر از فرمان تو بیرون نکنیم تا چه فرمائی گفت اکنون بیرون شوید تا با آنان که در گرد ابن حضرمی انجمن شده اند سخن کنیم .

پس باتفاقی نزدیک ایشان شدند آنجماعت شاکی السلاح باتفاق، ابن حضرمی او را پذیره شدند و صف راست کردند اعین ایشانرا باخدای سوگند داد و گفت ای مردم نکث بیعت مکنید و با امام خود مخالفت می‌آغازید و خون خود را به در می‌خواهید چرا در جنگ جمل مجرب نشدید با اینکه دیدید خداوند در نکث بیعت چگونه شمارا عقوبت فرمود آن جماعت در پاسخ او را شتم کردند و فحش گفتند اعین ناچار از ایشان باز شد و بمنزل خویش رفت و کمر بگشود و آسوده بنشست ناگاه ده تن از مردم خوارج با شمشیرهای کشیده بمنزل او در آمدند و او را زخمی چند بزدند اعین بر جست مگر بجانبی گریزد او را در عرض راه بگرفتند و بکشتند ...

زیاد بن ابیه این بدانست تصمیم عزم داد تا با ابن حضرمی و مردم اورزم دهد بنی تمیم بیم کردند و کس بنزد قبیله اُزد فرستادند که ما باز یاد که در جار شماست زحمتی برسانیم شما نیز با ابن حضرمی که پناهنده ماست آسیب نرسانید لاجرم واجب میکند که طریق مخاصمت و مقاتلت نسپاریم و بیهوده تیغ نکشیم و یکدیگر را نکشیم.

ازین پیام جماعت اُزد از مدار بت و مضار بت تراخی وتوانی جستند این هنگام زیادبن ابیه بحضرت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) بدینگونه نامه کرد :

أما بعد يا أمير المؤمنين فإنّ أعين بن ضبيعة قدم إلينا من قبلك بجدّ ومناصحة وصدق و يقين فجمع إليه من أطاعه من عشيرته فحثّهم على الطاعة والجماعة وحذّهم الخلاف والفرقة ثمّ نهض بهنّ أقبل معه إلى من أدبر عنه فوافقهم عامّة النهار فهال أهل الخلاف تقدّمه و تصدّع عن ابن الحضرمي كثيرٌ ممّن كان يريد نصرته فكان كذلك حتّى أمسى فأتني في رحلة فبيّته نفر من هذه الخارجة المارقة فأصيب فأردت أنا أناهض ابن الحضرمي عند ذلك فحدث أمرٌ قد أمرت صاحب كتابي هذا أن يذكره لأمر المؤمنين وقد رأيت إن رأى أمير المؤمنين مارأيت أن يبعث إليهم جارية بن قدامة فأنّه نافذ البصيرة ومطاع في العشيرة شديدٌ على عدوّ أمير المؤمنين فان. يقدم يفرّق بينهم باذن الله والسلام على أمير المؤمنين ورحمة الله وبركاته.

حاصل اینمقال چنین است میگوید یا امیر المؤمنین اعین بن ضبیعه بفرمان تو "

برسید وجماعتی از عشیرت او بدو پیوستند ایشانرا بطاعت وجماعت تحریض کرد و از مخالفت و فرقت بیم داد و به پشتوانی این جماعت با مخالفین روی در روی شد و بسیار کس را باندرز و پندار ابن حضرمی پراکنده ساخت و بارامگه خویش باز شد شبانگاه گروهی از خوارج بروی بتاختند و او را عرضه دمار و هلاک ساختند من تصمیم عزم دادم که با ابن حضرمی رزم دهم سانحه دیگر حدیث شد که صاحب این کتاب بعرض . میر ساند اکنون چنان صورت میشود که اگر جاریه بن قدامه را بدینجانب گسیل سازی اینکار پبای بر دو کار بر مراد کند.

و چون این مکتوب بامیر المؤمنین علی (علیه السلام) رسید جاریه بن قدامه را طلب فرمود و گفت جماعت اُزد رعایت عامل من کردند و بنی تمیم طریق مخالفت سپردند ..

جاریه عرض کرد که مرا بدیشان فرست تا بتأیید . خداوند اینکار را ساخته کنم لاجرم امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمان کردتا جاریه با پنجاه تن از قبیله بنی تمیم بجانب بصره کوچ دادند و کعب بن قُعبین در ملازمت او بود و این نامه . بمردم بصره نگاشت :

من عبد الله عليّ أمير المؤمنين إلى من قرئ عليه كتابي هذا من ساكني البصره من المؤمنين والمسلمين : سلام عليكم ، أمّا بعد ؛ فإنّ الله-  
حليم ذو أناه لا يعجل بالعقوبه قبل البيئه ، ولا يأخذ المذنب عند أول وهله ، ولكنه يقبل التوبه ، ويستديم الأناه ، ويرضى بالإنايه ، ليكون  
أعظم للحجه وأبلغ في المعذره ، وقد كان من شقاق جلكم أيها الناس ما استحققتم أن تعاقبوا عليه فعفوت عن مجرمكم ، ورفعت السيف  
عن مديركم ، وقبيلت من مقبلكم ، وأخذت بيعتكم ؛ فإن تقوا بيعتي ، وتقبلوا نصيحتي ، وتستقيموا على طاعتي أعمل فيكم بالكتاب والسنة  
وقصد الحق وأقم فيكم سبيل الهدى .

فو الله ، ما أعلم أنّ واليا بعد محمّد صلى الله عليه وآله أعلم بذلك مني ولا أعمل ، أقول قولي هذا صادقا غير ذام لمن مضى ولا منتقصا  
لأعمالهم ، فإن خطت بكم الأهواء المردية وسفه الرأي الجائر إلى منابذتي تريدون خلافي ، فهأنذا قرئت جيادي ورحلت ركايبى ، وإبم الله  
، لئن أجاتموني إلى المسير إليكم لأوقعن بكم وقعه لا يكون يوم الجمّل عندها إلا كلعقه لاعي ، وإنّي لظانّ ألا تجعلوا إن شاء الله على  
أنفسكم سبيلا ، وقد قدّمت هذا الكتاب حجه عليكم ، ولن أكتب إليكم من بعده

كِتَابَا إِنْ أَنْتُمْ اسْتَعَشَّشْتُمْ نَصِيحَتِي وَنَابَدْتُمْ رَسُولِي حَتَّى أَكُونَ أَنَا الشَّخِصَ نَحْوَكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَالسَّلَامُ .

در جمله مسلمانان بصره را خطاب میکند و میفرماید خداوند در عقوبت گناهکاران و کیفر بیفرمانان تعجیل نکند و بی اقامت حجت مجرم را مأخوذ ندارد و این توانی و مسامحت رافرو نگذارد باشد که عاصیان امت بتوبت و انابت گرایند و او توبت بندگانرا پذیرا باشد همان ایجماعت اگر چند جانب خصومت گرفتید و بر طریق بغی و طغیان رفتید اگر نصیحت مرابپذیرید و از کرده پشیمان گردید گناه شما را معفو دارم و تیغ انتقام از شما بردارم و با شما بکتاب خدا و سنت رسول کار کنم .

سوگند باخدای که بعد از محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هیچ آفریده در ولایت امت و تقویم شریعت داننده تر از من نیست و بدانید که این سخن برآستی می گویم و اگر بهواجس نفسانی و وسوس شیطانی اظهار سفاهت کنید و از اطاعت من کراهت دارید اینک حاضریم سوگند باخدای بجانب شما کوچ دهم و محاربتی آغازم که حرب جمل با او از زبان گردشی بیش نباشد و گمان نکنم که شما بیفرمانی کنید هم اکنون از بهر اتمام حجت این مکتوب را بشما فرستادم و ازین پس سطری نخواهم نگاشت اگر سخن مرا گوش نداشتید و با فرستاده من طریق مخاصمت گذاشتید با قدم عجل و شتاب نزدیک شما میرسم انشاء الله و السلام .

بالجمله جاریه طریق بصره پیش داشت و بعد از طی مسافت زیاد بن ابیه در آمد و زمانی با او سخن بشوری افکند زیاد او را فراوان بیم داد و گفت چون اعین بن ضبیعه مباحث که ناگاه بدست دشمن خویش را تباه کنی جاریه از مجلس او برخاست و کتاب امیر المومنین (علیه السلام) را بر جماعت اُزد قرائت کرد صبره بن شیمان گفت سمعنا و اطعنا ما دوستان امیر المومنین رادوستانیم و دشمنان اورادشمن داریم اینک قوم من حاضرند و ترا ناصر بهر چه خواهی فرمان کن و جماعت اُزد همآواز بانگ

برداشتند و بسخن چنان گفتند که صبره گفت .

این وقت زیاد بن ابیه در میان قوم ازد برای شد و گفت ای جماعت ازدی تمیم دیو پریر دوستان امیر المؤمنین بودند و امروز دشمنانند و شما دشمنان بودید و امروز دوستانید و من شما را از بهر اختبار اختیار کردم و از در تجربت بجوار شما آمدم و شما مرا جار دادید و از بهر من منبر و سریر نصب کردید و شُروط اعوان گماشتید هان ایجماعت بدانید بامعویه رزم زدن سهل تر است تا باعلی قتال دادن اینک جاریه بن قدامه برای اصلاح امر بنی تمیم از کوفه در میرسد او بفرمان امیر المؤمنین (علیه السلام) استحکام حکومت مرا میخواهد چون کار بر آرزو کند بجانب کوفه مراجعت خواهد کرد شما که بزرگان ازد وزعمای قومید اورا بسوی بنی تمیم گسیل سازید اگر قوم او فرمان او بپذیرفتند نیکو کاریست و اگر بروی بشوریدند و کار با مقاتلت افتاد اورا یاری کنید.

" چون سخن بدینجا آورد ابوصبره بیای جست و گفت: ای زیاد سوگند باخدای اگر من در یوم جمل حاضر بودم نمیگذاشتم قوم من با علی (علیه السلام) رزم زنند و آن قضائی بود سپری شد و خداوند در جزای نیکوکاری سریعتر است تا در انتقام معاصی و با توبت و پشیمانی معصیت را معفو دارد و درین فتنه اگر چند ریختن خون حرام و جرح را قصاص است ما پشتوان تو ایم و آنچه را تو پسندی پسندیده داریم زیاد را کلمات او بشگفت آورد و گفت در میان مردم مانند ابوصبره کس شناسم .

از پس او پسرش صبره برخاست و گفت سوگند باخدای هیچ مصیبتی در دنیا و دین مانند یوم جمل مارا دستخوش نساخت امروز امید می رود که درطاعت امیر المؤمنین (علیه السلام) آن گناه بزرگی را استغفار کنیم اما تو ای زیاد در میان ما بر گردن آرزو سوار نشوی و ما بر آرزوی خویش دست نیابیم تا گاهی که برادر دار الاماره بر مسند خویش جای ندهیم و انشاء الله فردا اینکار بکام خواهیم کرد و چون این کار بیای بردیم از بهر ما سزاوارتر از تو کس نخواهد بود و سوگند باخدای ما از حرب معویه در دنیا بییم نداریم بلکه از حرب علی و کیفر آخرت ترسناکیم اکنون بهر

چه خواهی فرمان کن که ما فرمان پذیریم آنگاه خنفر الحَمَّانی برخاست و گفت ای امیر ما را در شمار دیگر مردم بحساب مگیر اگر خواهی ما را فرمان کن تا بجانب بنی تمیم تاختن کنیم و رزم زنیم .

بالجمله جاریه بن قدامه بنزد بنی تمیم آمد و لختی پند و اندرز گفت باشد که از کنار ابن حضرمی پراکنده شوند ایشان سخن او را واقعی نهادند و گروهی از مردم خوار مایه او را برشمردند و شتم کردند جا به کس بنزد زیاد فرستاد و صورت حال را باز نمود در زمان قبیلۀ ازد باتفاق زیاد سلاح جنگ بر تن راست کردند و بنزدیک جاریه شتافتند و شریک بن الأعور الحارثی که از شیعیان علی (علیه السلام) و دوستان جاریه بود نیز باز زیاد پیوست و از آنسوی نیز ابن حضرمی و عبدالله بن حازم السلمی و مردم بنی تمیم بیرون تاختند و از دو سوی صف راست کرده جنگ در انداختند و ساعتی بیش و کم از یکدیگر بکشتند بنی تمیم را نیروی مقاومت برفت و طریق هزیمت پیش دادند و در دار سبیل سعدی گریختند زیاد با مردم اُزد از ققای او تاختن کرد و او را با دویست تن از بنی تمیم بحصار گرفت .

عبدالله بن حازم السلمی را از مردم حبش مادری بود که عجلی نام داشت چون پسر را در تنگنای محاصره دین بترسید که او را بدست گیرند و سر بر دارند بی توانی برای حصار آمد و بانگ در داد که ای فرزند از این حمار فرود شو و خون خود را به در مخواه عبدالله سخن مادر را نپذیرفت عجلی نقاب بر گرفت و سر خود را برهنه کرد و گفت ای فرزند : سخن مادر را اطاعت کن و ازین سرای بیرون شر همچنان عبدالله بیفرمانی کرد عجلی فریاد برداشت که هان ای فرزند اگر ازین حصار بیرون نشوی عریان تن شوم و همچنان برهنه در کوی و بازار دوم و دست در ساق خویش برد و ازار خود را بگرفت تا فرو کشد عبدالله چون این بدید از حصار بزیر آمد.

و از آنسوی زیاد و جاریه بر ابن حضرمی کار سخت گرفتند و جاریه فریاد برداشت که هیزم و آتش حاضر کنید مردم اُزد گفتند ما را در حرق بنار کاری نیست

ایشان قوم تواند تودانی و قوم خود جاریه بفرمود تا هیزم و آتش بیاوردند و آنسرای را آتش درزد و ابن حضرمی را با هفتاد تن بسوخت که یکی از ایشان عبدالرحمن بن عمیر بن عثمان القرشی ثم التمیمی بود و این وقت جاریه را محرق خواندند .

بالجمله از پس این واقعه جماعت اُزد زیاد را برداشته بدار الاماره آوردند و جای دادند و گفتند آیا از جوار تو چیزی بردمت ما باقی است و گفت نیست پس از نزد او بمراجع خویش باز شدند و زیاد این مکتوب بامیر المومنین (علیه السلام) فرستاد :

أما بعد فإنّ جاریة بن قدامة العبد الصالح قدم من عندك فتاهض جمع ابن الحضرمی بمن نصره و أعانه من الأزد فقضه واضطرّه إلى دار من دور البصرة في عدد كثير من أصحابه فلم يخرج حتى حکم الله تعالى بينهما فقتل ابن الحضرمی و أصحابه منهم من أحرق بالنار و منهم من ألقى علیه جداراً و منهم من هدم علیه البيت من أعلاه و منهم من قتل بالسيف و سلمّ منهم نفرأنا بوا و تابوا فصفح عنهم فبعداً لمن عصی و غوی و السلام علی امیر المومنین و رحمة الله و بركاته .

و در جمله میگوید جاریة بن قدامة از جانب امیر المؤمنین رسید و با جماعت اُزد بر ابن حضرمی تاختن کرد و او را با جماعتی در خانه از خانهای بصره بحصار گرفت پس ابن حضرمی و مردم او مقتول شد گروهی باتش بسوختند و جماعتی را خانه بر سر ایشان فرود شد و برخی را دیوار بر سر آمد و جمعی دستخوش شمشیر کشتند و آنانکه بتوبت و انابت گرائیدند بسلامت بجستند و السلام.

بالجمله این مکتوب را زیاد بن ابیه بصحبت ظبیان بن عماره بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) انفاذ داشت علی (علیه السلام) جاریه و زیاد و اُزد بصره را بستود و مسلمانان بدان فتح شاد خاطر شدند آنگاه امیر المؤمنین (علیه السلام) با ظبیان فرمودسرای تو اندر بصره در کدام زمین است چون مکان خویش را بنمود فرمود در ضواحي بصره جای گیر إله أول القرای خراباً إماً غرفاً و إماً حرقاً حتى یبقی مسجدها کجوجو سفینة

همانا شهر بصره اول شهریست که بدست غرق و حرق خراب شود و از میان خانهای ایران ، مسجد بصره چون سینه کشتی دیدار باشد و چنان شد که امیرالمومنین

علیه السلام فرمود و شرح اینجمله در کتاب جمل مرقوم شد بتکرار نپرداختیم و این شعر ابن عرندس ازدی در تحریق ابن حضرمی و تعمیر تمیم گوید:

رددنا زیاداً إلی داره\*\*\* و جار تمیم ینادی الشجب

لحی الله قوماً شووا جارهم\*\*\* لعمری لبس الشواء الشعب

ینادی الخیاق و أبنائها\*\*\* وقد شیطوا رأسه باللهب

### **ذکر مخالفت شیعیان عثمان بر عاملان علی (علیه السلام) عبید الله بن عباس و سعید بن نمران در سال سی و هشتم هجری**

عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب از جانب امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در مملکت یمن حکومت داشت و اخذ خراج و زکوة و صدقات بردمت او بود و سعید بن نمران سپهسالاری لشکر داشت چون خیر شهادت محمد بن ابی بکر و اشتر نخعی در اراضی یمن سمر گشت و قصه نهب و غارت سپاه شام در بلاد و امصار گوشزد اهالی یمن شد شیعیان عثمان که از بیم در طاعت و بیعت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند و انتهاز فرصت میبردند دل قوی کردند و مکتون ضمیر را ظاهر ساختند و در طلب خون عثمان آغاز مواضع و عزیمت مخالفت نمودند .

چون عبید الله بن عباس این بدانست کس بدیشان فرستاد و بزرگان انجماعت را حاضر ساخت و گفت: این چیست که از شما بمن میرسد گفتند چند که مازنده باشیم کشدگان عثمانرا انکار کنیم و پیکار ایشانرا واجب دانیم عبیدالله گفت شما در آرزوی قتل و غارت نشسته اید چه تاکنون بر طریق طاعت و عبادت میرفتید و چون خبر تر کتاز مردم شام بشنیدید اندیشه دیگر گونه کردید مردم رعیت را باحمیت عثمان چکار و فرمان کرد تا ایشان را در زندان خانه باز داشتند.

شیعیان عثمان چون این بدانستند عبید الله را مکتوب کردند که زندانیان ما رارها کن و اگر نه فرمان ترانپذیریم و طاعت علی را گردن نگذاریم عبیدالله در پاسخ گفت هرگز ایشانرا رها نکنم و هر که سر از فرمان برتابد گردنش بزخم لاجرم ایشان



سر به بیفرمانی بر آوردند و خراج باز گرفتند و لشکریان نیز سر از فرمان سعید بن نمران بیرون کردند و آن کس که شیعه عثمان بود بدیشان پیوست و سخن یکی کردند که عبیدالله بن عباس و سعید بن نمرانرا از یمن اخراج فرماید .

سعید بن نمران همی خواست تا با ایشان رزم دهد و آنجماعت را با طاعت باز آرد عبید الله بن عباس گفت از شیعیان عددی قلیل با ماست ما چه دانیم که ازین مقاتلت چه باز آریم اگر شکسته شویم تواند بود که مومیائی این شکست بدست نشودنیکو آست که صورت خال را مکتوب کرده بحضرت امیر المومنین (علیه السلام) انفاذ داریم تا چه فرماید و این مکتوب بنگاشت : . .

أما بعد فاذنّا تخبر أمير المؤمنين أنّ شيعة عثمان وثبوانا وأظهروا أنّ معوية قد شيّد أمره وأسق له أكثر الناس وإنا سرنا إليهم بشيعة أمير المؤمنين ومن كان على طاعته وإنّ ذلك أحمشهم وألبتهم فتعبوا لنا وتداعوا علينا من كلّ أوب ونصرهم علينا من لم يكن له رأى فيهم إرادة أن يمنع حقّ الله المفروضة عليه وليس يمنعنا من مناجزتهم إلا انتظار أمير أمير المؤمنين أدام الله عزّه وأيّده وقضى له بالاقدار الصالحة في جميع أموره والسلام.

در جمله میگوید شیعیان عثمان آغاز مخالفت نمودند و سخن در انداختند که امر معویه بقوت شد و بیشتر مردم سر در طاعت او نهادند چون مکنون خاطر ایشان مکشوف افتاد ما جماعتی از شیعیان امیر المومنین بدیشان فرستادیم باشد که آن فتنه برخاسته را بنشانند این معنی موجب وحشت خاطر ایشان گشت پس از هر جانب شیعیان عثمان یکدیگر را دعوت کردند و برایشان گرد آمدند و آنانکه غم عثمان نداشتند نیز ایشانرا نصرت کردند تا خراج باز گیرند و زکوة ندهند اکنون چشم بر فرمان داریم اگر اجازت رود با ایشان طریق مناجات و مبارزت سپاریم.

چون این مکتوب بامیر المومنین (علیه السلام) رسید در خشم شد و بدینگونه ایشانرا پاسخ نوشت :

مِنْ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَ سَعِيدِ بْنِ نَمْرَانَ

سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّهُ أَتَانِي كِتَابُكُمْ تَذَكُّرَانِ فِيهِ خُرُوجَ هَذِهِ الْخَارِجَةِ وَتُعْظَمَانِ مِنْ شَأْنِهَا صَغِيرًا وَتُكْثِرَانِ مِنْ عَدَدِهَا قَلِيلًا وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ نَحْبَ أَفْنِدِنِكُمْ وَصِدِّ عَرَ أَنْفُسِكُمْ وَشَتَاتِ رَأْيِكُمْ وَسُوءِ تَدْبِيرِكُمْ هُوَ الَّذِي أَفْسَدَ عَلَيْكُمْ (1) فَاسِيدًا وَجَزءَ عَلَيْكُمْ مَنْ كَانَ عَنْ لِقَائِكُمْ جَبَانًا فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكُمْ فَاْمُضِيَا إِلَى الْقَوْمِ حَتَّى تَقْرَأَ عَلَيْهِمْ كِتَابِي إِلَيْهِمْ وَتَدْعُوهُمْ إِلَى حِطِّهِمْ وَتَقْوَى رَبِّهِمْ فَإِنْ أَجَابُوا حَمِدْنَا اللَّهَ وَقَبَلْنَاهُمْ وَإِنْ حَارَبُوا اسْتَعْنَا بِاللَّهِ عَلَيْهِمْ وَنَابَدْنَاهُمْ عَلَى سِوَاءِ إِنْ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ

میفرماید مکتوب شما را قرائت کردم و از آنچه از خروج این جماعت نگاشتید بدانستم عظیم شمردید ایشانرا و حال، اینکه صغیرند بسیار خواندید ایشانرا و حال آنکه اندکند همانا این بددلی شما وضعف نفس شما وسوء تدبیر شماست که مردم جبانرا که از دیدار شما در هول و هراس بودند بروی شما در میسازد و امر شما را بدست فساد باز میدهد هم اکنون که رسول من بنزد شما آمد مکتوب مرا که بر آن جماعت نگاشته ام برایشان قرائت کنید اگر رشد خویش را دریافتند نیکو باشد و اگر نه اعداد کار کنید و با ایشان طریق مقاتلت و مبارزت سپارید و این مکتوبرا نیز بمر تدین یمن نگاشت :

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، إِلَى مَنْ شَاقَّ وَعَدَرَ مِنْ أَهْلِ الْجُنْدِ وَصَدَّ نِعَاءً. أَمَا بَعْدُ، فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ - الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، الَّذِي لَا يُعَقِّبُ لَهُ حُكْمٌ، وَلَا يُرَدُّ لَهُ قَضَاءٌ، وَلَا يُرَدُّ بِأَسْهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ . وَقَدْ بَلَغَنِي

ص: 369

---

1- افسد عليكم من لم يكن عليكم فاسدا . نهج حدیدی .

تَجْرُؤُكُمْ وَشِقَاقُكُمْ وَإِعْرَاضَ كُمْ عَنْ دِينِكُمْ، بَعْدَ الطَّاعَةِ وَإِعْطَاءِ الْبَيْعَةِ، فَسَأَلْتُ أَهْلَ الدِّينِ الْخَالِصِ، وَالْوَرَعَ الصَّادِقِ، وَاللَّبَّ الرَّاجِحِ، عَنْ بَدْءِ مَحْرَكِكُمْ، وَمَا نَوَيْتُمْ بِهِ، وَمَا أَحْمَسْتُمْ لَهُ؛ فَحَدَّثْتُ عَنْ ذَلِكَ بِمَا لَمْ أَرِ لَكُمْ فِي شَيْءٍ مِنْهُ عُذْرًا مُبِينًا، وَلَا مَقَالًا جَمِيلًا، وَلَا حُجَّةً ظَاهِرَةً؛ فَإِذَا أَتَاكُمْ رَسُولِي فَتَفَرَّقُوا وَانصَرَفُوا إِلَى رِحَالِكُمْ أَغْفُ عَنْكُمْ، وَأَصْفَحْ عَنْ جَاهِلِكُمْ، وَأَحْفَظْ قَاصِيَكُمْ، وَأَعْمَلْ فِيكُمْ بِحُكْمِ الْكِتَابِ؛ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا، فَاسْتَعِدُّوا لِقُدُومِ جَيْشِ جَمِّ الْفُرْسَانِ، عَظِيمِ الْأَرْكَانِ، يَقْصِدُ لِمَنْ طَغَى وَعَصَى، فَتُطْحَنُوا كَطْحَنِ الرَّحَى؛ فَمَنْ أَحْسَنَ فَلِنَفْسِهِ، وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا، وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.

از ممالک یمن خطاب باهل جند(1) و صنعا میفرماید و می گوید بمن رسید که بعد از بذل بیعت و تقدیم طاعت طریق نفاق و شقاق سپردید پس من از مردم دیندار پرسش کردم و سبب اجتماع شما را بر باطل پرسیدم بر من مکشوف افتاد که شما در تقدیم این جریرت بهیچ معذرت متمسک نتوانید بود اینوقت که رسول من بنزد شما میآید انجمن خویش را پراکنده کنید و بخانهای خود باز شوید تا گناه شمارا معفو دارم و بیخردان شما را باز پرس نکنم و در میان شما با کتاب خدای کارفرمایم و اگر نصیحت مرا گوش ندارید و فرمان مرا نپذیرید جنگرا بسازید که از ابطال فرسان و کمات شجعان لشکری بسوی شما گسیل میدارم که شما را چنان مالش دهد که سنگ آسیا دانه را پس آنکس که پذیرای فرمان باشد بر جان خویش بخشایش آورده و آنکس که بیفرمانی کند بر خویش نبخشوده .

و چون این نامه پرداخته شد امیر المومنین (علیه السلام) یزید بن قیس الارجبی را

ص: 370

---

1- جند بتحریرك یکی از سه ولایت امن است دوم صنماء سوم حضر موت .

طلب فرمود و گفت ای یزید هیچ میدانی که فوم تو چگونه طریق طغیان گرفتند و بر عمال من بشوریدند و خراج باز گرفتند؟ یزید عرض کرد یا امیر المومنین مرا گمان نمی‌رود که قوم من از اطاعت تو بیرون شود اکنون که این خبر متواتر گشته اگر فرمائی من بنزدیک ایشان شوم و ایشان را از طریق باطل بگردانم و اگر خواهی مکنوبی بدیشان فرست تا پاسخ چه گویند.

پس امیر المومنین (علیه السلام) حسین بن نوف را از قبيله همدان برخواست و این هردو نامه را بصحبت او بجانب یمن روان داشت و حسین بن نوف طی مسافت کرده وارد اراضی بمن شد و در شهر جند فرود آمد و نامه امیر المومنین (علیه السلام) را بر مرتدین قرائت کرد و گفت ای مردمان بدانید که امیر المومنین (علیه السلام) همیخواست تا یزید بن قیس الارحبی را با لشکری عظیم بجانب شما کوچ دهد کرامت طبع او نگذاشت که در منازعت مسارعت فرماید لاجرم از در شفقت، أصبحت شمارا بدین منشور اندرز فرمود تا در جواب نامه چکنید اگر بیفرمائی کردید پی سپر اشکر خواهید گشت.

سخن فراوان کردند گروهی گفتند اگر عبیدالله بن عباس وسعید بن نمران را از عمل باز کند و دیگری حکومت یمن دهد اطاعت کنیم در پابان کار سخن بر این نهادند که ما تاکنون در بیعت عثمانیم و در میان ما و علی جز شمشیر حکومت نکند حسین بن نوف ناچار بسوی کوفه مراجعت کرد و صورت حال را بعرض رسانید اما از آنسوی مردم بمن ازین دلیری که با امیر المومنین (علیه السلام) ظاهر ساختند در هم شدند و مکتوبی به معویه نگاشتند که ما سر از اطاعت علی ابوطالب برتافتیم و رسول او را رنجیده خاطر باز تاختیم اگر ما را اعانت میکنی تعجیل کن و امیری بالشکری لایق مبارزت بسوی ما فرست و اگر در قوت بازوی خود مبارزت باعلی را صعب دانی و اعانت مارا نتوانی آگهی فرست تا با علی ابوطالب از در معذرت بیرون شویم و این شهر را درنامه خود درج کردند:

معوي إلا تسرع السير نحونا\*\*\* نبایع علیاً أو یزید الیمانیا

چون مکتوب مردم یمن بمعویه رسید چنان صواب شمرد که بسر بن ابی ارطاة را

### سفر کردن بسر بن ابی اړطاة بحکم معویه بجانب حجاز و مدینه و یمن

بسر بن ابی اړطاة بن عویمر (1) بن عمران بن الحلیس بن سیار بن نزار بن معیص بن عامر بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه مردی قسی القلب غلیظ الطبع باخباثت فطرت و شرّاست طویت بود و خونریزی و بی رحمی را فخری میپنداشت گاهی که مکتوب مردم یمن بمعویه آمد او را حاضر ساخت و گفت یا بسر ترا از طریق مکه بیمن باید رفت چون از شام خیمه بیرون میزنی گوش دار که بهر بلدی و شهری بلکه بهر قریه و دیهیی که در میانی مردم آن اراضی را حاضر سازی و شیعیان علی ابوطالب را بازدانی پس نخستین بزخم زبان ایشانرا سخت بیازار و چنان سخن کن که بدانند از خشم تو جان بسلامت نبرند چون بیقین دانستند که مقتول میشوند خشم خویشان را اندک فروشکن و ایشان را با بیعت من دعوت کن اگر پذیرفتند نیکو باشد و اگر نه یکتن از ایشان را زنده مگذارو برزن و فرزندان ایشان رقت مکن.

بالجمله چهار هزار مرد از ابطال شام را ملازم رکاب او ساخت پس از شام خیمه بیرون زد و جانب مدینه پیش داشت و بهر آبگاهی که رسید شتران مردم آن اراضی را بشایگان بگرفت و مردم خود را بر نشانندو شترهای خویش را بی آنکه مردی سوار شود یا حملی بر نهاده همی برد تا آبگاه دیگر این وقت شترهای منزل سابق را رها کرده و شترهای مردم این آبگاه را بگرفت و بر نشست .

بدینگونه طی مسافت نمود تا راه بامدینه نزدیک کرد و مردم قضاعه او را پذیره نمودند و بسی شتر بر سر راه او نحر کردند پس به شهر مدینه در آمد این وقت از جانب امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ابو ایوب انصاری صاحب منزل رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) حکومت مدینه داشت و چون او را با بسر قوّت مقاتلت نبود از مدینه بیرون شد و

بزاویه گریخت بسر بعد از ورود مدینه در میان مردم بر پای شد و آغاز خطبه کرد و اهل مدینه را بدشنام و شتم فراوان برشمرد آنگاه گفت :

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ (1).

یعنی جماعتی که از هر شر و خطر مطمئن بودند و از هر جانب روزی فراخ بدیشان میرسید و با خصب نعمت میزیستند قدر نعمت ندانستند و شکر نعمت نتوانستند لاجرم خداوند بکیفر این کفران نعمتهای ایشان را باز گرفت و لباس خوف و جوع برایشان در پوشانید .

بعد از قرائت این آیت مبارك گفت هان ای مردم مدینه این مثل بر شما درست می آید زیرا که شهر شما دار هجرت رسول خدا بود و از پس او دار الملك خلفای راشدین بود شما قدر این نعمت ندانستید و حشمت این خلیفگانرا بسرا نگاه نداشتید تا بدانجا که خلیفه مظلوم را در میان شما بکشتند گروهی از شما در قتل اوسعی کردند و جماعتی جانب او را فرو گذاشتند و برخی چشم بر قتل او داشتید باشد که خلافت و سلطنت بدست کنید هان ای مردم مدینه شما رادر بوته عذاب چندان بگدازم که در روزگاران دراز باز گویند اینوقت گفت: ای اشرار انصارای بنی زریق و بنی النجار ای بنی سالم و بنی عبدالاشمهل ای معشر جهودان و پسر بندگان شمارا بنیران عذابی کیفر کنم که تشنگی قلوب آل عثمان و دیگر مسلمانانرا بنشانند .

چند ازین دست سخن کرد که مردم مدینه بر جان خود بترسیدند و چنان دانستند که همگان را بیک شمشیر خواهد کشت اینوقت حویطب بن عبدالعزّی که شوهر مادر او بود بیای خواست و گفت ای امیر نرم و آهسته باش و بر زیادت ازین مردم را مرنجان و جهان فراخ دامن را بر دوستان خود تنگی مساز خلاق جهانیان اینجهانرا خاص

ص: 373

از بهر تو نیافریده و این بنای بلند اساس را بنام تو بر نکشیده از مرکب نخوت پیاده شو و جلاباب سیاست فروگذار اینجماعتراکه بچشم حقارت نظاره میکنی انصار دین خدا و اصحاب رسول خدایند بگمان خطا ایشانرا بقتل عثمان نسبت مکن ایشان کشندگان عثمان نیستند .

چون حویطب اینکلمات بگفت بسر لختی خاموش ایستاد آنگاه سر برداشت و مردم را با بیعت معویه دعوت کرد و اهل مدینه از بیم جان با او بیعت کردند پس از منبر فرود آمد و بفرمود تاسرای ابوایوب انصاری و رفاعه بن رافع الزرقی و زرارة بن حرون را که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود آتش زدند آنگاه گفت چیست که جابر بن عبدالله را نمی بینم و او مردی معمر و عالم و بزرگوار بود و از بسر پوشیده میزیست بسر همی خواست تا جابر را بقتل رساند ورو با قبیله او بنی مسلمه کرد و گفت اگر جابر را نزد من حاضر نکنید امان من از شما برخیزد و شمارا بجمله سر بر گیرم .

بنی مسلمه بنزد جابر آمدند و او را با خدای سوگند دادند که بر خیز تا بنزدیک بسر شویم و با او بیعت کن و خون خود و قبیله خود را به دار مگذار جابر چون میدانست این بیعت مورث ضلالت است رضا نداد و بخانه ام سلمه آمد و صورت حال را بعرض رسانید ام سلمه کس بنزدیک بسر فرستاد و از بهر جابر امان طلبید در پاسخ گفت مادام که بیعت نکنند روی سلامت نبیند ام سلمه بجابر فرمود برو و بیعت کن و فرزند خود عمر بن ابی سلمه را نیز فرمان کرد که باتفاق جابر برو و بیعت کن پس هردوان بنزدیک بسر آمدند و بیعت کردند.

بالجمله بسر روزی چند در مدینه بیود آنگاه روی با مردم مدینه کرد و گفت من گناه شمارا معفو داشتم اگر چه سزاوار عفو نباشید چه جماعتی که امام ایشان را در پیش چشم ایشان بکشند و خاموش باشند در خور احسان نخواهند بود بدانید که من آهنگ مکه دارم اکنون ابوهریره را به نیابت خود در بلد شما باز میگذارم باید سر از فرمان او بیرون نکنید سوگند باخدای که اگر بیفرمانی کنید باز شوم وهمگانرا با تیغ در گذرانم چنانکه از نسل شما کس بجای نماند این سخنها بگفت

وابوهریه را بگذاشت و خود جانب مکه پیش داشت .

چون راه بامکه نزدیک کرد فثم ابن عباس در اینوقت از جانب امیر المومنین (علیه السلام) حکومت مکه داشت بجانبی گریخت، واهل مکه نیز بشنیدند که بسر گاهی که از مدینه بیرون شده در عرض راه هر که را از شیعیان یافته در بر گرفته سخت در بیم شدند وشیبه بن عثمانرا بر خود امیر گرفتند و پسر را پذیره کردند بسر چون ایشانرا دیدار کرد زبان بستم و دشنام برگشود و بسی ناهموار گفت پس بمکه در آمد و خانه خدای را طواف داد و دور کعت نماز بگذاشت آنگاه در میان مردم بیای خاست و گفت سپاس خداوند را که ما را تشریف عزت و حشمت کرد و شمل ما را مجتمع ساخت و دشمن ما را ذلیل نمود اینک علی بن ابیطالب است که در ناحیه عراق با کمال سختی و تمام آشفستگی بجرم و جریرت خود گرفتار است و اصحاب او با او طریق مخالفت و مخاصمت گرفتند و کار بر معویه که خونخواه عثمان بود راست ایستاد اکنون خویش را در مطموره مرگ میفکنید و بامعویه بیعت کنید مردم طوعاً او کرهاً با او بیعت کردند . - عبیدالله بن عباس را دو پسر بود که یکی سلیمان و آندیگر داود نام داشت و مادر ایشان دختر خالد بن فارط الکنانیه بود و نامش حوریه و کنیتش ام حکیم بود و ایشان در شمار "حلفای بنی زهره بودند اهل سیر و اخبار در شهادت پسرهای عبیدالله بن عباس خلافی ندارند لکن بروایت احمد بن اعثم کوفی ایشانرا در مکه شهید ساخت و جماعتی گویند گاهی که بسر بیمن رفت ایشان را بقتل، رسانید ابن ابی الحدید از میان اخبار متخالفه اختیاری نکرده .

عبدالملك بن نوفل گوید گاهی که بسر از طایف بیرون شد و پسرهای عبیدالله بن عباس را طلب کرد مردی از بنی کنانه بوصیت عبیدالله پسرهای او را در سرای خویش میداشت بدرون سرای شد و با شمشیر کشیده بیرون تاخت و آهنگ قتال نمود پسر گفت مادرت در مرگت بگرید من که قصد قتل تو نکردم چرا خویشتن را بکشتن خواهی داد گفت من در حمایت جار خود جدال میکنم و قتال میدهم تادر

ص: 375



نزد خلیق و پیش خالق معذور باشم و این ارجوزه بخواند :

آلیت لایمنع حافات الدار\*\*\* ولایموت مملتاً دون الجار

إلا فتی أروع غیر غدار

و کلاه از سر بر گرفت و بر سپاه حمله افکند و بزود بکشت تا کشته گشت از پس او پسران عبیدالله را بر آوردند و سر بریدند .

اینوقت زنان بنی کنانه بیرون شدند زنی از میان ایشان آغاز سخن کرد و گفت ای بُسر چه بد مردمی و چه خبیث جماعتی که شما بوده اید مردان با شما قتال میدهند و میکشند و کشته میشوند این دو کودکرا چه گناه بود که بدین خواری باید کشت سوگند با خدای که نه در جاهلیت و نه در اسلام این سنت شنیع در میان عرب نبود و هیچ سلطان ستمکاره پیران فرتوت و طفلان شیرخواره را نکشته است و رفع رحمت و قطع رحم نکرده است .

و بسر در خشم شد و گفت چندین زنج مزن و اگر نه میفرمایم تاتیغ در میان شما نهند و یکتن زنده نگذارند گفت این بنزد من نیکوتر است تا زنده بودن و این مکاره را نظاره کردن بالجمله این اشعار را ام حکیم در مرثیه فرزندان خود دارد و سلیمان گوید :

ها مَنْ أَحَسَّ بَنِي اللَّذِينَ هُمَا\*\*\* كَالذَّرْتَيْنِ تَشْطَى عَنْهُمَا الصَّدْفُ

ها مَنْ أَحَسَّ بَنِي اللَّذِينَ هُمَا\*\*\* سَمِعِي وَ قَلْبِي ، فِقَلْبِي الْيَوْمَ مَخْتَطْفُ

ها مَنْ أَحَسَّ بَنِي اللَّذِينَ هُمَا\*\*\* مَحُّ الْعِظَامِ فَمَحَى الْيَوْمَ مَزْدَهْفُ

نُبِّتُ بُسْرًا وَ مَا صَدَقَةَ مَا زَعَمُوا\*\*\* مِنْ قَتْلِهِمْ وَ مِنْ الْفَكِّ الَّذِي اقْتَرَفُوا

أَحَى عَلِيٌّ وَ دَجَى ابْنِي مَرْهَفَةَ\*\*\* مَشْفُوحُودَةً وَ كَذَاكَ الْإِثْمُ يَقْتَرِفُ

مَنْ ذَلَّ وَ الْهَرَى حَرَى مَسْلَبَةَ\*\*\* عَلِيٍّ صَبِيْنًا ضَالًّا إِذْ مَضَى السَّلْفُ

چون بسر ارطاة از کار مکه برداخت آهنگ طایف کرد و شیبیه بن عثمان العبدی را بنیابت خود باز گذاشت پس روی بمردم آورد و گفت ای اهل مکه من در خاطر داشتم که شما را بنا خوشتر و جهی دستخوش دمار و هلاک سازم حشمت خانه

خدا مانع افتاد این ساعت شما را معفوداشتم بشرط که خویشان را واپایید و طریق مخالفت نسپارید و اگر نه باز شوم و شما را بجمله بانیه بگذرانم و خانهای شما را آتش درزنم و بر پیر و جوان شما رحم نکنم لختی از ینگونه سخن بگفت و راه بر گرفت .

چون از مکه بیرون شد مردی از مذکوران لشکر خویش که قرشی نژاد بود طلب کرد و گفت مردم تباله (1) بتمامت شیعیان علی ابوطالبند باتفاق جماعتی بدانجا تاختن کن و همگانرا با شمشیر سر بر گیر و خود راه طایف برداشت اینوقت مغیره بن شعبه در طایف جای داشت چون عزیمت بسر را بدانست از در حفاوت و مهر بانی مکتوبی کرد و اظهار فرح و شادی نمود و کردارهای نابهنجار اورا فراوان بستود و چون بسر باطایف نزدیک شد با مردم آن بلداورا استقبال کرد بسر گفت من از تونیک خوش دلم که همواره خون عثمان جستی و از دل با کشندگان او خصمی داشتی .

اما از آنسوی چون مرد قرشی بشهر تباله رسید فرمان کرد تا مردان ایشان را بگرفتند و همی خواست تا ایشان را صبراً (2) گردن زند آنجماعت فریاد واغوثا بر آوردند و گفتند تو مردی قرشی نژادی و ما بیرون قوم تو نیستیم چندان مار امهلت بگذار تا کس بنزدیک بسر فرستیم اگر از او خط امان آوردیم بپذیر و اگر نه امر تراست قرشی قتل ایشانرا بتاخیر افکند و فرمان داد تا همگانرا در زندان خانه باز داشتند پس آنجماعت منیع باهلی را بجانب طایف روان کردند باشد که از بسر خط امان ارد منیع بر نشست و بتعجیل و تقریب خود را بطایف رسانید و در خانه زنی فرود آمد و چند تن از مردم طایف را باخود هم دست کرده بنزدیک بسر آمدند و از در ضراعت زبان بشفاعت گشودند تا بسر رضا داد که ایشان را خط امان فرستد لکن در نگارش مکتوب کار بمماطله میگذاشت و در خاطر داشت که میعاد منقضی شود و گاهی که باهلی مکتوب برساند ایشان بقتل رسیده باشند .

ص: 377

---

1- تباله - بفتح به نام شهری است در یمن .

2- بعضی دست و گردن بسته و بدون دفاع •

چون چنان دانست که کار بکام کرده است خطی نوشت و منبع باهلی را سپرد منبع چون میدانست مدت بدراز کشیده عجلت کرد و بخانه زن طایفی آمد که حمل خویش بر گیرد آنرا در خانه نیافت چشم از حمل در پوشید و ردای خود را بر زیر شتر افکنده بر نشست و بی آنکه هیچگاه از پشت شتر بزیر آید بشتاب صبا و سحاب رهسپار گشت . .

اما از آنسوی چون مدت منقضی شد مرد قرشی بیم کرد که در تأخیر قتل آن جماعت مورد باز پرس گردد بفرمود تا همگانرا از زندانخانه بر آورده کردن بزنند چه روز میعاد بچاشتگاه رسید از قضا چنان افتاد که زندانیان را گاهی که قتلگاه می آوردند برادر منبع باهلی از پیش روی ایشان بود مردی از لشکر شام پیش تاخت و شمشیر خویش بروی فرود آورد بی آنکه آسیبی کند شمشیر بشکست مردم شام بعضی بر بعضی گفتند که شمشیرهای خویشرا تشمیس کنید تا لختی نرم شود آنگاه برانید چه آهن چون سرد باشد زود بشکند پس شامیان شمشیرها را کشیده در برابر آفتاب داشتند .

منبع باهلی که از دور این وقت میرسید فروغ آن شمشیرها را دیدار کرد: بدانست که روز میعاد است و این تیغهای کشیده از بهر قتل قوم اوست نخستین بعضی از جامه خویش را بر فراز سر خود جنبش داد زندانیان این بدیدند و گفتند در نزد این سوار خبر خیر است مارا بگذارید تا او فراز آید و از آنسوی منبع از شتر پیاده شد و سخت بدوید و برسید و مکتوب بسر را بسوی ایشان برانید لاجرم آنجماعت از قتل بیاسودند و سواران شامی مراجعت کردند . .

اما بسر پس از روزی چند باهنگ نجران از طایف بیرون شد و مغیره بن شعبه ساعتی او را مشایعت کرد و پس از موادعت مراجعت نمود بعد از ورود بنجران عبدالله بن عبدالمدان را که از اصحاب رسول خدای (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بود و دختر او که عایشه نام داشت بشرط زنی در سرای عبید الله بن عباس بود طلب کرد و سر بر گرفت و پسر او مالک را نیز گردن بزد آنگاه روی بمردم نجران کرد و گفت ای معشر نصاری

ایجماعت جهود و برادران بوزینگان سوگند با خدای اگر از شما چیزی بمن رسد که مرا ناخوش افتد باز شوم و یکتن از شما را زنده نگذارم و نسل شما را منقطع سازم و کشتهای شما را آتش درزمن و خانهای شما را خراب کنم .

و از آنجا بقبیله ارحب که در شمار قبایل همدانست تاختن برد و ابا کرب را که سیدی از سادات بادیه بود بکشت و هر کس از شیعیان علی (علیه السلام) را بیافت با تیغ در گذرانید و از آنجا راه صنعای یمن بر گرفت و در عرض راه هرکرا از دوستان علی (علیه السلام) بدست کرد بکشت چون باصنعا نزدیک شد سعید بن نمران با عبید الله بن عباس گفت باید ساخته جنگ شد و با بسر ارطاة قتال داد تاچه فرمائی-

عبیدالله گفت ما را اعداد این کار نیست و ندانیم مردم چه در خاطر دارند صواب آنست که نایی بگماریم و کناری گیریم و عمرو بن اراکه ثقفی را بنیابت خود بگذاشت و خواست باتفاق سعید از صنعا بیرون شود سعید اجابت نکرد و مردم یمن را فراهم آورد و گفت ایجماعت آنکس که در بیعت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) است با من حاضر شود تا با بسر قتال دهم گروهی او را اجابت کردند پس با آن عددشمرده پذیره جنگی شدیکدو حمله افکند و چند تن در میانه مقتول افتاد مردم یمن هزیمت شدند ناچار بعید الله پیوست پس عمرو بن اراکه را بنیابت باز گذاشتند و با تفیق طریق کوفه برداشتند از آنسوی چون بسرارطاة خواست بصنعا در آید عمرو بن اراکه لشکری در هم آورده او را استقبال کرد و جنگ در پیوست و رزمی سخت بداد در پایان کار سپاه یمن درهم شکست و عمرو بن اراکه مقتول گشت پدر او این شعر در مرثیه او انشاد کرد : لعمری لقد أردی ابن أرطاة فارساً\*\*\* بصنعاء کاللیث الهزبر أبی الأجر

تعزفان کان البکار ردّ هالکاً\*\*\* علی أحد فأجهد بکاک علی عمرو

ولاتبک میتاً بعد میت أحبه\*\*\* علی وعباس و آل أبی بکر

بالجمله بعد از قتل عمرو بن اراکه پسر ارطاة بصنعا در آمد و شمشیر در شیعیان

أمیر المؤمنین علی (علیه السلام) گذاشت و بر پیر و جوان رقت نکرد هرکرا بیافت بکشت جماعتی از مردم مأرب خود بنزد او آمدند باشد که دل برایشان نرم کند و از قتل قبیله ایشان آزرم جوید پسر در ساعت فرمان کرد تا همگان را گردن بزدند یکتن از ایشان بجست و تا مأرب بتاخت و قوم خویش را از آنچه رفت آگهی برد آنگاه بسر جانب حضر موت گرفت و هم در آنجا هر کس از شیعیان علی (علیه السلام) را بدست کرد پایمال هلاک و دمار ساخت.

عبدالله بن ثوبه که از ملکزادگان آنملک بود در حواری گریخت و آن حصاری، حصین و معقلی متین بود بسر دید که آسان نتوان بر آنقلعه دست یافت احوال و اشباک خدیعت و مکیدت بگسترد و کس بنزدیک عبدالله فرستاد و خط امان دادو او را طلب فرمود عبدالله باور نداشت و با سخن او واثق نگشت بسر رسول متواتر کرد و عهدنامه از پی هم فرستاد و سوگندها یاد کرد تا عبدالله مطمئن خاطر شد و حاضر شد در ساعت فرمان کرد تا سر از تنش بر گرفتند.

در خبر است که چون فرمان کرد او را بکشند گفت با کدام گناه مرا بخواهی کشت؟ گفت بجرم آنکه علی را دوست میداری و او را بهتر از معویه میخوانی گفت چون مرا بخواهی کشت چندان امان ده که دورکعت نماز بگذارم و خاتمت عمر را بدان ختام زخم گفت باکی نیست عبدالله بنماز در ایستاد و هنوز نماز را برای نبرد که با تیغش پاره پاره ساختند.

بروایتی بسر از حضر موت دیگر باره بصنعا آمد و در طلب پسرهای عبیدالله بن عباس صد تن از مشایخ ابنای فارس را بکشت چه پسران عبیدالله در خانه زنی از ابنای فارس که معروف بدختر بزرج بود مخفی بودند و من بنده قتل پسرهای عبیدالله را بنحوی که درست تر دانستم رقم کردم.

مکشوف باد که عباس بن عبدالمطلب از لبابه که ام الفضل کنیت داشت دختر حارث بن حزن الهلالیه از قبیله بنی عامر بن صعصعه خواهر میمونه زوجه رسول خدای (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) پنج پسر آورد اول عبدالله دوم عبیدالله سه دیگر فثم چهارم معبد ینجم عبدالرحمن

وقبور ایشان سخت از یکدیگر دورافتاده است عبدالله که مردی عالم بود در طایف مدفونست و عبیدالله را که بسخاوت سمر گشت در مدینه بخاک سپردند و قبر قثم در سمرقند است و مدفن معبد در افریقیه مغرب و خوابگاه عبدالرحمن در شام است و آن قثم را که ابوجعفر منصور حکومت مدینه داد و معروف بجود وسخا بود پسر عباس بن عبید الله بن عباس بن عبدالمطلب است و این شعر ابن مولی در مدح او گوید :

أعفیت من کور و من رحلة\*\*\* یا ناق إن أدنیتی من قثم

فی وجهه نورٌ و فی باعه طولٌ\*\*\* و فی العرنین منه شمم

### **خبر یافتن علی (علیه السلام) از قتل و غارت بسر ارطاة در بلاد و رسیدن عبید الله بن عباس و سعید بن نمران از یمن**

از پس آنکه خبر قتل و غارت بسر ارطاة در حضرت امیر المؤمنین سمر گشت عبید الله بن عباس و سعید بن نمران نیز از راه برسیدند و صورت حال را بعرض رسانیدند امیر المؤمنین (علیه السلام) ایشان را خطاب فرمود که چه جان و بددل مردم که شما بوده اید شما را چه افتاد که از بسر ارطاة روی برتافتید و با او قتال ندادید؟ سعید عرض کرد یا امیر المؤمنین گاهی که بسر سر راه باما نزدیک کرد من با عبید الله بنشستیم و مجلس را از بیگانه برداختیم و گفتم ابن عم تو از تو از من نپذیرد که بی آنکه با بسر ارطاة طریق مبارزت و مبارات سپریم روی برتایم گفت مارا با او نیروی مبارزت و مناجزت نیست با اینهمه من ازینگونه جلادتی کردم، مردم یمن با من نهائی دند ناچار راه کوفه پیش داشتیم و حاضر حضرت شدیم امیر المؤمنین (علیه السلام) در خشم شد بفرمود تا منادی کردند و مردم در مسجد انجمن شدند و آن حضرت از تثاقل و توانی مردم در کار جهاد سخت تنگدل بود پس بر منبر صدود فرمود و این خطبه را قرائت کرد.:

مَا هِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ أَقْبَضُهَا وَأَبْسَطُهَا إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهْبُ أَعَاصِيرُكَ فَقَبَّحَكَ اللَّهُ! وَ تَمَثَّلَ :

لَعَمْرُ أَبِيكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو إِنَّنِي \*\*\* عَلَى وَضْرٍ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلٍ

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنْبِئْتُ بَسْرًا قَدْ إِطْلَعَ الْيَمَنَ وَ إِنِّي وَاللَّهِ لَا ظُنُّنَّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيُدَالُونَ مِنْكُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَيَّ بِاطْلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنِّي حَقِّكُمْ وَ بِمَعَصِيَةِ بَيْنِكُمْ إِمَامِكُمْ فِي الْحَقِّ وَ طَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ وَ بِأَدَائِهِمْ الْأَمَانَةَ إِلَى صَاحِبِهِمْ وَ خِيَانَتِكُمْ وَ بَصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَ فَسَادِكُمْ فَلَوْ ائْتَمَنْتُمْ أَحَدَكُمْ عَلَى قَعْبٍ لَحَسِبْتُ أَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ.

اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَلْتُهُمْ وَ مَلُونِي وَ سَمَّيْتُهُمْ وَ سَمَّيْتَنِي فَأَبْدِلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَ أَبْدِلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي اللَّهُمَّ مِثْ قُلُوبِهِمْ كَمَا يُمَاتُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ أَمَا وَاللَّهِ لَوُدِدْتُ أَنْ لِي بِكُمْ أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي فَرَّاسٍ بِنِ عَنَمٍ .

هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتُ أَتَاكَ مِنْهُمْ \*\*\* فَوَارِسٌ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ

میفرماید جز بلده کوفه در تحت فرمان من نیست و حل و عقد من بر آن بلد مقصور است با اینهمه ای کوفه اهل تو بیک زبان و یک رأی نیستند خداوند ترا زشت گرداند آنگاه از آن شعر که بدان تمثیل فرمود آنها می دارد که بهره من از خلافت و دعوت مردم به هدایت باندازه آن چربی و چرکیست که بعد از اکل در بن انا و اقداح بجای ماند از پس آن فرمودای جماعت بمن رسید که بسر [بن ابی] ارطاة مملکت یمن را فرو گرفت سو گند با خدای چنان می بینم که این قوم دولت و مملکت شما بدست گیرند چه ایشان بر طریق باطل خود اتفاق و اجتماع دارند و شما در راه حق خود متشتت و متفرقید و ایشان امام خود را که بر باطل است اطاعت کنند و شما در

امام خویش که بر حق است عاصی شوید و ایشان ادای امانت کنند و شما خیانت کنید و ایشان باصلاح در بلاد خویش مشغولند و شما با فساد در بلاد چنان باشید که اگر یکتن از شما را بر کاسه چوبین امین کنم بند و علاقه آنرا بر گیرید.

آنوقت فرمود: ای بار خدای من از این جماعت ملول شدم و ایشان از من ملول گشتند و من از ایشان سیر شدم و ایشان از من سیر گشتند پس مرا قومی بهتر از ایشان عطا فرما و ایشان را حاکمی شریر برگمار! ای خدای من قلوب ایشان را بگداز چونان که نمک آندر آب گداخته گردد در خبر است که هنگامی که امیر المؤمنین (علیه السلام) این خطبه میفرمود حجاج بن یوسف ثقفی از مادر متولدشد باز فرمود: هان ای مردم دوست داشتم که بجای شما هزار سوار از بنی فراس بن غنم بن تغلب بن وائل داشتم که در شمار قبایل بنی تمیم اند و تمثیل بشعر جندب هذلی جست و آن شعری چند است که خطاب میکند بزنی که ام زنباع کنیت دارد که برخیز بمیان قبیله بنی تمیم رویم و استعانت بدیشان جوئیم و مطلع آن اشعار این است:

ألا يا أمَّ زنباع أقيمي \*\*\* صدور العيس نحو بنی تمیم

### **سفر کردن حارثة بن قدامه بفرمان امیر المؤمنین علی علیه السلام بجانب یمن برای مدافعه و مقابله بسر اوطاة**

چون امیر المؤمنین علی (علیه السلام) مردم کوفه را بدانگونه خطبه کرد و فراوان نکوهش و سرزنش فرمود از میانه حارثة بن قدامه السعدی برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین فرمان ترا چند که روان در کالبد و توان در تن است کمر بر میان بسته دارم بهر چه فرمان کنی غایت مجهود خویش بذل کنم و رضای ترا بهر فریضه مقدم دارم امیر المؤمنین (علیه السلام) را کلمات او پسندید افتاد فرمود همیشه خاطر خویش را با تو خوشنود داشته ام و بهر کار که گماشته ام عاقبت آن مجهود افتاده اکنون ترا بجانب یمن باید رفت و بسر اوطاة را دفع باید داد.

پس از دلیران کارزار دوهزار سوار ملازم رکاب او ساخت و فرمود ای حارثة



در پیدا و پنهان از خدای بترس و طریق زهد و تقوی از دست باز مده و چشم بر فضل خداوند و کرم پروردگار میدار و چون ببلاد یمن در آمدی گوش دار که مردم را از خود بیم ندهی و قلیل و کثیر از هیچکس مأخوذ نداری و اهل ذمت و جزاهل ذمت را بناو واجب از خویش نرنجانی حارثه عرض کرد «سمعاً و طاعةً»، و بسیج راه کرد و از کوفه خیمه بیرون زد و نخستین بصره آمد و از آنجا از راه حجاز آهنگ پهن نمود.

بسرارطاة که بدستیاری عیون و جواسیس نگران عراق بود و صورت می بست که لشکری در طلب او جنبش خواهد کرد ناگاه او را آگهی بردند که حارثه بن قدامه در میرسد بسرارطاة چون این بشنید بترسید و از یمن خیمه بیرون زد و از حال حارثه پرسش همیکرد و او را بهر جانب دانست بجانب دیگر همی گریخت بالجمله حارثه عنان ریز تا یمن بشتافت شیعیان عثمان از چپ و راست بگریختند و شیعیان علی (علیه السلام) بروی گرد آمدند و از قفای بسر بشتافت و بسر بقدم عجلت و شتاب باراضی یمامه آمد و از جماعتی بیعت گرفت و ابن مجاعه و چند کس از مردم یمامه را با خود کوچ داده بشام برد.

همانا احمد بن اعثم کوفی گوید چون بسر بزیم یمامه رسید عبیدالله بن عباس هزار سوار درهم آورد و از قفای او شتافت و او را دریافت و جنگ در پیوست و او را دستگیر کرده سر از تن بر گرفت چون این خبر بحارثه رسید در وقتی که از دنبال بسر تاختن داشت خداوند را سپاس گذاشت و بجانب مکه مراجعت کرد و این خبر بنزدیک من درست نباشد زیرا که بسر بعد از امیر المؤمنین (علیه السلام) نیز زنده بود چنانکه بشرح میروید.

بالجمله چون بسر بشام رسید ابن مجاعه و مردم یمامه را بنزد معوبه حاضر ساخت و گفت فرمان کن تا ابن مجاعه را گردن بزنم معوبه نپذیرفت و از ابن مجاعه بیعت بستد و او را بقوم خود مراجعت داد آنگاه بسر گفت شکر میکنم خدای را که با این لشکر کوچ دادم و در بلاد و امصار عبور نمودم و درشدن و آمدن دشمنان ترا بکشتم و دودمان ایشانرا برانداختم معوبه گفت این کار تو نکردی بلکه خداوند

کرد و در این سفر بوسری هزار کس مردم را کشته بود و برخی را بآتش سوخته بود یزید بن مفرغ این اشعار را درین معنی انشاد نموده :

تعلّق من أسماء ما قد تعلّقاً\*\*\* و مثل الذی لاقی من الشوق أرقاً

سقی منفخ الا کناف منبعج الکلی\*\*\* منازلها من مشرفان فشرقا

إلى الشرف الأعلى إلى رام هرمز\*\*\* إلى قربات الشيخ من نهراقبا

إلى دست مارین إلى الشطّ کلّه\*\*\* إلى مجمع السلان من بطن دورقا

إلى حیث یرقی من دجیل سفینة\*\*\* إلى مجمع النهرین حیث تفرقا

إلى حیث سار المرء بسر بجیشه\*\*\* فقتل بسر ما استطاع وحرقا

در خبر است که بعد از امیر المؤمنین (علیه السلام) چون کار بر معاویه فرود آمد چنان افتاد که یکرزعبیدالله بن عباس و بسر [بن] أوطاة در مجلس معاویه حاضر شدند عبیدالله روی با معاویه کرد و گفت تو حکم دادی این لعین خبیث را که دو پسر مرا سر بر گیرد؟

گفت نفرمودم و دوست نداشتم که پسرهای تو مقتول گردد بسر در خشم شد و شمشیر از میان باز کرد و بنزد معاویه افکند و گفت بگیر این تیغ را که بر میان من بستی و مرا امر کردی تا مردم را بکشتم چون بر آرزوی خود سوار شدی همی گوئی من خواستم و نفرمودم بگیر شمشیر خود را سوگند بجان خودم شگفت مردی ضعیف و جبان که تو بوده مردی را از بنی عبد مناف که من فرزندانش را در بکشتم امروز چون با شمشیر به بینی بترسی و از آنچه رفت پرهیزی .

عبیدالله گفت ای معاویه بسر خبیث لئیم چه کس باشد که تواند فرزندان مرا کشت سوگند با خدای خونخواهی نکرده باشم الاکاهی که پسران تو یزید و عبدالله را بجای فرزندان خود بکشم معاویه بخنندید» وقال: وما ذنب معاوية والله ما علمت ولا أمرت ولا رضیت ولا هوبت و احتمال منه لشرفه و سوّده» گفت معاویه و فرزندان معاویه را چه گناه باشد سوگند با خدای من ندانستم و نفرمودم و راضی نبودم و دوست نداشتم\* چون بسر مردی بزرگ و شریف بود این کردار نابهنجار از وی بپذیر فتم\* (1)

ص: 385

1- مابین دو ستاره ترجمه «و احتمال منه لشرفه و سوّده» میباشد ولی اشتباه است\*\* چه این جمله از کلام راوی است نه کلام معاویه و «احتمل» فعل ماضی است نه متکلم و معنی چنین است: و معاویه تهدید و سخن درشت و ناهنجار عبیدالله بن عباس را چون مردی شریف و ارجمند بود تحمل کرد و بنرمی پاسخ داد .

و امیر المؤمنین (علیه السلام) این دعا در حق بسر فرمود :

اللَّهُمَّ إِنَّ بَسْرَ رَأْبَاعٍ دِينُهُ بِالْدُّنْيَا، وَانْتَهَكَ مَحَارِمَكَ، وَكَانَتْ طَاعَةٌ مَخْلُوقٍ فَاجِرٍ، آثَرَ عِنْدَهُ مِنْ طَاعَتِكَ، اللَّهُمَّ فَلَا تُمِتْهُ حَتَّى تَسَلِبَهُ عَقْلَهُ، وَلَا تُوجِبْ لَهُ رَحْمَتَكَ، وَلَا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ. اللَّهُمَّ الْعَنِ بُسْرًا وَعَمْرًا وَمَعَاوِيَةَ، وَلِيَحُلَّ عَلَيْهِمْ غَضَبُكَ، وَتُنزِلَ بِهِمْ نِقْمَتَكَ، وَلِيُصِيبَهُمْ بِأَسْنِكَ وَرِجْزِكَ الَّذِي لَا تَرُدُّهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ.

فرمود: ای بارخدای من بسرارطاة دین خود را بدنیا فروخت و پرده شریعت را بدرید و ارتکاب محرمات کرد و اطاعت مخلوق را بر طاعت خالق گزیده داشت مرگ او را باز پس انداز تا گاهی که دماغ او را از خرد بپردازی و مغزش را پریشان

کنی و او را از رحمت خود دور داری این بار خدای من بسر ارطاة و عمرو بن العاص و معویة بن ابی سفیان را از رحمت خود دوردار و آتش غضب و نیران باس و زجر خود را بر ایشان فرود آر . .

بسر از پس این دعا فراوان نزیست که خداوند جنونرا بر وی مسلط کرد تا عقلش برفت سلاح ازو باز گرفتند و او همی فریاد کرد که مرا تیغی دهید تا بدان مرد کشم چندان فریاد کرد و ازینسوی بدانسوی شد که اهل او شمشیری از چوب او را دادند و با آن تیغ همی حمله میکرد و اهلس با مرفق دفع میدادند بدینگونه متردد بود تا مرگش فرارسید و بناخوشر و جهی جای پرداخت گویند آنچه بسر بحکم معویة در حجاز و یمن کرد متشابه است بدانچه مسلم بن عقبه بحکم یزید در یوم حرّه در مدینه معمول داشت .

ص: 386

اکنون با سر سخن آئیم چون بسر [بن] ارطاة بشام گریخت و حارثة بن قدامه چندانکه بشتافت او را نیافت بجانب مکه مراجعت کرد و بشهر مکه در آمد و مردمانرا طلب کرد و در تمام خشم و غضب ایشان را مخاطب داشت و فرمود ای اهل مکه شمارا مفاد این آیت مبارک میدانم که خداوند جل جلاله می فرماید :

« وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ » (1).

یعنی چون منافقان مؤمنان را دیدار کنند گویند ما ایمان آورده ایم و برادران شمائیم و چون با پیشوایان خود انجمن شوند گویند مادیان خود را دست باز نداشته ایم با ایشان از در سخره و استهزا سخنی میرانیم هان ای مردم مکه این آیت مبارک در شأن شما فرودشده، مردم مکه چون شعله خشم و نیران غضب او را نظاره کردند بر جان خویش بترسیدند و کلمه گفتند پس با امیر المؤمنین (علیه السلام) تجدید بیعت کردند.

آنگاه حارثة از مکه بطایف رفت و مردم طایف را نواخت و نوازش فرمود و از ایشان بیعت بستد و طریق یه ن پیش داشت و درمان کرد که لشکریان علف کسی را نچرانند و بکشتزارها عبور ندهند و بهردیه و بلده که میرسید از بهر امیر المؤمنین (علیه السلام) بتازه بیعت می سند و چون بیمن در آمد مردم را بگونه گون الطاف بنواخت و خاطر هیچکس نیاززد و هیچکس را نکشت الا چند تن یهود که پس از مسلمانی مرتد شدند ایشانرا بکشت و بسوخت چون از کار یمن برداخت بسوی مکه بازگشت و سه روز در آنجا اوتراق نمود آنگاه طریق مدینه گرفت مردم مدینه او را پذیره شدند و ستایش گفتند گفت ای اهل یثرب در میان شما جماعتی هستند که از آنچه بسر ارطاة کرده شمارا آماج سرزنش و نکوهش میدارند سوگند با خدای اگر ایشان را بشناختم نخستین بکیفر ایشان پرداختم اگر ازین پس شناخته کردند هم مکافات کردار خویش ببیند از مردم مدینه نیز بیعت بستد و بجانب کوفه کوچ داد، بعد از

ص: 387

طی طریق حاضر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) شد و از آنچه رفته بود بعرض رسانید امیر المؤمنین (علیه السلام) کردار او را بستود و او را مورد الطاف و اشفاق فرمود .

### ذکر [نسب و] نژاد معویة بن ابی سفیان بن حرب

چنان صواب نمود که بعد از شرح حال بسر بن ارطاة نسب و نژاد معویة شناخته گردد، موافق روایت ابن ابی الحدید و حدیث علمای سنت و جماعت از جمله زمخشری که از اجله علمای عامه و عالم انساب عرب و فحل علم تاریخ و ادب است در کتاب ربیع الابرار مرقوم داشته که معویة را بیرون ابوسفیان با چهار پدر نسبت کرده اند نخستین مسافر بن ابی عمرو و دوم عمارة بن ولید بن مغیره سه دیگر عباس بن عبد المطلب چهارم صباح و او مردی مزدور بود و گاهی از برای ابو سفیان کاری پیاپی میبرد و دست مزد می ستد چون ابوسفیان مردی نکوهیده اطوار و زشت دیدار و قصیر و نادلپذیر بود و از آنسوی صباح جوانی و سیم و جسیم و توانا و دلآرا بود دل هند بسوی او میرفت و مضاجعت او را میجست لکن مکروه میداشت که او را بسرای خویش در آورد و در فراش خویش دعوت کند لاجرم از خانه بیرون میشد و در کوه اجیاد (1) از مردم کناری میگرفت و بکنار صباح در میرفت عتبه بن ابی سفیانرا از صباح داشت و پدر معویة رانیز جماعتی صباح دانند حسان [بن] ثابت درینمعنی گوید :

لمن الصبیب بجانب البطحاء \*\*\*: فی الترب ملقی غیر ذی مهد

تجلت به بیضاء آنسه \*\*\* من عبد شمس صلبة الخدّ

تسعی إلى الصبّاح معولة \*\*\* یا هند إنک صلبة الحرد

فاذا تشاء دعت بمعطرة \*\*\* یزکی بها یا اؤه الهند

غلبت علی شبه الغلام وقد \*\*\* بان السواد لحالك الجعد

أشرت لكاع و كان عاداتها \*\*\* دق المشاش بناجد جلد

ص: 388

---

1- اجیاد نام کوهی است در مکه و بدین جهت اجیاد خوانده شده که جایگاه ایلخی تبع بوده است .

و هم در زناى هندو هجای او گوید :

لمن سواقط صبيان مسقطه\*\*\*بانت تفحص في بطحاء أجياد

بانت تفحص ما كانت قوابلها\*\*\*إلا الوحوش وإلحية الوادي

فيهم صبي له أم لها نسب\*\*\*في ذروة من ذوي الاحساب آباد

تقول وهناً وقد جدّ المخاض بها\*\*\*ياليتني كنت أرى الشول للغاد

قد غا دروه لحرّ الوجه منعراً\*\*\*وخالد وأبوه سيّد النادي

وهند از آن پیش که در حباله نکاح ابوسفیان در آید زوجه فاکه بن المغیره

المخزومی بود و متهم شد بصفّت زنا پدرش عتبه و شوهرش فاکه و جماعتی از قریش او را بنزد کاهنی بردند تا حکومت کند و ما اینقصه را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح نگاشتیم دیگر تکرار نخواهیم پرداخت .

و اکنون باز میگردیم بذکر نسب معویه . بحکم «الولد للفراش» ، هو معویة بن أبي سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قُصيّ ، کنیت معویه ابو عبدالرحمن است و کنیت صخر ابو سفیان و مادر معویه هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف است عتبه بن ابی سفیان و معاویه از يك مادرند و مادر ایشان هند است اما پسرهای دیگر ابوسفیان مانند یزید و دیگر محمّد و دیگر عنبسه و دیگر حنظله و دیگر عمرو از مادرهای متعدّدند رئیس قبیله بنی عبد شمس پدر هند عتبه بن ربیعه بود چون عتبه در جنگ بدر چنانکه در کتاب رسول خدای بشرح رفت مقتول شد ریاست قبیله بابی سفیان رسید . و ابوسفیانر اصحاب غیر گفتند از بهر آنکه چون با قافله قریش از شام بجانب مکه میرفت آگاه شد که لشکر رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آهنگ نهب و قتل قافله دارند راه قافله را بگردانید و از سواحل بحر بمکه رسانید و عتبه را صاحب نقیر گفتند از بهر آنکه چون شنید اصحاب رسول خدای فصد قافله کرده اند مردم را برای حفظ قافله فراهم آورد و رئیس جیش نافر بن عتبه بود و از آن پس در میان عرب مثل شد و از برای گوشه گیران و آنانکه حامل خیر و شری نباشند گویند

در خبر است که در ایام سلطنت عبدالملک یکروز عبدالله ابن یزید بن معویہ نزدیک برادرش خالد بن یزید که معروف بصنعت کیمیاست آمد و گفت ای برادر دل یکی کرده ام که ولید بن عبدالملک را بکشم خالد گفت این چه سخست پسر خلیفه و ولیعهد او را از بهر چه خواهی کشت! گفت خیل من بر او گذشت کس بدیشان فرستاد و ایشان را براند و مرا تصغیر کرد خالد گفت باش تا من اصلاح ذات بین کنم و بنزدیک عبدالملک آمد گاهی که ولید نیر حاضر بود عبدالملک سر در زیر داشت خالد گفت ای امیر فرزند تو ولید حشمت ابن عم خود را نگاه نداشته و او را تصغیر کرده دل او را باز باید جست عبدالملک سر برداشت و گفت: .

«إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَآةَ أَهْلِهَا أُذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ» (2)

میفرماید چون پادشاهان در دیهی داخل شوند کار آن دیه دیگر گونه گردد بزرگان خوار کردند و عزیزان ذایل شوند کنایت از آنکه چون حشمت ولید ظاهر گردد مکانت عبدالله ساقط شود و ازین تنگدل نباید بود خالد در پاسخ گفت:

«وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا» (3)

خداوند تبارک و تعالی میفرماید چون بخواهیم اهل بلدی را بکیفر بیفرمانی هلاک کنیم بزرگان و صاحبان ثروت و نعمت آن بلد را بفرمائیم تا اطاعت پیغمبر خویش کنند و ایشان عصیان ورزند و مستوجب عذاب شوند لاجرم ایشان را از بیخ

ص: 390

1- شاعر گوید: اذا ما فصلت علیا قریش \*\*\* فلا فی العیر أنت ولا النفر

2- سوره نمل آیه 34

3- سوره اسراء آیه 16.

و بن براندازیم؛ عبدالملک گفت یا خالد آیا بحمايت عبدالله بامن از در لجاج احتجاج ميکنی و حال آنکه دوش بر من در آمد و زبان خويش را از هفوات و غلطات نگاه نتوانست داشت؟ خالد گفت: آیا بحمايت وليد [بامن] سخن ميکنی و حال آنکه در ادای سخن از عبدالله فزونی نتواند داشت؟ عبدالملک گفت «إن كان الوليد يلحن فانَّ أخاه سليمان»، اگر وليد را در کلمات لحنی و غلطی افتد برادری رطب اللسان چون سليمان دارد خالد گفت:

«إن كان عبدالله يلحن فانَّ أخاه خالد»، اگر عبدالله کژمژ (1) زبانست برادری فصیح البیان چون خالد دارد.

اینوقت وليد روی باخالد کرد و گفت وای بر تو خاموش شو «فوالله ما تعدّ في العير ولا في النفير» چندین زنج مزن تو مرد حامل الذکر بینام و نشانی، خالد با عبدالملک گفت یا امیر المومنین گوش دار پس روی با وليد کرد و گفت وای بر تو صاحب عبر از سوی پدر جد من ابو سفیان است و صاحب نفیر از سوی مادر جد من عتبة بن ربیعہ است خوب بود بگوئی «عنيمات و نخیلات (2) والطائف و رحم الله عثمان، تا سخن بصدق کرده باشی.

و خالد ازین کلمات روی سخن با حکم بن ابی العاص داشت که نسب وليد

بدو پیوسته میشود بدینگونه: وليد بن عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص.

همانا حکم بن ابی العاص را که مردی منافق بود چنانکه ازین پیش بشرح رفت رسول خدا او را نفی بلد فرمود و او بطائف رفت و در آنجا چند درخت رز بخريد و چند گوسفند در هم آورد و گوسفندان را خود شبانی می نمود و بشیر گوسفندان و انگور رزستان کار معیشت راست میکرد.

ص: 391

1- کسیکه زبانش بکلمات درست و فصیح روان نشده باشد •

2- صحیح مطابق نسخه نهج حدیدی ج 1 ص 112 «حیلات»، است جمع حیلة که آنهم تصغیر حبله است یعنی درخت رز چنانکه مؤلف ترجمه فرموده.



و بعد از رسول خدا چون امر خلافت بر ابو بکر فرود آمد عثمان خواست حکم را باز مدینه آورد از در شفاعت بنزد ابو بکر آمد و چندانکه ضراعت نمود اجابت نفرمود چون نوبت بعمر رسید نیز در نزد او شفیع شد و پذیرفته نگشت چون خود بر مسند خلافت نشست حکم را بمدینه آورد و پسرش مروانرا بوزارت برداشت و خالد بن یزید ولید بن عبدالملک را بدین قصه شناخت و سرزنش نمود

بالجمله بنی امیه دو صنف اند یکی را اعیاص و آن دیگر را عنابس گویند عاص و ابو العاص و عیص و ابو العیص را اعیاص خوانند و حرب و ابو حرب و سفیان و ابو سفیانرا عنابس گویند عثمان بن عفان و بنی مروان از اعیاص اند و معویه و فرزندان او از عنابس اند و این دو صنف را در تفضیل خود با آن دیگر سخن بسیار است .

والجمله بروایت ابن ابی الحدید و علمای عامه هند بزنا و فحشا، معروف بود و معویه و عقبه پسران ابوسفیان نبودند .

عنوان صفحه

مبارزت عبدالرحمن بن خالد بن ولید و ارجوز، سرهنگان سپاه... 2

مبارزت عمروعاص و جنگ انبوه میان لشکر شام و عراق... 5

حمله امیر المؤمنین (علیه السلام) و آهنگ فرار معویه... 7

متمثل شدن معویه بشعر عمرو بن إطنا به و استقامت کردن او... 9

شعر حارث بن نصر جشمی در تحریض عمروعاص بجنگ علی (علیه السلام)... 11

رزم امیر المؤمنین (علیه السلام) با عمروعاص و کشف عورت کردن عمرو... 13 سرزنش معویه عمروعاص را بر کشف عورت و سخنان  
آندو... 15

قویدل ساختن معویه بزرگان سپاه شام را برای جنگ بالشکر عراق... 16

مکالمه معویه با بزرگان سپاه... 17

نامه معویة بن خدیج باشعث و جواب نامه او... 19

مناظره عتبة بن ابی سفیان با اشعث و اشعار نجاشی شاعر... 21

مناظره نعمان بن بشیر باقیس بن سعد بن عباد و جواب گفتن او... 23

نامه عمروعاص با بن عباس در تشویق او بصلح و سازش... 25

پاسخ ابن عباس بنامه عمر و عاص و شناعت بر او... 27

نامه معویه بابن عباس بمنظور کوشش در صلح... 29

پاسخ ابن عباس بنامه معویه و اندوهگین شدن او... 31

سرزنش معویه سران سپاه را و شعر ولید بن عقبه در پاسخ او... 33

رسالت عمرو بن عاص و جمعی از بزرگان سپاه شام بنزد علی (علیه السلام)... 34

سخنان علی (علیه السلام) در تشریح علت جنگ...35

سخنان بزرگان شام در محضر علی (علیه السلام) و سیاه عراق...37

مقاتلت معویه . بعد از یأس از مصالحه با سپاه امیر المؤمنین...38

ص: 393

- نکوهش معویه بر انصار و جوابدادن مسلمة بن مخلد بدو...39
- خطبه و اشعار قیس بن سعد در نکوهش معویه و عزم معاویه بر نکوهش انصار...40
- کشتن عکبر بن جدیر عوف بن مجزاة را و تاختن تا سراپرده معویه...41
- ار حوزة عکبر بن جدیر در بازگشت از سراپرده معویه...43
- دعوت کردن علی (علیه السلام) معویه را بمبارزت تن بتن و امتناع او...45
- کشته شدن عروة بن داود دمشقی بدست علی (علیه السلام) و اشعاری در مرثیه او...47
- مبارزه علی (علیه السلام) با پسر بن اوطاة و کشف عورت کردن بسر...49
- اشعار نضر بن حارث در سرزنش عمر و عاص و سر اوطاة...51
- سخنان معویه با سران سپاه و نکوهش آنها بر فرار...53
- مناظره عتبة بن ابی سفیان با جعدة بن هبیره...55
- مبارزت آندو و فرار عتبة بن ابی سفیان...57
- اعلام فرمودن امیر المؤمنین معویه را برای جنگ انبوه...59
- خشمناک شدن معویه از اشعار پسر ضحاک و نامه او بخدمت علی (علیه السلام)...61
- پاسخ دادن علی (علیه السلام) بنامه معویه و نکوهش براو...63
- سرزنش عمر و عاص معویه را و اشعار او...65
- خطبه علی (علیه السلام) در تحریض و ترغیب لشکر بجنگ و جانبازی...67
- جنگ واپسین صفین که آنرا لیلۃ الهیریر گویند در صفر سال 38 هجری...69 سخنان اشتر نخعی در تحریض لشکر بجنگ...71
- حمله سپاهیان عراق و شام با نبوه یکدیگر و کشته شدن جمعی از طرفین...73
- مبارزه قبیله عک و همدان و عدد کشته های آنان...75
- کشتن اشتر نخعی چند تن از مبارزین لشکر شام را...77
- مناجات علی (علیه السلام) در میدان جنگ و طلب نصرت از پروردگار...79

جنگ واپسين ليله الهرير و كشته شدگان طرفين...81

سخنان على (عليه السلام) در صبح ليله الهرير و تشويق سپاه بحمله آخرين...83

ص: 394

- ذکر خدیعت عمر و عاص در رفع مصاحف سال 38 هجری... 85
- خطبه اشعث بن قیس در اجابت اهل شام بصلح... 87
- پدید شدن اختلاف کامه در سپاه عراق... 89
- سخنان بزرگان سپاه عراق در موضوع صلح و جنگ... 91
- اشعار شعرای عراق و اختلاف رأی آنان... 93
- باز خواندن امیر المؤمنین (علیه السلام) اشتر نخعی را از مقاتلت با سپاه معویه... 94
- یاغی شدن برخی از سپاه عراق بر علی (علیه السلام) آنها که خوارج شدند... 95
- گفتگوی اشتر نخعی و اشعث کندي و خشمناك شدن اشتر براو... 97
- نامه معویه بعلي (علیه السلام) در امر صلح و سازش... 99
- پاسخ علی (علیه السلام) بنامه معویه... 101
- نامه علی (علیه السلام) بعمر و عاص و پاسخ او... 103
- ذکر متفق شدن سپاه شام و عراق در اختیار حکمین... 104
- حدیث سوید بن غفله از پیغمبر اکرم و خبر دادن از تحکیم حکمین ضالین... 105
- حاضر ساختن مردم عراق ابو موسی اشعری را برای تقریر حکمین... 107
- اشعاری در تحکیم حکمین از شعرای عراق و شام... 109
- سخنان علی (علیه السلام) در شکایت از سپاه عراق... 111
- سخنان طرفین در مواد و عنوان صلحنامه... 113
- سخنان عبد الله بن سوار و خشمناك شدن اشتر نخعی براو... 115
- متن صلح نامه ایکه در صفین نگاشته شد... 117
- اسامی کسانیکه ذیل صلحنامه را از طرفین گواهی کردند... 119
- ترجمه صلح نامه بفارسی... 121

قرائت کردن اشعث متن صلحنامه را بر طرفین...123

خروج جمعی از سپاه عراق از تحکیم حکمین و گفتن «لا حکم الا لله»...125

سخنان علی (علیه السلام) در نکوهش آنان که عهد صلح را شکستند و تمجید اشتر نخعی...127

ص: 395

- مقرر شدن صلح بین طرفین و آزاد ساختن علی (علیه السلام) اسیران شام را... 139
- فرار زید بن عدی بن حاتم طائی بنزد معاویه... 130
- کشتن زید بن عدی مردی از سپاه عراق را بخونخواهی خال خود و اشعار او... 131
- برخی از اشعاری که در جنک صفین سروده شده است... 133
- ذکر مراجعت امیر المؤمنین «(علیه السلام)» از صفین بکوفه و معاویه بشام... 134
- مهیا شدن ابوموسی اشعری و عمروعاص برای رفتن بدومة الجندل... 135
- سفارش سپاهیان عراق بابوموسی که از عمر و فریب مخور... 137
- بازگشت علی (علیه السلام) بکوفه از غیر آنراهی که بصفین شده بود... 139
- عبور امیر المؤمنین (علیه السلام) بکورستان خَبَاب بن الارت و برخی از قبائل... 141
- ذکر رسیدن عمرو بن العاص و ابوموسی بدومة الجندل... 142
- نامه علی (علیه السلام) بعمر و عاص و اندرز او که از ستمکاران جانبداری مکن... 143
- دعوت عمر بن سعد پدرش را برای حضور در حکومت بامید خلافت... 145
- نامه علی (علیه السلام) در پاسخ نامه ابوموسی اشعری... 14
- گفتگوی عمروعاص و ابوموسی اشعری و مشورت آندو... 149
- فریب دادن عمروعاص ابوموسی اشعری را... 151
- خلع کردن ابوموسی علی (علیه السلام) و معاویه را از خلافت... 153
- خلع کردن عمر و عاص علی (علیه السلام) را از خلافت و اثبات کردن معاویه را... 155
- اشعاری در شأن حکمین ضالین... 157
- مطلع شدن علی (علیه السلام) از رأی حکمین و نفرین کردن آنها را... 159
- ذکر تحقیق امیر المؤمنین (علیه السلام) در معنی قضا و قدر و خاتمه کتاب صفین... 160
- معنی قضا و قدر طبق اصطلاح حکما و فلاسفه... 161



فرمایش علی (علیه السلام) در معنی قضا و قدر و ترجمه آن...163

اشعار مرد سپاهی در ستایش آنحضرت...165

سخن مؤلف کتاب در پایان کتاب صفین...167

ص: 396

عنوان

صفحه

علی (علیه السلام) بعمال و کارگزاران خود در موضوع جنگ و صلح صفین... 169

تدبیر کردن معویه برای اطلاع واستحضار امر خویش از امیر المؤمنین... 170

خبر دادن جاسوسان معویه از مرگ اورسخن (علیه السلام)... 171

ذکر غارت ضحاک بن قیس فهری نواحی کوفه را... 172

نامه معویه بقبائل شام و دعوت کردن آنها را بجنگ... 173

غارت بردن ضحاک بن قیسن بر نواحی عراق... 174

خطبه امیر المؤمنین در سرزنش سپاه عراق... 175

رفتن حجر بن عدی بدنبال ضحاکو فرار او را... 177

خطبه ضحاک بن قیس در موقع امارت کوفه... 179

طلب کردن عبدالله بن عمر و چند کس دیگر عطای خود را از امیر المؤمنین... 181 احتجاج امیر المؤمنین با سعد بن ابی وقاص... 183

عقیده علی بن ابیطالب در باره عثمان و قتل او... 186

شرح حال عقیل بن ابیطالب و ذکر حدیده محمات و مقالات او با معویه... 186

نقل سخن علی (علیه السلام) در موضوع حدیده محمات از نهج البلاغه... 189

برخی از احوالات عقیل بن ابیطالب و سخنان او با معویه... 191

نقل حدیده محمات از زبان عقیل بن ابیطالب... 193

غارت بردن عبدالرحمن بن اشتم بفرمان معویه در اراضی جزیره... 193

نامه علی (علیه السلام) بکمیل بن زیاد و نکوهش او... 195

ذکرارتداد بنی ناجیه و غلبه معقل بن قیس بر ایشان...197

نسب بنی ناجیه و اینکه آنها از قریش هستند یا نه؟...199

مخالفت خریث بن راشد و خروج او از فرمان علی (علیه السلام)...201

ص: 397

- نامه علی (علیه السّلام) بعمال خود و استطلاع از امر خريت بن راشد...203
- دستور دادن آن حضرت زيد بن حفصه را بتعقيب خريت...205
- پيكار زياد بن حفصه باخريت بن راشد واصحاب او و فرار آنها...207
- نامه آن حضرت بز ياد بن حفصه دائر بمراجعت او...209
- ذكر سفر كردن معقل بن قيس بجانب اهواز در طلب خريت...211
- پيكار معقل بن قيس و شكست خريت واصحاب او و فرار آنها...213
- قرائت نامه علي (عليه السّلام) بر اصحاب خريت و توبه برخي از آنان...215
- پيكار مجدد معقل بن قيس و كشته شدن خريت واصحاب او...217
- ذكر خريداري مصقلة بن هبيرة اسيران را از معقل...219
- نامه علي (عليه السّلام) يمصقلة بن هبيرة دائر بار سال قيمت اسيران...219
- نامه دوم علي (عليه السّلام) بمصقلة و فرار او بجانب معويه...221
- اشعار نعيم بن هبيرة راجع ببردش مصقلة...223
- مكتوب حصين بن منذر بمصقلة و پاسخ او...225
- حدزدن امير المؤمنين (عليه السّلام) نجاشي شاعر را و گريختن او بنزد يك معويه...226
- شراب خوردن نجاشي در روز ماه رمضان و حد خوردن او...227
- رنجيدن قبيله نجاشي و فرار او باطارق بن عبدالله بشام...229
- سخنان طارق در مجلس معويه در ستايش علي (عليه السّلام)...230
- ذكر ايالت محمد بن ابى بكر در مملكت مصر از جانب امير المؤمنين...231
- متن فرمان علي (عليه السّلام) و حاكم ساختن او را در مصر...233
- رفتن محمّد بن ابى بكر به در و خطبه او در ميان مردم...235
- متن عهدنامه علي (عليه السّلام) محمد بن ابى بكر و سفارش او در امر حكومت...237

ترجمه عهد نامه آنحضرت...243

مشورت معویہ با اصحاب خود در فتح مصر و دفع محمد بن ابی بکر...245

ص: 398

شکست خوردن سپاه محمد بن ابی بکر از معویة بن خدیج...251

فرمان دادن علی (علیه السلام) اشتر نخعی را بایالت مصر...253

نامه آنحضرت بمصریان. واطلاع دادن آنها از چگونگی سقیفه بنی ساعده...255

ذکر کتاب عهدنامه امیر المؤمنین «(علیه السلام)» از برای اشتر نخعی...256

سفارش آن حضرت بخویشتن داری...257

بلطف ومدارا وتواضع وعفو...259

بانصاف در امور عامه رعیت...261

بپرهیز از بدگویان و عیب جویان...263

بپردستمکاران و جلب پرهیزکاران...264

بنیکوکاری و نقض نکردن سنن صالحه...265

بمراعات کردن حقوق طبقات مختلفه...267

در امور لشکر و سرداران سپاه...269

در انتخاب قاضی ومراعات حال او...273

در مراعات حال کارمندان و کارگزاران...274

در رسیدگی بامر خراج و اصلاح حال اهل خراج...276

در رسیدگی بامور نویسندگان...277

در رسیدگی بامور تجار وممانعت از احتکار...279

در رسیدگی بامور مساکین وتأدیه حق آنان...281

در رسیدگی بامور حاجتمندان وضعیفان...283

بتعاهد امر صلاة ومواظبت جماعت...284

باینکه بارعام داده وحاجب و در بان مگذار...285

باینکه دست دوستان و اقوام خود را در کارها آزاد مگذار... 287

باینکه معاهدات صلح خود را کاملاً رعایت کن... 289

ص: 399

- 298... سفارش آنحضرت که از خونریزی پرهیز و مظالم رعیت را بر گردان...
- 292... در پرهیز از عجب و خودپسندی و تحکم و عجله در قضاوت...
- 293... در پرهیز از خشم و غضب و پایان عهد نامه...
- 294... سفر کردن اشتر نخعی بجانب مصر و شهادت او در شهر قلزم...
- 295... مسموم شدن اشتر نخعی در سفر مصر بدست جاسوس معویه...
- 297... اندوه علی (علیه السلام) بر مالک اشتر و ستایش آن حضرت از او...
- 298... ذکر شهادت محمد بن ابی بکر و غلبه معویه بن ابی سفیان در مصر...
- 299... نامه علی (علیه السلام) بمحمد بن ابی بکر و دلجوئی از او...
- 301... نامه معویه و عمر و عاص بمحمد بن ابی بکر و تهدید آنها و جواب او...
- 303... استمداد محمد بن ابی بکر از علی (علیه السلام) و اطلاع دادن از سیاه معویه...
- 305... سفارش علی (علیه السلام) بمحمد بن ابی بکر باستقامت و پایداری...
- 306... بسیج کردن آن حضرت سپاه عراق را بکمک مصریان و عدم اطاعت آنها...
- 307... خطبه آن حضرت در شکایت از اصحاب و نکوهش آنان...
- 309... پیکار لشکر محمد بن ابی بکر بالشکر عمر و عاص و شکست آنان...
- 311... شهادت محمد بن ابی بکر و سوختن جسد او...
- 313... خطبه علی (علیه السلام) تأسف آنحضرت از فتح مصر و شهادت محمد...
- 315... نسب محمد بن ابی بکر و اینکه اوریب علی (علیه السلام) بود...
- 317... نامه علی (علیه السلام) با بن عباس و اطلاع دادن او از فتح مصر و شهادت محمد...
- 318... پاسخ ابن عباس بخدمت حضرت و عرض تسلیت...
- 319... نامه علی (علیه السلام) در گزارش کارهای خود از ابتدای حکومت اسلامی...
- 321... ابتدای نامه دائر بیعت خاتم انبیاء و دوران جاهلیت...



گزارش رحلت رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و بیعت مردم با ابو بکر...322

گزارش خلیفه شدن عمر بفرمان ابو بکر و سپس خلافت را بشوری افکندن...324

ص: 400

گزارش کشته شدن عثمان و اصرار مردم در بیعت باعلی (علیه السلام)...326

گزارش عهدشکستن طلحه و زبیر و پدید آمدن جنگ جمل...327

گزارش جنگ صفین و منتهی شدن بعقد صلح...329

گزارش از جنگ نهروان با خوارج...331

نکوهش کردن سپاه آنحضرت را بسستی و توانی در راه حق...333

توصیه آن حضرت سیاهیان را با طاعت و اتفاق...335

مکتوب علی (علیه السلام)، بقتل بن عباس برای تقویم حج مسلمانان...337 فرستادن معاویه یزید بن شجره را بمکه برای بیعت گرفتن...339

نامه علی (علیه السلام) بقتل بن عباس دائر . بارسال کمک...341

رضا دادن قثم بن عباس و یزید بن شجره بامامت شیبۀ بن عثمان...343

غارت بردن عبدالله بن عامر الحضرمی از جانب معاویه بشهر بصره...345

مشورت کردن معاویه از عمروعاص برای فتح بصره...347

سفارش معاویه بعبدالله بن عامر حضرمی و ارسال باو بصره...349

قرائت نامه معاویه برأهالی بصره واختلاف بنی تمیم وازد...351

پناه بردن زیاد بن عبید بصیرة بن شیهان ازدی...353

خطبه زیاد بن عبید در میان قبیله ازد واستنصار از آنها...355

سخنان علی (علیه السلام) در نهی از مفاخرت بعشیره و قبیله و آباء...357

نامه علی (علیه السلام) بزید بن عبید و سفارش در مراقبت...359

گزارش زیاد بن عبید از غائله بصره بعلی (علیه السلام)...361

نامه آن حضرت باهالی بصره و تهدید ووعید آنها...363

حصاری شدن ابن حضرمی و هواخواهان او از بنی تمیم و آتش زدن آنها...365

ذکر مخالفت شیعیان عثمان بر عاملان علی (علیه السلام) در یمن...367

نامه آنحضرت بأهالی یمن و تهدید آنها بارسال لشکر...369

ص: 401

سریچی اهالی یمن از فرمان علی (علیه السلام)...371

سفر کردن بسر بن اُرطاة بحکم معویه بجانب حجاز ومدینه ویمن...372

رسیدن بسر بن اُرطاة بمدینه و تخویف اهالی آن...373

، ، بمکه و کشتن فرزندان عبید الله بن عباس...375

نجات یافتن مردم تباله از شمشیر نماینده بسر...377

رسیدن بسر بن اُرطاة بیمن و کشتن شیعیان علی (علیه السلام)...379

خبر یافتن علی (علیه السلام) از قتل وغارت بر اُرطاة در بلاد...381

شکوای علی (علیه السلام) از تقاعد و تخاذل سیاه عراق ... 382

سفر کردن حارثة بن قدامة بفرمان امیر المؤمنین (علیه السلام) بجانب یمن...383

فرار بسر از ترس لشکر حارثة بن قدامة بجانب شام و آمدن نزد معویه ... 385 نفرین علی (علیه السلام) بسر بن اُرطاة را مبتلا شدن

او...387

ذکر نسب و نژاد معویه بن ابی سفیان بن حرب...388

هجای حسان بن ثابت مادر معویه هند بن عتبه را ...389

قصه از ایام سلطنت عبدالملک بن مروان طرداً للباب...391

ص: 402

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

